برگزیدهٔ
هشتمین همایش
آثار پژوهشی حوزهٔ
علمیه

کاملترین شرح

هدایه

جلد دوم

سیّد حسین ایرانی

سرشناسه: ایرانی، سید حسین، ۱۳۶۱ -
عنوان و نام‌پدیدآور: کاملترین شرح هدایه ج ۲ / سید حسین ایرانی.
مشخصات نشر: مشهد: کتاب شفاء، ۱۳۹۲
مشخصات ظاهری: ۳۹۶ ص
شابک جلد اول: ۹-۸-۹۰۴۵۳-۶۰۰-۹۷۸
شابک جلد دوم: ۶-۹-۹۰۴۵۳-۶۰۰-۹۷۸
شابک دوره: ۲-۷-۹۰۴۵۳-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتاب (الهدایة فی النحو) به افراد مختلف از جمله ابوحیان منسوب است.
موضوع: زبان عربی - نحو
موضوع: زبان عربی - راهنمای آموزشی
شناسه افزوده: ابوحیان، محمدبن یوسف، ۶۵۴-۷۴۵ ق
رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۴ هـ / PJ ۶۱۵۱
رده دیویی: ۴۹۲ / ۷۵



کاملترین شرح هدایه

جلـد دوم

سیّد حسین ایرانی

کاملترین شرح هدایه

جلد دوم

نویسنده: سیّدحسین ایرانی

ناشر: کتاب شفاء
چاپ: البرز
نوبت چاپ : اول ۱۳۹۲
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان

❖

مراکز پخش
مشهد
مدرسه علمیه حضرت سیدالشهداء (ع) - خیابان امام رضا - امام رضا (۴۶) ۸۵۵۰۴۴۲ ۰۵۱۱- ۰۹۱۵۱۵۶۶۴۳۲
انتشارات کتاب شفاء - چهارراه شهداء- خیابان آیت الله بهجت ۲
مجتمع گنجینه کتاب طبقه پایین ۰۹۱۵۳۰۱۳۷۰۸ - ۲۲۲۰۱۴۳ ۰۵۱۱

❖

قم
خیابان ارم، پاساژ قدس
- کتاب‌فروشی حسینی ۳۷۷۳۷۴۰۵ ۰۲۵
- انتشارات قدس رضوی ۳۷۷۴۲۰۲۹ ۰۲۵
- انتشارات نهاوندي ۳۷۷۴۰۰۴۷ ۰۲۵
- انتشارات صالحان ۳۷۸۳۲۷۰۷ ۰۲۵
- انتشارات پیام نو آور (حقوق اسلامی) ۳۷۷۴۴۲۰۰ ۰۲۵

❖

تهران
انتشارات صادق- خیابان ناصر خسرو- کوچه حاج نائب - پاساژ مجیدی ۳۳۹۳۴۶۴۴ ۰۲۱

فهرست مطالب

مبنیات

خاتمه

قسمت حرف

مبنیات

ضمائر

اسم اشاره / اسم موصول / اسم فعل / اسم اصوات

مرکبات / کنایات / ظروف مبنی

درس ۳۱
اسم مبنیّ، ضمائر

مقدّمه

همانگونه که در درس «۴» بیان شد، اسم بر دو قسم است:

الف) معرب: معرب کلمه‌ای است که حرکت آخرآن در شرایط و موقعیتهای مختلف با گرفتن نقش‌های مختلف تغییر می‌کند.

بیشتر اسماء معرب هستند.

مانند: «جاءَ عليٌ»، «نَصَرتُ عليّاً»، «مَرَرتُ بعليٍ»

بهترین راه شناخت اسمهای معرب، رجوع به اسمهای مبنی است. اگر کلمه‌ای جز مبنیات نباشد، حتماً معرب است.

ب) مبنی: کلمه‌ای است که حرکت حرف آخرآن در شرایط و موقعیتهای مختلف هیچ تغییری نمی‌کند و اعراب محلّی می‌گیرد.

مانند: «جاء هذا»، «نَصَرتُ هذا»، «مَرَرتُ بهذا»

قولُهُ: فی الاسمِ المبنیّ...

اقسام اسم‌های مبنیّ

اسمهای مبنیّ خود بر دو قسم هستند:

اقسام اسماء مبنی								
اسم معرب غیرمرکب	کلمات شبیهِ مبنی‌الاصل							
«زید» به تنهایی	ضمائر	اسماء اشاره	اسماء موصول	اسماء اصوات	مرکبات	کنایات	ظروف مبنی	اسماء افعال

■ توضیح

قولُهُ: مَا وَقَعَ غَيْرَ مُرَكَّبٍ مَعَ غَيْرِهِ...

الف) همان‌گونه که در درس «۴» بیان شد، اسم در صورتی معرب است که اولّاً در جمله قرار بگیرد و ثانیاً شباهتی به کلمات مبنیّ اصیل - حرف، فعل ماضی و امر حاضر... - نداشته باشد، لذا چنانچه یکی از شرائط را نداشته باشد، مبنیّ می‌شود.
بنابراین «زید» در جمله‌ی «جاء زیدٌ»، به دلیل شباهت نداشتن به کلمات مبنیُ الاصل و ترکیب، معرب است.

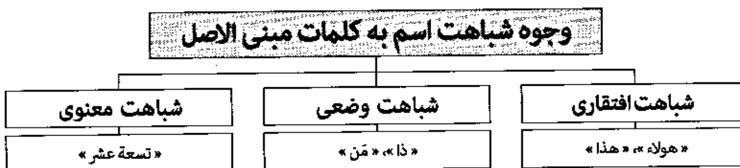
قولُهُ: مَا شَابَهَ مَبْنِيَّ الأَصْلِ...

ب) دسته‌ی دوم، اسم‌هایی هستند که به کلمات مبنیّ اصیل، شباهت دارند، لذا با قرار در جمله هم، معرب نمی‌شوند.
مانند: «هذا» در عبارت «جاء هذا» با اینکه شرط ترکیب را دارد، امّا به جهت شباهت به مبنیّات اصیل، مبنیّ است.
این دسته از کلمات هیچ‌گاه معرب نمی‌شوند، بر خلاف قسم قبلی که بالقوّة، معرب است.
به عبارت دیگر، این قسم از اسمها، بالقوة و بالفعل مبنی هستند.

قولُهُ: المشابهةُ بوجوهٍ...

شباهت به کلمات مبنیّ الاصل

اینکه گفته می‌شود، اسمی به کلمات مبنیّ اصیل، شباهت دارد، یعنی چه؟
در زیر برخی از وجوه شباهت ذکر می‌شود:



■ **توضیح**

الف) شباهت افتقاری: چنانچه اسم در دلالت بر معنی، به کلمات بعد خود نیاز داشته باشد.
مانند اسم موصول «الّذی» که برای دلالت بر معنی همواره نیاز به جمله‌ی صله دارد.
ازآنجا که حروف هم در افاده معنی، مستقلّ نبوده و نیاز به کلمه‌ی دیگر دارند، لذا شباهت افتقاری به حروف دارند.

ب) شباهت وضعی: چنانچه اسمی، کمتر از سه حرف داشته باشد، به عبارت دیگر چنانچه ساختار یک اسم، یک یا دو حرفی باشد، شباهت به کلمات مبنیّ اصیل، پیدا کرده و مبنیّ می‌شود.
مانند: «کَ» و «هُوَ» که یک حرفی و دو حرفی بوده، لذا به مبنیّات شباهت دارند.[1]
از این جهت به آن شباهت وضعی می‌گویند که همانند حروف غالباً از سه حرف کمتر است، هستند.[2]

ج) شباهت معنوی: چنان‌چه اسم، متضمّن یکی از معانی حروف باشد.
مانند: «تسعة عشرَ» که متضمن «واو» می‌باشد: «تسعةَ و عشرَ»
و یا مانند: «متَی» در: «مَتی تأتِنا نُکرِمکَ»
در این مثال، «متی» متضمّن معنای «إن» شرطیه است: «إن تأتِنا نُکرمکَ»
گاهی در یک اسم مبنیّ چند وجه شباهت وجود دارد، مانند: ضمائر که در آنها شباهت معنوی، وضعی و افتقاری است.

قولُهُ: حَرَکاتُهُ تُسَمَّی...[3]

بناء: کیفیتي است در کلمه که به درخواست عامل ایجاد نشده و سبب مي‌شود حرف آخر کلمه، بسبب اختلاف عوامل تغییر نکند.
مثلاً کلماتي چون «أمسِ»، «حَیثُ»، «ضَرَبَ» و «مِن» مبني مي‌باشند و کیفیت موجود در حرف آخر آنها به درخواست عامل نیست.

---

۱ . اگر چنین علّتی صحیح باشد، باید گفت تمام ضمائر که دو حرفی نیستند، مانند: «انتم» و همچنین کلماتی مثل «أب، أخ» با اینکه دو حرفیند چرا معرب هستند.
۲ . اگر چنین علّتی صحیح باشد، چرا «أیّ» و «الّذان، الّذینِ» معربند.
۳ . مصنّف در این قسمت به بحث بناء و حرکات آن اشاره ای کرده و ردّ شده است، لذا برای درک مطلب توضیح کاملی بیان شده است.

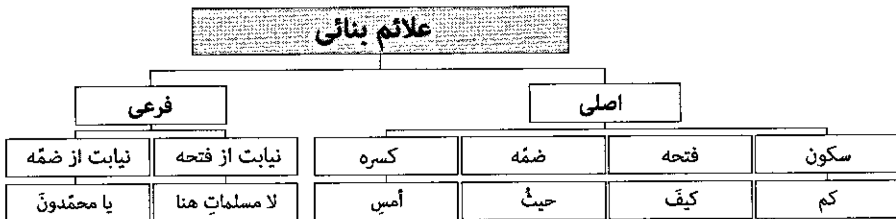
انواع علامتهای بناء در اسم

همان‌گونه که بیان شد، «بِناء»، همانند «إعراب» در تمام اقسام کلمه جریان دارد، از آن جا که مصنّف در این قسمت به علامتهای بنائی اسم اشاره می‌کند، در این نوشتار به علامتهای بنائی مشترک بین اسم و فعل و حرف اشاره می‌شود.

بناء به دو صورت است:

الف) اصلی

ب) فرعی



■ **توضیح**

الف) بناء اصلی، که منظور نشانه‌های چهارگانه (ـَ ـِ ـْ ـُ) است.

الف - ۱) سکون: در تمام کلمات جریان دارد.

۱) اسم، مانند: «کم»، «مَن»

۲) فعل، مانند: «إجلِس»، «ضَرَبتُ»

۳) حرف، مانند: «قد»، «هل»

الف - ۲) فتحه: در تمام کلمات جریان دارد.

۱) اسم، مانند: «کیفَ»، «أینَ»

۲) فعل، مانند: «کتبَ»، «دعا»

۳) حرف، مانند: «سوفَ»، «ثمَّ»

الف - ۳) ضمّه: در تمام کلمات جریان دارد.

۱) اسم، مانند: «حیثُ»

۲) فعل، مانند: «علمُوا»، «دَعَوا»[1]

۳) حرف، مانند: «مُنذُ»

---

۱. «دَعَوا»: مبنیّ بر ضمّه تقدیری

الف - ۴) کسره، فقط در اسم و حرف جریان دارد.
۱) اسم، مانند: «أمسِ»، «هؤلاءِ»
۲) حرف، مانند: «بِ» در «بِکَ»

ب) بناء فرعی:

ب - ۱) نیابت از فتحه:
۱) کسره، در جمع مؤنّث سالمی که اسم «لا»ی نفی جنس قرار می گیرد. مانند: «لا مسلماتِ هنا» در این مثال، «ـِ» نائب از فتحه است.
۲) «یاء» در مثنّی و جمع مذکّرسالمی که اسم «لا»ی نفی جنس قرار می‌گیرند. مانند: «لا مُسلِمَینِ هنا»، «لا مسلمینَ هنا»
در این دو مثال، «یاء» حرکت بنائی است.

ب - ۲) نیابت از ضمّه:
۱) «الـف» در منادای مثنایی که مفرد عَلم یـا نکره مقصوده قرار می گیرد. مانند: «یا محمّدانِ»، «یا واقفانِ إجلِسا»
۲) «واو»، در منادای جمع سالمی که مفرد عَلَم، قرار بگیرد. مانند: «یا محمّدونَ»

تفصیل اسم‌های مبنیّ

۱.ضمائر[1]

به جمله‌های زیرتوجه کنید:
۱) زیدٌ عادلٌ و هوقاضی. (زید در حالی‌که عادل و دادگستراست، قاضی است)
۲) جلسَ زیدٌ و هوفی الدارِ. (زید در حالی‌که در خانه بود، نشست)
گاهـی بعضـی از کلمات، ما را از اسـم بی‌نیاز کـرده و از تکـرار جلوگیری می‌کننـد، مانند «هو» در مثالهای بالا که از تکرار لفظ «زید» جلوگیری می‌کنند. به این نوع کلمات که به جای اسم می‌آیند و از تکرار و اطاله‌ی کلام جلوگیری می‌کنند، «ضمیر» می‌گویند.

---

۱. علّت مبنیّ شدن ضمیر، شباهت وضعی آن به حرف است چرا که اکثرضمائر، یک یا دو حرفی هستند، برخی علّت بناء آن را شباهت افتقاری دانسته‌اند، چرا که برای تبیین ضمیر، نیاز به مفسّر- حضور متکلّم و مخاطب - و تقدّم ذکری غائب است.

قولُهُ: هُوَ اسْمٌ ما وُضِعَ لِيَدُلَّ عَلى مُتَكَلِّمٍ أوْ مُخاطَبٍ أوْ غائِبٍ تَقَدَّمَ[1] ذِكْرُهُ.

تعریف ضمیر:[2] اسمی است که وضع شده برای دلالت بر متکلم، مخاطب یا غائبی که قبلاً ذکر شده است.
مانند: أنا طالبٌ. (من دانش جو هستم)
در این مثال، «أنا» دلالت بر فرد متکّلم - گوینده - می‌کند.

مرجع ضمیر

تمام ضمائر- متکلّم، مخاطب، غائب - یک ابهام و پیچیدگیی دارند.
به عنوان مثال، وقتی گفته می‌شود:
«نحنُ»، مشخّص نیست منظور از «ما» چه کسانی هستند، «ما طلبه ها»، «ما اساتید»، «ما دانش جویان»...
به همین جهت، نیاز به کلماتی هست که از آنها رفع ابهام کند.
وجود شخص متکلّم و مخاطب - شنونده - در هنگام صحبت، از ضمائر متکلّم و مخاطب رفع ابهام می‌کند.
بـه عنوان مثـال وقتی گفته می‌شـود: «أنتَ متعلّـمٌ» وجود شـخص یادگیرنده در هنـگام بیان این جمله، ابهام موجود در ضمیر را برطرف می‌کند.
امّا وقتی گفته می‌شود: «هُوَ معلّمٌ: او معلّم است»، به دلیل غائب بودن این شخص، معلوم نیست، «هُوَ» چه کسی است. به همین خاطر در ضمائر غائب نیاز به کلمه‌ای است که قبل از ضمیر وجود داشته باشد، تا با توجّه به آن مشخّص شود، منظور از ضمیر غائب چه کسی است، به چنین کلمه ای «مرجع ضمیر» می‌گویند.
به عبارت دیگر، **«مرجع ضمیر»، کلمه‌ای است که ضمیر به جای آن ذکر می‌شود.**
به عنوان مثال در عبارت: «جاء زیدٌ و هوَ راکبٌ: زید آمد در حالی که سواره بود»، «زید»، مرجع ضمیر و «هوَ» ضمیری است که از ذکر جمله بدین صورت جلوگیری کرده‌است: «جاء زیدٌ و زیدٌ راکبٌ»
مرجع ضمیر غالباً مقدّم بر ضمیر است.

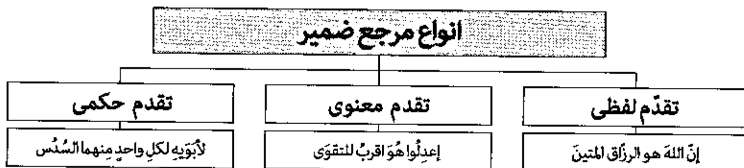
قولُهُ: تَقدَّمَ ذِكْرُهُ لفظاً[3] أو معنیً أو حکماً.

---

۱. «تقدّمَ» نعت و محلاّ مجرور
۲. نام دیگر آن «مُضمَر» است.
۳. «لفظا»: مفعول مطلق نوعی، تقدیر: «تقدّماً لفظیاً»

مرجع ضمیر

مرجع ضمیر صورت‌های مختلفی دارد



■ **توضیح**

الف) تقدّم لفظی مرجع ضمیر:

مانند: «﴿إنّ اللهَ هو الرزّاق المتینَ﴾؛ خداست که خود روزی‌بخشِ نیرومندِ استوار است»[1]

در این مثال، ضمیر «هو» به «الله» برمی‌گردد که در کلام موجود است.

ب) تقدّم معنوی مرجع ضمیر:

در این قسم، مرجع ضمیر به صورت صریح در جمله بیان نشده است، بلکه به صورت ضمنی از کلمات موجود در جمله که هم خانواده با مرجع هستند، به آن پی برده می‌شود.

مانند: «﴿إعدِلُوا هُوَ اقربُ للتقوَی﴾؛ عدالت کنید، که عدالت به پرهیزگاری نزدیکتر است.»[2]

در این آیه‌ی شریفه، «هوَ» به «عدل» که از «إعدِلُوا» فهمیده می‌شود، برمی‌گردد.

«عدل» و «إعدلوا» از یک خانواده لغوی هستند.

و یا مانند: مَن صَدَقَ فَهُوَ خیرٌلهُ و مَن کَذَبَ فهوَ شرٌّلهُ. (هرکس، راست بگوید، برایش خوب و هر کس دروغ بگوید، برایش شر می‌آورد.)[3]

در این عبارت، «هُوَ» به «صِدق» و «کذب» برمی‌گردد که از «صَدَقَ» و «کَذَبَ» فهمیده می‌شود.

ج) تقدم حکمی مرجع ضمیر:

در این قسم، نه صراحتاً و نه به صورت ضمنی مرجع ضمیر در کلام ذکر نشده است، بلکه براساس اقتضاء و شاکله‌ی کلام که در چه فضایی مطرح می‌شود، به آن پی برده می‌شود.

مانند: «لأبَوَیهِ لکلِ واحدٍ مِنهما السُدُس؛ برای هریك از پدر و مادر او، یك ششم میراث است»

در این آیه‌ی شریفه، ازآنجا که سیاق کلام برای بیان ارث است، فهمیده می‌شود، ضمیر به «میّت» برمی‌گردد.

---

۱. (ذاریات/ ۵۸)

۲. (مائده/ ۸)

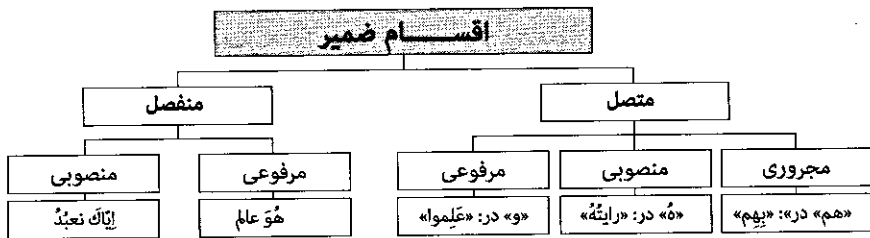
۳. مثال قرآنی: ﴿وَ استَعینُوا بِالصَّبرِ وَ الصَّلاةِ وَ إنَّها لَکَبیرَةٌ إلاَّ عَلَی الْخاشِعین﴾ (بقره/ ۴۵) «ها» به «استعانت» که «استعینوا» متضمن چنین معنایی است، برمی گردد.

ویا مانند: کسی که سوار قطار شده و متوجّه تأخیر حرکت قطار شده است، به هم مسافر خود می‌گوید:
یَجِبُ أن یتحرّکَ فی میعادهِ (باید سر ساعت حرکت کند)
در این مثال، «هو» مستتر در «یتحرّکَ» به «قطار» برمی‌گردد، که قرینه‌ی حالیه و سیاق کلام آن را می‌رساند.

قولُهُ: وَ هُوَ علی قسمَینِ...

اقسام ضمیر

ضمیر بر دو قسم است:



■ **توضیح**

قولُهُ: و هُوَ مَا لا یُسْتَعمَلُ وَحْدَهُ.

الف) ضمیر متصل: در این نوع، استعمال ضمیر به تنهایی، ممکن نیست، لذا همیشه به عامل خود متّصل است[۱] و کلام با آن آغاز نمی‌شود، چرا که امکان تکلّم با آن وجود ندارد.
الف - ۱) متّصل به فعل، مانند: «ضَرَبَکَ»
الف - ۲) متّصل به اسم، مانند: «ضاربُکَ»
الف - ۳) متّصل به حرف، مانند: «بِکَ»

همان گونه که ملاحظه می‌شود، «ک» نمی‌تواند به تنهایی استعمال شود، بلکه باید به کلمه دیگر متّصل شده و بعد از آن ذکر شود.
ضمائر متّصل، به حسب اعتبار و موقعیّتی که در جمله دارند، به سه قسمت تقسیم می‌شوند.
۱) ضمیر متّصل مرفوعی، مانند: «تَ» در «ضَربتَ»
۲) ضمیر متّصل منصوبی، مانند: «کَ» در «ضَرَبَکَ»

---

۱. همانند جزئی از عامل است.

۳) **ضمیر متّصل مجروری**، مانند: «کَ» در «غلامُکَ»

قولُهُ: و هُوَ مَا يُسْتَعْمَلُ وحْدَهُ.

ب) ضمیر منفصل: امکان استعمال این ضمیر به تنهایی وجود دارد، لذا همانند اسم ظاهر، می‌توان کلام را با آن آغاز کرد.

مانند: «نحنُ» در عبارت «نحنُ الطلّابَ أنصارُ المهدی»

و یا مانند: «ما النصیرُ إلّا أنا»

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود در مثال اوّل، «نحن» در ابتدای کلام قرار گرفته است و در مثال دوم به صورت جدا و بعد از «إلّا» بیان شده است.

ضمیر منفصل به حَسَب موقعیت و نقشی که در جمله دارد، به دو دسته تقسیم می‌شود.

ب - ۱) **ضمیر منفصل مرفوعی**، مانند: «أنا» در ﴿أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾[1]

ب - ۲) **ضمیر منفصل منصوبی**، مانند: «إیّاکَ» در ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾[2]

ضمائر متّصل مرفوعی

ضمایر متّصل مرفوعی

ماضی			مضارع، امر		
غائب	مخاطب	متکلم	غائب	مخاطب	متکلم
هُو، ا، و، هِیَ، ا، نَ	تَ، تُما، تُم، تِ، تُما، تنّ	تُ، نا	هُوَ، ا، و، هیَ، ا، نَ	أنتَ، ا، و، ی، ا، نَ	نا، نَحنُ

■ توضیح

ضمائر متّصل مرفوعی در افعال ماضی، مضارع و امر وجود دارند.

الف) ماضی:

الف - ۱) معلوم: «هُوَ» در «ضَرَبَ»، «ا» در «ضَرَبا»، «و» در «ضَرَبوا»، «هِی» در «ضَرَبَت»، «ا» در «ضَرَبَتا»، «ن» در «ضَرَبنَ»، «تَ» در «ضَرَبتَ»، «تما» در «ضَربتما»، «تُم» در «ضربتُم»، «تِ» در «ضَربتِ»، «تما» در «ضربتما»، «تُنَّ» در «ضَرَبتُنَّ»، «تُ» در «ضربتُ»[3]، «نا» در «ضَربنا»[4]

---

۱. «بقره / ۱۶۰»

۲. «فاتحه / ۵»

۳. «ضربتُ» بین مفرد مذکّر و مفرد مؤنّث مشترک است.

۴. «ضربنا» مشترک بین چهار گروه است: مثنّی مذکر، مثنّی مؤنّث، جمع مذکّر، جمع مؤنّث.

الف - ۲) مجهول: «هُوَ» در «ضُرِبَ»...

ب) مضارع:

ب - ۱) معلوم: «هُوَ» در «یَضرِبُ»، «ا» در «یضربانِ»، «و» در «یَضرِبونَ»، «هِی» در «تَضرِبُ»، «ا» در «تَضرِبانِ»، «ن» در «یَضرِبنَ»، «أنت» در «تَضرِبُ»، «ا» در «تَضرِبانِ»، «و» در «تَضربونَ»، «ی» در «تَضرِبینَ»، «ا» در «تَضرِبانِ»، «ن» در «تَضرِبنَ»، «أنا» در «أضرِبُ»، «نَحنُ» در «نَضرِبُ».

ب - ۲) مجهول: «هُوَ» در «یُضرَبُ»...

ج) امر:

ج - ۱) معلوم: «هُوَ» در «لِیضرِب»، «ا» در «لِیضرِبا»، «و» در «لِیضرِبوا»، «هِی» در «لِتَضرِب»، «ا» در «لِتَضرِبا»، «ن» در «لِتَضرِبنَ»، «أنت» در «إضرِب»، «ا» در «إضرِبا»، «و» در «إضرِبوا»، «ی» در «إضربی»، «ا» در «إضرِبا»، «ن» در «إضرِبنَ»، «أنا» در «لأضرِب»، «نَحنُ» در «لِنَضرِب».

ج - ۲) مجهول: «لِیُضرَب»...

ضمائر متّصل منصوبی و مجروری

در این قسم، الفاظ ضمائر منصوبی و مجروری با هم مشترک هستند.

ضمایر متّصل منصوبی و مجروری													
غایب						مخاطب						متکلم	
مذکر			مؤنث			مذکر			مؤنث			وحده	مع‌الغیر
هُ	هُما	هُم	ها	هُما	هُنَّ	کَ	کُما	کُم	کِ	کُما	کُنَّ	ی	نا

■ **توضیح**

ضمائر متّصل منصوبی و مجروری در ظاهر یکی هستند، ولی محلّ استعمالشان فرق دارد:

الف) ضمائر متّصل منصوبی:

مانند ضمائر متّصل به آخر «ضَرَبَ»:

«ضَرَبَهُ»، «ضَرَبهما»، «ضَرَبَهُم»، «ضَرَبَها»، «ضَرَبَهما»، «ضَرَبَهُنَّ»، «ضَرَبَکَ»، «ضَرَبَکما»، «ضَرَبَکم»، «ضَرَبَکِ»، «ضَرَبَکما»، «ضَرَبَکُنَّ»، «ضَرَبَنی»، «ضَرَبَنا»

ب) ضمائر متّصل مجروری، که یا مجرور به حرف جرّ و یا اضافه هستند.

ب - ۱) مجرور به حرف جرّ، مانند: «بِهِ»، «بهما»، «بِهِم»، «بِها»، «بِهما»، «بِهِنَّ»، «بِکَ»، «بِکما»، «بِکُم»، «بِکِ»، «بِکما»، «بِکُنَّ»، «بِی»، «بِنا».

ب - ۲) مجرور به اضافه، مانند: «کتابُهُ»، «کتابُهُما»، «کتابِهِم»، «کتابِها»، «کتابِهِما»، «کتابِهِنّ»، «کتابکَ»، «کتابکُما»، «کتابکُم»، «کتابکِ»، «کتابکُما»، «کتابکُم»، «کتابِی»، «کتابُنا»

ضمائر منفصل مرفوعی

ضمایر منفصل مرفوعی													
غایب						مخاطب						متکلم	
مذکر			مؤنث			مذکّر			مؤنث			وحده	مع‌الغیر
هو	هما	هُم	هی	هُما	هُنّ	أنتَ	أنتما	أنتم	أنتِ	أنتما	أنتنَّ	أنا	نحنُ

■ **توضیح**

ضمائرمنفصل مرفوعی در جمله می‌توانند، نقش‌های متفاوتی بپذیرند.

۱) **مبتدا**، مانند: «هُوَ کاتبٌ»

۲) **فاعل**، مانند: «ما ضَرَبَ إلّا هُوَ»

۳) **نائب فاعل**، مانند: «ما ضُرِبَ إلّا هُوَ»

۴) **اسم فعل ناقصه**، مانند: «لیسَ فی الدارِ إلّا هُوَ»

ضمائرمتکلّم در مذکّر و مؤنّث یکسان به کار می‌روند.

ضمائر منفصل منصوبی

این دسته از ضمائر همیشه با «إیّا» شروع می‌شوند.

ضمایر منفصل منصوبی													
غایب						مخاطب						متکلم	
مذکر			مؤنث			مذکر			مؤنث			وحده	مع‌الغیر
إیّاه	إیّاهما	إیّاهم	إیّاها	إیّاهما	إیّاهنّ	إیّاکَ	إیّاکما	إیّاکم	إیّاکِ	إیّاکما	إیّاکنّ	إیّایَ	إیّانا

■ **توضیح**

ضمائرمنفصل منصوبی، نقش‌های متفاوتی در جمله می‌پذیرند.

نقش مفعولی، مانند: «إیّاهُ أنصُرُ»

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

الاسْمُ المَبْنِيُّ: مَا لا يَخْتَلِفُ آخِرُهُ بِاختِلافِ العَوامِلِ و ذلِكَ فِي المَوارِدِ التَّالِيَةِ:
ألف) مَا وَقَعَ غَيْرَ مُرَكَّبٍ مَعَ غَيْرِهِ. **ب)** مَا شَابَهَ مَبْنِيَّ الأَصْلِ. **ج)** مَا كَانَ عَلى أَقَلَّ مِنْ ثَلاثَةِ أحْرُفٍ.
د) مَا تَضَمَّنَ مَعْنىً مِنْ مَعَانِي الحُرُوفِ.
وَ يَنْقَسِمُ الاسْمُ المَبْنِيُّ إلى الأَقْسامِ الثَّمانِيَةِ الآتِيَةِ: المُضْمَراتُ، اِسْمُ الإشارَةِ، المَوْصُولاتُ، أسْماءُ الأفْعالِ، أَسْماءُ الأصْواتِ، المُرَكَّباتُ، اَلكِنَايَاتُ، بَعْضُ الظُّرُوفِ.

اَلضَمِيرُ: اِسْمٌ وُضِعَ لِيَدُلَّ عَلى مُتَكَلِّمٍ، اَوْ مُخاطَبٍ، أوْ غَائِبٍ، تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ.
وَ الضَمِيرُ عَلى قِسمَيْنِ: ۱) اَلضَّمِيرُ المُتَّصِلُ وَ هُوَ مَا لا يُسْتَعْمَلُ وَحْدَهُ. ۲) اَلضَّمِيرُ المُنْفَصِلُ وَ هُوَ مَا يُسْتَعْمَلُ وَحْدَهُ.

درس ۳۲
مواضع استتار ضمیر، ضمیر شأن و قصّه، ضمیر فصل

مقدّمه

ضمیر به حَسب آشکار شدن و آشکار نشدن در کلام به دو قسم است:

الف) ضمائر بارز (آشکار): این نوع ضمائر در نوشتار و کلام ظهور دارند.[1]

مانند: أنا رأیتُکَ فی الحدیقة. (من تو را در باغ دیدم)

در این مثال، «أنا» و «تُ» و «ک» ضمائر بارز هستند.

ب) ضمائر مستتر[2] (پنهان): این نوع ضمائر، در نوشتار و کلام، ظهور ندارند.

مانند: ساعِد غیرَکَ، یُساعِدکَ. (به دیگران کمک کن تا به تو کمک کنند.)

در این مثال، «أنت» که فاعل «ساعد» است، در فعل پنهان است، همچنین فاعل «یساعد» که ضمیر «هُوَ» باشد، در آن پنهان است.

قولُهُ: إعلَم أنَّ المرفوعَ المتّصلَ خاصةً...

ضمائر مستتر، دو دسته هستند:

ب - ۱) ضمائر مستتر وجوبی:

در این دسته، به هیچ عنوان اسم ظاهر و ضمیر منفصل، نمی‌تواند در جایگاه ضمیر مستتر قرار بگیرد.

مانند: إنّی أفرحُ حینَ نشترکُ فی عملٍ نافعٍ. (من هنگام مشارکت در عمل سودمند، خوشحال می شوم.)

در این مثال، ضمیر «أنا» و «نحنُ» به ترتیب در افعال «أفرحُ» و «نشترکُ» مستتر بوده به طوری که اسم ظاهر یا ضمیر منفصلی نمی‌تواند به جای آن دو قرار بگیرد.

چرا که به عنوان مثال صحیح نیست گفته شود: «أفرَحُ محمدٌ: خوشحال شدم محمّد»

---

۱. در قسمت جهت مطالعه اقسام ضمیر بارز بررسی شده است.

۲. ضمیر مستتر با ضمیر محذوف متفاوت است، مستتر در حکم موجود است بر خلاف محذوف.

ب - ۲) ضمائر مستتر جوازی:

در این دسته می‌توان به جای ضمیر مستتر، اسم ظاهر یا ضمیر بارز قرار داد.

مانند: الطائرُ تحرّکَ. (پرنده پرواز کرد)

در این مثال، فاعل، «هو» موجود در «تحرّک» است که استتار جوازی دارد، چرا که می‌توان به جای آن اسم ظاهر ذکر کرد: الطائرُ تحرّکَ جناحَهُ. (پرنده بالش را تکان داد)

و همچنین می‌توان گفت: «الطائرُ ما تحرّکَ إلّا هُوَ»

هر دو دسته ضمائر مستتر - وجوبی و جوازی - ، همیشه ضمیر مستتر مرفوعی متّصل هستند.

قولُهُ: و الاستتار واجبٌ فی...

مواضع استتار وجوبی ضمیر:

در زیر مواضع استتار وجوبی بیان می‌شود.

مواضع استتار وجوبی ضمیر						
مضارع مخاطب	مضارع متکلم	امر مخاطب	افعال استثناء	افعل تعجب	افعل تفضیل	اسم فعل غیر ماضی
«أنت» در «تضرب»	«أنا،نحنُ» در «أضرِبُ، نضرِب»	«أنتَ» در «إضرِب»	«هو» در «خلا، عدا، حاشا»	«هو» در «ما أحسنَ زیداً»	«هو» در «زید أحسنَ وجهاً»	«أنتَ» در «صهٍ»

■ **توضیح**

الف) چنانچه ضمیر، فاعل یا نائب فاعل مضارع مفرد مذکّر مخاطب باشد.

مانند: «تضرِبُ» که «أنتَ» در آن مستتر است.[1]

بـر خلاف مفرد مؤنّث مخاطـب، مثنّی و جمع - مذکّر، مؤنّث، غائب و مخاطب - که ضمیر در آن مستتر نیست.

مانند: «تَضربینَ»، «تَضربانِ»، «تَضرِبونَ»، «تَضرِبنَ»

ب) چنانچه ضمیر، فاعل یا نائب فاعل مضارع متکلّم باشد.

ب - ۱) متکلّم وحده، مانند: «أضرِبُ» که «أنا» در آن مستتر است.[2]

ب - ۲) متکلّم معَ الغیر، مانند: «نضرِبُ» که «نحنُ» در آن مستتر است.[3]

---

۱ . مثال قرآنی: ﴿فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِمَّا يَعْبُدُ هؤُلاءِ﴾. (هود / ۱۰۹)

۲ . مثال قرآنی: ﴿سَآوِي إِلى جَبَلٍ يَعْصِمُني مِنَ الْماءِ﴾. (هود / ۱۴۳)

۳ . مثال قرآنی: ﴿قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا﴾. (مریم / ۲۹)

چنانچه عبارتی بدین صورت مشاهده شود: «نضرِبُ نحنُ» یا «أضرِبُ أنا»
«نحنُ» و «أنا» تأکید کننده‌ی ضمیر مستتر در فعل بوده و فاعل نیستند.

ج) چنانچه ضمیر، فاعلِ امرِ مفرد مخاطب مذکّر باشد.
مانند: «إضرِب» که «أنت» در آن مستتر است.[1]
برخلاف مفرد مخاطب مؤنّث، مثنّی و جمع - مذکّر، مؤنّث، غائب و مخاطب - که ضمیر آن ظاهر می‌شود.
مانند: «إضربی»، «إضرِبا»، «إضرِبوا»، «إضرِبنَ»

د) چنانچه فاعل افعال استثناء «خلا»، «عدا»، «حاشا»، «لیسَ»، «لا یکونُ» باشد.
مانند: «هوَ» موجود در «یکون» که فاعل «جاء القومُ لا یکونُ زیداً» می‌باشد.[2]

هـ) چنانچه فاعل فعل تعجّب «أفعل» باشد.
مانند: «ما أحسَنَ زیداً»
در این مثال، «هو» ضمیر مستتری است که به «ما» برمی‌گردد و «زیداً» آن را تفسیر می‌کند.

و) چنانچه فاعل اسم تفضیل «أفعلَ» باشد.
مانند: «زیدٌ أحسنُ وجهاً»
در این مثال، «هو» به «زید» برمی‌گردد.

ز) چنانچه فاعل اسم فعل غیر ماضی قرار بگیرد.
ز - ۱) اسم فعل امر، مانند: «صَه» به معنای «اسکُت: ساکت باش»
در این مثال، همانند فاعل فعل امر مخاطب «اسکُت»، ضمیر «أنتَ» مستتر است.
ز - ۲) اسم فعل مضارع، مانند: «أُفٍّ» به معنای «أتضجّرُ: خسته هستم»
در این مثال، همانند فعل مضارع «أتضجّرُ» ، ضمیر «أنا» مستتر است.

ح) چنانچه فاعل مصدری قرار بگیرد که جانشین فعل است.[3]
مانند: «قیاماً للزائرِ» [4]
در این مثال، «أنت» مستتر است و «قیاماً» به منزله «قُم» است.

---

۱ . مثال قرآنی: ﴿فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُون﴾. (بقره / ۱۱۷)
۲ . مرجع ضمیر «هو» در درس استثناء بیان شد. یک نظر آن است که «هو» به «بعض»ی که از جمله قبل فهمیده می‌شود بازگردد، «خلا بعضُهم زیدا»
۳ . مصنّف ذکر نکرده‌است.
۴ . مثال قرآنی: «﴿ضَرْبَ الرِّقابِ﴾؛ گردنهایشان را بزنید» (محمد / ۴)، در «ضَرب»، ضمیر مستتر فاعلی وجود دارد.

قولُهُ: و الاستتارُ الجائزُ فی...

مواضع استتار جوازی ضمیر

در زیر مواضع استتار جوازی بیان می‌شود:

مواضع استتار جائز

ماضی غائب	مضارع غائب	مشتقات	اسم فعل ماضی
«هو، هی» در «یدٌ ضرَبَ، هندٌ ضربت»	«هو، هی» در «زیدٌ یضربُ، هندٌ تضربُ»	«هو» در «زیدٌ ضاربٌ»	«هو» در «هیهات»

■ **توضیح**

الف) چنانچه ضمیر، فاعلِ فعل ماضی مفرد مذکّر یا مؤنّث غائب باشد.

الف - ۱) فعل ماضی مفرد مذکّر غائب، مانند: «زیدٌ ضَرَبَ»

در این مثال، «هوَ» فاعل مستتری است که به «زید» برمی‌گردد.

الف - ۲) فعل ماضی مفرد مؤنّث غائب، مانند: «هندٌ ضُرِبَت»

در این مثال، «هی» ضمیر مستتری است که نائب فاعل «ضُرِبَت» است.

ب) چنانچه ضمیر، فاعل یا نائب فاعل فعل مضارع مفرد مذکّر یا مؤنّث غائب باشد.

ب - ۱) فعل مضارع مفرد مذکّر غائب، مانند: «زیدٌ یضرِبُ»

در این مثال، «هو» ضمیری است که به «زید» برمی‌گردد.

ب - ۲) فعل مضارع مفرد مؤنّث غائب، مانند: «هندٌ تُضرَبُ»

در این مثال، «هی» ضمیر مستتری است که نائب فاعل «تُضرَبُ» است.

ج) چنانچه فاعل و یا نائب فاعلِ یکی از مشتقّات -«اسم فاعل»، «اسم مفعول»، «صفت مشبهة»- قرار بگیرد.

ج - ۱) **اسم فاعل**، مانند: «زیدٌ ضاربٌ» و «هندٌ ضاربةٌ»

در این دو مثال، «هوَ» و «هِی» ضمائر مستتری هستند که نقش فاعلی دارند.

ج - ۲) اسم مفعول، مانند: «زیدٌ مضروبٌ» و «هندٌ مضروبةٌ»

در این دو مثال، «هوَ» و «هِی» ضمائر مستتری هستند که نقش نائب فاعلی دارند.

ج - ۳) صفت مشبهة، مانند: «زیدٌ جمیلٌ»

در این مثال، «هوَ» ضمیر مستتری است که فاعل «جمیل» است.

د) چنانچه ضمیر، فاعل اسم فعل ماضی قرار بگیرد.

مانند: «زیدٌ هیهاتَ» که به معنای «بَعُدَ» می‌باشد.
در این مثال، ضمیر مستتر «هوَ» به «زید» برمی‌گردد.

قولُهُ: لا یَجُوزُ اسْتِعْمالُ المُنْفَصِلِ إلاّ...

■ **تبصره**

استعمال ضمائر منفصل تنها در صورت معذوریت استفاده از ضمیر متصل جائز است.[1]

مانند: «﴿إیّاکَ نعبدُ﴾؛ تنها تو را می‌پرستیم»[2]

معنایی که از عبارت «إیّاک نعبدُ: تنها تو را می‌پرستیم» برداشت می‌شود، با برداشتی که از «نعبدُکَ: تو را می‌پرستیم» می‌شود، متفاوت است، و متکلم معنای تنها تو را می‌پرستیم و در نتیجه غیر تو را نمی‌پرستیم را فقط با جمله «إیّاک نعبدُ» می‌تواند برساند.

مثال دیگر: «﴿وَ قَضى رَبُّكَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ إِيَّاهُ﴾؛ پروردگارت فرمان داده: جز او را نپرستید!»[3]

از آنجا که استعمال ضمائر متصل بعد از «إلّا» جائز نیست، لذا استفاده از «إیّاه» جائز است.

هم‌چنین در «قُمتُ» و «أکرَمتُکَ» نمی‌توان گفت: «قامَ أنا»، «أکرَمتُ إیّاکَ»

ضمیر شأن و قصه

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) ﴿قل هُوَ اللّٰه أحدٌ﴾.[4]

۲) إنّهُ زیدٌ راکبٌ.

۳) هی حَدیقةٌ جمیلةٌ.

۴) إنّها زینبُ قائمةٌ.

آیا این نوع استعمال ضمیر برخلاف مطالبی که قبلاً گفتیم نیست؟

مگر ضمیر نباید مرجع داشته باشد؟ مرجع ضمائر «هو»، «ه»، «هی»، «ها» چیست؟

عرب فصیح چنانچه بخواهد مطلب بسیار مهمّی را بیان کند، بدون مقدمّه و به صورت مستقیم ذکر نمی‌کند، بلکه در ابتداء ضمیر مبهمی را ذکر می‌کنند، تا انگیزه و شوق مخاطب را برانگیزد و سپس جمله را بیان می‌کند.

---

۱. موارد استفاده از ضمیر منفصل در قسمت جهت مطالعه ذکر شده است.

۲. (فاتحه/ ۵)

۳. (إسراء/ ۲۳)

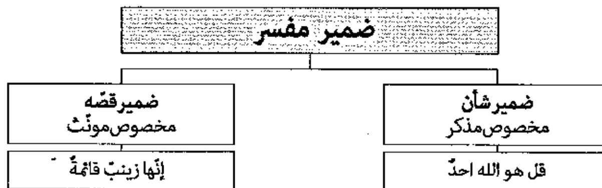
۴. (توحید/ ۱)

به عبارتی دیگر، ضمیر مقدمّه و تمهیدی است برای بیان یک مطلب مهم.
به این نوع ضمائر که مرجع سابقِ بر خود نداشته بلکه توسط جمله بعد از خود رفع ابهام می‌شوند، ضمیر «شأن و قصّه» می‌گویند.

قولُهُ: اعْلَمْ أَنَّ لَهُمْ ضَمِيراً غائِباً تَأْتِي[1] بَعْدَهُ جُمْلَةٌ تُفَسِّرُهُ[2].

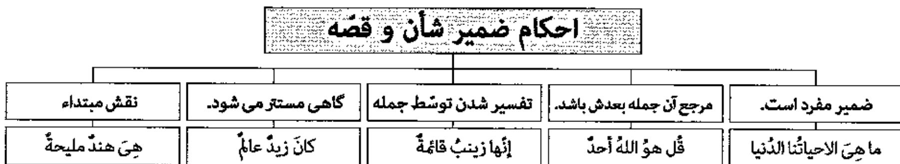
تعریف ضمیر شأن[3] و قصّه: ضمیر شأن و قصه، ضمیر [مفرد] غائبیست که [قبل از جمله می‌آید و] جمله بعد آن را تفسیر می‌کند.

به عنوان مثال، در باغ زیبایی که روح انسان را سرمست می‌کند در حال حرکت هستی، برای بیان احساسات چنین جمله ای می گویی: «هی حديقةٌ جميلةٌ»
این جمله نشأت گرفته از احساس درونیت درباره باغ است که زیبایی آن را بیان می‌کند، لذا برای بیان اهمیّت موضوع، قبل از جمله ضمیر مبهمی ذکر شده، تا توجّه خواننده را به خود جلب کند.[4]



احکام ضمیر شأن و قصّه

مهمترین احکام و شرائط این ضمیر در زیر بیان می‌شود:



---

۱ . «تأتی» : نعت «ضمیرا» و محلاً منصوب
۲ . «تُفسِرُهُ»: نعت «جملة» و محلاً مرفوع
۳ . این تسمیه بصریون است، کوفیون به آن «ضمیر مجهول» می گویند، اغلب نحویون نیزبه آن «ضمیر قصّه» می گویند.، نام های دیگر آن: «ضمیر امر»، «ضمیر حدیث»
۴ . لذا، آوردن ضمیر شأن در موردی که هیچ بزرگی و شکوهی ندارد، ممتنع است، پس گفته نمی‌شود: «هُوَالغرابُ طائرٌ»

■ **توضیح**

الف) ضمیر شأن یا قصّه همیشه نقش مبتدا و یا هر آنچه در اصل مبتدا بوده، دارد.[۱]

الف - ۱) مبتدا، مانند: «﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَد﴾؛ بگو: خداوند، یکتا و یگانه است»[۲]

الف - ۲) اسم «إنّ»، مانند: «﴿فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ﴾؛ در حقیقت، چشمها کور نیست لیکن دلها کور است»[۳]

ب) ضمیر شأن به صورت مستتر نیز، در جمله وجود دارد.[۴]

مانند: «كانَ زيدٌ عالمٌ»

در این مثال، «هو» اسم کان و «زیدٌ عالمٌ» خبر «کان» و محلّاً منصوب است.

ج) همیشه نیاز به جمله‌ای دارد که خبر است و آن را توضیح و تفسیر می‌دهد.

لذا همانند سایر ضمائر، توسط اسم مفرد تفسیر نمی‌شود.

مانند: «إنّها زینبُ قائمةٌ»

در این مثال، جمله «زینب قائمة» متشکّل از مبتدا و خبر است، و «ها» را توضیح می‌دهد.

بر خلاف: «رُبّهُ رجلاً» که در این مثال، «ه» ضمیر شأن نیست.

د) جمله‌ی تفسیر کننده همیشه بعد از آن ذکر می‌شود و مرجع ضمیر است. لذا تقدیم آن یا تقدیم جزئی از جمله بر ضمیر جائز نیست.

هـ) همیشه به صورت مفرد می‌آید، لذا مثنّی یا جمع نمی‌پذیرد، غالباً به صورت مذکّر می‌آید امّا استعمال لفظ مؤنّث خالی از اشکال است.

مانند: «هِيَ الاعمالُ بالنیاتِ»

علّت استفاده از ضمیر شأن و قصّه[۵]

غرض از استفاده ضمیر شأن، تعظیم و مهمّ نشان دادن کاری است، مثلاً متکلم نخست به وسیله ضمیر، امری را به صورت مبهم و پوشیده بیان می‌کند، تا شنونده را به اهمّیت آن آگاه سازد و سپس آن امر مبهم را به واسطه جمله‌ای که از بین برنده ابهام باشد، تفسیر می‌کند.

---

۱. ضمیر شأن بر دو قسم است: الف) منفصل: که مبتدا واقع می‌شود، ب) متّصل و بارز: که به «إنّ» و «أخواتش و افعال قلوب اختصاص دارد. از اخوات «إنّ»، «أن» و «کأن» استثناء می‌شود، چرا که اسم این دو وجوباً محذوف است.

۲. (اخلاص/ ۱)

۳. (حج/ ۴۶)

۴. در باب «کان» و «کادَ»

۵. مصنّف ذکر نکرده‌است.

ضمیر فصل[1]

این جمله را ترجمه کنید:

«العاقِلُ الّذی یَستَفیدُ مِن التَّجارِبِ»

کدام ترجمه درست است؟

۱) خردمندی که از تجربه ها استفاده می‌کند.

۲) خردمند، کسی است که از تجربه‌ها استفاده کند.

می‌بینید که هرچند ترجمه دوم منطقی‌تراست، اما ترجمه اوّل نیزمی‌تواند درست باشد.

اکنون این جمله را بخوانید و ترجمه درستِ آنرا معلوم کنید.

«العاقِلُ هوَ الّذی یَستَفیدُ مِن التَّجارِب»

۱) خردمندی که از تجربه‌ها استفاده می‌کند.

۲) خردمند کسی است که از تجربه‌ها استفاده کند.

در اینجا بی‌گمان ترجمه دوم درست است.

چه چیزی موجب شد ابهام در معنای جمله از بین برود؟

ضمیرِ «هوَ» موجب شد این اشتباه صورت نگیرد.

به این ضمیر که با حضور خود می فهماند جمله بعد از آن خبر است، نه صفت، در اصطلاح «ضمیرِ فَصل» می‌گویند.

ضمیر فصل علاوه بر از بین بردنِ ابهام معنای جمله، موجبِ تأکیدِ مفهومِ جمله نیزمی‌شود.

پس ترجمه درست‌ترِ جمله: «العاقِلُ هوَ الّذی یَستَفیدُ مِن التَّجارِب» چنین است:

«تنها خردمند است که از تجربه‌ها استفاده می‌کند»

قولُهُ: قَدْ یَدْخُلُ بَیْنَ المـُبْتَدأ والخَبَرِ ضَمیرٌ مَرْفُوعٌ مُنْفَصِلٌ مُطابِقٌ لِلمُبْتَدَأ[2] إذا کَانَ الخَبَرُ مَعْرِفَةً أوْ أَفْعَلَ مِنْ کذا.

تعریف ضمیر فصل: ضمیر منفصل مرفوعی است که در صورتی که خبر، معرفه یا «افعل تفضیل» - مجرد از «ال» و اضافه» - باشد، گاهی میان مبتدا و خبر [یا هرآنچه در اصل مبتدا و خبر بوده] قرار می گیرد.

---

۱ . بصریون به آن «ضمیر فصل» می گویند، کوفیون به آن «ضمیر عماد» نیزمی گویند، برخی دیگر به آن ضمیر «دعامه» نیزمی گویند.

۲ . «للمبتداء»: متعلّق به «مطابق»

۱) زیدٌ هوَ القائمُ. (زید ایستاده است)[۱]

در این مثال، «هو» بین مبتدء و خبر وارد شده و خبر نیز معرفه است.

۲) إنَّ زیداً لَهُوَ القائمُ.[۲]

۳) زیدٌ هو أفضلُ مِن عمروٍ. (زید برتر از عمر است)[۳]

در این مثال، «هوَ» بین «زید» و «افعل تفضیل» قرار گرفته است.

چنانچه بر ضمیر «لام» ابتداء داخل شود، ضمیر موجود، مبتدا است و دیگر ضمیر فصل نیست.[۴]

شرائط ضمیر فصل

شرائط ضمیر فصل، به سه دسته تقسیم می‌شوند:

شرایط					
ضمیر فصل		اسم قبل از آن		اسم بعد از آن	
ضمیر مرفوع منفصل	مطابقت با اسم بعد از خود	معرفه بودن	مبتداء بودن	خبر بودن	معرفه بودن

■ توضیح

الف) شرائط ضمیر فصل:

الف - ۱) یکی از ضمائر مرفوعی منفصل باشد.

الف - ۲) با اسم بعد از خود در معنی و جنس و عدد و تذکیر و تأنیث مطابقت داشته باشد.

مانند: «زیدٌ هُو القائمُ»

در این مثال، «هو» در تمام جهات با «القائم» مطابقت دارد.

ب) شرائط اسم قبل از آن:

ب - ۱) اسم قبل از آن باید معرفه باشد.

ب - ۲) اسم قبل از آن مبتدا و یا هر آنچه در اصل مبتدا بوده، باشد.

---

۱. مثال قرآنی: «﴿أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُون﴾؛ آنان رستگارانند.» (بقره / ۵)

۲. مثال قرآنی: «﴿كنتَ أنتَ الرقيبَ﴾؛ تو خود بر آنان نگهبان بودی» (مائده / ۱۱۷) مثال قرآنی: «﴿إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّون﴾؛ ما همگی برای اطاعت فرمان خداوند به صف ایستاده‌ایم» (صافات / ۱۶۵)

۳. مثال قرآنی: ﴿إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالاً وَ وَلَداً﴾. (کهف/ ۳۹) «أنا» بین «یاء» محذوف و «اقل» قرار گرفته‌است. در این مثال، «أنا» بین «ی» محذوف به عنوان مفعول اول «تَرَ» و «أَقَلّ» به عنوان مفعول دوّم آن قرار گرفته‌است، این‌دو مفعول در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند.

۴. مصنّف ذکر نکرده‌است.

مانند: «کانَ زیدٌ هوَ القائمَ»
در این مثال، قبل از اینکه «زید» اسم «کان» باشد، مبتدا بوده است.

ج) شرائط اسم بعد از آن:

ج - ۱) اسم بعد از آن باید خبر مبتدا و یا هرآنچه در اصل خبر مبتدا بوده، باشد.

ج - ۲) اسم بعد از آن معرفه و یا «افعل تفضیل» باشد.

۱) معرفه، مانند: «زیدٌ هو القائمُ»[1]

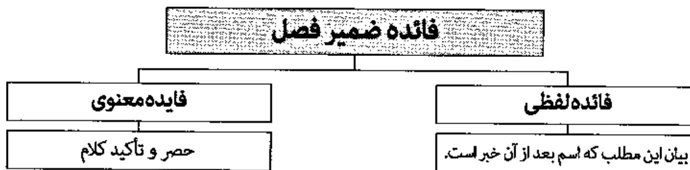
۲) اسم تفضیل، مانند: «زیدٌ هوَ أفضلُ مِن عمروٍ»[2]

قولُهُ: هذا الضمیرُ یفیدُ...

اعراب ضمیر فصل

بنابر نظر مصنّف محلّی از اعراب ندارد.[3]
لذا اسم بعد از آن به حسب موقعیتی که در کلام دارد، نقش می‌پذیرد و به ضمیر فصل به عنوان یک کلمه‌ای که در کلام موجود نیست، برخورد می‌شود.

فائده‌ی ضمیر فصل



■ **توضیح**

الـف) فائده لفظی: برای تشـخیص این نکته کـه آنچه بعد از ضمیر آمده، خبر اسـت نه تابع، و به همین علّت به آن «ضمیر فصل» می‌گویند، چرا که سبب جدا شدن و انفصال خبر و تابع می‌شود.

ب) فائده معنوی: حصر و تأکید و اختصاص مسند به مسند الیه.

---

۱. مثال قرآنی: ﴿أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُون﴾. (بقره / ۵)
۲. مثال قرآنی: ﴿إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالاً﴾. (کهف / ۳۹)
۳. درباره ضمیر متّصل، دو نظر دیگر نیز است: این ضمیر همانند حرف خطاب «کاف» در اسم اشاره «تلک» است، لذا بهتر است، به آن «حرف فصل» گفته شود، تا «ضمیر فصل»، ب) به حسب موقعیّت جمله نقش بپذیرید، مثلاً در «زیدٌ هوَ القائمُ»، «هو» مبتداء، «القائمُ» خبر، و کل آن خبر «زید» است.

عبارت «زيدٌ هو القائمُ» یعنی: «تنها زید ایستاده است»

امّا وقتی گفته می‌شود: «زيدٌ قائمٌ»

احتمال اینکه غیر از زید کسان دیگری نیز ایستاده باشند، وجود دارد.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

الضَّميرُ المَرفُوعُ المُتَّصِلُ مُستَتِرٌ وجوباً و جوازاً فِي المَوارِدِ التَّالِيةِ:

۱) الماضِي الغَائِبُ و الغَائبَةُ.

۲) المُضارِعُ المُتَكَلِّمُ.

۳) المُضارِعُ المُخاطَبُ و الغائِبُ و الغائِبَةُ.

۴) اِسْمُ الفاعِلِ و المَفْعُولِ.

۵) اسم الفعل الماضی.

۶) افعال الإستثناء.

۷) أفعلِ التعجّب و أفعلِ التفضيل.

۸) أمرِ المخاطبِ.

ضَمِيرُ الشَّأنِ: و هُوَ ضَمِيرٌ مُذَكَّرٌ يَقَعُ قَبْلَ جُمْلَةٍ تُفَسِّرُهُ.

ضَمِيرُ القِصَّةِ: و هُوَ ضَمِيرٌ مُؤَنَّثٌ غائِبٌ تَقَعُ بَعْدَهُ جُمْلَةٌ تُفَسِّرُهُ.

ضَمِيرُ الفَصْلِ: ضَمِيرٌ يَدْخُلُ بَيْنَ المبتدا وَ الخَبَرِ لِيُبَيِّنَ أَنَّ مَا بَعْدَهُ خَبَرٌ لا صِفَةٌ.

* * *

جهت مطالعه

مواضع استفاده از ضمائر منفصل:

الف) تقدّم ضمیر بر عاملش، مانند: ﴿إيّاکَ نعبُدُ﴾[1]

ب) تأخر ضمیر از عاملش و قرار گرفتن بعد از «إلّا»، مانند: ﴿قَضی رَبُّکَ ألاَّ تَعْبُدُوا إلاَّ إیَّاهُ﴾[2]

ج) چنانچه به دلائلی عامل محذوف باشد.

مانند: «إیّاه» که در جواب «مَن أضرِبُ؟» قرار گرفته و به قرینه سؤال کردن، عاملش حذف شده است.

و یا مانند: «إیّاکَ و الأسدَ» که به عنوان تحذیر به کار می‌رود.

د) چنانچه تابع واقع شود.

۱) تأکید، مانند: ﴿یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ﴾[3]

در آیه‌ی فوق، «أنتَ» تأکید، «أنت» مستتر در «اسکُن» است.

۲) بدل، مانند: «لقیتُ زیداً إیّاهُ»

۳) عطف به حروف، مانند: «جائنی زیدٌ و أنتَ»

ک) چنانچه بعد از «إمّا» واقع شود، مانند: «جائنی إمّا أنتَ أو زیدٌ»

ل) چنانچه منادی واقع شود، مانند: «یا أنتَ»

م) چنانچه عاملش معنوی باشد، مانند: «أنا قائمٌ»

ن) چنانچه عاملش حرف نفی باشد، مانند: ﴿ما هُنَّ أُمَّهاتِهِم﴾[4]

---

۱. (فاتحه / ۵).

۲. (إسراء / ۲۳)

۳. (بقره / ۳۵)

۴. (مجادله / ۲)

درس ۳۳
اسم اشاره، اسم موصول

۲. اسم اشاره

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) **هذا** عصفورٌ. (این گنجشک است)

۲) قرأتُ **هذا** الکتابَ. (این کتاب را، خواندم)

۳) **هذا** تلمیذٌ جیّدٌ. (این دانش آموز خوبی است)

۴) **هذا** المرءُ شابٌ. (این مرد، جوان است)

۵) **هذهِ** الشجرةُ قصیرةٌ. (این درخت، کوتاه است)

کلمات مشخّص شده در عبارات بالا، برای اشاره به شیء یا فرد خاصّی به کار می‌روند، به اینگونه کلمات **«اسم اشاره»** و به شیء مورد اشاره **«مشارٌالیه»** می‌گویند.

قولُهُ: اِسْمُ الإشَارَةِ مَا وُضِعَ لِیَدُلَّ عَلی مُشارٍإلَیهِ.

تعریف اسم اشاره: لفظی است که با اشاره به چیزیا کسی، مدلول خود را مشخّص می‌کند.[1]

به عنوان مثال، شخصی گنجشکی را می‌بیند، با اشاره به آن می‌گوید: «هذا عصفورٌ»

دراین مثال، «هذا» به صورت هم زمان بردو چیزدلالت دارد:۱) جسم گنجشک ۲) اشاره به آن جسم

انواع مشارٌالیه

الف) محسوس: غالباً «مشارٌالیه»، شیء محسوس است.

مانند: هَذا کِتابٌ. (این کتابی است)[2]

در این مثال، «هذا» اسم اشاره و «کتاب»، مشارٌالیه محسوس است.

---

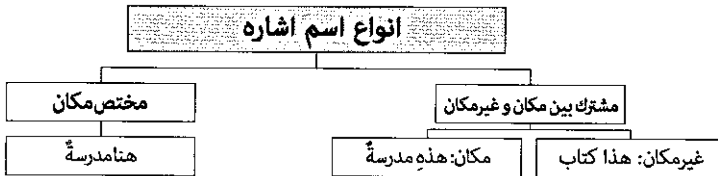
۱ . اسم اشاره به جهت شباهت افتقاری یا تضمّنی به حروف، مبنیّ است.

۲ . مثال قرآنی: «﴿أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ﴾؛ آیا من نتوانستم مثل این زاغ باشم». (مائده / ۳۱)

ب) غیرمحسوس: مانعی وجود ندارد، که مشارٌالیه، یک شی معنوی و غیرمحسوس باشد.
مانند: هذهِ مسألةٌ تطلُبُ التفکیرَ. (این مسأله ای است که نیاز به فکر دارد)[1]
در این مثال، «مسألة» یک شیء محسوس که قابل رؤیت و دیدن باشد، نیست.

اقسام اسم اشاره

اسم اشاره به اعتبار «مشارٌالیه» به دو دسته تقسیم می‌شود:

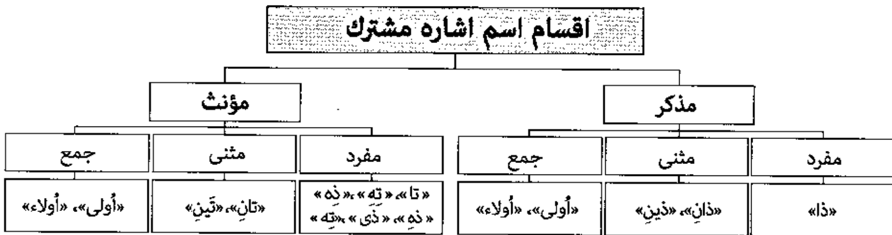


■ **توضیح**

برخی اسماء اشاره

الف) درمکان و غیرمکان به صورت مشترک، به کار می‌روند، که به آنها «اسم اشاره مشترک» می‌گویند.
ب) مخصوص اشاره به مکان هستند که به آنها «اسم اشاره مختص» می‌گویند.

قولُهُ: وَ هِیَ خَمْسَةُ أَلفاظٍ لِسِتَّةِ مَعانٍ...



■ **توضیح**

در اسم اشاره مشترک، تطابق اسم اشاره براساس تذکیر و تأنیث و هم چنین مفرد، مثنّی و یا جمع... با مشارٌالیه، لازم است.

الف) «ذا»: اسم اشاره‌ای که برای مفرد مذکّر - عاقل و غیرعاقل - به کار می‌رود.
مانند: «ذا کتابٌ جمیلٌ»

---

۱. مثال قرآنی: «﴿ذلِکُمُ اللّهُ﴾؛ این است خدای شما!» (انعام / ۹۵)

اسم اشاره‌ی مفرد، بر دو نوع است:

الف - ۱) حقیقی، مانند: ذا تلمیذٌ مُجتهِدٌ. (این دانش آموز کوشایی است)

الـف - ۲) حکمـی، مانند، اشـاره به جمع یا گروهی: هذا الجمعُ مُسـارِعٌ للخیـراتِ. (این جمع به سوی کارهای نیک، سرعت دارد)

ب) «ذانِ» و «ذَینِ»: اسم اشاره‌ای که برای مثنّای مذکّر - عاقل و غیر عاقل - به کار می‌رود.

ب - ۱) در حالت رفعی «ذانِ».

مانند: «ذانِ عالمانِ»[1]

در این مثال، «ذان» مبتدا و مرفوع و علامت رفعش «الف» است.

ب - ۲) در حالت نصبی و جرّی «ذَینِ».

مانند: إشتَرَیتُ ذَینَ القلَمینِ. (این دو قلم را خریدم)، کَتَبتُ بذینِ القلَمَینِ. (با این دو قلم نوشتم)

در مثال اوّل، «ذین» مفعول‌به و منصوب و علامت نصبش «ی» است.

در مثال دوم، «ذینِ»، مجرور به حرف جرّ و علامت جرّش «ی» است.

ج) «أُولاء و اولَی»: اسم اشاره ای که برای مطلق جمع - مذکّر و مؤنّث، عاقل و غیر عاقل - به کار می‌رود.

ج - ۱) مذکّر، مانند: اولاء رجالٌ ناشطونَ. (آن ها، مردانی با نشاط هستند)

ج - ۲) مؤنّث، مانند: أُولاءِ نساءُ المدینة. (آنها زنان شهر هستند)

د) «ذی»، «ذِه»، «ذِهِ»، «تـی»، «تـا»، «تِه»، «تِهِی»: اسـم اشـاره‌ای که برای مفـرد مؤنّث - عاقل و غیر عاقل - به کار می‌رود.

مانند: ذهِ شجرةٌ جمیلةٌ. (این درختی زیباست)

هـ) «تان» و «تَینِ»: اسم اشاره ای که برای مثنّای مؤنّث - عاقل و غیر عاقل - به کار می‌رود.

هـ - ۱) در حالت رفعی «تانِ»، مانند: تانِ عالمتانِ. (آن دو، دانشمند هستند)

در این مثال، «تانِ» مبتدا و مرفوع و علامت رفعش «الف» است.

هـ - ۲) در حالت نصبی و جرّی «تَینِ».

مانند: «إنَّ تَینِ عالمتانِ»، «مَرَرتُ بتَینِ التلمیذتَینِ»[2]

در مثال اوّل، «تَینِ» اسم «إنّ» و منصوب و علامت نصبش «ی» است.

در مثال دوم، «تَینِ»، مجرور به حرف جرّ و علامت جرّش «ی» است.

---

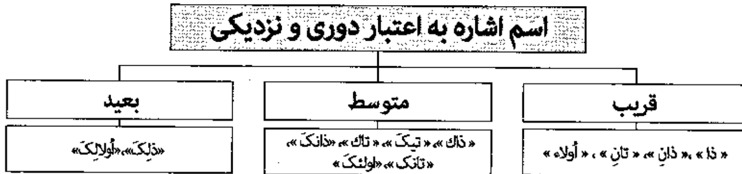
۱. مثال قرآنی: ﴿هٰذانِ خَصْمانِ﴾. (حج / ۱۹)

۲. مثال قرآنی: ﴿أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ﴾. (قصص / ۲۷)

قولُهُ: قَدْ تَلْحَقُ بِأَوائِلِها هَاءُ التَّنْبِيه...

اقسام اسم اشاره مشترک، به اعتبار دوری و نزدیکی

اسـم اشـاره از لحاظ «دوری و نزدیکی» به سـه دسـته تقسـیم می‌شـود، که با اضافه شدن حروفی دلالت بر دوری و نزدیکی دارند.



■ توضیح

الـف) قریـب (نزدیک): اسـم‌های اشـاره «ذا»، «ذانِ»، «تانِ»، «اولاء» برای اشـاره بـه نزدیک به کار می‌روند که گاهی به همراه «ها» تنبیه می‌آیند.[۱]

الف - ۱) مفرد مذکر، مانند: «هذا کتابٌ»[۲]

الف - ۲) مثنّی مذکّر، مانند: «هذان کتابانِ»[۳]

الف - ۳) جمع مذکّر، مانند: «هؤلاء أصدِقائی»[۴]

الف - ۴) مفرد مؤنّث، مانند: «هذهِ إمرأةٌ»[۵]

الف - ۵) مثنّی مؤنّث، مانند: «هاتان إمرَئتانِ»[۶]

الف - ۶) جمع مؤنّث، مانند: «هؤلاء نساءٌ»[۷]

ب) متوسّط: برای اشاره به متوسط، الفاظ فوق به همراه «کاف»[۸] خطاب می‌آیند.

---

۱ . گاهی با اینکه مشار الیه نزدیک است، برای نشان دادن عظمت از اسم اشاره‌ی بعید استفاده می‌شود، مانند: ﴿ذلِکَ الکتاب﴾. (بقره / ۲) و یا مانند: ﴿ما تلکَ بیمینِکَ﴾ (طه / ۱۷)

۲ . «﴿هذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ﴾؛ این است راه راست!» (آل عمران / ۵۱)

۳ . «﴿هذانِ لَساحِرانِ يُريدانِ﴾؛ (این دو (نفر) مسلّماً ساحرند!» (طه / ۶۳)

۴ . «﴿إِنَّ هؤُلاءِ ضَيْفِي﴾؛ اینها میهمانان منند» (حجر / ۶۸)

۵ . «﴿لاتَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظّالِمين﴾؛ به این درخت نزدیك نشوید، که از ستمکاران خواهید بود!» (اعراف / ۱۹)

۶ . «﴿قالَ إِنِّي أُريدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ﴾؛ (شعیب) گفت: «من می خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تو درآورم» (قصص / ۲۷)

۷ . «﴿قالَ يا قَوْمِ هؤُلاءِ بَناتي﴾؛ گفت: «ای قوم من! اینها دختران منند» (هود / ۷۸)

۸ . تنها اسمهای اشاره مؤنث «تی، تا، ذی» «کاف» خطاب می پذیرند.

ب - ۱) مفرد مؤنّث، مانند: «تیکَ الدارُ واسعةٌ»
ب - ۲) مفرد مذکّر، مانند: «ذاکَ المعلّمُ محبوبٌ»
ب - ۳) مثنّی مذکّر، مانند: «ذانِکَ تلمیذانِ»[1]
ب - ۴) مثنّی مؤنّث، مانند: «تانکَ الطبیبتانِ رحیمتانِ»
ب - ۵) جمع مذکّر، مانند: «أُولئِکَ رجالٌ»[2]
ب - ۶) جمع مؤنّث، مانند: «أُولاکَ الفتیاتَ تلامذة المدرسة»

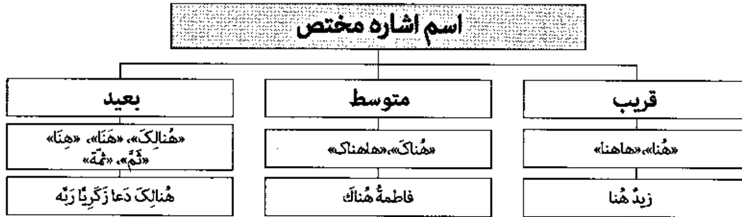
«کاف» ملحق به اسماء اشاره علاوه بر توسط، به عدد مخاطب نیز دلالت دارد.
مانند «تِلکما» در آیه‌ی: «﴿اَلَمْ اَنْهَكُما عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ﴾؛ آیا شما را از آن درخت نهی نکردم؟!»[3]
در آیه مذکور، لفظ «تلکما» علاوه بر اشاره به درخت، اشاره به حضرت آدم و حوّا نیز دارد، لذا به آن «کما» چسبیده است.

ج) بعید (دور): برای اشاره به بعید، علاوه بر «کاف» خطاب، «لام» بُعد نیز ذکر می‌گردد.
ج - ۱) مفرد مذکّر، مانند: «﴿ذٰلِكَ[4] الْكِتابُ لا رَيْبَ فيه﴾؛ آن کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد»[5]
ج - ۲) مفرد مؤنّث، مانند: «﴿تِلْكَ حُدُودُ اللهِ فَلا تَقْرَبُوها﴾؛ آن، مرزهای الهی است پس به آن نزدیك نشوید!»[6]
ج - ۳) جمع مذکّر و مؤنّث، مانند: «اولالِکَ قومی»
اتّصال «لام بُعد» به تثنیه و «اُولاء» و اسم اشاره‌ای که همراه «ها» تنبیه باشد، ممتنع است.
در نتیجه استعمالهای زیر غلط است:
«هذالِ»، «اولائِلک»، «ذانِلکَ»

---

۱. «﴿فَذانِكَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّكَ﴾؛ این دو [معجزه عصا و ید بیضا] برهان روشن از پروردگارت است» (قصص / ۳۲)
۲. «﴿أُولٰئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُون﴾؛ آنان حزب شیطانند! بدانید حزب شیطان زیانکارانند!» (مجادله / ۱۹)
۳. (أعراف / ۲۲)
۴. گاهی به مشارالیه قریب، با اشاره بعید اشاره می‌شود و هدف از آن تعظیم مشارالیه است. نمونه ای دیگر: ﴿ذلکم الله ربّکم﴾ (انعام / ۱۰۲)
۵. (بقره / ۲)
۶. (بقره / ۱۸۷)

قولُهُ: بعضُ أسماء الإشاراتِ...



■ **توضیح**

برخی از اسمهای اشاره، فقط برای اشاره به مکان استعمال می‌شوند، و به همین علّت تنها نقشی هم که می‌گیرند، ظرف یا مفعول‌فیه است، لذا بر خلاف اسم اشاره‌ی مشترک، فاعل، مفعول... واقع نمی‌شود.

مانند: قِف هُنا. (اینجا توقف کن)

«هنا»: اسم اشاره، مفعول‌فیه محلاً منصوب متعلّق به «قِف»

الف) اشاره به مکان نزدیک (قریب): «هنا»، «هاهنا»

مانند: المسجدُ هنا. (مسجد اینجاست)

ب) اشاره به مکان متوسط: «هناکَ»، «ها هناک»

مانند: المدرسةُ هناکَ. (مدرسه انجاست)

ج) اشاره به مکان بعید (دور): «هنالِکَ»[1]، «ثَمَّ»[2]

مانند: تأمّل النجومَ فَثمَّ الجلالُ و العظمةُ. (به ستارگان بنگر عظمت و بزرگی در آنجاست)[3]



۳. موصول

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) جاءَ الذی... (آمد کسی که...)

۲) رأیتُ الذی... (کسی را که... دیدم)

---

۱. الفاظ دیگر آن: «هَنّا»، «هِنّا»، «هَنَّت»، «هِنّت»

۲. گاهی به آن «تاء» تأنیث متصل می‌شود، «ثمّة»

۳. مثال قرآنی: «﴿هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ﴾؛ آنجا بود که مؤمنان آزمایش شدند» (احزاب / ۱۱)

آیا کاربرد این جمله‌ها به این صورت مفهوم دارد؟

با این که در کلام هم فعل و هم فاعل وجود دارد، با این حال شنونده منتظر شنیدن ادامه‌ی جمله است.
حال به مثالهای زیر دقت کنید:
۱) جاءَ الذی **فی المدرسةِ**. (کسی که در مدرسه بود، آمد)
۲) رأیتُ الذی **جَلَسَ فی الصَفِّ**. (کسی را که در کلاس نشسته بود، دیدم)

در این جملات، با اضافه شدن جمله‌ای، ابهام موجود از بین رفته و سکوت بر آن صحیح می‌شود. با توجّه به این مطلب باید گفت: کلماتی هستند که به تنهایی معنا نمی‌دهند و برای تکمیل معنا نیاز به جمله بعد از خود دارند، به این نوع کلمات، «**موصول**» و به جمله‌ی بعد از آن که کامل‌کننده‌ی موصول است، «**جمله‌ی صله**» می‌گویند.

قولُهُ: هُوَ اِسْمٌ لا یَصْلُحُ[1] أنْ یَکونَ جُزءاً تامّاً مِنْ جُمْلَةٍ إلاّ بِصِلَةٍ بَعدَهُ.[2]

تعریف موصول: اسمی که تنها با صله بعد از خود صلاحیّت دارد جزء تامّ و کامل یک جمله قرار بگیرد. به عبارت دیگر، اسمی که به تنهایی معنا ندارد، و برای اتمام معنایش، نیاز به جمله خبریه‌ای دارد، که بعد از آن آمده و معنا را تکمیل می‌کند.
مانند: ذَهَبَ الّذی أبُوهُ عالِمٌ. (کسی که پدرش دانشمند بود، دیدم)
در این مثال، «الّذی» موصول، و «أبُوهُ عالِمٌ» جمله اسمیه ای است که صله‌اش واقع شده است.
۲) رأیتُ ما أعطَیتَهُ تِلمیذَکَ. (دیدم چیزی که به دانش آموزت دادی)
در این مثال، «ما» اسم موصول و جمله «أعطیتَه تلمیذَکَ» صله آن است.

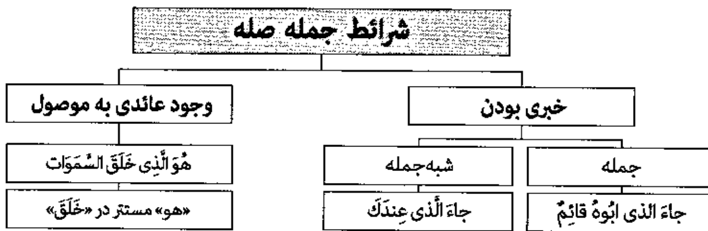
قولُهُ: هِیَ جُمَلَةٌ خَبَرِیَّةٌ وَ لا بُدَّ مِنْ عائِدٍ فِیها یَعُودُ إلی المَوْصُولِ.

شرائط جمله‌ی صله

از آنجا که موصولات، به خودی خود و به تنهایی، مبهم و نامفهوم هستند، لذا نیاز به جمله‌ای دارند که بعد از آن ذکر شده و ابهام آن را از بین ببرد، به این جمله، «صله» می‌گویند، در واقع صله مدلول و مصداق موصول را معیّن کرده اجمال و ابهام موجود در آن به تفصیل بیان می‌کند.
براین اساس جمله‌ی صله شرائطی دارد:

---

۱. «یصلُحُ»: نعت «اسم» و محلاً مرفوع.
۲. «بعَدَهُ»: نعت و محلاً مجرور.



■ **توضیح**

الف) صله باید جمله‌ی خبری[۱] - در لفظ و معنی - باشد:[۲]

براین اساس این جمله صحیح نیست: أقرأُ الکتابَ الّذی حافِظ علیه. (خواندم کتابی را که مواظبش باش) چرا که جمله «حافِظ علیه»، انشائی است.

و یا مانند: مات الّذی غَفَرَاللهُ لهُ. (از دنیا رفت کسی که خدا بیامرزدش)

در این مثال، «غَفَرَاللهُ لهُ» هر چند در لفظ خبری است ولی در معنی طلب دعا است، و طلب دعا جمله انشائی است.

الف - ۱) جمله اسمیه، مانند: جاءَ الذی ابُوهُ قائِمٌ. (آمد کسی که باباش ایستاده است)

الف - ۲) جمله فعلیه، مانند: رأیتُ الّذی لا یعمَلُ أبوهُ. (دیدم کسی را که باباش کار نمی‌کند)[۳]

الف - ۳) شبه‌جمله، که شامل ظرف و جار و مجرور است:

۱) جارّ و مجرور، مانند: رأیتُ الّذی فی الدارِ. (دیدم کسی را که در خانه بود)

۲) ظرف، مانند: رأیتُ الّذی فوقَ الجدارِ. (کسی که بالای دیوار بود، دیدم)

شبه‌جمله، متعلق به «استقرّ» محذوف است و با این احتساب جمله‌ی صله، فعلیه است.[۴]

تقدیر مثال‌های بالا چنین است: «رأیتُ الّذی إستَقَرّ فی الدارِ»، «رأیتُ الّذی إستَقَرَّ فوقَ الجدارِ»

جمله صله محلّی از اعراب ندارد.

ب) صله باید مشتمل بر ضمیری باشد که به «موصول» برگردد، به این ضمیر «عائد» یا «رابط» موصول می‌گویند.[۵]

---

۱. جمله خبریّه، جمله‌ای است که در بردارنده خبری باشد که به هنگام مطابقت با واقع، بتوان گفت صادق است و در صورت عدم مطابقت با واقع، بتوان گفت کاذب است. ضدّ جمله خبریّه، جمله انشائی است و آن جمله ای است که در بردارنده خبری نیست، بلکه در بردارنده امر، یا نهی یا درخواست، یا امید، یا دعاء یا تعجّب و یا قسم است.

۲. هر جمله خبری نمی‌تواند به عنوان صله باشد، بلکه جمله خبری باید مفید باشد، لذا جمله ذیل صحیح نیست: رأیتُ الّذی فمهُ فی وجههِ. (کسی را که دهانش در صورتش است، دیدم)

۳. جمله منفی، جزو جمله‌های خبری است.

۴. شرط ظرف و جار و مجرور آن است که تامّ باشد یعنی وصل به آن فائده ای داشته باشد، لذا گفته نمی‌شود: «جاء الّذی أمسِ»، «رأیتُ الّذی عنکَ»

۵. شرط عائد آن است که ضمیر غائب باشد، مانند: «جاء الّذینَ آمنوا» جزانکه گاهی با نظر به معنا، از ضمیر غائب ◄

رابط می‌تواند، هر نقشی داشته باشد، لذا ممکن است، مرفوعی، منصوبی و یا مجروری باشد.

ب - ۱) مرفوعی، مانند: «جائنی الذی ضَرَبنی»

در این مثال، «هو» مستتر که فاعل است، عائد است.

ب - ۲) منصوبی، مانند: «جائنی الّذی رأیتُهُ»[1]

در این مثال، ضمیر منصوبی «ه» که مفعول‌به است، عائد است.

ب - ۳) مجروری، مانند: «جائنی الّذی مَرَرتُ بِهِ»

در این مثال، ضمیر «ه» که مجرور به حرف جرّاست، عائد است.

چنانچه موصول خاصّ باشد، عائد صله باید از نظر «عدد و جنس» با آن مطابقت نماید.

مانند: جائَنی الَّذی أخوهُ عالمٌ. (کسی که برادرش دانشمند است، آمد)

در مثال فوق «الذی» موصول و «أخوه عالمٌ» صله و ضمیر «هُ» عائدی است، که مطابق با موصول است.

امّا چنانچه موصول مشترک باشد، مطابقت[2] ضمیر با موصول لازم نیست.[3]

قولُهُ: یَجُوزُ حَذفُ العَائِدِ مِنَ اللَفْظِ إنْ کَانَ مَفْعُولاً[4]

حذف عائد[5]

چنانچه ضمیر عائد به موصول، منصوبی[6] باشد، حذف آن جائز[7] است.

به ضمیر حاضر رجوع می‌شود و آن زمانی است که موصول، خبر ضمیر پیش از خود باشد که برای متکلم و مخاطب باشد، مانند: «أنا الّذی علّمتُکَ» یا «أنت الّذی حفظتَ»

۱. مثال قرآنی: ﴿مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنفِقُونَ﴾ (بقره/ ۳) عائد «ه» حذف شده است.

۲. در موصولات مشترک، مراعات لفظ جائز است که در این صورت عائد، در همه حالات مفرد و مذکّر می‌باشد که غالباً این گونه است و مراعات معنا نیز جائز است، مانند: «رأیتُ النساء من تجمّلنَ بالحکمة»، هرگاه به واسطه مراعات لفظ، اشتباهی روی دهد، مراعات معنا واجب است، مانند: «أکرِم من زارتکَ» نه «من زارَک»

۳. چرا که لفظ موصول همیشه مفرد مذکّر است، امّا معنای آن می‌تواند مفرد، مثنّی، جمع باشد.

۴. این بحث در انتهای درس بیان شده که به دلیل مناسبت در اینجا گنجانده شده است.

۵. گاهی صله و عائد برای یکی از مقاصد زیر حذف می گردد: الف) تهویل و به هراس انداختن، مانند: «نحنُ الأُلی» که تقدیر چنین است: «نحنُ الذینَ عُرّفوا بالشجاعة»، ب) تعظیم و بزرگداشت، مانند: «بعد اللّتیا و الّتی»

۶. حذف عائد در موارد زیر جائز نیست: الف) در مثل «الذّی إیاهُ ضربتُ: آنکه تنها او را زدم»، زیرا حذف آن به وهم می‌اندازد که اصلِ آن «ضربتُه» بوده و حصری که از مقدّم داشتن عائد منصوب، مقصود بوده، از بین می‌رود، چرا که معنیِ مقصود آن است که: «ما ضربتُ إلّا إیّاهُ» ب) در مثل «جاء الّذی إنّهُ فاضلٌ» زیرا «إنّ» بدون اسمش استقلال ندارد و هرگاه پس از عائد مرفوع، کلمه ای مفرد باشد و صله طولانی نباشد، مانند: «أَلّذی هُوفاضلٌ»

۷. با سه شرط جائزاست، الف) ضمیر متّصل منصوبی باشد، ب) عاملش فعل یا وصف تام باشد، ج) وصف صله «ال» نباشد.

مانند: «قامَ الذی ضَربتُهُ» که در مورد آن می‌توان گفت: «قامَ الذی ضربتُ»[۱] برخلاف «قامَ الّذی هوَزیدٌ» که درآن نمی‌توان، «هو» را حذف کرد.[۲]

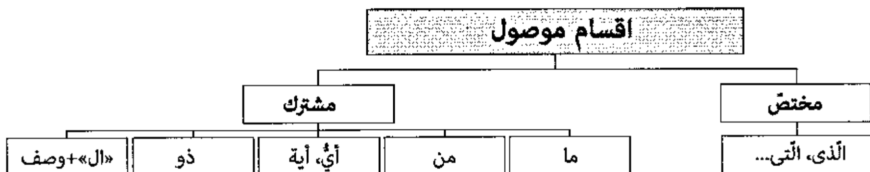
قولُهُ: الموصولُ علی قسمینِ...

اقسام موصول

موصول بر دو قسم است:

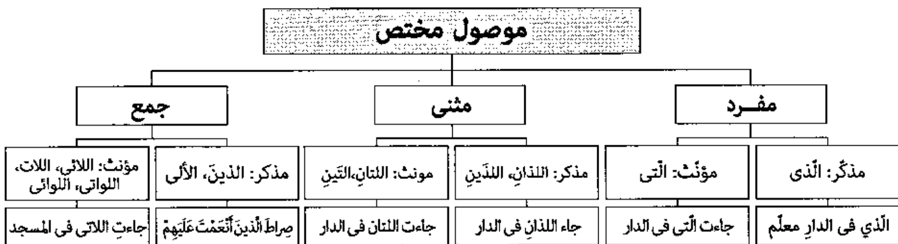
الف) موصول حرفی این قسمت در درس (۶۶) بیان می‌شود.

ب) موصول اسمی که خود دو نوع است:



■ توضیح

الف) موصول مختصّ: موصول‌هاي مختصّ آنهایند که ویژه یك صیغه خاص «مثلاً مفرد مذكر»اند و مفرد، تثنیه، جمع، مذكر و مؤنث بودنِ آنها معلوم است.



■ توضیح

الفاظ اسم موصول مختص عبارت است از:

الف-۱) «الذی»: مفرد مذکر و فرقی بین عاقل و غیرعاقل نیست و به معنای «کسی که، چیزی که» می‌باشد.

---

۱ . مثال قرآنی: «لاَ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَه» که در مورد آن می‌توان گفت: ﴿لاَ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُون﴾ (کافرون / ۲)

۲ . حذف عائد مرفوعی که در ابتدای صله و مبتدا باشد و از آن بوسیله مفرد، خبر داده شود، جائز است، به شرط اینکه صله طولانی باشد و با حذف عائد، تخفیف حاصل شود، مانند: «ما أنا بالّذی قائلٌ لکَ سوئاً» که تقدیر چنین است: «بالّذی هُوَ قائلٌ»

۱) عاقل، مانند: «﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً﴾؛ کیست که به خدا «قرض الحسنه‌ای» دهد»[۱]
۲) غیرعاقل، مانند: «﴿أَفَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ﴾؛ آیا به آبی که می‌نوشید اندیشیده‌اید؟!»[۲]

الف - ۲) «التی»: مفرد مؤنث و فرقی بین عاقل و غیرعاقل نیست و به معنای «کسی که، چیزی که» می‌باشد.
۱) عاقل، مانند: «﴿قَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ﴾؛ خداوند سخن زنی را که با توگفتگو می کرد، شنید»[۳]
۲) غیرعاقل، مانند: «﴿هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ﴾؛ این همان دوزخی است که مجرمان آن را انکار می‌کردند!»[۴]

الف - ۳) «اللذانِ، اللذَینِ»: مثنای مذکر و فرقی بین عاقل و غیرعاقل نیست و به معنای «آن دو کسی که، آن دو چیز که» می‌باشد.
در حالت نصبی و جرّی «الّذَینِ» و در حالت رفعی «الّذان» استعمال می شود.
۱) حالت رفعی، مانند: «﴿وَ الَّذانِ يَأْتِيانِها مِنْكُمْ فَآذُوهُما﴾؛ و از میان شما، آن دو تن را که مرتکب زشتکاری می‌شوند، آزارشان دهید»[۵]
در این مثال، «الّذانِ» مبتدا و مرفوع و علامت رفعش «الف» است.
۲) حالت نصبی، مانند: إنّ الَّذَینِ شاهَدتُهما، صَدیقانِ کَریمانِ. (دو نفری که مشاهده کردم، دوستان بزرگواری بودند)[۶]
۳) حالت جرّی، مانند: مَرَرتُ بالَّذَینِ شاهَدتُهما. (ازدو نفری که دیدمشان، عبور کردم)

الف - ۴) «اللتان، اللتین»: مثنای مؤنث و فرقی بین عاقل و غیرعاقل نیست و به معنای «آن دو کسی که، آندو چیز که» است.
«اللَّتَینِ» در حالت نصبی و جرّی استعمال می‌شود، «الَّتانِ» در حالت رفعی.

الف-۵) «الذینَ»: جمع مذکر که مختصّ افراد عاقل است، و به معنای «کسانی که، چیزهایی که» است.
«الّذین» در حالت رفعی، نصبی و جرّی یکسان به کار می‌رود.[۷]

---

۱. (بقره/ ۲۴۵)
۲. (واقعه / ۶۸)
۳. (مجادله / ۱)
۴. (الرحمن/ ۴۳)
۵. (نساء / ۱۶)
۶. مثال قرآنی: ﴿رَبَّنا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلّانا﴾. (فصلّت / ۲۹)
۷. در حالت رفعی، نصبی و جرّی، تغییری نمی‌کند، چرا که مبنیّ بر فتح است، این کلمه جمع مذکّر سالم نیست چرا که شرائط جمع را ندارد، لذا از ملحقّات آن است.

مانند: «﴿بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ﴾؛ به کسانی که ایمان آورده، و کارهای شایسته انجام داده‌اند، بشارت ده»[1]

الـف - ۶) «اللائـی، اللاتی، اللواتی، اللوائی»: جمع مؤنّث و فرقی بیـن عاقل و غیرعاقل نبوده و به معنای «کسانی که، چیزهایی که» است.[2]

مانند: رَأیتُ اللاتی فی المسجدِ. (زنانی که در مسجد بودند، دیدم)[3]

تمـام موصولات مختصّ، مبنی هسـتند مگر موصولات مثنی که اعراب اسـم مثنـی را گرفته و در حالت رفعی «الف» و در حالت نصبی و جرّی «یاء» می‌گیرند.

«اللذانِ»، «الذّینِ»، «اللتانِ»، «اللتینِ»

قولُهُ: هُوَ ما یُستَعمَلُ للمفردِ و المثنّی و الجمعِ...

ب) موصول مشـترک: موصول‌هاي مشـترک آنهایند که ویژه‌ی یک صیغه‌ی خـاص «مثلاً مفرد مذکر» نیستند، لذا در مفرد، تثنیه، جمع، مذکر و مؤنث به صورت یکسان و بدون تغییر صیغه به کار می‌روند.

موصولات مشترک				
ما	مَن	أیّ	ذو	ال
أ تعْبُدُونَ ما تَنْحُتُونَ	أَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِد	یَسرّنی أیٌّ هو نافعٌ	زارنی ذو تعلّمَ	الضاربُ زیدٌ

■ توضیح

ب - ۱) «ما»:[4] اکثراً[5] در غیرعاقل به کار می‌رود و فرقی بین مفرد و مثنی و جمعش نیست:[6]

---

۱. (بقره / ۲۵)

۲. موصول خاصّ در عاقل و غیرعاقل به کار می‌رود، مگر جمع آن که تنها برای عاقل به کار می‌رود، امّا برای غیرعاقل، «الّتی» به کار میرود و می گویید: «الاشجار الّتی أثمَرَت زیّنت الحدائقَ»

۳. مثال قرآنی: ﴿أُمَّهاتُكُمُ اللاَّتي أَرْضَعْنَكُمْ﴾. (نساء/ ۲۲۳) از بین این موصولات در قرآن تنها «اللاتی» استفاده شده است.

۴. برخی از کاربردهای «مَن» و «ما»: الف) اسم موصول، مانند: «ما عندالله باقٍ»، ب) اسم استفهام، مانند: «ما معَکَ مِنَ المالِ؟»، ج) اسم شرط، مانند: «مَن یعمل سوءاً یُجزَ بِهِ»، د) نکره موصوفه، مانند: «ربَّ مَن نصحتهُ إستفادَ مِن نُصحِکَ»، و) نکره غیر موصوفه، مانند: «رُبَّ من زارنا الیومَ»، هـ) «ما» کافّه، مانند: «إنّما بُعثتُ لاتمم مکارم الاخلاق»، و) مصدریه، مانند: «ضاقَت علیهم الارضُ بما رَحُبَت»

۵. در برخی موارد برای عاقل نیزبه کار می‌رود، مثلاً در جایی که عاقل و غیرعاقل با هم مختلط باشند، مانند: «﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَما فِي الْأَرضِ﴾؛ آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همواره تسبیح خدا می‌گویند» (جمعه / ۱)

۶. از آنجا که «ما» از موصولات مشترکی است که لفظش مفرد مذکّر و معنایش متغیّر است، لذا ضمیر عائد می‌تواند مطابق با لفظ یا معنی باشد.

مانند: «أعجَبنی ما أضاءَه»، «أعجَبنی ما أضاءَهما»، «أعجَبنی ما أضاءهم»، «أعجَبنی ما أضاءَها»، «أعجَبنی ما أضاءَهما»، «أعجَبنی ما أضَاءهُنَّ».

۱) **غیرعاقل**، مانند: «﴿ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باق﴾؛ آنچه پیش شماست تمام می‌شود و آنچه پیش خداست پایدار است»[1]

۲) **عاقل**، مانند: «﴿فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساء﴾؛ هر چه از زنان [دیگر] که شما را پسند افتاد، به زنی بگیرید»[2]

ب - ۲) «مَن»: اکثراً[3] در عاقل به کار می‌رود و فرقی بین مفرد و مثنی و جمعش نیست.[4]
مانند: «رأیتُ مَن قامَ»، «رأیتُ مَن قامَا»، «رأیتُ مَن قامُوا»، «رأیتُ مَن قامَت»، «رأیتُ مَن قامَتا»، «رأیتُ مَن قُمنَ»

۱) **عاقل**، مانند: «﴿مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ﴾؛ آن کس که نزد او علم کتاب است»[5]

۲) **غیرعاقل**، مانند: «﴿فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشي عَلى بَطْنِه﴾؛ پس پاره‌ای از آنها بر روی شکم راه می‌روند»[6]

ب - ۳) «أیُّ»: اسم موصولی[7] است که در عاقل و غیر عاقل به کار می‌رود و فرقی بین مفرد و مثنی و جمعش نیست.
مانند: «یَسرّنی أیُّ هو نافعٌ»، «یَسرّنی أیٌّ هی نافعةٌ»، «یَسرّنی أیٌّ هما نافعانِ»، «یَسرّنی أیٌّ هما

---

۱. (نحل / ۹۶)
۲. (نساء / ۳)
۳. «من» در برخی موارد برای غیرعاقل نیز به کار می‌رود، الف) در جایی که کلام درباره جنسی است که انواع متعدّدی - عاقل و غیر عاقل - داشته و با «مَن» تفصیل داده شود، مانند: «﴿أَلا إِنَّ لِلّهِ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْض﴾؛ آگاه باشید تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند، از آن خدا می‌باشند!» (یونس / ۶۶) ب) چنانچه غیر عاقل با عاقل مختلط شود و عاقل بر غیر عاقل غلبه کند، مانند: «﴿يُسَبِّحُ لِلّهِ من فِي السَّماواتِ وَ من فِي الْأَرْضِ﴾؛ آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همواره تسبیح خدا می‌گویند» (نور / ۴۱) ج) چنانچه غیر عاقل به منزله عاقل فرض، مانند: ﴿يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا يَضُرُّه﴾؛ او جز خدا کسی را می‌خواند که نه زیانی به او می‌رساند» (حج / ۱۲)
۴. «مَن» از الفاظی است که در بازگشت ضمیر به آن هم می‌توان مراعات لفظش - مفرد مذکّر - را کرد و هم به احتساب معنی، مراعات معنایش را داشت، به عنوان مثال، نمونه ای که در آن مراعات لفظ شده، آیه شریفه: ﴿مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لا يُؤْمِنُ بِه﴾ (یونس / ۴۰) می‌باشد، که فاعل «یؤمن» بنابر مراعات لفظ مفرد مذکّر است و در آیه ﴿مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْك﴾ (یونس / ۴۲) فاعل «یستمعون»، بنابر مراعات معنی به صورت جمع ذکر شده است.
۵. (رعد / ۴۳)
۶. (نور / ۴۵)
۷. «أیّ» انواع مختلفی دارد، الف) موصوله که گذشت، ب) اسم شرط، مانند: «أیُّ رجلٍ ضربتَ ضربتُ»، ج) اسم استفهام، مانند: «أیّ رجلٍ تضربهُ»، د) نعت، مانند: نعتیکه که دلالت بر نهایت یک شیء بکند، مانند: «رأینا فارساً أی فارسٍ»، هـ) «ایّ» وصلیه نداء، مانند: «یا ایّها الانسان»

نافعتانِ»، «یَسرّنی أیٌّ هم نافعونَ»، «یَسرّنی أیٌّ هنَّ نافعاتٌ»
تقدیر مثال‌های فوق چنین است:
«یَسرّنی الّذی هونافعٌ»، «یَسرّنی ألّتی هِیَ نافعةٌ»، «یَسرّنی ألّذانِ هما نافعانِ»، «یَسرّنی ألّتانِ هما نافعتانِ»، «یَسرّنی الّذینَ هم نافعونَ»، «یَسرّنی ألّلاتی هنَّ نافعاتٌ»

ب - ۴) «ذو»[1]: اسم موصولی است که در عاقل و غیرعاقل به کار می‌رود و فرقی بین مفرد و مثنی و جمعش نیست.
«ذو»ی موصوله مبنیّ بر سکون است، و به حسب موقعیتش در جمله نقش می‌پذیرد.
مانند: «فإنّ الماء ماءُ أبی و جدّی و بئری ذو حَفَرت و ذو طَویتُ»
تقدیر عبارت چنین است: «و بئری الّتی حفرتُها و الّتی طَویتُها»
و یا مانند: «زارَنی ذو تَعَلّمَ»، «زارَنی ذو تعلّمَتا»، «زارَنی ذو تَعَلّموا»، «زارَنی ذو تَعَلّمنَ»
در مثال اوّل، «ذو» فاعل و محلّاً مرفوع است.
که تقدیرآن چنین است: «زارنی الذی تَعَلّمَ»، «زارنی الّتانِ تعلّمَتا»، «زارنی الّذینَ تَعَلّموا»، «زارنی اللاتی تَعَلّمنَ»

ب - ۵) «ال»[2]: اسم[3] موصولی است که برای عاقل و غیرعاقل به کار برده می‌شود، و فرقی بین مفرد و مثنّی و جمع نیست.[4]
مانند: «الضاربُ زیدٌ»، «الضاربُ الزیدانِ»، «الضاربُ الزیدونَ»، «الضاربةُ هندٌ»، «الضاربةُ الهندانِ»، «الضاربةُ الهنداتُ»
«ال» در صورتی اسم موصول است که بر اسم مشتقّ[5] - اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهة - وارد

---

۱. این «ذو» با «ذو»ی به معنای «صاحب» که جزء اسماء ستّه است فرق دارد. «ذو» موصولیه مبنیّ و «ذو» اسماء ستّه معرب و اعراب به حرف می‌گیرد.
۲. این «ال» تعریف نیست، بلکه فقط به خاطر زینت و زیباسازی کلمه است، نکته بعد اینکه، علّت معرفه شدن اسم موصول، صله آن است.
۳. «ال» موصول، حرف نیست، بلکه اسم است، چرا که اگر موصول حرفی باشد، باید همانند سائر موصولات حرفی تأویل به مصدر برود، دلیل اسم بودن آن این که، بعد از آن ضمیری وجود دارد که به آن برمی گردد، و واضح است که مرجع ضمیر باید اسم باشد، مانند: «قد افلح المومنون»، که ضمیر مستتر «هم» در «المومنون»، به «ال» برمی گردد.
۴. از آنجا که «ال» به همرا صله خود اتّصال و پیوند محکمی دارند، با اینکه «ال» اسم است، اعراب برروی صله آن ظاهر می‌شود، نه برروی «ال»
۵. منظور اسمهای مشتقی - اسم فاعل و مفعول و اسم مبالغه - هستند که شباهت به فعل داشته و دلالت بر حدوث و تجدّد داشته باشند، لذا در صفت مشبهة که دلالت بر دوام دارد، اختلاف است.

شود، که در این صورت اسم مشتق - وصف[1] - به همراه فاعل یا نائب فاعلش، صله واقع می‌شوند.
فرق «ال» با سائر موصولات در این است که اعراب، وابسته به آن نیست، بلکه وابسته و معلّق به صله ای است که همراه با آن است.
به عنوان مثال در «الضاربُ زیدٌ»، «ال» اسم موصول است که به معنای «الّذی» است، و «ضاربُ زیدٌ» صله آن است که تقدیر عبارت چنین است: الّذی ضَرَبَ، زیدٌ. (کسی که زد، زید است)
و یا مانند: «المضروبُ زیدٌ» که «ال» به معنای «الّذی» می‌باشد.
تقدیر عبارت چنین است: الّذی ضُرِبَ، زیدٌ. (کسی که زده شد، زید است)

قولُهُ: اعلَمْ أَنَّ «أيّاً» و «أَيَّةً» مُعْرَبةٌ إلّا...

مبنی و معرب بودن «أیّ»

«أیّ» از لحاظ اعراب و بناء با سایر موصولات فرق دارد، باقی اسم‌های موصول مبنیّ هستند، امّا «أیّ» تنها در یک حالت مبنیّ می‌باشد.

«أيٌّ» از لحاظ اعراب و بناء				
مبنیّ	معرب	معرب	معرب	معرب
أکرمتُ أيُّهم عاملٌ بالتقوی	أکرمتُ أيَهُم هو عاملُ بالتقوی	أکرمتُ أيّاً هو عاملٌ بالتقوی	أکرمتُ أيّاً عاملٌ بالتقوی	أکرمتُ أيّهم محمّدٌ عاملُ التقوی

■ **توضیح**

الف) مبنی: در صورتی‌که «ایّ» اضافه شده، و صله‌ی آن جمله‌ی اسمیه و صدر صله[2]اش - مبتدا - ضمیر محذوفی باشد، مبنیّ خواهد شد.
مانند: «أکرمتُ أيُّهم عاملٌ بالتقوی»
در مثال فوق، «أیّ» اضافه شده و صله‌اش جمله اسمیه‌ای است که مبتدایش حذف شده است.
تقدیر عبارت چنین است: «أکرمتُ أيُّهم هُوَ عاملٌ بالتقوی»
و یا مانند: «﴿ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا﴾»؛ آن گاه از هر دسته‌ای، کسانی از آنان

---

۱. لذا در صورتی که اسم فاعل یا مفعول به صورت عَلَم به کار برده شوند، «ال» داخل بر آنها، حرف تعریف است نه موصوله، مانند: «حارث»، «منصور»
۲. مراد از صدر صله، لفظ ضمیر محذوف است.

را که بر[خدای] رحمان سرکش‌تر بوده‌اند، بیرون خواهیم کشید.»[1]
در این آیه‌ی شریفه، «أیّ» مضاف و صدر صله آن، «هوَ» است که محذوف شده، لذا «أیُّ» مبنیّ است.

ب) معرب: بنابراین چنانچه هریک از شروط فوق را نداشته باشد، معرب خواهد بود:
ب - ۱) چنانچه «أیّ» اضافه شود و صله‌اش جمله اسمیه باشد امّا مبتدای آن در جمله ذکر شود.
مانند: «أکرمتُ أیَهُم هو عاملٌ بالتقوی»
ب - ۲) چنانچه «أیّ»، مضاف نباشد و صله‌اش جمله اسمیه بوده و صدر صله‌اش ذکر شده باشد.
مانند: «أکرمتُ ایّاً هو عاملُ التقوی»
ب - ۳) چنانچه «أیّ» مضاف نباشد، و صله‌اش جمله اسمیه بوده و صدر صله‌اش حذف شده باشد.
مانند: «أکرمتُ أیّاً عاملُ التقوی»
ب - ۴) چنانچه «أیّ» اضافه شده باشد و صدر صله‌اش، اسم ظاهر باشد.
مانند: «أکرمتُ أیّهم محمّدٌ عاملُ التقوی»

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

اِسمُ الإشارَةِ: اِسْمٌ يُشارُ بِهِ إلى مُسَمًّى مَحْسُوسٍ.
أَلفاظُ اسمِ الإشارَةِ هِيَ:
«ذا و ذانِ و ذَيْنِ» لِلمُفْرَدِ المُذَكَّرِ و مُثَنّاهُ، «تا و تانِ و تَيْنَ» لِمُفْرَدِ المُؤَنَّثِ و مُثَنّاهُ، «أُولاءِ» بِالمَدِّ و القَصْرِ لِلجَمْعِ المُذَكَّرِ و المُؤَنَّثِ، و يُستَعْمَلُ «ذا» لِلقَرِيبِ و «ذاك» لِلمُتَوسِّطِ و «ذلِك» لِلبَعيدِ.
اَلاسْمُ المَوْصُولُ، اِسْمٌ يُفَسِّرُهُ جُملةٌ تَأتِي بَعْدَهُ وَ فِيهَا ضَمِيرٌ يَعُودُ إلَيهِ.
و الأَسْماءُ المَوْصولَةُ هِيَ:
۱) «اَلّذي» و «اللّذانِ، اللّذَيْنَ» و «الَّذِينَ، الأُلى» للمُفرَدِ المُذَكَّرِ وَ تَثْنِيَتِهِ وَ جَمْعِهِ عَلَى التَّوالي.
۲) «الّتِي» و «اللّتَانِ، اللّتَيْنِ» و « اللّوَاتِي و اللاّئِي و اللّوائِي و اللاّتِ»، للمُفْرَدِ المُؤَنَّثِ و تَثْنِيَتِهِ و جَمْعِهِ.
۳) «مَنْ و مَا» و يَستَوِي فِيهِما المُذَكَّرُ و المُؤَنَّثُ إفْراداً و تَثْنِيَةً و جَمْعاً.
۴) «أَيٌّ و أَيَّةٌ» و هُما مُعْرَبانِ إلاّ إذا حُذِفَ صَدْرُ صِلَتِهِما و أُضِيفَ فَيُبْنَيانِ عَلَى الضَّمِّ.
۵) «اَلأَلِفُ و اللاّمُ» و «ذُو» بِمَعنى «الّذِي».

---

۱ - (مریم/ ۶۹)

درس ۳۴
اسم فعل، اسم صوت، مرکّبات

۴. اسم فعل

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) «﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ﴾؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مراقب خود باشید!»[۱]

۲) هَیهاتَ منّا الذلّة. (چه دور است از ما ذلّت و پستی)

۳) قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَکُم. (بگو: «گواهان خود را، بیاورید»)

همانگونه که مشـاهده می‌شـود کلمات «علیکم، هیهات، هلمَّ» معنی و عمل فعل را داشته، ولی هیچ شباهتی به فعل ندارند.

به عنوان مثال، «هیهاتَ» معنای «بَعُدَ: دور شد» را می‌دهد، ولی از نظر وزن و قبول علامتهای فعل ماضی - همانند «تاء» تأنیث - ، شبیه آن نیست.

به این نوع کلمات، که برخی خصوصیّات فعل و برخی خصوصیات اسم را دارند، «اسم فعل» می‌گویند.[۲]

قولُهُ: هُوَ کُلُّ اسْمٍ یَکُونُ بِمَعْنَی الأمْرِ والمَاضِي و المضارِعِ.

تعریف اسم فعل:[۳] اسمی که بدون قبول هیچ یک از علامتهای فعل و تأثیر از عوامل، دلالت بر فعل معیّن داشته و متضمّن معنی، زمان و عمل آنست.

مانند: «هَیهاتَ»

---

۱. (مائده / ۱۰۵)

۲. هدف از وضع اسم فعل، مبالغه است، لذا با آوردن فعلی هم‌معنای با آن، از اسم فعل بی نیاز نمی شویم، لذا معنای دقیق «اُفٍّ» چنین است: «أتضجّرُ کثیراً جدّاً» یا «هیهاتَ» به معنای «بَعُدَ جدّاً» است.

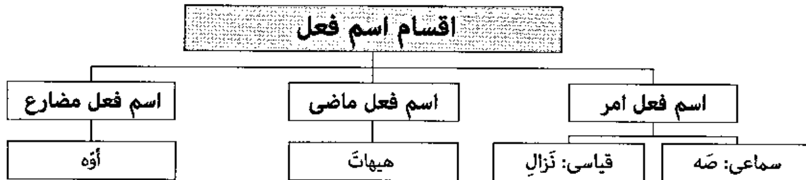
۳. وجه نامگذاری اسم فعل: منظور از «اسم» علامت، نشانه یا هیأتی است که دلالت برشیء دیگری - مسمّا - داشته و آن را معین و از غیر آن متمایز می‌سازد، به عنوان مثال، لفظ «بلبل» دلالت بر پرنده‌ی خاصّی داشته و آن را از سایر پرندگان متمایز می‌کند؛ از این رو می‌توان گفت: «البلبل اسمٌ لِلطائر الخاص». با روشن شدن کاربرد لفظ «اسم» می‌توان گفت: لفظ «هیهات» را از آن جهت «اسم فعل» نامیده‌اند که علامت، نشانه و یا هیأتی است که دلالت بر فعل معین - «بَعُدَ» - دارد؛ از این رو مقصود از اسم فعل، «اسمٌ لِفعلٍ معینٍ» خواهد بود.

اســمی اســت که دلالت بر فعل ماضی «بَعُدَ» داشته و در رساندن معنی، عمل و زمان، جانشین آن شده است.

«هَیهاتَ زیدٌ: بَعُدَ زیدٌ»

اقسام «اسم فعل»

اسم فعل به دو اعتبار، تقسیم می‌شود که مصنّف تنها یک اعتبار آن را ذکر کرده است.



■ **توضیح**

اسم فعل به اعتبار نوع فعلی که دلالت برآن دارد، بر سه قسم است:

الف) اسم فعل امر:

اســم فعل در این قســم که بیشتر اسم فعل‌ها را تشــکیل می‌دهد، دلالت بر معنای فعل امر داشته و بر دو گونه است:

اســم فعل امر، همیشــه مبنیّ بوده و فاعل آن نیز همیشــه مســتتر است و به حســبَ معنای فعلی، متعدّی یا لازم است.

الف - ۱) سماعی:

مانند: «رُویدَ»[۱] به معنای «أمهِل: مهلت بده»، «آمّین» به معنای «استَجِب، استَمِع: بشنو»، «صَه» به معنای «اُسکُت: ساکت شو»، «حَیَّ، حیَّهَل، حیَّ هَلا» به معنای «أقبِل، عَجّل»، «هَلُمَّ»[۲] به معنای «أقبِــل: روی آور»[۳]، «بَلـهَ»[۴] به معنای «دَع: رها کن»، «إلَیکَ»[۵] به معنــای «إعتَزِل: کناره گیری کن»،

---

۱ . «رُوَیدَ» مصدر فعل رباعی «أرْوَدَ» است. اصل مصدر، «إرواد» بوده که بعد از تصغیر ترخیم، به «رُوَیْدَ» تبدیل شده و بدون تنوین به اسم فعل نقل پیدا کرده است. «رُوَیْدَ» در کلام به دو صورت مصدر و اسم فعل به کار می‌رود.

۲ . مثال قرآنی: ﴿قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمُ الَّذِينَ يَشْهَدُونَ﴾. (انعام / ۱۵۰)

۳ . «هَلُمَّ» در تصریف به یک صورت می آید، مانند: «هَلُمَّ یا رجلُ، یا نساءُ» برخی از ادبا، ضمائر را به آن ملحق کرده‌اند، به این شکل «هَلمّ، هلُمّا، هلُمّوا» در این صورت «هلُمَّ» فعل امر است نه اسم فعل چرا که اسم فعل ضمیر بارز را رفع نمی‌دهد، لذاست که بسیاری از ادبا ترجیح می دهند، «هاتِ» و «تعالَ» را فعل محسوب کنند، زیرا اینها ضمیر بارز را رفع می‌دهند.

۴ . «بَلْهَ» در اصل مصدر است به معنای «ترک» که از لفظ آن فعل به کار نرفته و بدون تنوین به اسم فعل نقل پیدا کرده است. «بَلْهَ» به دو صورت مصدر به معنای «ترک» و اسم فعل به معنای «اُترُک» در کلام به کار می‌رود.

۵ . «کاف» در «إلَیکَ» مجرور به حرف جرّ است.

«عِندَکَ، لَدَیکَ، دونَکَ[۱]، هاکَ، هاءَ[۲]» به معنای «خُذ: بگیر»
در این قسم، اسم فعل با اختلاف صیغه تغییر نمی‌کند، لذا در مفرد، مثنّی و جمع، تذکیر و تأنیث به یک شکل به کار می‌رود، امّا فاعل آن به حسَب حالتهای مختلف، تغییر می‌کند.[۳]
بر این اساس فاعل «صَه» همیشه به یک شکل است، امّا فاعلش به حسب موقعیّت «أنتَ»، «أنتِ»، «أنتما»، «أنتم»، «أنتُنَّ» خواهد بود.

قولُهُ: لَهُ وَزنٌ قِیاسِیٌّ...

الف -۲) قیاسی؛ در این قسم اسم فعل بروزن «فَعالِ» و مبنی بر کسر، واقع شده و از فعل ثلاثی[۴] متصرف تامّ به گونه‌ی قیاسی ساخته می‌شود.
مانند: «نزالِ» به معنای «إنزِل: پایین بیا»، «حَذارِ» به معنای «إحذَر: بر حذر باش»
بر این اساس از «دَحرَجَ» به دلیل رباعی بودن، «کانَ» و «عسی» به دلیل ناقصه بودن، ساخته نمی‌شود.

ب) اسم فعل ماضی:
اسم فعل در این قسم دلالت بر معنای فعل ماضی دارد.
اسم فعل ماضی، همیشه سماعی بوده و موارد استعمالش کم است.
اسم فعل ماضی، همیشه مبنیّ بوده و فاعل آن نیز گاهی اسم ظاهر و گاهی ضمیر مستتر است و به حسبَ معنای فعلی، متعدّی یا لازم است.
مانند «هَیهاتَ»[۵] به معنای «بَعُدَ: دور شد» و «شتّانَ»[۶] که به معنای «بَعُدَ، إفتَرَقَ: جدا شد»، «بطآن، بُطآن» به معنای «أبطأ: آهسته رفت»، «سُرعانَ، وَشکانَ» به معنای «أسرَعَ: شتافت» است.

ج) اسم فعل مضارع
اسم فعل در این قسم دلالت بر معنای فعل مضارع دارد.

---

۱. «کاف» در «دونکَ» در محلّ جرّ به مضاف است.
۲. مثال قرآنی: ﴿فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَه﴾. (الحاقّه / ۱۹) «هاء» در معنای «اخذ» است و لغات آن عبارتند از «هاؤم، هاؤما، هاؤموا»
۳. مگر وقتی که به آن «کاف» خطاب متّصل شود که در این صورت، بر حسب حالات آن صرف می‌شود، مانند: «عَلَیکَ، علیکِ، علیکُما...»
۴. از ثلاثی مزید اندک است، «دَراکِ» «بَدارِ» از «أدرک» «بادِر».
۵. هرگاه پس از «هیهات»، «لام» واقع شود، زائده و برای تأکید است، مانند: «هیهاتَ هیهاتَ لما توعدونَ»
۶. «شتّانَ» فاعلی می‌طلبد که بر تثنیه دلالت کند، مانند: «شتّانَ الزیدانِ» و گاهی میانشان «ما» یا «ما بین» افزوده می‌شود، مانند: «شتّانَ ما زیدٌ و عمرٌ» و یا «شتّانَ ما بینَ الزیدَینِ فی السخاء»

اسم فعل مضارع، همیشه سماعی بوده و موارد استعمالش کم است.
اسم فعل مضارع، همیشه مبنیّ بوده و فاعل آن نیز همیشه مستتر است و به حسبِ معنای فعلی، متعدّی یا لازم است.
مانند: «أُفٍّ»[1] که به معنای «أَتَضَجَّرُ: منزجر می شوم»، «آه، أَوِّه» به معنای «أَتوجّعُ: محزون می شوم»، «بَجَل، قَد، قِط[2]» به معنای «یَکفِی: کافی است»، «بَخٍّ» به معنای «أَمدَحُ: ثنا می گویم»، «وا، واهاً، وَی»[3] به معنای «أتلهّفُ: اندوهگین می‌شوم»



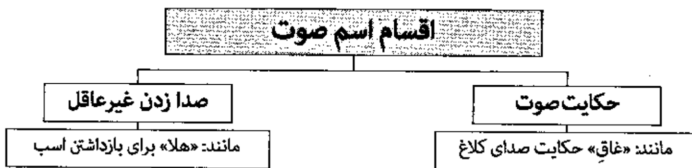
۵. اسم صوت[4]

قولُهُ: هُوَ کُلُّ اسْمٍ حُکِيَ[5] بِهِ صَوْتٌ.

تعریف اسم صوت: هراسمی که به وسیله‌ی آن صدایی حکایت می‌شود [و یا شیء غیرعاقلی را به منظور طلب چیزی از آن - بازداشتن از کاری یا برانگیختن به کاری - صدا می‌زنند].
مانند: لفظ «هلا» که برای نگاه داشتن اسب بکار می‌رود.

اقسام «اسم صوت»

همانطور که از تعریف اسم صوت معلوم می‌شود، کاربرد اسم صوت بر دو گونه است:



۱. مثال قرآنی: ﴿فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ﴾. (اسراء / ۲۳)
۲. «فقط» اسم فعل است به معنای «کفایت می‌کند» و «فاء» برای تزیین لفظ است.
۳. گاهی به «وی» «کاف» خطاب ملحق می‌شود، مانند: «وَیکَ» در این «کاف» اختلاف است برخی آنرا حرف خطاب می دانند و برخی آنرا مختصر «ویلَک» می دانند، که در این صورت «کاف» مجرور به اضافه است.
۴. وجه نامگذاری اسم صوت: از آنجا که منظور از «اسم» علامت، نشانه یا هیأتی است که دلالت بر شیء دیگری «مسمّی» داشته و آنرا معین و از غیر آن متمایز می‌سازد و به لحاظ اینکه اسم صوت در معنای اصلی خود دلالت بر صدای محض دارد، می‌توان گفت لفظ «طَق» را از آن جهت «اسم صوت» نامیده‌اند که علامت، نشانه و یا هیأتی است که دلالت بر صوت معیّن «صدای برخورد سنگ» دارد؛ از این رو مقصود از اسم صوت، «اسمٌ لِصوتٍ معینٍ» خواهد بود.
۵. «حُکِيَ»: نعت و محلاً مجرور

■ توضیح

الف) حکایت صوت:

در این کاربرد متکلم، صوتی را همانند صوت شیء دیگری، ایجاد می‌کند.
مانند لفظ «غاق» که متکلم آن را همانند صدای کلاغ ایجاد می‌کند.
و یا مانند: لفظ «طاقِ» که متکلّم ان را شبیه صدای سنگی که برروی سنگ دیگرمی خورد، تقلید می‌کند.

ب) صدا زدن غیرعاقل:

اسم صوت در این کاربرد لفظی است که متکلم، غیرعاقلی را - کودک یا حیوانات اهلی - به جهت طلب شیئی از آن، صدا می‌زند.

ب - ۱) صدا زدن جهت بازداشتن:

مانند لفظ «هلا» که متکلم، اسب را به جهت طلب حرکت و عدم درنگ آن، صدا می‌زند.

ب - ۲) صدا زدن جهت فراخواندن:

مانند لفظ «دَج» که برای صدا زدن مرغ جهت خوردن آب و غذا صورت می‌پذیرد.

ج) دلالت برحالتی در نفس متکلم:[1]

اسم صوت در این کاربرد، لفظی است که برزبان فرد جاری شده و دلالت برحالت درونی او دارد.
مانند لفظ «وی» که برزبان شخص متعجّب جاری شده و برتعجب او دلالت دارد.



۶ . مرکبات

مقدّمه

به کلمه های زیرتوجّه کنید:

۱) «محمود»، «حسن»، «سیبَویه»، «فتحُ الله»، «بعلَبکّ»

چه فرقی با مثالهای زیر دارند:

۲) «شجرة»، «رجل»، «إنسان»، «حیوان»

همانگونه که ملاحظه می‌شود، کلمات دسته اوّل شناخته شده، به گونه ای که می‌توان آن را از سایرافراد جدا کرد، برخلاف کلمات دسته دوم که معنای واضحی داشته، ولی برافراد زیادی

۱. مصنّف ذکرنکرده‌است.

دلالت دارند و نمی‌توان به صورت مشخّص توسّط آن یک نفررا اراده کرد.
به عنوان مثال، «رجل» برافراد زیادی دلالت داشته و اگر فرد خاصّی از آن را اراده کنیم باید قرینه‌های لفظی یا معنوی زیادی به کار ببریم تا کاملاً مشخّص شود.
مانند: «رأیتُ رجلاً طویلاً جمیلاً فی المدرسةِ»
همان گونه که ملاحظه می‌شود، در این مثال، صفات «طویلا» و «جمیلاً»، دایره عمومیت «رجل» را کوچک کرده و تا حدودی فرد مورد نظر برای ما مشخّص می شود.
بر خلاف «رأیتُ محمداً» که شنونده با شنیدن اسم آن، متوجّه فرد خاصّی می‌شود.
به کلمات دسته اوّل، «عَلَم» و به کلمات دسته دوم «نکره» می‌گویند.[1]

اسم‌های «علَم» خود به دو گروه تقسیم می‌شوند:
الف) مفرد، مانند: «زید»، «حسن»، «حسین»، «مکّه»، «بیروت»، «دجلة»
ب) مرکّب، مانند: «فتح الله»، «عبد العزیز»، «سیبویه»، «بعلبکّ»
کلمات مرکّب نیز خود به سه دسته تقسیم می‌شوند:

به کلمات زیر توجّه کنید:
۱) «عبدُ العزیز»، «سعد الله»
۲) «فَتحَ الله»، «سُرَّ من رأی»[2]، «تأبّطَ شرّاً»[3]
۳) «سیبَوَیه» (سیب + ویه)، «طَبَرستان» (طَبَر + ستان)، «نیُویُورک» (نیُو + یُورک)
همان گونه که ملاحظه می‌شود، هرسه دسته، ترکیبی از کلمات مختلف بوده که با هم فرق دارند.
در ترکیبات دسته اوّل، کلمات «عبد + العزیز»، «سعد + الله»، بعد از اضافه به همدیگر، نام یک شخص قرار گرفته اند. به این کلمات، مرکّب اضافی گفته می‌شود.

در ترکیبات دسته دوم، کلمات «فتح + الله: خدا فتح کرد»، «سُرّ + مَن + رأی: هر که ببیند مسرور می‌شود» به همدیگر اسناد شده و بعد از ترکیب نام شخص و یک شهر قرار گرفته اند، به این کلمات، مرکّب اسنادی گفته می‌شود.[4]
و در ترکیب دسته سوّم، بر خلاف دو دسته قبلی، نه ترکیب اضافی صورت پذیرفته و نه ترکیب

---

۱. بحث معرفه و نکره در درس (۳۸) مطرح می‌شود، که در این قسمت به مناسبت نیاز به مباحث مقدماتی مرکبات، درباره آن توضیح داده می‌شود.
۲. نام دیگر «سامراء»
۳. نام شاعری
۴. مرکّب اسنادی یا ترکیبی است از جمله فعلیه و یا ترکیبی از جمله اسمیه است، که به مرور زمان نام شخص یا شیء قرار گرفته‌است.

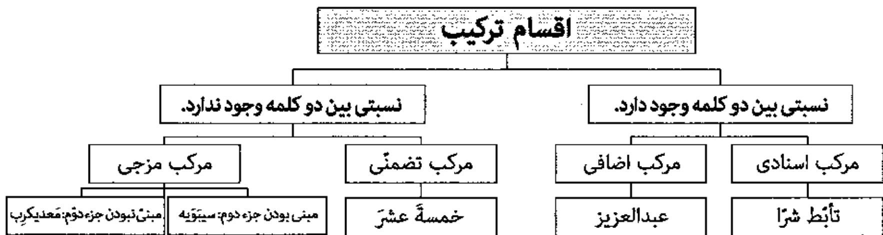
اسـنادی وجود دارد بلکه دو کلمه به گونه ای به هم متّصل شـده‌اند، که از ترکیب آنها، گویا کلمه مفردی تشکیل شده است، به این نوع کلمات، مرکّب مزجی گفته می‌شود.
با توجّه به اقسـام ترکیبات، مصنّف، از بین مرکّب اضافی، اسـنادی و مزجی، اسم مرکبّ را تنها بر مرکّب مزجی اطلاق کرده‌است.

قولُهُ: كُلُّ اسْمٍ رُكِّبَ[1] مِنْ كَلِمَتَيْنِ لَيْسَ[2] بَيْنَهُما نِسْبَةٌ[3] أَيْ لَيْسَ بَيْنَهُما النِّسبَةُ الإِضافِيَّةُ أَوِ الإِسْنادِيَّةُ.

تعریف مرکبّ: اسمی که از دو لفظ ترکیب شده و بین آن دو، نسبت اضافی یا اسنادی نباشد.
مانند: «سیبویه»
در این مثال، «سیبویه» از «سیب» و «ویه» ترکیب شده و بین آن دو نسبت اضافی یا اسنادی وجود ندارد.

اقسام کلمات مرکّب

بر این اساس، ترکیب بین کلمات بر چند قسم است.



■ توضیح

کلمات مرکّب، به دسته تقسیم می‌شوند:
الف) بین دو کلمه، نسبتی وجود دارد:
الف - ۱) نسبت تامّ[4] (مرکبّ اسنادی):
اسـم عَلَمی که از اسـناد مسند و مسندالیه تشـکیل شـده و در حال حاضر دیگر آن نسبت در نظر گرفته نمی‌شود.

---

۱ . «رُكِبَّ»: نعت و محلاً مجرور.
۲ . «لیسَ»: حال و محلاً منصوب.
۳ . «نسبة»: اسم «لیسَ» و مرفوع.
۴ . به این دلیل به آن مرکّب تام گفته می‌شود، که جمله بوده و دارای دو رکن است و عبارت کاملی است.

مانند: تأبّط شرّاً (شرّی را زیر بغل گرفته)
که الان نام یک شاعر بوده و برای آن «عَلَم» شده است.
و یا مانند: فَتَح اللهُ رجلٌ نشیطٌ. (فتح الله مرد با نشاطی است.)
در این مثال، «فتح الله» مبتدا و مرفوع، «رجلٌ» خبر آن است

الف - ۲) نسبت ناقص (مرکّب اضافی):
در این نوع ترکیب، اضافی است، بدین صورت که یک جزء آن مضاف و دیگری مضاف‌الیه است و بعد از نسبت معنای هر جزء نادیده گرفته می شود و کلّ آن نام یک نفر می شود. و نسبت اسنادی در آن وجود ندارد.
مانند: «عبدالعزیز» که از اضافه «عبد» و «العزیز» تشکیل شده و نام یک فرد است.

قولُهُ: ما تَضَمَّنَ الثانی منهُ حرفاً...

ب) بین دو کلمه هیچ نسبتی وجود ندارد:
ب - ۱) مرکّب تضمّنی (مرکّب عددی): چنانچه جزء دوم، متضمّن معنای حرفی باشد، هر دو جزء مبنیّ بر فتح می‌شوند.[۱]
مانند: «﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً﴾؛ من [در خواب] یازده ستاره را دیدم»[۲]
در این آیه، «أحد عشرَ»، متضمّن معنای «واو» است: «أحد و عشر»، لذا هر دو جزئش، مبنیّ بر فتح است.
از بین مرکبات تضمّنی، «إثنی عشر»مستثنی است، چرا که جزء اولّش اعراب مثنی را می‌گیرد و جزء دومّش مبنی بر فتح است.
مانند: «﴿بَعَثْنا مِنهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقيباً﴾؛ و از آنان دوازده سرکرده برانگیختیم»[۳]
در این آیه، «اثْنَيْ عَشَرَ» مفعول‌به است، که جزء اوّلش در حالت نصبی، اعراب مثنّی را پذیرفته و جزء دومّش، مبنیّ بر فتح باقی مانده است.

قولُهُ: ما لم يَتَضَمَّن الثانی...

---

۱. جزء اوّل به دلیل نیاز به جزء دوم و شباهت افتقاری به حروف، مبنیّ شده و جزء دوّم به دلیل متضمّن بودن معنای حرف - «واو» - مبنیّ است.
۲. (یوسف / ۴)
۳. (مائده / ۱۲)

ب - ۲) مرکّب مزجی (امتزاجی): چنانچه، جزء دوم، متضمّن معنای حرف نباشد.
در این صورت، اگر:
۱) جزء دوم قبل از ترکیب مبنیّ نباشد، در اعراب یا بناء کلمه، سه نظر است، که فصیح‌ترین آن، بناء بر فتح جزء اوّل و غیرمنصرف شدن جزء دوم است.
مانند: «بعلَبکّ»، «معدیکرب»
در مثال اوّل، «بعل» مبنی بر فتح بوده و «بکّ» اعراب غیرمنصرف دارد، لذا در اعراب جرّی گفته می‌شود: «مَرَرتُ بِبَعلَبَکَّ»
و در مثال دوم، «معدیکرب» گفته می‌شود: «مَرَرتُ بمعدیکربَ»
۲) جزء دوم قبل از ترکیب مبنی باشد، جزء اوّل مبنیّ بر فتح و جزء دوم مبنیّ بر کسر می‌شود.
مانند: «سیبَویهِ»، «بابَوَیهِ»
در این دو مثال، «سیب» و «باب» قبل از ترکیب مبنی بوده اند، لذا بعد از ترکیب، «سیب» و «باب»، مبنیّ بر فتح و «ویه» مبنیّ بر کسر شده است.

* * *

خُلاصَةُ الدرس

اِسْـمُ الفِعْلِ: اِسْـمٌ یَدُلُّ عَلی مَعْنی فِعْلِ الأمْرِ أوِ الماضِي و لا یَقْبَلُ عَلامَاتِـهِ و لَهُ وَزنٌ قِیَاسِيٌّ هُوَ (فَعَالِ) مَنْ الثّلاثیِّ المُجَرَّدِ.

اِسمُ الصَّوْتِ: اِسْمٌ یُحْکی بِهِ صَوْتٌ.

المُرَکَّبُ: لَفْظٌ یُرَکَّبُ مِنْ کَلِمَتَیْنِ لَیْسَ بَیْنَهُما نِسْبَةٌ إضافِیَّةٌ وَ لا إسْنادِیَّةٌ.

* * *

جهت مطالعه

اسم فعل

الف) اسم فعل به اعتبار اصالت و عدم اصالت آن در دلالت بر فعل، دو قسم است:

الف - ۱) مرتجل:

در این قسم لفظ از ابتدا برای اسم فعل وضع شده و در غیرآن به کار نرفته است.

مانند: «وَيْ» به معنای «أعْجَبُ»، «شَتّانَ» به معنای «بَعُدَ»، «إفتَرَقَ»

الف - ۲) منقول:

در این قسم لفظ از ابتدا برای معنایی غیراز اسم فعل وضع شده و سپس از آن معنا به اسم فعل نقل پیدا کرده‌است.

«اسم فعل منقول» با توجه به معنای قبل‌از نقلِ به اسم فعل، بر چهار گونه است:

۱) منقول از جارّ و مجرور

مانند: «علیک» به معنایی «الزمْ» در عبارت «﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خودتان بپردازید.»[1]

و یا مانند: «إلَيکَ» به معنای «إبتَعِد» در عبارت «إِلَيْكِ عَنِّي يا دُنْيا فَحَبْلُكِ عَلَى غَارِبِك قَدِ انْسَلَلْتُ مِنْ مَخَالِبِك؛ ای دنیا از من دور شو، مهارت را بر پشت تو نهاده، و از چنگال‌های تو رهایی یافتم»[2]

۲) منقول از ظرف مکان

مانند: «وراءَکَ» به معنای «تأخّرْ» در عبارت «وراءَکَ إن کانَ فی ادراکِ الفرصة غصّةٌ و فی نیلها حسرةٌ و نادمةٌ»

۳) منقول از مصدری که فعلی از لفظ آن به کار رفته است.

مانند: «رُوَيدَ» به معنای «تَمَهَّل» در عبارت «رُوَيدَ - ایّها العالمُ - لقومٍ یتعلّمونَ»

۴) منقول از مصدری که فعل از لفظ آن به کار نرفته بلکه از معنای آن، فعلی وجود دارد.

مانند: «بَلْهَ» به معنای «أُترک» در عبارت «بَلهَ مسیئاً قَد إعتَذَرَ و إغفِر لهُ إسائَتَهُ»

ب) «اسم فعل» از اسم‌های مبنی[3] به حساب آمده و محلی از اعراب ندارد.

---

۱. (مائده/ ۱۰۵)

۲. (نهج البلاغه، ص ۵۵۵)

۳. علت بناء اسم فعل شباهت آن به مبنی الاصل همچون فعل امر و ماضی است

ج) «اسم فعل» به همراه فاعلش به منزله‌ی جمله‌ی فعلیه است و احکام مختص جمله‌ی فعلیه، شامل آن می‌شود.

د) «اسم فعل»، همانند فعلی که جانشین آن شده، عمل می‌کند؛ از این رو همچون فعل، اسم ظاهر و یا ضمیر مستتر را رفع داده و نسبت به مفعول هم می‌تواند متعدی بنفسه و هم متعدّی به حرف جرّ باشد.
مانند: «هَلُمَّ» در عبارت «﴿هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمُ﴾؛ گواهان خود را بیاورید»[1]
در این آیه، اسم فعل متعدّی است، امّا همین اسم فعل در عبارت «﴿هَلُمَّ إِلَيْنَا﴾؛ نزد ما بیایید»[2] لازم است.

ه) تأخّر معمول «اسم فعل»، از آن لازم است.[3]
از این رو در مثال «دراکِ زیداً» تقدیمِ معمول «زیداً» بر اسم فعل «دَراکِ» جایز نیست.

و) «اسم فعل» در تمام صیغه‌ها با لفظ واحد به کار می‌رود.
مانند کاربرد اسم فعل «صَهْ» با لفظ واحد در:
«صَهْ یا زیدٌ»، «صَهْ یا زیدانِ»، «صَهْ یا زیدونَ»، «صَهْ یا هندٌ»

ز) اسم فعل در صورت الحاق تنوین، نکره و در صورت عدم الحاق آن، معرفه خواهد بود.
مانند: «صَه» به معنای «اُسکُتْ» که به دو صورت با تنوین «صَهٍ» و بدون تنوین «صَهْ» به کار می‌رود.
در کاربرد معرفه «صَهْ»، غرض متکلّم طلب سکوت از کلام خاصّ و معین است و در کاربرد نکره «صَهٍ»، غرض متکلم، طلب سکوت از هر کلامی است.

ح) برخلاف فعل مضارع و امر، به اسم فعل «نون تأکید» متّصل نمی‌شود.

---
۱. (انعام/ ۱۵۰)
۲. (احزاب/ ۱۸)
۳. ضعف اسم فعل در عمل به جهت عدم تصرف آن، سبب حکم به تأخیر معمول از آن است.

* * *

جهت مطالعه

اسم صوت

الف) اسم صوت مانند حروف مهمله - همچون «لا»ی نافیه - عامل و معمول واقع نمی‌شود و به دلیل همین شباهت، مبنی است.

ب) اسم صوت لفظ مفرد به حساب آمده و ضمیری در آن مستتر نیست به خلاف اسم فعل که به همراه فاعلِ مستتر در آن، لفظ مرکب به حساب می‌آید.

ج) در فارسی نیز برای خواندن یا راندن یا بازداشتن کودک یا حیوان الفاظی به کار برده می‌شود: مانند: «کیش کیش»، «چخ»، «هُش»، «پیشت»

د) چند اسم صوت:

۱) «غاقِ»: صدای کلاغ.

۲) «طاقِ»: صدای در زدن.

۳) «طَق»: صدای خوردن سنگ بر روی سنگ.

۴) «هَلا»: برای باز داشتن اسب.

۵) «عَدس»: برای باز داشتن استر.

۶) «نِخ»: برای حرکت دادن شتر.

۷) «دَج»: برای فراخواندن مرغ به غذا و آب.

۸) «کُخ»: برای بازداشتن کودک از کاری.

۹) «هَج»: برای بازداشتن سگ از کاری.

۱۰) «عاجِ، هَیج، حَل»: برای بازداشتن شتر از کاری.

درس ۳۵
کنایات

۷. کنایات

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) **کم** مالٍ انفقتُهُ. (چه بسیار مالی که انفاق کردم)

۲) قبضتُ **کذا و کذا** درهماً. (فلان مقدار پول گرفتم)

۳) **کَم** رجالٍ لقیتُهُم! (با چه تعداد زیادی از مردان دیدار کردم!)

۴) **کم** دیناراً مالُکَ؟ (چند دینار داری؟)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، کلمات «کم»، «کذا» در مثال‌های فوق دلالت بر اعداد مبهمی دارند، که به وسیله آن، خبر یا استفهام می‌شود، به این کلمات، «کنایات» می‌گویند.

قولُهُ: هِيَ أسْماءٌ وُضِعَتْ[1] لِتَدُلَّ[2] عَلی عَدَدٍ مُبْهَمٍ أوْ حَدیثٍ مُبْهَمٍ أو فعلٍ مبهمٍ.

تعریف کنایات:[3] اسمهائی مبنیّ[4] هستند که برای دلالت بر عدد، گفتار یا کار مبهم وضع شده‌اند، به بیان دیگر اسمهایی که به دلائلی[5] به صورت مبهم به مقدار یا خصوصیّت شیئی معیّن اشاره می‌کنند.

---

۱. «وُضِعَت»: نعت و محلاً مرفوع.

۲. «لتدلّ»: جار و مجرور، متعلّق به «وُضِعَت»

۳. وجه نام گذاری: اصل کنایه به معنای «توریه و پنهان کردن» است، به این صورت که به خاطر غرضی بلاغی، به جای نام اصلی شیء از اسم دیگری استفاده شود. به همین علّت به این کلمات نیز کنایات اطلاق می‌شود، چرا که عدد به وسیله این کلمات رمزی و مبهم بیان می‌شود.

۴. علّت مبنیّ بودن آنها، شباهت وضعی به حروف و یا تضمّن معنای حرف استفهام است.

۵. مثلاً پوشیدگی و سرپوش گذاشتن مطلب برای شنونده.

مانند: کم مالٍ انفقتَهُ. (چه مقدار مال انفاق کردی؟) یا (چه مال زیادی انفاق کردی!)
در این عبارت «کم» عددی است که به صورت مبهم مقدار «مال» را بیان کرده‌است.
و یا مانند: قبضتُ کذا و کذا درهماً. (فلان مقدار درهم گرفتم)
در این عبارت نیز «کذا و کذا» عدد مبهمی هستند که تعداد «درهم» را بیان می‌کنند.

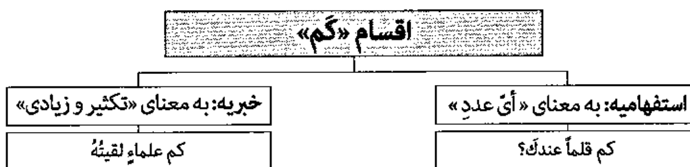
اسمهای کنایات

کنایات				
کم	کذا	کأیّن	کیت	ذیت
کم رجلاً عندك	قبضتُ کذا و کذا درهماً	کأیّن مِن رجلٍ رأیتُهُ	قلتُ کیتَ کیتَ	فعلتُ ذیتَ ذیتَ

■ توضیح

قَولُهُ: وَ هِیَ علی قِسمَینِ...

الف) «کم»[1] بر دو نوع است:[2]



■ توضیح

الف - ۱) «کم» استفهامی

این نوع کنایه اداتی اسـت که به واسـطه آن از شـییء که از نظر جنس و مقدار مجهول و ناشناخته است، سؤال می‌شود.
به عنوان مثال وقتی گفته شود: «کم؟: چه مقدار؟»

---

۱. «کم» از الفاظ صدارت طلب است، مگر در صورتی که قبل از آن حرف جرّ یا مضاف واقع شود: «بِکم رجلٍ مَرَرتُ»، «غلام کم رجلٍ ضربتَ؟»

۲. «کم» از نظر بصریون بسیط و از نظر کوفیون مرکب از «کاف» تشبیه و «ما» است که «الف» حذف شده است.

کسی که آن را می‌شوند، متوجّه نمی‌شود، که اولاً چه مقدار چی؟ کتاب، دفتر، قلم... و ثانیاً تعداد آن را نیز متوجّه نخواهد شد.

لذا وقتی بعد از آن گفته شود: «کَم رجلاً عندَکَ؟ أثلاثةً أم أربعةً؟» به واسطه «رجلاً» و «ثلاثة» و «أربعة»، هردو ابهام موجود در کلام تقریباً از بین می‌رود چرا که هم حقیقت و جنس شیء مورد سؤال، مشخّص می‌شود و هم مقدار و تعداد آن.

براین اساس، «کم» استفهامی، اداتی است که نزد شنونده مبهم بوده، و نیاز به تمییزی دارد که از آن رفع ابهام کند.

تمییز «کم» استفهامی

الف) تمییز «کم» استفهامی مفرد و غالباً منصوب است.

مانند: «کم رجلاً عندَک؟»

در مثال فوق، «کم» اسم استفهام و «رجلاً» تمییز آن است.

ب) با این حال تمییز «کم» استفهامی، می‌تواند مجرور به حرف جرّ ظاهر یا مقدّر نیز باشد.

۱) مجرور به حرف جرّ ظاهر، مانند: «کَم مِن رجلٍ لقیتُهُ»[1]

۲) مجرور[2] به حرف جرّ مقدّر[3]، مانند: «إلی کم مهندسٍ یحتاجُ»

در صورت مجرور شدن تمییز، به آن تمییز اصطلاحی اطلاق نمی‌شود، بلکه به آن مجرور به حرف جرّ می‌گویند.

ب - ۲) «کم» خبری

این نوع «کم» اداتی است که به واسطه آن از معدود زیادی که از لحاظ جنس و تعداد مجهول است، خبر داده می‌شود.

مانند: کم مالٍ انفقتُهُ. (چه مقدار مال زیادی که انفاق کردم)

از آنجا که توسّط «کم» خبری از شیء زیادی خبر داده می‌شود لازم است، فعلش برزمان ماضی دلالت کند، چنین جمله‌ای عبارت زیر صحیح نیست: «کم رجالٍ تلقیَهم»

برای برطرف کردن ابهام «کم» خبری، نیاز به تمییزی است که از آن رفع ابهام کند.

تمییز «کم» خبری

تمییز «کم» خبری همیشه مجرور به حرف جرّ ظاهر یا مقدّر است.

---

۱. در این صورت «مِن» به همراه تمییزش، متعلّق به «کم» می باشند.

۲. این قسم توسّط مصنّف ذکر نشده است.

۳. در این صورت لازم است قبل از «کم» حرف جرّ ظاهری ذکر شود.

الف) مجرور مفرد، مانند: «کم مالٍ أنفقتُهُ»

ب) مجرور جمع، مانند: «کم رجالٍ لقیتُهُم»

قولُهُ: قَدْ یُحْذَفُ مُمَیِّزُهما...

حذف تمیز

چنانچه با حذف تمیز، شنونده دچار اشتباه نشود، حذف آن جائزاست.

مانند: «کم مالُکَ؟» که تقدیرآن چنین است: «کم دیناراً مالُکَ؟»

و یا مانند: «کم ضربتَ؟» که تقدیرش چنین است: «کم رجلاً ضربتَ؟»

و یا مانند: «کم أنفَقتُ» که تقدیرش چنین است: «کم مالٍ أنفَقتُ»

قولُهُ: اعْلَمْ أنَّ لـ«کَمْ» فِي الوَجْهَیْنِ ثلاثةَ إعراباتٍ...

اعراب «کم»

«کم» به اعتبار موقعیّت و جایگاهی که در جمله دارد، نقش می‌پذیرد:

اعراب «کم»						
نصب			جرّ		رفع	
مفعول‌به	مفعول مطلق	مفعول‌فیه	مجرور به حرف جر	مجرور به اضافه	مبتداء	خبر
کم رجلاً ضربتَ	کم ضربةً ضربتَ	کم یوماً سرتَ	بکم رجلاً مررتُ؟	غلامَ کم رجلٍ ضربتَ؟	کم رجلاً أخوکَ؟	کم یوماً سفَرُکَ؟

■ **توضیح**

الف) نصب: چنانچه بعد از «کم»، فعل[1] متعدّی غیرمشتغل به ضمیر[2]- به عبارت دیگر در ضمیری که به «کم» برمی‌گردد، عمل نکرده باشد - بیاید، «کم» بنابریکی از وجوه زیر منصوب می‌شود:

الف - ۱) مفعول‌به: چنانچه تمیز «کم»، اسم باشد.

مانند: کم رجلاً ضربتَ؟ (چه تعداد از مردان را زدی؟)

---

۱ . یا شبه فعل مانند اسم فاعل و اسم مفعول، مانند: «کم رجلاً أنتَ ضاربٌ»

۲ . و یا متعلّق ضمیر، مانند: «کم رجلاً ضربتُ غلامَهُ». در این مثال، فعل به جای عمل در ضمیر در متعلّق آن «غلام» عمل کرده است.

در این مثال، «ضربتُ» متعدّی بوده و به غیر از «کم» مفعول‌به ندارد.
راه دیگر تشخیص این که، بتوان به جای «کم»، کلمه مناسب را گذاشت، «ضربتُ ثلاثینَ رجلاً»، «ثلاثینَ» مفعول‌به است. لذا، با جواب مناسب متوجّه می‌شویم، «کم» مفعول‌به است.
بر خلاف: «کم رجلاً ضربتُهُ»
در این مثال، «ضربتُ» متعدی است، ولی به واسطه عمل در «ه» از «کم» بازمانده است.

الف - ۲) مفعول مطلق: چنانچه تمییز «کم»، مصدر باشد.
مانند: کم ضربةً ضربتَ؟ (چند بار زدی؟)
در این مثال، تمییز «کم»، «ضربة» می‌باشد، که مصدر مرّة[1] است.
راه دیگر تشخیص این‌که بتوان به جای «کم» کلمه‌ی مناسب را گذاشت، «ضربتُ ضربَتَینِ»، «ضربَتَینِ» مفعول مطلق عددی است. لذا با جواب مناسب متوجّه می‌شویم، «کم» مفعول مطلق است.

الف - ۳) مفعول‌فیه: چنانچه تمییز «کم» ظرف باشد.
مانند: کم یوماً سرتَ؟ (چند روز سفر کردی؟)
در این مثال، تمییز «کم»، «یوماً» می‌باشد، که ظرف است.
برای تشخیص، می‌توان به جای «کم» کلمه‌ی مناسب را گذاشت، «سرتُ ثلاثینَ یوماً»، «ثلاثینَ» مفعول‌فیه است. لذا، با جواب مناسب متوجه می‌شویم، «کم» مفعول‌فیه است.

ب) جرّ: چنانچه قبل از «کم» حرف جر یا مضاف واقع شود، بنابر یکی از وجوه زیر مجرور می‌گردد:
ب - ۱) مجرور به حرف جر:
مانند: بکم رجلاً مَرَرتُ؟ (از کنار چند مرد گذشتی؟)
راه دیگر[2] تشخیص این که، بتوان به جای «کم»، کلمه مناسب گذاشت، «مَرَرتُ بعشرینَ رجلاً»، «عشرینَ» مجرور به حرف جرّ است. لذا با جواب مناسب متوجّه می شویم، «کم» نیز مجرور به حرف جرّ است.

ب - ۲) مجرور به اضافه:
مانند: غلامَ کم رجلٍ ضربتَ؟ (غلام چند مرد را زدی؟)
راه دیگر تشخیص این که، بتوان به جای «کم»، کلمه مناسب گذاشت، «ضربتُ غلامَ عليٍ»، «علی» به واسطه اضافه «غلام»، مجرور است. در این مثال، با جواب مناسب متوجّه می شویم،

---

۱. اسم مَرة بر مصدری اطلاق می‌شود که بر وقوع فعل برای یك مرتبه دلالت کند، مانند: «ضَرَبْتُهُ ضَرْبَه: او را یك بار زدم»
۲. بر خلاف موارد رفعی و نصبی، تشخیص موارد جرّی آسان بوده و نیاز به چنین تقدیراتی ندارد.

«کم» نیز مجرور به اضافه است.

ج) رفع: چنانچه بعد از «کم» فعل غیر مشتغل به ضمیر نیاید و یا اینکه قبلش حرف جرّو مضافی نباشد، بنابریکی از وجوه زیر مرفوع می‌شود:

ج - ۱) مبتدا: در صورتیکه تمییزش ظرف نباشد.

مانند: کم رجلاً أخوکَ؟ (چند نفر از مردان، برادرت هستند؟)

در ایــن مثال، بعد از «کــم» فعلی قرار نگرفته و هم چنین قبل از آن حرف جرّیا مضاف قرار نگرفته و تمییز آن، ظرف نیست.

راه دیگر تشــخیص این که، بتوان به جای «کم»، کلمه مناســب گذاشــت، «ثلاثونَ رجلاً اخوانی»، «ثلاثــونَ»، در ایــن مثال، در جواب «کم» آمده و نقش مبتدا دارد، لذا با جواب مناســب متوجّه می شویم، «کم» نیز مبتدا است.

ج - ۲) خبر: در صورتی که تمییزش ظرف باشد.

مانند: کم یوماً سفَرُکَ؟ (چند روز سفرت به طول انجامید؟)

در ایــن مثال، بعد از «کــم» فعلی قرار نگرفته و هم چنین قبل از آن حرف جرّیا مضاف قرار نگرفته و تمییز آن، ظرف می‌باشد.

راه دیگر تشــخیص این که، بتوان به جای «کم»، کلمه مناســب گذاشت، «سفری یومَ الخمیسِ»، «یومَ»، در این مثال، در جواب «کم» آمده و نقش ظرفی دارد که با تعلّق به فعل محذوف، خبر «سفر» قرار گرفته است، لذا با جواب مناسب متوجّه می شویم، «کم» نیز خبر است.

ب) کذا

«کذا» چنانچه به عنوان کنایه استعمال شود، از اداتی است که مرکّب از «کاف» تشبیه و «ذا» اشاره است، که بعد از ترکیب تبدیل به یک کلمه شده و از نظر معنایی ربطی به اصل خود ندارد.[1]

«کذا» کنایه از عدد[2] کم و زیاد واقع می‌شود.

تمییز «کذا»

تمییز «کذا» منصوب و به صورت مفرد و جمع به کار می‌رود.

الف) مفرد، مانند: جاء کذا معلّماً. (فلان تعداد معلّم آمد!)

ب) جمع، مانند: جاء کذا رجالاً. (چه تعداد زیادی مرد آمدند!)

---

۱ . در برخی از مواقع، جائز است علاوه بر کنایه بودن، معنای اصلی آن نیز در نظر گرفته شود، مانند: «عرفتُ الأخَ کذا و الصدیقَ کذا»

۲ . بنابر نظر مصباح المنیر، می‌تواند کنایه از کار و فعل هم قرار بگیرد، مانند: «فعلتُ کذا»

«کذا» غالباً به صورت تکرار با «واو» استعمال می‌شود، لذا استعمال مکرّر بدون «واو» بسیار کم اتّفاق می‌افتد.
مانند: «قَبضتُ کذا و کذا درهماً» و «قَبضتُ کذا کذا[1] درهماً»

ج) کأیّن:[2]

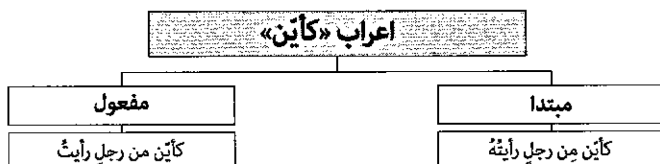
«کأیّن» همانند «کم» خبری است.
لذا همانند «کم» خبری، کلمه‌ای مبهم است که دلالت برزیادی معدود داشته و نیاز به تمییز دارد و صدارت طلب و مبنیّ برساکن است.

تمیز «کأیّن»

تمییز آن، غالباً مجرور به «من» زائده است.[3]
مانند: کأیِّن مِن رجلٍ رأیتُهُ. (چه تعداد مرد زیادی که دیدم)[4]

اعراب کأیّن

«کأیّن» به اعتبار موقعیّت و جایگاهی که در جمله دارد، نقش می‌پذیرد:



■ **توضیح**

الف) مبتدا: چنانچه بعد از «کأیّن»، فعل متعدّیی قرار بگیرد که ضمیر عائد به «کأیّن» را نصب دهد، نقش مبتدا می‌پذیرد.
مانند: «کأیّن مِن رجلٍ رأیتُهُ»
در این مثال، بعد از «کأیّن»، فعل متعدی «رأیتُ» آمده که ضمیر «ه» را منصوب کرده، لذا نقش آن، مبتدا و محلاً مرفوع و «رأیتُهُ» خبر آن است.
ب) مفعول‌به: چنانچه بعد از «کأیّن»، فعل متعدیی قرار بگیرد، که «کأین» مفعولش باشد، نقش

---

۱. «کذا»ی دوّم تأکید لفظی است.
۲. لغات دیگر آن: «کأیِن»، «کائن»، «کأیِن»، «کیئِن»
۳. جار و مجرور متعلّق به «کأیّن» است.
۴. مثال قرانی: «﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا﴾؛ چه بسیار جاندارانی که نمی‌توانند متحمّل روزی خود شوند» (عنکبوت/ ۶۰)

مفعول‌به می‌گیرد.
مانند: «کأیّن من رجلٍ رأیتُ»
در ایـن مثـال، بعـد از «کأیّن» فعـل متعدّی «رأیتُ» آمـده که نیاز بـه مفعول‌به دارد، لـذا به عنوان مفعول‌به محلاً منصوب است.

د) «کیتَ»[1] و «ذَیتَ»[2]

از اداتی هستند که به واسطه‌ی آن دو، از واقعه یا گفتاری که اتّفاق افتاده، به صورت کنایه‌ای خبر داده می‌شود.
مانند: «قُلتُ کیتَ و کیتَ»
در این مثال، «کیتَ» به صورت کنایه از گفتاری خبر می‌دهد.
و یا مانند: «فَعَلَ زیدٌ ذیتَ ذیتَ»
در این مثال، «ذیتَ» به صورت کنایه ای از عملی که اتّفاق افتاده، خبر می‌دهد.
این ادات فقط به صورت مکرّر[3] - با «واو»، بدون «واو» - استعمال می‌شوند.
«کیتَ کیتَ»، «کیتَ و کیتَ»[4]
«کیت کیتَ» و «ذیتَ ذیتَ»، مرکبّی مزجی اسـت که به حسـب موقعیتّی که در جمله دارد، محلّا مرفوع، منصوب و یا مجرور خواهد بود.
مانند: أنتَ قُلتَ کیتَ کیتَ. (تو فلان مطلب را گفتی)
در این مثال، «کیت و کیتَ» جانشـین جمله ای اسـت که به عنوان مقول قول «قلتَ» اسـت، لذا بعنوان مفعول‌به محلاّ منصوب است.

---

۱ . لغات دیگر آن: «کیتَ کیتَ»، «کیتِ کیتِ»، «کیتُ کیتُ»
۲ . این دو کلمه جزء کنایات عدد نیستند، بلکه کلماتی هستند که نحویون به مناسبت کنایات اعداد از آنها نیز نام برده‌اند.
۳ . تکرار شده
۴ . نقش «واو»، فاصله انداختن بین دو جزء یک مرکّب مزجی است.

* * *

خُلاصَةُ الدرس

الكِنَايَاتُ أَسْمَاءٌ تَدُلُّ عَلَى عَدَدٍ مُبْهَمٍ أَوْ حَدِيثٍ مُبْهَمٍ.

أَقْسَامُ (كَمْ) و هِيَ عَلى قِسْمَيْنِ:

۱) اِسْتِفْهَامِيَّةٌ و تَمْيِيزُها مُفْرَدٌ مَنْصوبٌ.

۲) خَبَرِيَّةٌ و تَمْيِيزُها مُفْرَدٌ مَجْرُورٌ أَوْ جَمْعٌ مَجْرُورٌ.

إعْرابُ (كَمْ) ثلاثَةُ أنْواعٍ و هِيَ:

۱) النَّصْبُ، إذا كَانَ بَعْدَه فِعْلٌ غَيْرُ مُشْتَغِلٍ عنه بِضَمِيرِهِ، فيكون مَفْعُولاً بِهِ أو ظَرْفاً فَيكُونَ مَفْعُولاً فِيهِ أَوْ مَصْدراً فَيَكُونَ مَفْعُولاً مُطْلَقاً.

۲) الجَرُّ، إذا كَانَ مَا قَبْلَها حَرْفَ جَرٍّ أو مُضَافاً.

۳) الرَّفْعُ، إذا لَمْ يَكُنْ شيْئاً مِمّا سَبَقَ.

* * *

جهت مطالعه

الف) وجوه اشتراک و افتراق «کم» خبری و استفهامی

الف - ۱) وجوه اشتراک:

۱) هردو، اسم هستند.

۲) هردو، نیاز به تمییز دارند.

۳) هردو، مبنی برسکون هستند.

۴) هردو، صدارت طلب هستند.

الف -۲) وجوه افتراق:

۱) «کم» استفهامی نیاز به جواب دارد برخلاف «کم» خبری.

۲) کلام همراه با «کم» استفهامی، انشائی طلبی بوده قابل تصدیق و تکذیب نیست، برخلاف کلام همراه با «کم» خبری که، خبری می‌باشد.

۳) تمییز «کم» استفهامی فقط به صورت مفرد می‌آید برخلاف «کم» خبری که که هم جمع می‌آید و هم مفرد.

ب) برخی از کنایه‌ها معربند، مانند: «بِضع» و «فلان»

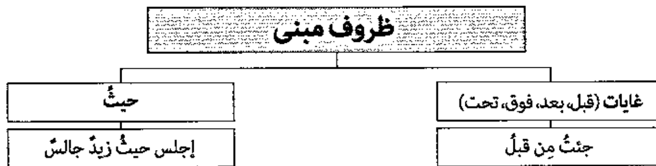
با «بضع» از عدد سه تا نه - به طور غیرمعیّن برای یکی از اعداد یاد شده - کنایه آورده می‌شود، مانند: «عندی بضعة أقلامٍ: نزدم چند قلم است»

با «فلان» از علم مذکّر عاقل کنایه آورده می‌شود و مؤنّث آن «فلانة» است و در این دو همانند علم، دخول «ال» ممتنع و مؤنثشان غیرمنصرف است، لذا گفته می‌شود. «جائنی فلانٌ و فلانةٌ»

درس ۳۶
ظروف مبنیّ

۸ . ظروف مبنی

ظرف، اسمی است که دربردارنده‌ی معنای «فی» برای مکان و زمان باشد و بردو قسم است: معرب و مبنیّ به ظروفی که همیشه به صورت مبنیّ به کار می‌روند، ظروف مبنیّ می‌گویند که این ظروف یا مبنیّ بر سکون هستند، مانند: «إذ»، و یا مبنیّ بر ضمّ هستند، مانند: «مُنذُ» و یا مبنیّ بر فتح‌اند، مانند: «أیّانَ».



■ **توضیح**

قولُهُ: مَا قُطِعَ عَنِ الإضافَةِ بِأنْ حُذِفَ المُضافُ إلَیْهِ...

الف) غایات: برخی از ظروف، تحت شرائطی مبنیّ و معرب بودنشان، تغییر می‌کند.

به کلمات «قبل»، «بعد»[1]، «فوق»[2]، «تحت»[3]، ظروف غایات[4] می‌گویند.

مضاف‌الیه این کلمات چنانچه:

الف - ۱) در کلام مذکور باشد، در این صورت، ظرفِ معربِ منصوب می‌شوند.

مانند: «جئتُ قبلَ زیدٍ»[5]

---

۱ . مثال قرآنی: ﴿ثُمَّ أَغْرَقْنا بَعْدُ الْباقین﴾. (شعراء / ۱۲۰)

۲ . کلمه‌ی «فوق»، در قرآن همواره به صورت اضافه به کار رفته است.

۳ . کلمه‌ی «تحت» در بسیاری آیات مجرور به «مِن» است. مانند: ﴿أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ﴾. (کهف / ۳۱)

۴ . همچنین «جنب»، «أمام»، «خلف»، «أسفَل»، «عَل»، «دون»، «وراء»، «قدّام»، «غیر»، «حسب»

۵ . مثال قرآنی: ﴿فَبَدَأَ بِأَوْعِیَتِهِمْ قَبْلَ وِعاءِ أَخیهِ﴾. (یوسف / ۷۶)

الـف - ۲) محذوف بوده و لفظش در نیّت باشـد، در این‌صورت، ظرف به صورت معربِ منصوبِ غیرِمنوَّن به کار می‌رود.
مانند: «جئتُ قبلَ»[1]
در این مثال، «زید» محذوف است و تنها لفظش در نیّت متکلّم است.
الف - ۳) محذوف باشد و لفظ یا معنایش در نیّت نباشد، در این‌صورت، ظرف به صورت معربِ منصوبِ منوَّن خواهد بود.
مانند: «جِئتُ قبلاً»
در این مثال، «زید» محذوف است و لفظ و معنای «زید» در نیّت نیست.

قولُهُ: هذا اِذا کانَ المَحْذُوفُ مَنْوِیّاً لِلْمُتَکَلِّمِ[2].

الف - ۴) محذوف باشد و معنایش در نیّت باشد،[3] در این صورت، ظرف مبنیّ بر ضمّه می‌شود.
مانند: «جِئتُ قبلُ»
در این مثال، فقط معنای «زید» در نیّت است لذا «قبل» مبنیّ بر ضمّ است.
و یا مانند: ﴿للّهِ الأمرُ مِن قبلُ و مِن بعدُ﴾[4]
که تقدیرش چنین است: «مِن قبلِ کلّ شیء و من بعدِه»
بنابرایـن، «غایـات»، ظروفـی دائم‌الاضافـه‌ای هسـتند که لفظـاً قطع از اضافه شـده ولـی معنای مضاف‌الیه آنها در نیّت حاضر است.[5]

قولُهُ: اِنَّما بُنِیَتْ تَشْبِیهاً[6] بِالغَایَاتِ[7]...

ب) «حَیثُ»[8] از دیگر ظروف مکانیّ اسـت که همانند غایات به خاطر دائم الاضافه بودن، همیشـه مبنیّ هست.

---

۱. ظرف مکانی است که اصالتاً برای مکان وضع شده امّا استعارتاً در زمان نیز به کار می‌رود.
۲. «للمتکّلم»: متعلّق به «منویاً»
۳. به این معنا که کلمه‌ای دیگر که هم معنای آن است، در نیّت آورده می‌شود.
۴. (روم / ۴)
۵. وجه نامگذاری غایات: تمامیّت معنای ظروف مذکور بستگی به مضاف‌الیه آنها دارد، لذا مضاف‌الیه، غایت و نهایت این ظروف می‌باشد و چون مضاف‌الیه آنها حذف شده است، تمامیّت این ظروف به خودشان برگشته است، به همین دلیل به این ظروف «غایات» می‌گویند.
۶. «تشبیها»: مفعول له و منصوب
۷. «بالغایات»: متعلّق به «تشبیه»
۸. گاهی به «حیث» «ما»ی کافّه متصل می‌شود که در این صورت اضافه نمی‌شود و متضمّن معنای ظرف و شرط است، مانند: «حیثما تستَقِم یُقَدّر لَکَ اللّهُ نجاحاً»

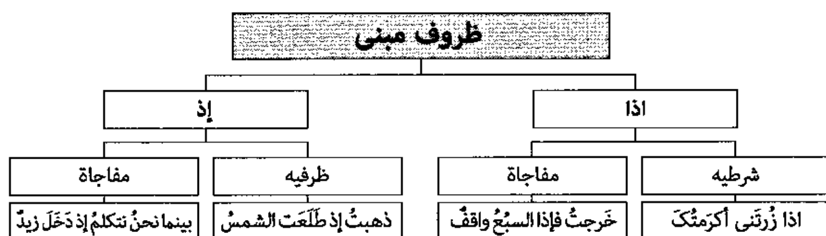
«حیث» به جمله اسـمیه و فعلیه اضافه می‌شود، امّا بیشـتر به جملات فعلیه اضافه می‌شود، و به صورت نادر به مفرد نیز اضافه می‌شود.

ب - ۱) جمله‌ی فعلیه، مانند: إجلس حیثُ یَجلِسُ زیدٌ. (هرکجا زید می نشیند، بنشین)[1]

ب - ۲) جمله‌ی اسمیه، مانند: إجلس حیثُ زیدٌ جالسٌ. (هرکجا زید نشسته بنشین)

ب - ۳) مفـرد، مانـند: أما تری حیثُ سـهیلٍ طالعاً. (آیا نمی بینی که سـتاره سـهیل درحالی که طلوع کرده‌است...)

قولُهُ: «إذا» و هِيَ للمُستَقْبَلِ...



■ **توضیح**

ج) «إذا» بر دو قسم است:

ج - ۱) ظرفیه شرطیه:

از ظروف مبنیّ اسـت که برای اسـتقبال بـه کار می‌رود، لذا در صورت وارد شـدن بر فعل ماضی، معنایش به زمان آینده تغییر می‌کند.[2]

مانند: إذا زُرتَنی أکرمتُکَ. (هرگاه به دیدارم بیایی، اکرامت می‌کنم)

در مثال فوق، با اینکه «زرتُ» ماضی است امّا با ورود «إذا» معنایش تبدیل به استقبال می‌شود.

«اذا»ی شـرطیه غالباً متضمّن معنای شـرط[3] اسـت، لذا برای افاده معنای شرط، نیاز به دو جمله دارد که بعد از آن ذکر می‌شوند.

در مثال فوق، «اکرام» منوط به دیدار است.

و یا مانند: «﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ ... فَسَبِّحْ[4] بِحَمْدِ رَبِّكَ﴾؛ هنگامی که یاری خدا و پیروزی فرارسد،

---

۱ . مثال قرآنی: «﴿فکلوا منها حیثُ شئتم رغداً﴾؛ و از هرکجای آن خواستید، فراوان بخورید» (بقره / ۵۸)

۲ . گاهی در معنای ماضی یا حال نیز به کار می‌رود، ماضی، مانند: ﴿حَتَّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْن﴾. (کهف / ۹۶) حال، چنانچه بعد از قسم به کار رود، مانند: ﴿واللیلِ إذا یَغشی﴾ (لیل / ۲).

۳ . مترتب بودن مضمون یک جمله به وجود جمله دیگر.

۴ . علّت جزم «سبّح» امر مخاطب بودن آن است.

پروردگارت را تسبیح و حمد کن»[۱]
در این آیه، «جاءَ» فعل شرط، و «سبّح» جواب شرط است.
«اذا»ی شرطیه بر جمله اسمیه و فعلیه وارد می‌شود، امّا بهتر آن است که بر جمله فعلیه داخل شود.
۱) جمله‌ی اسمیه، مانند: أتیتُک إذا الشمسُ طالعةٌ. (هر گاه خورشید طلوع کند نزد تو میآیم)
۲) جمله‌ی فعلیه، مانند: أتیتُکَ إذا طَلَعَت الشمسُ. (هر گاه خورشید طلوع کند نزد تو میآیم)[۲]
«إذا»ی شرطیه، جرّ دهنده جمله شرط بعد از خود بوده و متعلّق به جواب خود می‌باشد.[۳]
در مثال بالا، «طَلَعَت» مضاف‌الیه و محلاًّ مجرور است.
«إذا»، از ادات شرط غیر جازمی است که فعل بعد از آن غالباً ماضی است.
مواردی هست که «إذا» تنها معنای ظرفیّت می‌دهد.
مانند: «﴿وَاللَّيلِ إِذا يَغشى﴾؛ قسم به شب در آن هنگام که (جهان را) بپوشاند»[۴]
در مثال فوق، «إذا» متضمّن معنای ظرفیّت است.

ج - ۲) مفاجاة:
از اداتی[۵] است که در اتفاقات ناگهانی و بدون انتظار به کار می‌رود.
مانند: خَرجتُ مِنَ المنزلِ فإذا السبُعُ واقفٌ. (از منزل خارج شدم ناگهان شیر ایستاده بود.)[۶]
در مثال فوق، خروج من از منزل هم زمان با حضور شیر بوده که یک اتّفاق ناگهانی و دور از انتظار است.
تقدیر عبارت فوق چنین است: «خَرجتُ ففاجأتُ زمانَ وقوفِ السَبُعِ»
«إذا»ی فجائیة، لازم است بر مبتدا وارد شود که خبرش مذکور یا محذوف است.
مانند: «دَخَلتُ الصفَّ فإذا الأُستاذُ»[۷]
در مثال فوق، خبر «الاستاذ»، «واقفٌ» محذوف است.

---

۱. (نصر / ۱-۳)
۲. مثال قرآنی: «﴿وَإِذا رَأَوا تِجارَةً أَو لَهوًا انفَضُّوا إِلَيها﴾؛ هنگامی که آنها تجارت یا سرگرمی و لهوی را ببینند پراکنده می‌شوند و به سوی آن می روند» (جمعه / ۱۱)
۳. البته این نظر اکثر نحویون است، و در مقابل گروهی هستند که آنرا متعلّق به فعل شرط می دانند، در اشکال به این نظر گفته می‌شود، مضاف‌الیه - فعل شرط - نمی‌تواند در مضاف - إذا - عمل کند، در مقابل طرفداران این نظر، قائل به اضافه شدن «إذا» نیستند تا در مقابل چنین اشکالی قرار بگیرند. و فیها بحث مفصل علیکم بالکتب المفصّلة.
۴. (لیل / ۲)
۵. در حرف یا اسم بودن آن اختلاف است، برخی آن را ظرف زمان یا مکان و برخی آن را حرف می‌پندارند.
۶. «﴿فَأَلقى عَصاهُ فَإِذا هِيَ ثُعبانٌ مُبينٌ﴾؛ (موسی) عصای خود را افکند ناگهان اژدهای آشکاری شد» (اعراف / ۱۰۷) در این آیه، «هی» مبتداء و «ثُعبان» خبر است.
۷. مثال قرآنی: «﴿فَأَلقاها فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسعى﴾؛ پس موسی آن (عصا) را افکند، که ناگهان اژدهایی شد که به هر سو می‌شتافت.» (طه / ۲۰)

«اذا»ی فجائیه نیاز به جواب ندارد و در ابتدای کلام نیز واقع نمی‌شود و همیشه با «فاء» زائده ملازمت دارد.

قولُهُ: «إذ» وَ هِيَ لِلمَاضِي...

د) «إذ» بر دو قسم است:

د - ۱) ظرفیه، از ظروف مبنیّ است که برای زمان گذشته به کار می‌رود.[1]

مانند: جِئتُکَ إذ الشمسُ طالعةٌ. (زمانی که خورشید طلوع کرد نزد تو آمدم)

«إذ» ظرفیه، لازم الاضافة بوده و به جمله اضافه می‌شود.

۱) جمله‌ی اسمیه، مانند: جئتُکَ إذ الشمسُ طالعةٌ. (زمانی که خورشید طلوع کرد، نزد تو آمدم)

۲) جمله‌ی فعلیه، مانند: جئتُکَ إذ طَلَعَت الشمسُ. (زمانی که خورشید طلوع کرد، نزد تو آمدم)

گاهی جمله مضاف‌الیه، حذف شده و به جای آن «تنوین عِوَض» می‌آید.

مانند: «أقبلَ زیدٌ و کُنتُم حِینئذٍ مُجتَمعینَ»[2] که تقدیر چنین است: «کُنتُم حینَ إذ أقبَلَ مجتمعین»

د - ۲) مفاجاة، از اداتی است که در اتفاقات ناگهانی و بدون انتظار به کار می‌رود و همانند «إذا»ی مفاجاة است.

«إذ» فجائیه حرفی است که بعد از ظروف «بینَا» یا «بینَما» قرار می گیرد و نقشی ندارد.

مانند: بَینَما نَحنُ نَتَکَلّم إذ دَخَلَ زیدٌ. (هنگامی که صحبت می کردیم، زید داخل شد)

---

۱. در موارد کمی در استقبال نیز به کار می‌رود، مانند: «﴿فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ﴾؛ امّا بزودی (نتیجه کار خود را) می‌دانند! * در آن هنگام که غل و زنجیرها بر گردن آنان قرار گرفته» (غافر / ۷۰)

۲. مثال قرآنی: «﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ * فَذَٰلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ﴾؛ هنگامی که در «صور» دمیده شود، آن روز، روز سختی است» (مدّثر / ۹) تقدیر چنین است: «یومَ إذ نُقِرَ فی الناقورِ یومٌ عَسیرٌ»

* * *

جهت مطالعه

الف) وجوه استعمال «إذ» ظرفیه:

الف - ۱) ظرف زمان ماضی، استعمال غالبی «إذ» در این وجه است.
مانند: زُرتُ صدیقی إذ یَعمَلُ. (دوستم را در هنگام کار کردن دیدم)

الف - ۲) مفعول‌به: مانند: «﴿اذکروا إذ کنتم قلیلاً فکَثَّرکُم﴾؛ به خاطر بیاورید زمانی را که اندك بودید، و او شما را فزونی داد!»[1]

غالب «إذ» های واقع در ابتدای قصه های قرآنی از این نوع است.

الـف - ۳) مضاف‌الیه: در این صورت «إذ» بعد از اسـمهای مضافی قـرار می گیرد که معنای زمان می‌دهند.
مانند: «یومئذٍ»، «حینئذٍ»، «ساعتئذٍ»[2]

ب) وجوه افتراق «إذا»ی شرطیه و فجائیة:

ب -۱) بعد از «إذا»ی شـرطیه، غالباً جمله فعلیه می‌آید برخلاف جمله اسمیه که بعد از آن جمله اسمیه می‌آید.

ب -۲) «إذا»ی شرطیه، احتیاج به جواب دارد، برخلاف «إذا»ی فجائیة.

ب -۳) «إذا»ی شرطیه زمان جمله را به استقبال می برد، برخلاف «إذا»ی فجائیة.

ب -۴) جمله‌ی بعد از «إذا»ی شـرطیه محلاً مجرور و مضاف‌الیه اسـت، برخلاف «إذا»ی فجائیة که محلّی از اعراب ندارد.

ب -۵) «إذا»ی شرطیه در ابتدای کلام می‌آید، أمّا «إذا»ی فجائیة در وسط کلام می‌آید.

ج) تفاوت «إذا» و «إن» در این اسـت که «إذا» در امور یقینی یا گمان نزدیک به یقین به کار می‌رود، برخلاف «إن» که در امور محتمل و مشکوک و یا محال، به کار می‌رود.

۱) «إذا»، مانند: آتیکَ إذا إحمرَّ البسرُ. (هنگام قرمز شدن خرما نزد تو می آیم)

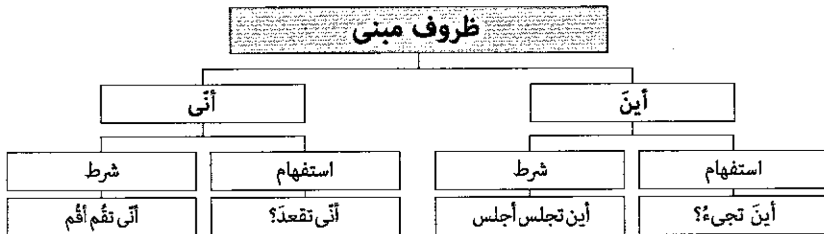
۲) «إن»، مانند: «﴿قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمٰنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ﴾؛ بگو: اگر برای خداوند فرزندی بود، من نخستین پرستنده او بودم!»[3]

---

۱. (اعراف / ۸۶)
۲. مثال قرآنی: «﴿وَأَنتُمْ حِينَئِذٍ تَنظُرُونَ﴾؛ و شما در این حال نظاره می‌کنید (و کاری از دستتان ساخته نیست)» (واقعه / ۸۴)
۳. (زخرف / ۸۱)

درس ۳۷
ظروف مبنی

قولُهُ: «أَیْنَ» وَ «أَنّی» لِلمَکانِ بِمَعْنَی الاسْتِفْهامِ...



■ **توضیح**

هـ) «أینَ»، ظرف مکان مبنیّ است[1] که به دو صورت استعمال می‌شود:

هـ - ۱) استفهامیه، که به عنوان ظرف مکان، محلاً منصوب است.

مانند: أینَ تجیءُ؟ (کجا می‌روی؟)

هـ - ۲) شرطیه، که به عنوان ظرف مکان، محلاً منصوب است.

مانند: أینَ تجلس أجلس. (هر کجا بنشینی می‌نشینم.)

گاهی به «أین» شرطیه، «ما» زائده اضافه می‌شود.

مانند: «﴿أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْت﴾؛ هر جا باشید، مرگ شما را درمی‌یابد»[2]

«أینَ» شرطیه، جازم فعل شرط و جواب شرط است.

مانند: «أین تَذهَب تَجِد رزقَک»

در مثال بالا، «تَذهَب» و «تَجِد»، به ترتیب به عنوان شرط و جواب شرط مجزوم شده‌اند.

---

۱. علّت مبنیّ بودن تضمّن معنای حرف استفهام و شرط است.

۲. (نساء / ۷۸)

و) «أنّی»، ظرف مکان مبنیّ است که به دو صورت استعمال می‌شود:

و - ۱) استفهامیه، که به معنای «مِن أینَ»، «کیفَ»، «مَتی»، «حیثُ» به کار می‌رود.

مانند: أنّی تَقعُدُ؟ (کجا می‌نشینی؟)[1]

و یا مانند: «أنّی القتالُ؟» که تقدیرش چنین است: «مَتی القتالُ؟»

و یا مانند: «أنّی زیدٌ؟» که تقدیرش چنین است: «کیفَ زیدٌ؟»

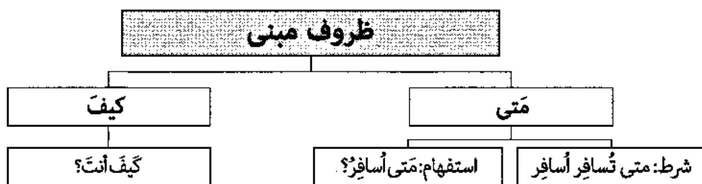
و - ۲) شرطیه، که در این صورت اسم شرط بوده و به عنوان مفعول‌فیه، محلاً منصوب است.

«أنّی» شرطیه، به معنای «أینَ» است.

مانند: أنّی تَقُم أقُم. (هرکجا اقامت کنی اقامت می‌کنم.)[2]

«أنّی» شرطیه، جازم فعل شرط و جواب آن است.

مانند: «أنّی تَجلِس أجلِس»



ز) «مَتی»، ظرف زمان مبنیّ است که به دو صورت استعمال می‌شود:

ز - ۱) شرطیه، که در این صورت ادات جازمی است که دو فعل بعد از خود را به عنوان فعل و جواب شرط، جزم می‌دهد.

مانند: متی تُسافِر أسافِر. (هرزمان سفر کنی سفر می‌کنم)

ز - ۲) استفهامیه، که در این صورت اسم استفهامی است که به واسطه آن از زمان سؤال می‌شود.

در این صورت، «متی» محلاً منصوب و ظرف زمان است.

مانند: مَتی تُسافِرُ؟ (چه زمان سفر می کنی؟)[3]

جواب چنین است: «أُسافِرُ غداً»، از آنجا که «غداً» مفعول‌فیه است، نتیجه می گیریم «متی» نیز ظرف است.

---

۱ . مثال قرآنی: «﴿أَنَّىٰ لَكِ هٰذا﴾؛ این از کجا برای تو آمده است؟» (آل عمران / ۳۷) تقدیر عبارت فوق است: «مِن أینَ لَکِ هذا» و یا مانند: «﴿ثُمَّ انْظُرْ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ﴾؛ سپس بنگر چگونه از حق بازگردانده می‌شوند!» (مائده / ۷۵)

۲ . مثال قرآنی: «﴿فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ﴾؛ پس، از هرجا [و هر گونه] که خواهید به کشتزار خود [در] آیید» (بقره / ۲) برخی قائلند «أنّی» شرطیه در قرآنی نیست امّا ابوحیان این آیه را مصداق شرطیه بودن «أنی» می‌داند.

۳ . مثال قرآنی: «﴿مَتىٰ نَصْرُ اللّٰهِ﴾؛ یاری خدا کی خواهد آمد؟» (بقره / ۲۱۴)

قولُهُ: «كَيْفَ» لِلاسْتِفْهامِ حَالاً...

نقش «کیف» در جمله

حال	خبر	مفعول دوم	مفعول مطلق
کیفَ جاء زیدٌ؟	کیفَ أنت؟	کیف ظننتَ زیداً؟	کیف فعلَ اللهُ بهم؟

ک) «کَیفَ»،[1] اسـم اسـتفهامی[2] اسـت که مبنیّ برفتح بوده و نقشـش درجمله به حسَـب موقعیّتی است که دارد.

ک-۱) حال، چنانچه «کیف» بعد از فعل تامّی قرار گرفته و دلالت بر حالت فاعل یا مفعول داشته باشد.

مانند: کَیفَ جَاءَ زیدٌ؟ (زید در چه حالی آمد؟) که در جواب گفته می‌شود: «جاءَ زیدٌ راکباً»

ک - ۲) خبر، چنانچه بعد از «کیف»، اسم بیاید.

مانند: کَیف أنت؟ (چطور هستی؟) که در جواب گفته می‌شود: «أنا بخَیرٍ»

ک - ۳) خبر افعال ناقصه، چنانچه بعد از «کیف»، فعل ناقصه بیاید.

مانند: کَیفَ کنتَ؟ (چطور بودی؟) که در جواب گفته می‌شود: «کُنتُ خیراً»

ک - ۳) مفعول دوم، چنانچه بعد از «کیف»، فعل دو مفعولی یا سه مفعولی بیاید.

مانند: کَیفَ ظَنَنتَ زیداً؟ (چه گمانی به زید داری؟) که در جواب گفته می‌شود: «ظَنَنتُ زیداً عالماً»

ک - ۴) مفعول مطلق، چنانچه بتوان «أیّ» مضاف به مصدر فعل را، به جای «کیف» قرار داد.

مانند: «کیف فَعَلَ اللهُ بهم؟» که تقدیرش چنین است: «أیَّ فعلٍ فعلَ اللهُ بِهِم» و در جواب گفته می‌شود: «فَعَلَ اللهُ بهِم فِعلَ الحسنِ»[3]

سؤال: به چه دلیل «کیف» در «کیف جاء زیدٌ؟» حال و در «کیف أنت؟» خبر قرار گرفته است.

جـواب: بهترین راه برای پی بردن به نقش «کیف» در جملات مختلف، قرار دادن جوابی مناسـب به جای «کیف» است.

به عنوان مثال در «کیف جاء زیدٌ» جواب مناسب این است: «جاء زیدٌ راکباً»

«راکباً» حال است، به همین دلیل نقش «کیف» نیز حال است.

---

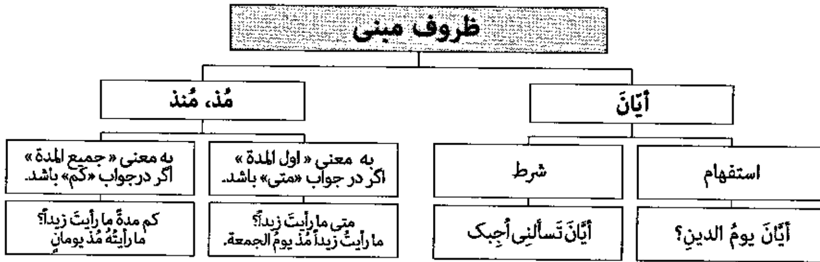
۱ . کَیفَ بر دو نوع است، الف) استفهامیه، ب) شرطیه، که در این صورت ادات غیر جازم بوده و غالباً حال است، مانند: «کیفَ تزرَعُ أزرعُ» در این صورت هر فعل باید هم لفظ و هم معنی باشند.

۲ . استفهام گاهی حقیقی و گاهی مجازی است، مجازی مانند: ﴿کیفَ تکفرونَ باللهِ﴾. (بقره / ۲۸)

۳ . مثال قرآنی: «﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ﴾؛ آیا ندیدی پروردگارت با فیل سواران [لشکر ابرهه که برای نابودی کعبه آمده بودند] چه کرد؟» (فیل/۱) تقدیر عبارت فوق چنین است: «أَلَمْ تَرَ أیَّ فعلٍ فَعَلَ ربُّکَ بأصحابِ الفیلِ»

یا در مثال «کیف أنت؟» جواب مناسب این است: «أنا بخیرٍ».
«بخیرٍ» خبراست، به همین دلیل نقش «کیف» خبراست.

قولُهُ: «أَیَّانَ» لِلزَّمانِ اسْتِفْهَاماً...



■ **توضیح**

ل) «أیّانَ»، ظرف زمان مبنیّ است که به دو صورت استعمال می‌شود:

ل - ۱) استفهامیه، که در این صورت اسم استفهامی است که به واسطه آن از زمان سؤال می‌شود.

مانند: «﴿أَیَّانَ یَوْمُ الدِّینِ﴾؛ روز جزا چه موقع است؟!»[1]

«أیّانَ» استفهامیه به معنای «أیَّ حینٍ» است.

*** فرق «أیّانَ» با «متَی» در این است که به واسطه‌ی «أیّانَ» از زمان آینده و از امر عظیم و بزرگی سؤال می‌شود.**[2]

لذا گفته نمی‌شود: «أیّانَ یومُ قیامُ زیدٍ؟» و «أیّانَ قدومُ الحاجِّ؟» برخلاف «متی» که چنین استعمالی در آن مشکل ندارد.

ل - ۲) شرطیه، که در این صورت ادات جازمی است که دو فعل را به عنوان فعل و جواب شرط، جزم می‌دهد.

مانند: أیّانَ تَسألنی أُجِبکَ. (هرزمان بپرسی، جوابت می دهم)

قولُهُ: «مُذْ» وَ «مُنْذُ» بِمَعْنَی أَوَّلِ المُدَّةِ...

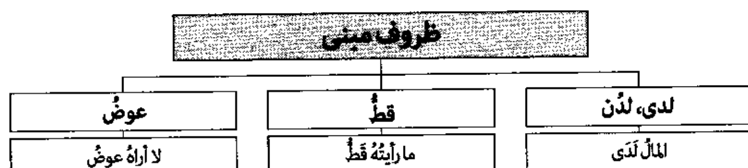
م) «مُذ» و «مُنذُ»[3]، ظرف زمان متصرّف مبنیّ که با توجّه به نوع استعمالش، دو معنای متفاوت دارد.

۱. (ذاریات / ۱۲)
۲. مصنّف ذکرنکرده‌است.
۳. درباره این‌دو ادات بحث مفصلّی در «النحو الوافی، ج ۲، ص ۴۲۰» مطرح شده است.

م - ۱) در صورتی‌که صلاحیت داشته باشد، جواب «متی» قرار بگیرد، به معنای «اول المدة» است.
به عنوان مثال در جواب «متی ما رأیتَ زیداً؟: از چه زمانی زید را ندیدی؟» می‌توان گفت: «ما رأیتُ زیداً مُذ یومُ الجمعة: از روز جمعه ندیدمش»
تقدیر عبارت فوق چنین است: «اولُ مدةٍ انقَطَعت رؤیتی إیّاهُ یومُ الجمعة»
در این صورت به عنوان ظرف و مفعول‌فیه، منصوب بوده و عامل آن فعل ماضی قبل‌از آن است.
این ادات در این حالت به جمله‌ی بعد از خود اضافه می‌شوند، لذا جمله‌ی بعد محلاً مجرور است.
م - ۲) در صورتی که صلاحیت داشته باشد، جواب «کَم» استفهامیّه قرار بگیرد، به معنی «جمیع المدة» است.

به عنوان مثال در جواب «کم مدةً ما رأیتَ زیداً؟: چه مدتی است که زید را ندیده‌ای؟» می‌توان گفت: «ما رأیتُهُ مُذ یومانِ: دو روز است ندیدمش»
در این صورت در ترکیب آن گفت می‌شود: «مُذ: مبتدا»، «یومان: خبر» و یا برعکس حالت قبل که در این صورت «مذ و مُنذ» ظرف بوده و متعلّق به محذوف بوده و خبر واقع می‌شود.
تقدیر عبارت فوق چنین است: «جمیعُ مدّةٍ ما رأیتُه فیها یَومانِ»

قولُهُ: «لَدَی» وَ «لَدُنْ» بِمَعْنی «عِنْدَ»...



ن) «لَدی» «لَدُن»

«لَدی»: ظرف مکان مبنیّی[1] است که هم معنای «عِندَ» است.
مانند: المالُ لَدیکَ. (مال نزد توست)[2]

تفاوت «لَدی» و «عِندَ»

ن - ۱) «عند» فقط در ظرف مکان استعمال می‌شود، برخلاف «لَدَی» که در زمان و مکان به کار می‌رود.
مانند: المالُ عندی. (مال نزد من است)، جَلَستُ لَدیکَ. (نزد تو نشستم)، زُرتُکَ لَدَی طُلوعِ الشمسِ. (زمان طلوع خورشید، ملاقاتت کردم)

---

۱. فرقی ندارد، مکان حسّی باشد، مانند: ﴿أَلْفَيا سَيِّدَها لَدَى الْبابِ﴾ (یوسف / ۲۵)، یا عقلی و معنوی باشد، مانند: ﴿إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكيمٌ﴾. (زخرف / ۴)
۲. مثال قرآنی: ﴿لَدَینا مزیدٌ﴾ (ق / ۳۵) و یا مانند: ﴿لَدَی البابِ﴾ (یوسف / ۲۵)

ن - ۲) شرط استعمال «عند» حضور شیء نیست برخلاف «لَدَی» که شرط استعمالش، حضور مظروف است.

به عنوان مثال در «المالُ عندی» لازم نیست، مال هم اکنون نزد من باشد، بلکه می‌تواند در جایی غیر از نزد من - (مثلاً منزل من) - باشد.

امّا چنانچه جمله «المالُ لدَیَّ» به کار برده شود، لازم است مال هم اکنون نزد من باشد.

ن - ۳) «لَدَی» اصلاً مجرور نمی‌شود، برخلاف «عندَ» که با «مِن» مجرور می‌شود.[1]

ن - ۴) «لَدی» تنها در اشیاءِ مجسّم به کار می‌رود، برخلاف «عِندَ» که در اشیاء مجسّم و معانی به کار می‌رود.

به عنوان مثال می‌توان گفت: «هذا الرأی عندی صائبٌ» أمّا نمی‌توان گفت: «هذا الرأی لَدَیَّ صائبٌ»

«لدی» از ظروف دائمُ الاضافه هست.

مانند: «زرتُکَ لَدی طلوعِ الشمسِ»

«لَدُن»، ظرف مبنییّ است که برابتدای غایت زمان یا مکان دلالت دارد.[2]

مانند: لَعِبتُ مِن لَدُن العصرِ حتّی المغرِبِ. (از عصر تا غروب آفتاب بازی کردم)

«لَدُن» غالباً با «مِن» استعمال می‌شود.[3]

«لَدُن» از ظروف دائمُ الاضافه ای است که به مفرد و جمله اضافه می‌شود.[4]

۱) اضافه به مفرد، مانند: ﴿فُصِّلَتْ مِن لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾[5]

۲) اضافه به جمله، مانند: «لا تَنسَ محبّةَ والِدیکَ لَدُن أنتَ طفلٌ صغیرٌ»

تفاوت «لَدُن» و «عِند»

ن - ۵) «عند» فقط در ظرف مکان استعمال می‌شود، برخلاف «لَدُن» که در زمان و مکان به کار می‌رود.

مانند: المالُ عندی. (مال نزد من است)، جَلَستُ لَدُنکَ. (نزد تو نشستم)، زُرتُکَ لَدُن طُلوعِ الشمسِ. (زمان طلوع خورشید، ملاقاتت کردم)

ن - ۶) شرط استعمال «عند» حضور شیء نیست برخلاف «لَدُن» که شرط استعمالش، حضور مظروف است.

---

۱. دو فرق آخر را مصنف ذکر نکرده است.

۲. هر غایت و هدفی نیاز به ابتداء و إنتهاء دارد که به فاصله بین آن دو، مسافت زمانی یا مکانیِ گفته می‌شود.

۳. در این صورت ظرف نبوده بلکه مجرور به حرف جرّ است.

۴. چنانچه «لَدن» بعد از «غُدوة» به صورت منصوب ذکر شود، اضافه نمی‌شود، مانند: «قَضیتُ الوقتَ لَدُن غُدوَةً حتّی غروبِ الشمسِ.»

۵. (هود / ۱)

لغات دیگر«لَدُن»، کلماتِ «لَدِن»، «لدُنِ»، «لَدَن»، «لَد»، «لُد»، «لَدُ» است.

قولُهُ: «قَطُّ» للمَاضِي المَنْفِيّ...

ح) «قطُّ» ظرف زمانی است که همیشه مبنیّ برضمّ بوده[1] و در هنگام استعمال، تمام زمانِ گذشته را در بر می گیرد و مختص ماضی منفیّ است.

مانند: ما رأيتُهُ قَطُّ. (هرگزاو را در گذشته ندیده‌ام.)

*** شرط استعمال «قط»، تقدّم نفی یا استفهام است.**

مانند: ما قالَ: «لا» قطّ إلّا في تشهّدِهِ   لولا التشهّدُ كانَت «لاءَهُ»، نَعَمُ

بنابراین جمله زیر صحیح نیست: «لا أكتُبُ هذا قطُّ»، چرا که فعل مضارع دلالت برزمان حال یا استقبال داشته و «قطّ» مختصّ زمان گذشته است.

قولُهُ: «عَوْضُ» لِلمُسْتَقْبَلِ المَنْفِيّ...

ت) «عَـوضُ» ظـرف زمانی اسـت که بوسـیله آن، تمام زمانِ آینـده در برگرفته می‌شـود و مختصّ مضارع منفیّ است.

مانند: لا أراهُ عوضُ. (در آینده اصلاً وی را نمی‌بینم.)

تقدیرعبارت چنین است: «لا أراهُ اَبداً»

*** شرط استعمال «عوضُ»، تقدّم نفی یا استفهام است.**

مانند: «لَن أتكاسَلُ عَوضُ»

* «عَوضُ» چنانچه اضافه شود، معرب و منصوب می‌شود.

مانند: لا أدعُكَ عَوضَ الدهرِ. (تا روزگار باقی است، رهایت نمی‌کنم)

تقدیرچنین است: «ابدَ الدهرِ»

قولُهُ: اعْلَمْ أنّه إذا أُضِيفَتِ الظُّرُوفُ إلى...

الف) درحرکت حرف آخرظروف غیرمبنی که به جمله یا «إذ» اضافه شده‌اند، دو حالت جائزاست:

الف - ۱) اعراب بنا برنقشی که در جمله می‌گیرد.

---

۱ . علّت بناء «قطّ» تضمّن معنای «مُذ» و «إلِ» است چرا که معنی چنین است: «مُذ أن خُلِقتُ إلى الآنِ»

۱) اضافه به جمله، مانند:﴿هذا یومُ ینفعُ الصادقین صدقُهُم﴾[۱]
«یوم» در این عبارت خبر است که مرفوع می‌باشد.
۲) اضافه به «إذ»، مانند:﴿یومَئذٍ تحدّثُ أخبارَها﴾[۲]
«یوم»، در این عبارت مفعول‌فیه و منصوب است.

الف - ۲) بناء بر فتح:[۳]
۱) اضافه به جمله، مانند: «هذا یومَ ینفعُ الصادقینَ صِدقُهُم»
«یوم» در این عبارت خبر است و محلاً مرفوع می‌باشد.
۲) اضافه به «إذ»، مانند: «یومَئذٍ تُحَدّثُ أخبارَها»
«یوم»، در این عبارت مفعول‌فیه است و محلاً منصوب است.

ب) در حرکت حرف آخر «مثل و غیر» که به «ما، أن، أنّ» اضافه شده‌اند، دو حالت جائز است:
ب - ۱) اعراب «مثل» و «غیر» بنا بر نقشی که در جمله دارد.
۱) اضافه‌ی «مثل» به «أنّ»، مانند: «قیامی مثلُ أنّکَ تقومُ» > «قیامی مثلُ قیامِکَ»
مثل: خبر و مرفوع.
۲) اضافه‌ی «مثل» به «ما»، مانند: «ضَرَبتُ مثلَ ما ضربَ زیدٌ» > «ضَرَبتُ مثلَ ضَربِ زیدٍ»
مثل: مفعول مطلق و منصوب.
۳) اضافه‌ی «مثل» به «أن»، مانند:«قِیامِی مِثلُ أن یَقُومَ زیدٌ» > «قِیامِی مثلُ قیامِ زیدٍ»
مثل: خبر و مرفوع.

ب -۲) بناء بر فتح «مثل»، «غیر»
۱) اضافه‌ی «مثل» به «أنّ»، مانند: «قِیامِی مِثلَ أنّکَ تقوم» > «قِیامِی مِثلُ قیامِک»
مثلَ: خبر و محلاً مرفوع.
۲) اضافه‌ی «مثل» به «ما»، مانند: «ضَرَبتُهُ مِثلَ ما ضربَ زیدٌ» > «ضَرَبتُهُ مثلَ ضَربِ زیدٍ»
مثل: مفعول مطلق و محلاً منصوب.
۳) اضافه‌ی «مثل» به «أن»، مانند: «قِیامِی مثلَ أن یقومَ زیدٌ» > «قِیامِی مثل قیام زیدٍ»
مثلَ: خبر و محلاً مرفوع.

---

۱ . (مائده / ۱۱۹)
۲ . (زلزال / ۴)
۳ . علّت بناء اکتساب بناء از مضاف‌الیه است.

* * *

خُلاصَةُ الدروسِ (۳۶ و ۳۷)

الظَّرفُ: اسْمٌ يَدُلُّ عَلى زَمَانٍ أوْ مَكانِ حُدُوثِ الفِعْلِ و هُوَ مُعْرَبٌ وَ مَبْنِيٌّ.

الظُّرُوفُ المَبْنِيَّةُ هِيَ:

۱) الظُّرُوفُ المَقْطُوعَةُ عَنِ الإضافَةِ، نَحْوُ: قَبْلُ و بَعْدُ و فَوْقُ وَ تَحْتُ.

۲) حَيْثُ. ۳) إذا. ۴) إذْ. ۵) أيْنَ. ۶) أنَّى.

۷) مَتى، كَيْفَ، أيّانَ. ۸) مُذْ. ۹)مُنْذُ.

۱۰) لدى. ۱۱) لَدُن، قطّ. ۱۲) عَوضُ.

* * *

جهت مطالعه

الف) متعلق «أین» استفهامیه:

الف - ۱) متعلق به «کان» مقدّر چنانچه بعد از آن مبتدا باشد. مانند: «أینَ أبوکَ»

الف - ۲) متعلّق به فعل تامّ بعد از خود. مانند: «أین جَلَستُم»

الف - ۳) متعلّق به «کان» ناقصه. مانند: «أینَ کانَ بیتُکم»

ب) متعلَّق «أین»و «أنّی» شرطیه:

ب - ۱) متعلِّق به فعل شرط چنانچه فعل شرط تامّه باشد.

مانند: «أینَ تذهب أذهب»

ب - ۲) متعلِّق به خبرفعل شرط چنانچه فعل شرط ناقصه باشد.

مانند: «أنّی تکُن واقفاً فأنا حاضرٌ للوقوفِ مَعَکَ» که «أنّی» متعلّق به «واقفاً» می‌باشد.

ج) متعلّق «متی» شرطیه:

ج - ۱) متعلّق فعل شرط چنانچه فعل شرط، فعل ناقص نباشد. مانند: «مَتَی تَزُرنِی تَلقَنِی»

ج -۲) متعلّق به خبرفعل شرط چنانچه فعل شرط ناقصه باشد. مانند: «متی تکُن مجتهداً تُحتَرَم»

د) متعلّق «مَتی» استفهامیه:

د - ۱) متعلّق به خبرمقدّر چنانچه بعد ازآن، اسم بیاید.

مانند: «مَتی نصرُاللهِ»

د - ۲) متعلّق به خبرفعل ناقص چنانچه بعد ازآن، فعل ناقص بیاید.

مانند: «مَتی کانَ زیدٌ صائماً»

د - ۳) متعلّق به فعل تامّ چنانچه بعد ازآن، فعل تامّ بیاید.

مانند: «مَتی ذَهَبتَ إلی البَحرِ»

خاتمه

تعریف و تنکیر / اسماء عدد / مذکر و مؤنث / تثنیه / جمع / مصدر
اسم فاعل / اسم مفعول / صفت مشبة / اسم تفضیل

درس ۳۸
معرفه و نکره، اسم عدد

۱. تعریف و تنکیر

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) **فی المدرسة رجلٌ**. (در مدرسه، مردی است)

۲) **تَکلَّمَ تلمیذٌ**. (دانش آموزی، صحبت کرد)

۳) **قرأتُ کتاباً**. (کتابی، خواندم)

چه فرقی با جمله‌های زیر دارند:

۱) **أنا فی المدرسةِ**. (من در مدرسه هستم)

۲) **تکلّمَ علیٌ**. (علی صحبت کرد)

۳) **قرأتُ کتابَ علیٍ**. (کتاب علی را خواندم)

همـان گونه که ملاحظه می‌شـود، در جمله های گروه اول با مشـاهده‌ی «رجـل»، «تلمیذ»، «کتاب»، سـریعاً معنای خاصّی در ذهن، نقش می بندد، امّا این معنی، معیّن و مشـخّص نیسـت. به عبارت دیگر، این معنی در جهان واقع، معلوم نیست، چرا که افراد مشابه زیادی دارد.
بـه عنوان مثال، «رجل» زیاد داریم، لذا وقتی گفته می‌شـود «فی المدرسـة رجـلٌ»، معنای جمله این است که مردی در مدرسه است، امّا اینکه این مرد چه کسی است، مشخّص نیست.
لذا ممکن است، آن مرد، حسن، حسین، علی... باشد.
و یا وقتی گفته می‌شود «قرأتُ کتاباً»، معنای جمله می فهماند که کتابی را خواندم، امّا کتاب خوانده شده، معلوم و معیّن نیست.
امّا وقتی گفته می‌شود، «أنا فی المدرسةِ»، عمومیّت و شیوع از بین رفته و ابهامی که در کلمات قبلی

بـود، در این کلمه نیسـت، به عبارت دیگر، با شـنیدن «أنا» تنها یک نفـر در ذهن جا می گیرد، که قابل انطباق بر افراد دیگر نیست.

همچنین وقتی گفته می‌شـود، «قرأتُ کتابَ عليٍ»، با اضافه شـدن «کتاب» به «علی»، مشـخّص می‌شـود، از بیـن کتابهـا، کتابی مطالعه شـده که متعلّـق به علی بـوده و از آنجا که علـی برای ما شناخته شده است، کتاب وی هم معلوم و مشخّص می‌شود.

براین اساس به کلماتی مانند «رجل»، «تلیمذ»، «کتاب»، که نامعیّن و غیر مشخّص هستند، «اسم نکره» و به کلماتی مانند «أنا»، «عليّ»، «کتاب علی»، که معیّن و مشخّص هستند، «اسم معرفه» گفته می‌شود.

قولُهُ: هُوَ مَا وُضِعَ لِشَيْءٍ غَيرِ مُعَيَّنٍ.

تعریف نکره: به اسمهایی که بر [شخص ناشناس یا] شیء نامشخصی دلالت دارند، نکره می‌گویند.[1]
مانند: «رجل»، «شجر»، «تلمیذ»، «مسجد»

قولُهُ: هُوَ اسْمٌ وَضِعَ لِشيءٍ مُعَيَّنٍ.

تعریف معرفه: به اسمهایی که بر [شخص یا] شیء شناخته شده و مشخصی دلالت دارند، معرفه می‌گویند.
مانند: «علی»، «حسن»، «أنا»، «أنت»، «مکّة»، «قرآن»

قولُهُ: وَ هِي ستّةٌ...

اقسام اسم‌های معرفه:

اسم‌های معرفه هفت قسم هستند.

اقسام معرفه						
ضمائر	اعلام	مبهمات		معرفه به «ال»	مضاف به یکی از معارف	معرفه به نداء
هو،هما،هم	زید	اسم اشاره: هذا	اسم موصول: الذی	الرجل	غلام زیدِ	یارجل

■ **توضیح**

الف) ضمائر، که همانگونه که قبلاً گفته شده بر دو قسم هستند.

---

۱. علامت نکره، قبول «ال» تعریف و دخول «رُبَّ» و «کم» خبری و حال و تمییز واقع شدن آن است.

الف - ۱) ضمیر متّصل که خود بر سه قسمت است.

۱) مرفوعی، مانند: «تُ»، «تما»، «تُم»

۲) منصوبی، مانند: «کَ»، «کما»، «کم»

۳) مجروری، مانند: «کَ»، «کما»، «کم»

الف - ۲) ضمیر منفصل که خود بر دو قسم است.

۱) مرفوعی، مانند: «أنا»، «أنتَ»، «نحنُ»، «أنتِ».

۲) منصوبی، مانند: «إیّاکَ»، «إیّای»، «إیّانا»، «إیّاه».

ب) عَلَم،[۱] به اسم‌های معرفه‌ای گفته می‌شود که به تنهایی و بدون هیچ قرینه یا اشاره‌ای، بر شیء مفرد و معیّنی دلالت دارند.

مانند: «زید»، «علی»، «کربلا»، «قم»

به عنوان نمونه، در روی کره زمین فقط یک «کربلا» وجود دارد که با شنیدن آن، از خیلی شهرهای دیگر متمایز می‌شود.

أمّا اسم‌های معرفه‌ای مانند «الّذی»، «أنت»...، نیاز به قرینه یا اشاره دارند، تا در ذهن معلوم و

---

۱ . عَلَم تقسیمات گوناگونی دارد.

۱) تقسیمات عَلَم به اعتبار لفظ: الف) مفرد، مانند: «زید»، ب) مرکب که از دو اسم ترکیب شده، که خود بر سه قسم است: اضافی، مانند: «عبدالله». اسنادی، مانند: «تأبّط شراً». مزجی، مانند: «سیبویه».

۲) تقسیمات «عَلَم» به اعتبار دلالت: الف) اسم، که دلالت بر ذات مسمّی می‌کند و مدح و ذم در آن لحاظ نشده، مانند: «موسی»، «زید» ب) لقب، که مدح و ذم در آن لحاظ شده، مانند: «صدوق»، «زین العابدین» ج) کنیه، که از ترکیب «أب»، «أم»، «إبن» یا «بنت» به اضافه کلمه دیگری درست می‌شود و کنیه غالباً برای تعظیم و گاهی برای تحقیر هم بکار می‌رود. مانند: «ابوبکر»، «امّ کلثوم»، «ابوطالب»

۳) تقسیمات «عَلَم» به اعتبار اصالت و عدم اصالت: الف) مُرتَجَل، اسم‌هایی که از ابتدا عَلَم بوده‌اند: مانند: «أُدَد: نام مردی» ب) منقول، اسم‌هایی که قبل از نامگذاری برای عَلَمیت در غیر آن به کار رفته و سپس در عَلَم بودن استعمال شده اند، منقول اقسامی دارد: منقول از اسم عین، مانند: «أسد: نام شخص»، منقول از اسم معنی، مانند: «فَضل: نام شخص»، منقول از اسم فعل ماضی، مانند: «شَمَّرَ: نام شخص» منقول از اسم فعل مضارع، مانند: «یزید: نام شخص»، منقول از اسم فعل امر، مانند: «أطرِقا: نام شهر»، منقول از مثنی، مانند: «کاظمین: نام شهر»، منقول از جمع، مانند: «عَرَفات: نام شخص»، منقول از اسم جنس، مانند: «النجم: نام ستاره ثریا»، منقول از جمله، مانند: «ماشاءالله: نام شخص»

۴) اقسام عَلَم، به اعتبار تشخّص و عدم تشخّص: الف) علم شخص، اسمی که بر شخص معیّنی از افراد انسان یا حیوان... دلالت دارد، مانند: «علی»، «خلیل»، «مصر»، «دمشق» ب) عَلَم جنس، اسم عَلمی که در ابتداء برای یک فرد خاص وضع شده، امّا بعد از آن برای تمام افراد آن حقیقت استعمال شده است. به عنوان مثال، شخصی که برای اولّین بار، حیوانی با خرطوم درازی می‌بیند و نامش را نمی‌داند، به چنین حیوانی می گوید: «ابوخرطوم»، و کم کم برای هر فیلی چنین کلمه‌ای را استعمال می‌کند.

مشخّص شوند.

به عنوان مثال وقتی گفته می‌شـود «رأیتُ الذی فی المدرسـةِ»، «الّذی» به تنهایی، معنای معلوم و مشخّصی ندارد، لذا نیاز به صله است تا ابهام آن برطرف شود.

ج) اسم‌های مبهم،[۱] که منظور اسم اشاره و اسم موصول است.[۲]

ج - ۱) اسم اشاره بردو قسم است:

۱) **اسم اشاره‌ی مختصّ**، مانند: «هذا»، «هذهِ»، «ذلکَ»

۲) **اسم اشاره‌ی مشترک**، مانند: «هنا»، «هناک»، «هاهناک»

ج - ۲) اسم موصول نیز بردو قسم است:

۱) **اسم موصول مختصّ**، مانند: «الّذی»، «الّذانِ»، «الّذینَ»

۲) **اسم موصول مشترک**، مانند: «مَن»، «ما»، «ذو»

د) معرفه به «ال».[۳]

به مثال‌های زیر توجّه کنید:

۱) رأیتُ رجلاً و نَصَرتُ الرجلَ. (مردی را دیدم و همان مرد را یاری کردم)

۲) إشتریتُ کتاباً و قرأتُ الکتابَ. (کتابی خریدم و همان کتاب را مطالعه کردم)

---

۱ . وجه تسمیه: چرا که اسم اشاره بدون اشاره به مشارالیه و نیزموصول بدون صله، مبهم می‌باشد.

۲ . در درس (۳۳) بحث اسم موصول و اسم اشاره مطرح شد.

۳ . انواع «ال»: «ال» برسه وجه است:

الف) «ال» تعریف که خود بردو قسم است: الف - ۱) اگراسم با «ال» برفردی خاص دلالت کند، در این صورت «ال» را «ال» عهد گویند، مانند، «الرَّجُلُ: آن مرد»، «الرَّجُلُ» برمرد خاص دلالت می‌کند. الف - ۲) «ال» جنس که براسم مفرد وارد می‌شود:

۱) استغراق: این نوع «ال»، همه افراد جنس خود را شامل میشود به گونه ای که میتوان بجای آن از کلمه «کل» استفاده نمود، مثل «ال» الانسان، در «إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ؛ انسانها همه در زیانند» یا «خُلِقَ الانسانُ ضعیفاً؛ انسان ناتوان آفریده شده است» که مراد از «الانسانُ» همه‌ی انسانهاست.

۲) بیان حقیقت: این نوع «ال» حقیقت و ماهیت جنس را روشن می‌کند ولی همه افراد جنس خود را در برنمی‌گیرد مثل «الرجل» و «المرأة» در عبارت «الرجلُ اصبرُ من المرأة»

ب) «ال» زائده، که خود بردو قسم است: ب - ۱) زائده لازمه: همچون «ال» در آغاز برخی از اسمهای موصول که اساسا جز با «ال» استعمال نمی‌شوند، مانند: «الذی» و «الذین» ب - ۲) زائده غیرلازمه: همچون «ال» در آغاز برخی از اسمهای عَلَم که گویای معنای واژگانی آنهاست و نقشی در معرفه بودن آنها ندارد، مانند: «الحسن» و «الحسین»

ج) «ال» موصول. این «ال»، در واقع حرف نیست بلکه اسم موصول است که به معنای «الذی» و هم خانواده های آن به کار می‌رود و براسمهای فاعل و مفعول وارد می‌شود مانند «ال» در واژه «المُسلِمینَ» و «المُسلِماتِ» در آیه مبارک «انَّ المسلمینَ و المسلماتِ» که بدین معناست: «انَّ الَّذینَ اَسلَمُوا و اَسلَمنَ»

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، «رجلاً» و «کتاباً» دو اسم نکره و مبهم هستند، چرا که مرد می‌تواند، حسن، علی، زید... باشد و کتاب می‌تواند، کتاب عربی، فارسی، صرف یا نحو باشد.
امّا با ورود «ال» بر «رجل» و «کتاب»، مخاطب متوجّه می‌شود، همان مردی که دیده شده، یاری شده و یا همان کتابی که خریداری شده، مطالعه شده است.
بنابراین، کلمات «رجلاً» و «کتاباً» در ابتداء نکره بوده اند که با داخل شدن «ال» تعریف بر سر آن معرفه شده‌اند.[۱]

هـ) اسمی که به یکی از معارف قبلی به صورت معنوی، اضافه شده باشد.[۲]
هـ- ۱) اضافه به ضمیر، مانند: «غلامُکَ»، «کتابُکَ»
هـ- ۲) اضافه به عَلَم، مانند: «غلامُ زیدٍ»، «کتابُ زیدٍ»
هـ- ۳) اضافه به اسم اشاره، مانند: «غلامُ هذا»، «کتابُ هذا»
هـ- ۴) اضافه به اسم موصول، مانند: «غلامُ الذی فی المدرسة»، «کتابُ الذی فی الصفِّ»
هـ- ۵) اضافه به معرفه به «ال»، مانند: «کتابُ التلمیذِ»، «تلمیذُ المدرسةِ»
از آنجا که اضافه لفظی تنها مفید تخفیف در لفظ است، در کسب تعریف توسط اضافه، فقط اضافه معنوی معتبر است.
بنابراین در «ضاربُ زیدٍ»، «ضارب» از «زید» کسب تعریف نمی‌کند، بلکه به خاطر اضافه تخفیف پیدا کرده‌است.[۳]
بر خلاف «غلام» در «غلامُ زیدٍ» که به سبب اضافه به «زید»، معرفه شده است.

---

۱. «ال» تعریف یا عهد سه قسم است: ذکری، حضوری و ذهنی.
الف) ذکری: اگر علت آشنا بودن اسم، ذکر آن در جمله‌های قبل باشد، «ال» را «ال» عهد ذکری می‌گویند. مانند: «اشتریتُ کتاباً ثُمّ بعتُ الکتاب: کتابی را خریدم، سپس آن کتاب فروختم.» و یا مانند: «کما ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی الرسول»
ب) حضوری: اگر علت آشنا بودن اسم، حضور فرد باشد «ال» را «ال» عهد حضوری گویند. مثل اینکه به مردی که حاضر است اشاره می‌کنیم و می‌گوییم: «هذا الرَّجُل: این مرد» و یا مانند: «الیوم اُحلَ لکمُ الطیباتُ: امروز چیزهای پاکیزه برشما حلال شده است»
ج) ذهنی: اگر علت آشنا بودن اسم، سابقه پیشین آشنایی شنونده و گوینده از آن باشد، «ال» را «ال عهد ذهنی» گویند، مثلاً آنگاه که گفته می‌شود «جاء القاضی» شنونده، با توجه به سابقه‌ی ذهنی و شناخت قبلی‌ای که دارد، می‌داند که منظور گوینده کدام قاضی است.
۲. چنانچه اسم مزبور، از الفاظ متوّغل در ابهام، مانند «مثل»، «غیر»، «حسب»، نباشد، امّا چنانچه یکی از این الفاظ باشد، با اضافه به معرفه، نه تنها معرفه نمی‌شود، که ابهامش بیشتر می‌شود.
۳. البته چنانچه اسم فاعل شرائط عمل را داشته باشد، در غیر این صورت اضافه مزبور معنوی است، فتامل.

و) معرفه به نداء، منظور از معرفه به نداء، منادای نکره مقصوده است، با این توضیح:
و - ۱) منادای نکره غیرمقصوده، معرفه به نداء نیست.
به عنوان مثال، چنانچه گفته شود «یا رجلاً خُذ بیدی»، متکلّم که فرد نابینا است، اصلاً مخاطب را نمی‌شناسد، و فقط به خاطر نجات حال خود فریاد می‌زند و یک نفر را صدا می‌زند، بدون اینکه روی شخص خاصّی نظر داشته باشد.
و - ۲) منادای مفرد معرفه نیز معرفه به نداء نمی‌باشد.
به عنوان مثال، در «یا زید»، علت معرفه بودن «زید»، «عَلَم» بودن آن است که قبل‌از وقوع در «نداء»، آن را دارد.
با توجه به دو نکته‌ی بالا، تنها منادی نکره مقصوده باقی می‌ماند که با نداء معرفه می‌شود.

قولُهُ: أَعْرَفُ المَعارِفِ المُضْمَرُ المُتِکَلِّمُ...

ترتیب بین معارف از لحاظ معرفه‌تر بودن:
معارف از لحاظ معرفه‌بودن با هم مشترکند ولی از جهت رتبه با همدیگر فرق دارند.
به عبارت دیگر از این لحاظ که کدام معرفه‌تر هستند، دارای مراتبی هستند.
۱) ضمیر متکلم، مانند: «أنا»، «نحن»
۲) ضمیر مخاطب، مانند: «أنت»، «أنتم»
۳) ضمیر غائب، مانند: «هو»، «هما»
۴) عَلَم، مانند: «زید»
۵) مُبهَمات (اسم موصول و اسم اشاره)، مانند: «الذی»، «هذا»
۶) معرفه به «ال»، مانند: «الرجل».
۷) اضافه به یکی از معارف بالا به صورت اضافه‌ی معنوی، مانند: «غلامُ زیدٍ»

درجه تعریف مضاف در مراتب تعریف، به مضاف‌الیه بستگی دارد، چرا که مضاف از مضاف‌الیه کسب تعریف می‌کند، لذا در مرتبه او خواهد بود.
بر این اساس، رتبه تعریف «قلم» در «قلمی» از «قلمک» بالاتر است و رتبه تعریف «قلم زید» از «قلم الرجل» بالاتر است.
۸) معرفه به نداء[1]، مانند: «یا رجلٌ»

---

۱ . مصنّف نگفت: «المنادی» تا مناداهایی مانند: «یا رجلاً خُذ بیدی» و «یا زیدٌ» را با توضیحی که در بالا گذشت، خارج کند.

۲.اسماء عدد

قولُهُ: اِسْمُ العَدَدِ هُوَمَا وُضِعَ لِيَدُلَّ عَلى كَمِّيَّةِ آحادِ الأشْياءِ.

تعریف اسم عدد: الفاظی هستند که برای دلالت بر کمّیت و مقدار افراد وضع شده‌اند.
تعریف معدود: مَعدود یا شمرده شده، واژه‌ای است که عدد بر شماره آن دلالت می‌کند. به عبارت دیگر، آن چیزی که مورد شمارش قرار گرفته، معدود است.
به عنوان مثال در «إشتريتُ ثلاثةَ كتابٍ»، «کتاب» معدود و «ثلاثة» عدد است.

اقسام عدد
اعداد برسه قسم هستند که مصنّف اصلی‌ترین نوع آن را بیان کرده‌است.
الف) اعداد اصلی، بر تعداد و کمّیت دلالت دارند، مانند: «اثنين: دو»، «ثلاثة: سه»، «أربعة: چهار» ... «تسعة: نه»
ب) اعـداد ترتیبـی، برترتیب و رتبـه دلالت دارند،ماننـد: «الثاني: دوم»، «الثالث: سـوم»، «الرابع: چهارم» ... «التاسع: نهم»
ج) اعداد کسری، مانند: «ثُلث: یک سوم»، «رُبع: یک چهارم»، «خُمس: یک پنجم»، «سُدس: یک ششم»، «سُبع: یک هفتم»

قولُهُ: أُصُوْلُ أَسْماءِ العَدَدِ اثْنَتَا عَشْرَةَ كَلِمَةً[1]...

اصول عدد											
واحد	إثنان	ثَلاث	أربع	خَمس	ستّ	سَبع	ثَمان	تِسع	عَشر	مأة	ألف

■ **توضیح**

اقسام اعداد اصلی
اعداد اصلی خود برچهار قسم هستند، که نامگذاری زیراز جانب مصنّف ذکرنشده است، امّا به جهت شهرت آن براساس نامگذاری متداول، در زیر ذکر می‌شوند.
الف) اعداد مفرد، که از یک تا میلیارد را شـامل می‌شـود، منظور از مفرد چنین نیسـت که شـامل مثنّی یا جمع نباشد، بلکه منظور از مفرد آن است که از اقسام دیگری که در ادامه می‌آید، نیست.

---

۱. «كلمة»: تمییز و منصوب

اعـداد مفرد: «واحد»، «اثنان»، «ثلاثة»، «اربعة»، «خمسـة»، «سـتة»، «سـبعة»، «ثمانية»، «تسـعة»، «عشرة»، «مائة»، «ألف»، «مليون»، «مليارد»

ب) اعداد مرکب، که به صورت مزجی از دو عدد تشـکیل می‌شـوند، ولـي بين دو بخش آن، «واو» عطف وجود ندارد.
«أحد عشـر»، «اثنا عشـر»، «ثلاثة عشـر»، «أربعة عشر»، «خمسة عشر»، «ستة عشـر»، «سبعة عشر»، «ثمانية عشر»، «تسعة عشر»

ج) اعداد عقود، آخر اين کلمات مانند آخر جمع مذکر سالم «ونَ» وجود دارد.
«العِشرون»، «الثلاثون»، «الأربعون»، «الخمسون»، «الستّون»، «السبعون»، «الثمانون»، «التسعون».

د) اعداد معطوف که از دو بخش تشکيل می‌شوند و با «واو» به هم عطف می‌شوند.
«واحد و عشرون» تا «تسعة و عشرون»، «واحد و ثلاثون» تا «تسعة و ثلاثون»

قولُهُ: کيفيّة إستعمالِه فى «واحد» و «إثنين»...

کيفيّت استعمال اعداد

قواعد اعداد مفرد

واحد و اثنين (۱ و ۲)	ثلاثة الى عشرة (۳ تا ۱۰)	مأة و ألف (۱۰۰ و ۱۰۰۰)
تبعيّت از معدود خود در جنس و تعريف و تنکير	مخالفت با معدود خود در جنسيت	در مورد مذکر و مؤنث يکسان بکارمی‌روند.
رجلٌ واحدٌ، إمرأةٌ واحدةٌ	ثلاثُ رجالٍ، ثلاث نِسوةٍ	مأة رجلٍ، مأة إمرأةٍ

■ **توضيح**

الـف) «واحد» و «إثنَين»، براي معدودِ خود همانند صفت هسـتند، بنابراين از نظر جنس - مذکر و مؤنـث بـودن - و از نظر معرفـه و نکره بودن و حالت إعرابي با موصوف - کـه در اينجا همان معدود است - هماهنگی دارند.
لذا در مذکّر، بدون «تاء» و در مؤنّث، با «تاء» می آيند.
مانند: «جاءَ رجلٌ واحدٌ»
در اين مثال، «واحد» نعت «رجل» است، لذا در تنکير و تذکير از آن تبعيّت می‌کند.

و یا مانند: «جائَت إمرأتَینِ إثنَتَینِ»
در این مثال، «إثنَتَینِ»، نعت «إمرأتَینِ» بوده، لذا در تأنیث و تنکیر از آن تبعیّت کرده‌است.

* بر خلاف اعداد دیگر، «واحد و اثنین» بعد از معدودِ خود ذکر می‌شوند، مانند: «قلمٌ واحدٌ»
* از آنجا که لفظ «رجل» مفرد است، لذا نیازی به ذکر «واحد» نیست.
* از آنجا که لفظ «رجلان» مثنّی بوده و علامت تثنیه دارد، لذا نیازی به ذکر «اثنان» نیست.

قولُهُ: و مِن ثلاثة إلی ...

ب) اعداد «ثَلاثَة» تا «عَشـرَة» از نظر جنسیّت با معدود خود مخالفت دارند، یعني با معدودِ مذکر، مؤنث و با معدودِ مؤنث، مذکر مي‌آیند.[1]
مانند: «ثلاثةُ کُتُبٍ»[2]، «أربعةُ رجالٍ»[3]، «خمسُ صلواتٍ»، «ستُّ فتیاتٍ»[4]، «سبعةُ أبوابٍ»[5]، «ثمانُ نساءٍ»[6]، «تسعةُ أقلامٍ»[7]، «عشرةُ کُتُبٍ»[8]
در مثال اوّل، از آنجا که «کتب» مذکّر است، «ثلاثة» مؤنّث است.
در مثال سوّم، از آنجا که «صَلَوات» مؤنّث است، «خمس» مذکّر است.
ج) «الف» و «مأة» در مذکر و مؤنث، یکسان بکار مي‌روند.
مانند: «مأةُ کتابٍ»[9]، «ألفُ کتابٍ»، «مأةُ تفاحةٍ»، «ألفُ تفاحةٍ»
در تثنیه «مأة» و «الف»، به انتهای آن، «انِ» تثنیه متّصل می‌شود.
مانند: «مأتا رجلٍ»، «مأتا إمرأةٍ»، «ألفا رجلٍ»، «ألفا إمرأةٍ»
«مأة و الف» قبل از معدود خود ذکر می‌شوند، مانند: «مأة قلمٍ»

---

۱. شرط تحقّق مخالفت آن است که اولاً معدود در کلام مذکور باشد و ثانیاً متأخّر از عدد باشد، بنابراین در: «کتبتُ رسلاً ثلاثاً یا ثلاثةً» در لفظ عدد، مخالفت لازم نیست بلکه تأنیث و تذکیر هر دو جائز است.
۲. مثال قرآنی: ﴿قالَ آیَتُکَ أَلاَّ تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَیَّام﴾. (آل عمران / ۴۱)
۳. مثال قرآنی: ﴿لِلَّذینَ یُؤْلُونَ مِنْ نِسائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ﴾. (بقره / ۲۲۶)
۴. مثال قرآنی: ﴿هُوَ الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ في سِتَّةِ أَیَّامٍ﴾. (هود / ۷)
۵. مثال قرآنی: ﴿الَّذي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً﴾. (ملک / ۳)
۶. مثال قرآنی: ﴿أَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِیَةَ أَزْواجٍ﴾. (زمر / ۶)
۷. مثال قرآنی: ﴿کانَ فِي الْمَدینَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ﴾. (نمل / ۴۸)
۸. مثال قرآنی: ﴿مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها﴾. (انعام / ۱۶۰)
۹. مثال قرآنی: ﴿فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ﴾. (بقره / ۲۵۹)، ﴿في کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ﴾. (بقره / ۲۶۱)



■ توضیح

قولُهُ: و بعدَ العشرة...

الف) «أحدَ عشرَ» و «اثني عشرَ»، از نظر جنسیّت با معدود خود هماهنگي دارند.

مانند: «أحدَ عشرَ رجلاً»، «إحدي عشرةَ امرأةً»، «إثنا عشرَ عاماً»، «اثنتا عشرةَ فتاةً»[1]

در مثال اوّل، «أحد» و «عَشر» همانند معدود خود - «رجلاً» - هر دو مذکّر هستند.

در مثال دوم، «إحدی» و «عَشَرة» همانند معدود خود - إمرأة - هر دو مؤنّث هستند.

ب) در «ثلاثةَ عشرَ» تا «تِسعةَ عشرَ» که داراي دو بخش هستند، بخش اول از نظر جنسیّت، مخالفِ معدود و بخش دوم موافق معدود مي‌آید.

مانند: «ثلاثَة عَشَر رجلاً»

در این مثال، از لحاظ تذکیر و تأنیث، «ثلاثة» مخالف و «عَشَر» موافق «رجلاً» می‌باشد.

و یا مانند: «تِسعَ عَشَرَةَ إمرأةً»

در این مثال، از لحاظ تذکیر و تأنیث، «تسع» مخالف و «عَشَرة» موافق «إمرأة» می‌باشد.



---

۱. مثال قرآنی: ﴿قَطَّعْناهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْباطاً أُمَماً﴾. (اعراف / ۱۶۰)

■ توضیح

قولُهُ: و بعدَ ذلکَ فی العشرینَ...

الف) اعداد عقود - «العِشـرونَ: ۲۰»، «الثَلاثونَ: ۳۰»[۱]، «الأربعونَ: ۴۰»[۲]، «الخَمسُـونَ: ۵۰»، «السِتّونَ: ۶۰»، «السَبعُونَ: ۷۰»[۳]، «الثمانونَ: ۸۰»[۴]، «التِسعونَ: ۹۰» - در مذکر و مؤنث یکسان مي‌آیند.
مانند: «عشرونَ رجلاً»، «عشرونَ امرأةً»، «أربعونَ کتاباً»، «أربعون فتاةً»
در مثال اوّل و دوم فرقی بین «رجلاً» و «إمرأة» نیست، لذا در هر دو، عدد به یک صورت - «عِشرونَ» - آمده است.
عـدد «عشـرة» از اعداد عقود نیسـت، زیرا آخر آن مانند جمع مذکر سـالم نیسـت، لـذا از اعداد مفرد محسوب می‌شود.

قولُهُ: و للأحدِ و الإثنانِ مَعَ العقودِ...

ب) در اعـداد معطوف - «أحدَ و عشـرونَ: ۲۱» تا «تِسـعَ و تِسـعونَ: ۹۹»[۵] - بخـش اول آن، همچون حکم اعداد مفرد است، اما بخش دوم آن نسبت به مذکر و مؤنث یکسان است.
مانند: «إحدی و عشرونَ امرأةً»
در این مثال، «إحدی» از لحاظ تذکیر و تأنیث، موافق «إمرأة» ذکر شده است.
و یا مانند: «ثلاث و عشرونَ امرأةً»
در این مثال، «ثلاث»، مخالف «إمرأة» ذکر شده است.
و یا مانند: «تسع و تسعونَ امرأةً»
در این مثال، «تسع» مخالف «إمرأة» ذکر شده است.

---

۱ . مثال قرآنی: ﴿حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً﴾. (احقاف / ۱۵)
۲ . مثال قرآنی: ﴿إِذْ واعَدْنا مُوسی أَرْبَعينَ لَيْلَةً﴾. (بقره / ۵۱)
۳ . مثال قرآنی: ﴿ثُمَّ في سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً﴾. (الحاقه / ۳۲)
۴ . مثال قرآنی: ﴿فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانينَ جَلْدَةً﴾. (نور / ۴)
۵ . مثال قرآنی: ﴿إِنَّ هذا أَخي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً﴾. (ص / ۲۳)

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

جُمْلَةٌ مِنْ أحْكامِ الاسْمِ و لَواحِقِهِ.
يَنْقَسِمُ الاسْمُ إلى قِسْمينِ:
أ) **المَعْرِفَـةُ** : وَهِيَ اسْـمٌ وُضِعَ لِشَيْءٍ مُعَيَّنٍ، کـ «أنا» و «زيـد» و «هذا» و «الّذى»، و «غلام» فى «غلامُ زيد» و «يا رجلُ»
و تَنْقَسِمُ إلى الأقْسامِ التّاليَةِ:
۱) المُضْمَرُ.
۲) العَلَمُ.
۳) المُبْهَماتُ، يعنى اسماء الاشاراتِ و الموصولاتِ.
۴) المُعَرَّفُ بِاللاّمِ.
۵) المُضافُ إلى أَحَدِها إضافةً معنويةً.
۶) المُعَرَّف بِالنِّداءِ.

ب) **النَّكِرَةُ:** وهيَ اسْمٌ وُضِعَ لِشَيْءٍ غَيْرِ مُعَيَّنٍ کَـ «رُجُل» و «فَرَس».
اِسْمُ العَدَدِ: اِسْمٌ يَدُلُّ عَلى كَمِّيَّةِ آحادِ الأشْياءِ و أُصُولُهُ اثْنَتا عَشْرَةَ كَلِمَةً.
و اسْتِعْمالُهُ فِي «۱ و ۲» عَلى القِياسِ فِي كَوْنِ المُذكَّرِ بِدُونِ التّاءِ وَ المُؤَنَّثِ بِالتّاءِ و فِي «۳ -۱۰» عَلَى خِلافِ القِياسِ.
و فى العقود «۲۰ - ۹۰» بلا فرقٍ بين المذكر و المؤنّثِ.

درس ۳۹
تمییز عدد، مذکّر و مؤنّث

تمییز[1] اعداد

عدد لفظ مبهمی است که به تنهایی مراد خود را نمی رساند،
به عنوان مثال، مخاطب با شـنیدن «ثلاثة»، «خمسـة» ...، منظور گوینده را متوجّه نمی‌شود، که سه تا چی؟! پنج تا چی ؟!، سه کتاب، سه دفتر، سه مرد... لذا برای اینکه ابهام، مخاطب برطرف شود، لازم اسـت بعد از اعداد مذکور کلماتی گفته شـود، تا ابهام برطرف شـود، به عنوان مثال گفته شـود: «ثلاثة کتابٍ»، «خمس إمرأةٍ»

به این کلمات که ابهام عدد را از بین می برند، «تمییز» یا «معدود» می‌گویند.
تمییـز عـدد بـا توجّه به احکامـی که دارد، ممکن اسـت، منصـوب یا مجرور باشـد، کـه در ادامه به آن می‌پردازیم.

قولُهُ: إعلَم أنَّ «الواحدَ» وَ «الاثْنَینَ»، لا مُمَیِّزَ لَهُما...

الف) «واحد» و «إثنَینِ»: از آنجا که تمییز به تنهایی، بیانگر مفرد یا مثنّی بودن اسـت، لذا از ذکر عدد بی‌نیاز هستیم.
به عنوان مثال در «جاء رجلٌ» از لفظ «رجُل» متوجّه می‌شویم، مفرد است، و دیگر نیازی نیست گفته شـود «جـاء رجلٌ واحدٌ»، هم چنین در «جـاء رجلانِ»، «انِ» «رجلانِ» دلالت بـر تثنیه دارد، لذا نیازی نیست گفته شود «جاء رجلانِ إثنانِ».

---

۱. چنانچه لفظ تمییز بدون قید ذکر شود، منظور همان تمییزی است که یکی از منصوبات است، امّا تمییز غیر منصوب غالباً همراه با قید مجرور می‌آید.

قولُهُ: امّا سائر الأعدادِ...

ب) «ثلاثة» تا «عَشرة»: در این اعداد، تمییز به صورت جمع[۱] و مجرور می‌آید.[۲]
مانند: «ثلاثة رجالٍ»، «ثلاث نِسوةٍ»[۳]
همان گونه که ملاحظه می‌شود، «رجال» و «نِسوَة» جمع مکسّر و مجرور هستند.
چنانچه تمییز «۳ تا ۱۰»، لفظ «مأة» باشد، به صورت مفرد و مجرور می‌آید.
مانند: «ثلاثُمأةٍ»
در حالی که طبق قاعده‌ای که در ابتداء گفته شد، باید جمع و مجرور می آمد: «ثلاثُمآتٍ»

قولُهُ: مُمَيّزُ أَحَدَ عَشَرَ إلى تِسْعٍ و تِسْعِينَ...

ج) «أَحَدَ عشَرَ» تا «تسعة و تسعونَ»: در این اعداد، تمییز به صورت مفرد و منصوب می‌آید.
مانند: «أَحَدَ عَشَر رجلاً»، «إحدی عَشرَةَ إمرأةً»[۴]
بر این اساس، معدودِ اعداد مرکب، اعداد عقود[۵] و اعداد معطوف، منصوب است.

قولُهُ: مُمَيّزُ مِائةٍ وأَلْفٍ تَثْنِيَتِهِما...

د) «مأة»، «الف»، «مأتانِ»، «ألفانِ»، «أُلُوف»، در این اعداد، تمییز به صورت مفرد و مجرور می‌آید.
مانند: «مأةُ رجلٍ»، «مأتا رجلٍ»، «مأتا رجلٍ»، «مأتا إمرأةٍ»، «ألفُ رجلٍ»، «ألفا رجل»، «ألفُ إمرأةٍ»، «ألفا إمرأةٍ»، «ثلاثةُ آلافِ رجلٍ»، «ثلاثة آلافِ إمرأةٍ»[۶]
باید توجه داشت که تمییز اعداد بزرگ فقط به عددی که قبل از آن آمده، مرتبط می‌باشد و معیار و ملاک برای مفرد و جمع، مجرور و منصوب بودن آن، عددی است که قبل از آن نوشته شده است.

بعنوان مثال در عدد ۳۷۴۸۹۳۵ ملاک تمییز آن، همان عدد سی و پنج است. یعنی تمییز آن مفرد و منصوب می‌آید.

---

۱ . جمع بودن گاهی به صورت معنوی است، مانند: «ثلاثة رَهَطٍ» که اسم جمع است.
۲ . جمع مزبور غالباً به صورت جمع مکسّر قلّه می‌باشد، اوزان «أفعلة»، «أفعال»، «فِعلة»، «أفعُل»
۳ . مثال قرآنی: ﴿سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَثَمانِيَةَ أَيَّامٍ﴾. (حاقه / ۷)
۴ . مثال قرآنی: ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً﴾. (یوسف / ۴)
۵ . مثال قرآنی: ﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ إِحْساناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَوَضَعَتْهُ كُرْهاً وَحَمْلُهُ وَفِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً حَتَّى إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً﴾. (احقاف / ۱۵)
۶ . مثال قرآنی: ﴿إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾. (حج / ۴۷)

مثالی دیگر: در کره زمین ۶ ۸۹۵ ۴۳۳ ۷۲۹ نفر زندگی می‌کنند.
یعیشُ في الکرةِ الأرضیةِ ستّةُ ملیاراتٍ و ثمانُمئةٍ و خمسةٌ و تسعونَ ملیوناً و أربعُمئةٍ و ثلاثةٌ و ثلاثونَ ألفاً و سبعُمئةٍ و تسعةٌ و عشرونَ شخصاً.
*** عدد هزار بر صد مقدّم است و هم چنین مفرد بر عقود مقدّم است.**

مثالهایی برای عدد

۱) ۱۲۰کتاب: مأةُ و عشرون کتاباً.
۲) ۴۵۸قلم: اربعُ مأةٍ و ثمانیة و خمسونَ قلماً.
۳) ۴۷۸۹کتاب: اربعةُ آلافٍ و سبعُماةٍ و تسعة و ثمانونَ کتاباً.
۴) ۵۰۳۱ قلم: خمسةُ آلافٍ و واحد و ثلاثونَ قلماً.
۵) ۴۵۹۴۰ کتاب: خمسُ و اربعونَ الفاً و تسعماةٍ و اربعونَ کتاباً.
۶) ۳۰۰۴۰۰ قلم: ثلاثُ مأة الفٍ و أربعُ مأةٍ قلماً.
۷) ۳۸۵۹۱۵ دانش آموز: ثلاثُ مأةٍ و خمسة و ثمانون الفاً و تسع مائة و خمس عشرَتلمیذاً.
۸) ۷۶۹۴ طلبه: سبعةُ الافٍ و سِتُّ مائة و أربعة و تسعون طالباً.
۹) ۴۷۴۵ مرد: أربعُ آلافٍ و سبعُماةٍ و خمسُ و أربعونَ رجلاً.
۱۰) ۲۳۲۲ مرد: ألفانِ و ثلاثُمأةٍ و إثنانِ و عِشرونَ رجلاً.



۳. مذکر و مؤنّث

قولُهُ: اَلاسْمُ إمَّا مُذْكَّرٌ و إمّا مُؤَنَّثٌ....

اسم بر دو نوع است:
الف) مذکّر، کلمه‌ای که بر افراد جنس نر دلالت کند و در آن علامت تأنیث نباشد.
برای تشخیص اسم‌های مذکّر، نیازی به علامت لفظی نیست تا به وسیله آن شناخته شود.
مانند: «حسین»، «جَمَل»
مذکّر بر دو نوع است:
الف - ۱) مذکر حقیقی: اسم‌هایی که حقیقتاً بر جنس مذکّرِ انسان یا حیوان دلالت داشته و توالد و تناسل دارند.
مانند: «حسین»، «دیک»

الف - ۲) مذکر مجازی: اسم‌هایی که حقیتاً مذکر نیستند ولی اعتباراً مذکر محسوب می‌شوند.
مانند: «کتاب»، «قَمر»

قولُهُ: المُؤَنَّثُ مَا فِيهِ عَلامَةُ التَّأنيثُ لَفْظاً[1] أوْ تَقْدِيراً و المُذَكَّرِ بِخِلافِهِ.

ب) مؤنّث: کلمه‌ای که برافراد جنس ماده دلالت داشته و به صورت لفظی یا تقدیری در آن علامتی است که دلالت بر تأنیث دارد.
مانند: «فاطمة»، «حُسنی»، «زهراء»

قولُهُ: عَلاماتُ التَّأنيثِ و هِيَ...

علامت‌های تأنیث

کلمات مؤنّث بر دو نوع هستند:

الف) معنوی،[2] در این نوع کلمات، علامت تأنیث وجود ندارد، لذا توسّط قرائن لفظی[3] یا معنوی[4] شناخته می‌شوند.[5]
مانند: «هند»

---

۱ . «لفظاً»: مفعول مطلق و منصوب

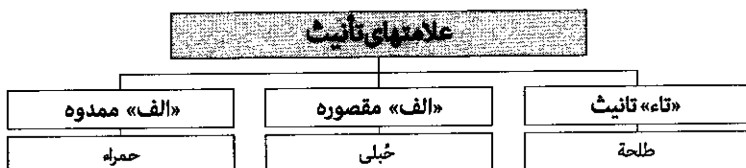
۲ . مؤنّث های معنوی بسیاری وجود دارد که ذکر می‌شود: «ارض: زمین»، «أرنب: خرگوش»، «إصبَع: انگشت»، «أفعی: بوی خوش»، «بئر: چاه»، «جحیم: شعله ور»، «جهنّم: دوزخ»، «حرب: جنگ»، «دَلو: ظرف آب چاه»، «دار: خانه»، «رَحِم: محلّ جنین»، «رَحی: سنگ آسیاب»، «ریح: باد»، «سَقَر: جهنّم»، «سِنّ: دندان»، «ساق: ساق پا»، «شمس: خورشید»، «شِمال: باد شمال»، «ضَبُع: درنده»، «عروض: میزان در اشعار»، «عصا: چوب دست»، «عقب: پسر»، «عین: چشمه»، «فأس: تبر»، «فَخِذ: ران»، «فَلک: روزگار، آسمان»، «قَدَم: گام»، «قوس: کمان»، «کأس: کاسه»، «کَتِف: شانه»، «کَرِش: نان خورها»، «کفّ: کف دست»، «نار: آتش»، «نَعل: کفش»، «یمین: طرف راست» و همه اسمهای بادها، مانند: «صبا: باد مشرق»، «قَبول: باد»، «جنوب: باد جنوب»، «دبور: باد مغرب»، «هیف: باد گرم»، حرور: باد گرم»، «سموم: باد گرم»

۳ . برخی از قرینه‌های لفظی که توسّط آن کلمه مؤنّث شناخته می‌شود، الف) نعت، مانند: «فیها عَیْنٌ جارِیَةٌ»، ب) خبر، مانند: «دارُکَ واسعةٌ»، ج) حال، مانند: «لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً»، د) ضمیر، مانند: «وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها»، هـ) اشاره، مانند: «تلکَ الدارِ»، و) الحاق علامت تأنیث به فعل، «الْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ»

۴ . مانند استماع از عرب

۵ . مؤنّث در چهار مورد، معنوی است: الف) اسم‌های علم برای جنس مادّه، مانند: «مریم»، ب) اسم‌های مخصوص جنس مادّه، مانند: «اخت، امّ» ج) اسم‌های کشورها، شهرها، قبیله ها، مانند: «شام، مصر، قریش» د) اسم‌های برخی عضوهای جفت، مانند: «عَین، رِجل، ید»

ب) **لفظی**، در برخی از کلمات علامت تأنیث وجود دارد، و به واسطه‌ی آن شناخته می‌شوند.
مانند: «فاطمة»، که «تاء» علامت تأنیث است.
علامت‌های تأنیث، که بر مؤنّث بودن کلمات معرب[1] دلالت دارند، سه حرف زائد هستند که به انتهای کلمه متّصل شده و فارق بین مذکّر و مؤنّث هستند.



■ **توضیح**

الف) «تاء» تأنیث:[2]«تائی» است که به صورت قیاسی بر اسم‌های مشتق داخل می‌شود، تا به وسیله آن بین مذکّر و مؤنّث فرق گذاشته شود.
مانند: «عابِد»، «عابِدة»[3]
در غیر این صورت، تنها به صورت سماعی قابل تشخیص است.
مانند: «طلحة»
«تاء» تأنیث گاهی به صورت تقدیری است، که با مصغّرشدن کلمه، در ظاهر مشخّص می‌شود.
مانند: «أرض» و «دار» که با مصغّرشدن می‌شوند: «أُرَیضَة» و «دُوَیرَة».

ب) «الف» تأنیث مقصورة: به آخر اسم‌های معرب متّصل می‌شود و در آن فرقی بین جامد و مشتق نیست.
تنها راه تشخیص آن، استماع از عرب بوده و قیاسی نیست.
مشهورترین اوزانی که «الف» مقصوره بر آخر آن وارد می‌شود در ذیل ذکر می‌شود:
«فُعَلی: أُدَمی»، «فُعلی: بُهمَی، رُجعی»، «فَعَلَی: بَرَدَی، حَیَدی»، «فَعلَی: قَتلَی، دَعوَی، سَکرَی»، «فُعالَی: حُبارَی، سُکارَی»، «فُعَّلی: سُمَّهی»، «فِعَلَّی: سِبَطرَی»، «فِعلَی: ذِکری»، «فُعَّیلَی: قُبَّیطَی»، «فُعَّالَی: خُضَّارَی».

---

۱. امّا اسم‌های مبنیّ علامتهای دیگری دارند، مانند مکسور شدن «تاء» در «أنتِ».
۲. برخی به آن «هاء» تأنیث می‌گویند، چرا که در هنگام وقف تبدیل به «هاء» می‌شود.
۳. به غیراز «تائی» که در «بنت» و «اخت» و «مسلمات» است، در دو تای اولّی «تاء» بدل از «واو» محذوف است و در سومی همراه «الف» علامت جمع مؤنّث سالم است. یکی از راه‌های تشخیص «تاء» تأنیث، وقف کردن است، چنانچه در هنگام وقف تبدیل به «هاء» شود، «تاء» تأنیث است، مانند: «عابدة»، و برخلاف «أُخت»، «مسلمات».

ج) «الف» تأنیث ممدودة: همانند «الف» مقصور به آخر اسم‌های معرب متّصل شده و در آن فرقی بین مذکّر و مؤنّث نیست.
تنها راه تشخیص آن، استماع از عرب بوده و قیاسی نیست.
مشهورترین اوزانی که «الف» ممدوده بر آخر آن وارد می‌شود در ذیل ذکر می‌شود:
«فَعلاء: صَحراء، رَغباء، حَمراء»، «أفعَلاء: أربَعاء»، «فَعلاء: عَقرَباء»، «فُعلُلاء: قُرفُصاء»، «فِعالاء: قِصاصاء»، «فاعولاء: عاشوراء»، «فاعِلاء: غائباء»، «فِعلِياء: كِبرِياء»، «مَفعولاء: مَشيُوخاء»، «فَعَالاء: بَراساء»، «فَعيلاء: فَريثاء»، «فَعولاء: جَلُولاء»، «فَعَلاء: جَنَباء»، «فِعَلاء: سِيَراء»، «فُعَلاء: خُيلاء».

اقسام مؤنّث

قولُهُ: حَقِيقِيٌّ و هُوَ ما بِإزَائِهِ ذَكَرٌ فِي الحَيْوَانِ و مَجَازِيٌّ و هُوَ بِخِلافِهِ...

الف) حقیقی: اسم‌هایی که حقیقتاً بر جنس مؤنّث انسان یا حیوان دلالت داشته و توالد و تناسل دارند.
در مقابل مؤنّث حقیقی، فرد مذکّری در خارج وجود دارد.
مانند: «إمرأة»، «مریم»، «ناقة»، «عُصفُورة»، «هند»

ب) مؤنّث مجازی: اسم‌هایی که حقیتاً مؤنّث نیستند، به عبارتی دیگر توالد و تناسل نداشته و اعتباراً مؤنّث محسوب می‌شوند.
مانند: «ظُلمة»، «عین»، «دار»، «شَمس»
در مؤنّث مجازی ممکن است بتوان در اسم‌های مذکّر، برای آن مقابلی پیدا کرد.
مانند «ظُلمة» که مقابلش «نور» است.

در اسم‌های مؤنّث مجازی همانند مؤنّث حقیقی، ممکن است علامت تأنیث به صورت ظاهری و یا به صورت تقدیری وجود داشته باشد.
۱) ظاهری، مانند: «سفینة»، «فاطمة»
۲) تقدیری، مانند: «شَمس»، «دار»
تنها راه تشخیص مؤنّث مجازی، استماع از عرب است.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

فِي تَمْيِيزِ العَدَدِ يُسْتَغْنَى عَنْ ذِكْرِ العَدَدِ بِلَفْظِ المُمَيِّزِ فِي الواحِدِ و الاثْنَيْنِ.
وَ لابُدَّ فِي غَيْرِهِما مَنَ الأعْدادِ مَنْ ذِكرِ العَدَدِ والمُمَيِّزِ مَعاً.

و المُمَيِّـزِ فِي الثَّلاثَةِ إلى العَـشَرَةِ مَخْفُوضٌ و مَجْمُوعٌ إلاّ إذا كانَ المَمَيِّزِ لَفْـظَ المِائَةِ فَيَكُونُ حِينَئِذٍ مُفْرَداً مَجْرُوراً و المُمَيِّزُ كـ «۱۱ - ۹۹» مُفْرَدٌ مَنْصُوبٌ.

و المُمَيِّزُ فِي المِائَةِ و الألفِ و تَثْنِيَتِهِما و جَمْعِ الألفِ مُفْرَدٌ مَجْرُورٌ.
اَلاسْمُ المُؤَنَّثُ: ما فِيهِ عَلامَةُ التَّأنِيثِ لَفظاً أوْ تَقْدِيراً و المُذَكَّرُ مَا هُوَ بِخِلافِهِ.

علاماتُ التأنيثِ ثلاثةٌ: التاءُ كطلحة، الالفُ المقصورة كَـ «حُبلى»، الالِف الممدودة كَـ «حمراء»
المؤنّثُ عَلَى قِسمَينِ: حقيقيٌ كَـ «مريمَ» و مَجازيٌ كـ «عينٍ»

درس ۴۰
تثنیه

۴. تثنیه

به عبارت‌های زیر توجّه کنید:

۱) جاءَ مؤمِنٌ و مؤمِنٌ. (آمد مومن و مومنی)

۲) رأیتُ زیداً و زیداً. (دیدم زید و زیدی را)

۳) مَرَرتُ بمسلِمٍ و مسلِمٍ. (از کنار مسلمان و مسلمانی گذشتم)

حال به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) جاءَ مؤمِنانِ. (دو مؤمن امدند)

۲) رأیتُ الزیدَینِ. (دو زید را دیدم)

۳) مَرَرتُ بِمُسلِمَینِ (از کنار دو مسلمان عبور کردم)

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید در جمله‌های گروه دوم با اضافه دو حرف «أن» و «ین» به آخر کلمه‌های «مؤمن»، «زید»، «مسلم»، از عطف‌کردن آنها جلوگیری شده و بدون تکرار کلمات، همان معنی را به شکل دیگری نشان داده است، به این قالب «تثنیه» و به کلماتی که این گونه دلالت بر دو فرد یا شیء دارند، «مثنّی» می‌گویند.

قولُهُ: هُوَ اِسْمٌ أُلْحِقَ بِآخِرِهِ «أَلْفٌ» أوْ «یاءٌ» مَفْتُوحٌ مَا قَبْلَها و نُونٌ مَكْسُورَةٌ، لِيَدُلَّ[1] عَلى أنّ مَعَهُ آخَرَ مِثلَهُ.

تعریف مثنی: اسمی که به آخر آن «انِ» یا «ینِ» اضافه می‌شود تا، بر دو فرد - هم معنی «انسان یا غیر انسان» - دلالت داشته باشد.

مانند «قَلَمَیْنِ»، «تِلْمیذانِ» که مفرد آن دو «قلم» و «تلمیذ» است.

---

۱. «لیدلَّ»: متعلّق به «الحق»

بنابراین کلمات زیر مثنّی نیستند:

۱) «رجل» چرا که دلالت بر یک فرد دارد.

۲) «شـعبان» و «مـروان» چرا که با اینکه در ظاهر مثنّی هسـتند ولی هـم اکنون برای یک فرد خاصّ علم شده‌اند.

۳) «ابَوَینِ» با اینکه تثنیه «أب» و «اُمّ» به کار می‌رود امّا از آنجا که جنس خود لفظ مفردی ندارد، از ملحقات[1] مثنّی به شمار می‌آید.

۴) «شَـفع»، «زوج» بـا اینکـه معنای تثنیـه و دو فرد را می‌دهند ولـی از آنجا که قاعـده فوق در آنها رعایت نشده، به آن مثنّی نمی‌گویند.

۵) «کِلا»، «کِلتـا»، «ثِنتـانِ»، «إثنتانِ»، «إثنانِ» با اینکه معنای تثنیـه می‌دهند امّا از آنجا که از لفظ خود مفرد ندارند، جزء ملحقّات مثنّی به شمار می‌روند.

علامت تثنیه

«انِ» در حالت رفعی و «ینِ» در حالت نصبی و جرّی، به آخر کلمه مفرد ملحق می‌شود.

الف) رفعی، مانند: «جاءَ الزیدانِ»

ب) نصبی، مانند: «رأیتُ الزیدَینِ»

ج) جرّی، مانند: «مَرَرتُ بالزیدَینِ»

قولُهُ: هذا فِي الصَّحِيحِ...

کیفیّت ساختن مثنّی[2]

چنانچه اسمی شرائط زیر را دارا باشد، امکان تثنیه آن وجود دارد:

الف) اسم مورد نظر معرب باشد، بنا براین کلمات مبنیّ تثنیه بسته نمی‌شوند.

ب) مفرد باشد، بنابراین جمع مذکّر و مؤنّث سالم، مثنّی نمی‌شوند.

ج) نکره باشد، بنابراین اسم‌های معرفه، تثنیه بسته نمی‌شوند.[3]

د) مرکّب نباشد، بنابراین، مرکبّ اسنادی، مزجی و اضافی به صورتی که ذکر شد، مثنّی ندارند.[4]

---

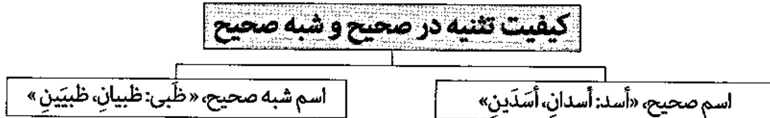
۱. در پاورقی درس (۶) تعریف ملحقّات بیان شد.

۲. مصنّف ذکر نکرده‌است.

۳. اسم عَلَم در صورتی تثنیه بسته می‌شود، که قصد تنکیر شده باشد.

۴. برای تثنیه مرکّب مزجی و اسنادی، از مثنّی «ذو» و «ذات» استفاده می‌شود، «هناکَ ذوا بعلبکّ»، «رأیتُ ذَوَی فتح الله». مرکبّ اضافی جزء اوّلش مثنّی می‌شود، مانند: «جاء عبدا الله»، «رأیتُ عبدی الله»

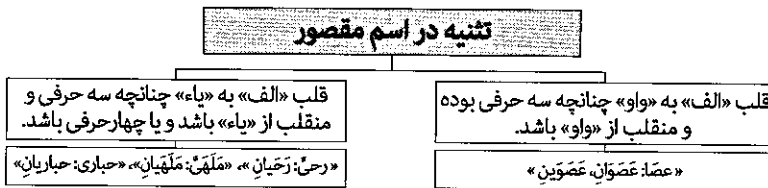
هـ) هر دو مفرد آن، از نظر لفظی و معنایی در حروف و ظاهر همانند باشند.
و) هـر دو لفـظ از نظر معنایی یکسـان باشـند، بنابراین تثنیـه «عین» چنانچـه دو معنای متفاوت «چشـمه» و «چشم» مدّ نظر باشد، صحیح نیسـت. لذا صحیح نیست گفته شود: «هاتان عینانِ» بدین صورت که از یکی «عین: چشمه» اراده شود و از دیگری «عین: چشم».
چنانچه اسمی شرائط بالا را داشته باشد می‌تواند، مثنّی واقع شود:



■ توضیح

اسـم صحیح[۱] و شـبه[۲] صحیح بدون هیچ تغییری و با اضافه کردن «انِ» در حالت رفعی و «ینِ» در حالت نصبی و جرّی، تثنیه بسته می‌شود.
«رجـل» و «دلـو»، در حالـت رفعـی «رَجُـلانِ»، «دلـوانِ» و در حالـت نصبـی و جـرّی «رَجُلَیـنِ»، «دَلوَینِ» می‌باشد.

قولُهُ: فَإِنْ كَانَ «الألفُ» مُنْقَلِبةً...



■ توضیح

از آنجـا که اسـم مقصور به «الف» ختم می‌شـود، لذا امـکان اتّصال علامت تثنیه بـه آخر آن وجود ندارد، بنابراین لازم است، «الف» قلب به حرف دیگری بشود تا علامت تثنیه را قبول کند.
بنا براین:
الف) «الف» مقصوره قلب به «واو» می‌شود:

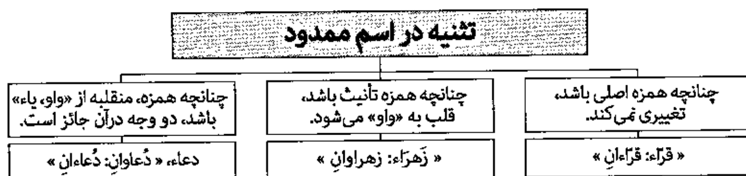
---

۱. اسمی که لام الفعلش حرف علّه نباشد. مانند: «زید»
۲. اسم شبه صحیح هر اسمی است که آخرش «یاء یا واو» و ما قبل آن ساکن باشد. مانند: «ظَبي» و «دَلو»، این کلمات را شبه صحیح الآخر گویند، چون مانند اسم صحیح الآخر در آخرش تغییری واقع نمی‌شود.

چنانچـه اسـم مقصور سـه حرفی بـوده و منقلب از «واو» باشـد، به اصـل خود برگشـته و تبدیل به «واو» می‌شود.
مانند: «عَصَا» که مثنّای آن در حالت رفعی «عَصَوان» و در حالت نصبی و جرّی «عَصَوَینِ» است.
و یا مانند: «رِبا» که مثنّای آن «رِبَوانِ» و «رَبَوَینِ» است.

ب) «الف» مقصوره قلب به «یاء» می‌شود:
ب - ۱) چنانچه اسم مقصور سه حرفی بوده و منقلب از «یاء» باشد.
مانند: «رحی» که مثنّای آن در حالت رفعی «رَحَیانِ» و در حالت نصبی و جرّی «رَحَیَینِ» است.
و یا مانند: «هُدی» که مثنّای آن «هُدَیانِ» است.
ب - ۲) چنانچـه اسـم مقصـور چهار حرفی بوده و منقلب از «واو» باشـد، «الـف» آن قلب به «یاء» می‌شود.
مانند: «مَلهَی» که مثنّای آن در حالت رفعی «مَلهَیانِ» و در حالت نصبی و جرّی «مَلهَیَینِ» است.
و یا مانند: «مرتضی» که مثنای آن «مُرتَضَیانِ» است.
ب - ۳) چنانچه «الف» اسم مقصور منقلب از حرفی نباشد.
مانـنـد: «حُبـارَی» کـه مثنّـای آن در حالـت رفعـی «حُبارَیـان» و در حالـت نصبـی و جـرّی «حُبارَیَینِ» است.

قولُهُ: فَإنْ کَانَتْ هَمْزَتُهُ أَصْلِیَّةً...



■ **توضیح**
اسـم ممدود مختوم به همزه‌ای اسـت که قبلش «الف» زائده است، چنین اسمی در تثنیه آن، سه حالت امکان دارد:
الف) چنانچه همزه، حرف اصلی اسم ممدود باشد، تغییری نکرده و سر جایش باقی می‌ماند.
مانند: «قرّاء»، «بَدّاء»، «خَبّاء» که مثنّای آنها «قرّاءانِ»، «بدّائانِ»، «خبّاءانِ» می‌باشـد، چرا که همزه جزء اصول کلمه است، اصل کلمات فوق چنین است: «قرأ»، «بَدَء»، «خَبَأ»

ب) چنانچه همزه حرف زائده‌ای باشد که به جهت تأنیث آمده باشد، قلب به «واو» می‌شود.
مانند: «بیضاء»، «صفراء»، «خضراء»، «حمراء» که در تثنیه آنها گفته می‌شود «بیضاوانِ»، «صفراوانِ»، «خضراوانِ»، «حمراوانِ»

ج) جواز باقی ماندن به همین حالت و قلب آن به «واو» و آن در صورتی‌که «الف»، منقلب از «واو» یا «یاء» باشد.
مانند: «کساء»، «رداء»، «دعاء»، «بنّاء»، «علباء» که در تثنیه‌ی آن‌ها گفته می‌شود «کساوان = کسائانِ»، «ردائانِ = رداوانِ»، «دعائانِ = دعاوانِ»، «بنّاءانِ = بنّائانِ»، «علبائانِ = علباوانِ»

قولُهُ: یَجِبُ حَذْفُ نُونِ التَّثْنِیَةِ عِنْدَ[1] الإضافَةِ...

تنبیهات

الف) همان گونه که تنوین در هنگام اضافه حذف می‌شود، «نون» تثنیه که عوض از تنوین است در هنگام اضافه حذف می‌شود.
مانند: «جاءَ غلامانِ» که در هنگام اضافه گفته می‌شود: «جاءَ غلاما زیدٍ». همان‌گونه که در اضافه «غلامٌ» به «زید»، تنوین «غلام» حذف می‌شود: «جاء غلامُ زیدٍ»

ب) «تاء» تأنیث در کلمات «خصیه: بیضه» و «إلیة: باسن» حذف می‌شود. و این بدین خاطر است که شدت اتّصال بین دو «خصیه» به قدری است که یکی محسوب شده و نمی‌توان تنها از یکی آنها استفاده کرد، به همین خاطر «تاء» زائده بین آن دو واقع نمی‌شود.
مثنّای «إلیة» و «خُصیة»، «إلیانِ» و «خُصیانِ» است.

ج) از آنجا که اضافه مثنّی به مثنّی کراهت دارد، در هنگام اتّصال، کلمه اوّل به صورت جمع می‌آید.
مانند: «﴿وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما﴾؛ دست مرد دزد و زن دزد را، به کیفر عملی که انجام داده‌اند، قطع کنید!»[2]
در آیه‌ی شریفه فوق، «أیدی» به «هما» اضافه شده و به همین خاطر «أیدی» به صورت جمع آمده است.

---

۱. «عند»: متعلّق به «حذف»
۲. (مائده / ۳۸)

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

اَلاسْمُ المُثَنّى: اِسْمٌ اُلْحِقَ بِآخِرِهِ اَلِفٌ و نُونٌ مَكْسُورَةٌ أوْ ياءٌ و نُونٌ مَكْسُورَةٌ أوْ ياءٌ و نُونٌ مَكْسُورَةٌ و يُفْتَحُ ما قَبْلَ الياءِ لِلفَرْقِ بَينَهُ وَ بَيْنَ الجَمْعِ و يَجِبُ حَذْفُ نُونِ التَّثْنِيَةِ عِندَ الإضافَةِ.

درس ۴۱
جمع

۵. جمع

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) جاء زیدٌ و زیدٌ و زیدٌ. (آمد زید و زید و زیدی)

۲) رأیتُ فاطمةَ و فاطمةَ و فاطمةَ. (دیدم فاطمه‌ای و فاطمه‌ای و فاطمه‌ای را)

۳) مَرَرتُ برجلٍ و رجلٍ و رجلٍ. (عبور کردم از کنار مردی و مردی و مردی)

حال به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) جاءَ **الزیدُونَ**. (زیدها آمدند)

۲) رأیتُ **الفاطماتِ**. (فاطمه‌ها را دیدم)

۳) مَرَرتُ **برجالٍ**. (از کنار مردان عبور کردم)

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در جمله‌ی اوّل، برای بیان این مطلب که چند زید آمدند، به واسطه «واو»، سه بار لفظ «زید» تکرار شده است، امّا در مثال‌های گروه دوم به جای تکرار کلمات، از ساختار خاصّی برای بیان تعداد افراد استفاده شده که به آن صیغه «جمع» می‌گویند.

قولُهُ: إسمٌ ما دلَّ علی آحادٍ و تلکَ الآحاد مقصودةٌ بحروفِ مفردهِ بتغییرٍ ما.

تعریف جمع: اسمی که با تغییر [ظاهری یا تقدیری] در [ظاهر] مفردش بر بیشتر از دو فرد دلالت داشته [و از جنس خود مفرد دارد.][1]

---

۱. حال اگر کلمه‌ای بر جمع دلالت کند و مفردی از لفظ خود نداشته باشد و بتوان بین آن و مفردش با «تاء» وحدت یا با «یاء» نسبت فرق گذاشت، به آن اسم جنس جمعی می‌گویند، مانند: «تفّاح: جنس سیب»، «تفّاحة: سیب»

الف) تغییر ظاهری، همانند «رجال» که جمع «رَجُل» است.
ب) تغییر تقدیری، همانند «فُلک» که جمع «فُلک» است.
در این کلمه، لفظ مفرد و جمع همسان است و با کمک قرینه، معنای مفرد از جمع جدا می‌شود.
برخی اوزان هستند که ظاهر مفرد و جمعشان یکسان است.
با توجه به تعریف بالا کلمات زیر جمع نیستند:
۱) کلماتی همانند «قوم»، «قبیلة» جمع نیستند، چرا که از لفظ خود مفرد ندارند، در اصطلاح به این کلمات، «اسم جمع» می‌گویند.

تعریف اسم جمع: کلمه‌ای است که در ظاهر به صورت مفرد است، ولی معنای جمع دارد[۱] و مفردی از جنسِ خودش ندارد.
مانندِ: «جَیش: ارتش» که واحدِ آن «جُندیّ» است و یا مانند: «قبیلة، قَوم، مَعشَر: گروه» که واحد آنها «رَجُل» و «اِمرأة» است.

۲) آنچه دلالت بر دو فرد یا شیء دارد، مانند: «الزیدانِ»
۳) آنچه دلالت بر جمع دارد امّا از طریق عطف کردن، مانند: «جاءَ زیدٌ و زیدٌ و زیدٌ»

قولُهُ: وَ هُوَ علی قِسمَینِ...

اقسام جمع

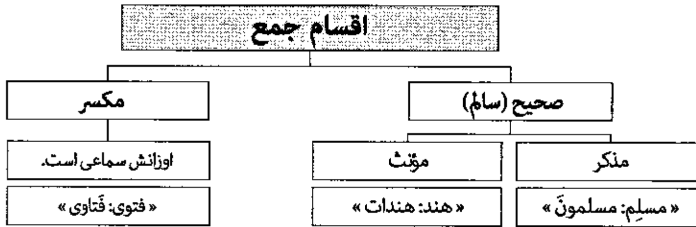
جمع بر دو نوع است:

قولُهُ: هُوَ ما لم یَتَغَیَّر بِناءُ مُفْرَدِهِ...

الف) صحیح که ساختار مفردش در هنگام جمع بستن تغییر نمی‌کند، مانند: «الزیدون» و «المسلِمون» که مفردش «زید» و «مسلم» است.
ب) مکسّر که ساختار مفردش در هنگام جمع بستن تغییر می‌کند، مانند: «رجال» و «مساجد» که مفردش «رجل» و «مسجد» است.

---

۱. هر اسم جمعی به گونه‌ای جمع بسته می‌شود که اسمهای مفرد جمع بسته می‌شوند، بنابراین در مورد «قوم» گفته می‌شود: «اقوام»



■ **توضیح**

الف) جمع صحیح بر دو نوع است:

الف - ۱) جمع سالم مذکّر که در حالت رفعی با اضافه کردن «ـونَ» و در حالت نصبی و جرّی با اتّصال «ـینَ» به آخر مفردش تشکیل می‌شود.

مانند: «مُسلِم» و «زید»

در حالت رفعی «جاء مُسلِمونَ»، «الزیدونَ» و در حالت نصبی و جرّی گفته می‌شود: «رأیتُ مسلمینَ، الزیدینَ»، «مَرَرتُ بمسلمِینَ، بالزیدِینَ»

الف - ۲) جمع سالم مؤنّث که با اضافه شدن (ـاتِ) زائده به آخر مفردش درست می‌شود.

مانند: «مسلمة» که:

در حالت رفعی «جاءت مسلماتٌ» و در حالت نصبی و جرّی گفته می‌شود: «رأیتُ مسلماتٍ»، «مَرَرتُ بمسلِماتٍ»

بنابراین چنانچه «ات» زائده نبوده بلکه اصلی باشد، مانند: «بیت: أبیات»، «قوت: أقوات»، «صوت: أصوات»، «قوت: أقوات»، جمع مؤنّث سالم نیست.

مفرد این جمع:

۱) گاهی مؤنّث لفظی و معنوی است، مانند: «سیدة»، «سُعدَی» که جمعش چنین است: «سَیّدات»، «سُعدَیات»

۲) و گاهی مؤنّث معنوی است، مانند: «هند»، «سُعاد» که جمعش چنین است: «هِندات»، «سُعادات»

۳) و گاهی مؤنّث لفظی است، مانند: «حمزة»، «طلحة» که جمعش چنین است: «حَمزات»، «طَلحات»

۴) و گاهی مفردش مذکّراست، مانند: «سرادق» که جمعش چنین است: «سرادقات»

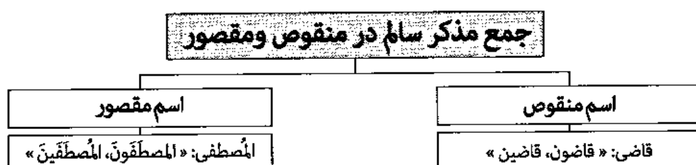
ب) جمع مکسّر، در درس بعد به آن می‌پردازیم.

طریقه‌ی ساختن جمع مذکّر سالم

الـف) چنانچه کلمه‌ی مزبور، صحیح یا شبه صحیح باشد، بدون هیچ تغییری با اضافه کردن «ونَ» و «ینَ» جمع بسته می‌شود.

مانند: «جاءَ الزیدُونَ»، «رأیتُ بالزیدِینَ»، «مَرَرتُ بالزِیدِینَ»

قولُهُ: إذا جُمِعَ المنقوصُ، تُحْذَفُ یاؤُهُ...



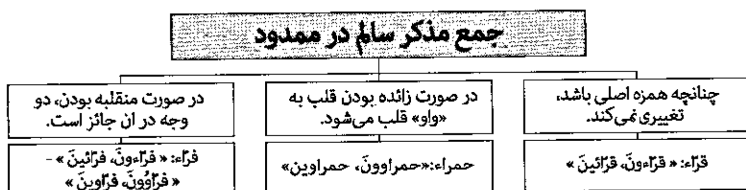
■ **توضیح**

ب) در اسم منقوص، «یاء» آن در هنگام جمع حذف می‌شود.

مانند: «قاضی» و «داعی» که در حالت رفعی گفته می‌شود «قاضونَ»، «المهتـدونَ» و در حالت نصبی و جرّی گفته می‌شود «الهادینَ»، «المُهتَدینَ»

ج) در اسم مقصور، «الف» مقصور در هنگام جمع می‌افتد و حرف قبلش مفتوح باقی می‌ماند تا نشانه ای بر «الف» محذوف باشد.

مانند: «المصطَفَی» و «موسی» که در حالت رفعی گفته می‌شود: «المصطَفَونَ» و «موسَونَ»[1] و در حالت نصبی و جرّی گفته می‌شود: «المُصطَفَینَ»[2] و «مُوسَینَ»



■ **توضیح**

د) در جمع اسم ممدود همانند تثنیه عمل می‌شود، بنابراین:

---

۱ . مثال قرآنی: ﴿أَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ﴾ (آل عمران/ ۱۳۹)

۲ . مثال قرآنی: ﴿لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ﴾. (ص/ ۴۷)

د - ۱) چنانچه همزه اصلی باشد، به همان حالت باقی مانده و تغییری نمی‌کند.
مانند: «قرّاء» که در حالت رفعی گفته می‌شود، «قرّاءونَ» و در حالت نصبی و جرّی گفته می‌شود: «قرّائینَ».
د - ۲) چنانچه همزه زائده بوده و جهت تأنیث اضافه شده باشد، قلب به «واو» می‌شود.
مانند: «حَمراء» و «خَضراء» که در حالت رفعی گفته می‌شود، «حمراوونَ»، «خضراوونَ» و در حالت نصبی و جرّی گفته می‌شود: «حمراوینَ»، «خَضراوینَ»
د - ۳) چنانچه منقلب از «واو» یا «یاء» باشد، دو وجه در آن جائز است:
باقی ماندن به همان حالت و یا قلب به «واو»:
مانند: «رضاء» و «عِلباء» که در حالت رفعی آن گفته می‌شود: «رِضاؤونَ = رضاوُونَ»، «علبائونَ = علباوونَ»
و در حالت نصبی و جرّی آن گفته می‌شود: «رِضائینَ = رِضاوینَ»، «عِلبائینَ = عِلباوینَ»

انواع جمع مذکّر سالم

کلمه‌ای که جمع مذکّر سالم بسته می‌شود بر دو نوع است:
الف) اسم.
ب) صفت، که منظور همان مشتقّ صرفی است.[1]

هریک از انواع جمع مذکّر سالم، شرائطی دارد:

قولُهُ: إنْ کَانَ اسماً فَشرطُهُ أنْ یَکُونَ...

شرائط اسم در جمع مذکّر سالم

مذکر	عَلَم	عاقل	خالی از «تاء» و «ترکیب»
بر خلاف: هند	بر خلاف: رجل	بر خلاف: مسجد	بر خلاف: طلحة و بعلبکّ

■ توضیح

چنانچه اسم است شرط جمع بستنش این است که:
الف) عَلَم، مذکّر عاقل خالی از «تاء» تأنیث زائده و ترکیب باشد.

---

۱. لذا با نعت نحوی نباید اشتباه شود.

بنابراین:

الف - ۱) چنانچه عَلَم نباشد، جمع مذکّر سالم بسته نمی‌شود.

لذا در «رَجُل» و «غلام»، «رَجُلونَ» و «غُلامُونَ» نمی‌گویند.

با تثنیه و جمع بستن «عَلَم»، «علمیّت» آن از بین می‌رود، لذا لازم است بعد از جمع بستن علامت تعریف بر سر آن بیاید.

مانند: «جاءَ الزیدانِ» یا «جاءَ الزیدونَ»

الف - ۲) چنانچه عَلَم باشد، ولی مؤنّث باشد، چنین جمعی بسته نمی‌شود.

لذا در «هند» و «زینب»، «هندونَ» و «زینَبونَ» نمی‌گویند.

الف - ۳) چنانچه عَلَم مذکّر باشد، ولی عاقل نباشد، چنین جمعی بسته نمی‌شود.[۱]

لذا در «قَمَر» و «هلال»، «قَمرُونَ» و «هلالونَ» نمی‌گویند.

الف - ۴) چنانچه عَلَم مذکّری باشد که برای عاقل به کار رود، امّا مشتمل بر «تاء» زائده باشد، چنین جمعی بسته نمی‌شود.

لذا در «طلحة» و «معاوية»، «طلحونَ» و «معاويونَ» نمی‌گویند.[۲]

الف - ۵) چنانچه عَلَم مذکّر عاقلی باشد، که مشتمل بر «تاء» زائده نباشد امّا مرکب باشد، باز هم چنین جمعی بسته نمی‌شود.

لذا در «بَعلَبکّ» و «سیبَویه»، «بعلبکّونَ» و «سیبَویهونَ» نمی‌گویند.[۳]

قولُهُ: إنْ كَانَ صِفَةً فَشرطُهُ أن يكونَ...

شرائط وصف در جمع مذکّر سالم

منکّر	عاقل	خالی از «تاء» تانیث	«أفعل: فَعلاء» به «فَعلان: فَعلی» نباشد.	«فَعیل: مفعول» و «فَعُول: فاعل» نباشد.
بر خلاف: مُرضع	بر خلاف: سابق	بر خلاف: علّامَه	بر خلاف: أحمر و سکران	بر خلاف: جریح و صبور

---

۱ . منظور از عاقل، بالفعل بودن آن نیست، لذا شامل طفل کوچک، ملائکه، مجنون می‌شود.

۲ . امّا چنانچه «تاء» عوض از «فاء» یا «لام» الفعل باشد، جمع بستنش مشکلی ندارد، مانند: «عدة: عدون»، «ثُبة: ثُبون»

۳ . لذا مرکّب اسنادی و مزجی با اضافه کردن، «ذوو» و «ذوی» به ابتدای آن جمع بسته می‌شود، مانند: «جاء ذووا فتح الله»، «رأیتُ ذوی سیبویه» و در مرکبِ اضافی تنها جزء اوّلش جمع بسته می‌شود، مانند: «جاء عبدو الله»

■ توضیح

چنانچه صفتی باشد که بروصفیّتش باقی باشد، شرط جمع بستنش آن است که:
وصف مذکّرعاقلی باشد که خالی از «تاء» تأنیث بوده و بروزن «أفعَل»ی که مؤنثش «فَعلاء» و یا «فَعلان»ی که مؤنّثش «فَعَلی» است، نباشد، و هم چنین بروزن «فعیل»ی که به معنای «مفعول» و «فعول»ی که به معنای «فاعل» است، نباشد.

بنابراین:

ب - ۱) وصف مختصّ مؤنّث، جمع بسته نمی‌شود.
بنابراین در جمع «مُرضِع: زن شیرده»، گفته نمی‌شود: «مُرضِعونَ»

ب - ۲) وصف مذکّرغیرعاقل، جمع بسته نمی‌شود.
بنابرایـن در جمـع «صاهـل: شـیهه زنـنـده»، «ناعـب: غـار غـار کننـده»، گفتـه نمی‌شـود: «صاهلون»، «ناعِبونَ»

ب - ۳) وصف مذکور «تاء» تأنیث داشته باشد، چنین جمعی بسته نمی‌شود.
بنابراین در جمع «قائمة»، «راکبة»، گفته نمی‌شود: «قائمونَ»، «راکبونَ»

ب - ۴) وصف مذکوربروزن «أفعل»ی باشد که مؤنّثش «فَعلاء» است، جمع مذکّرسالم بسته نمی‌شود.
بنابراین در جمع «أخضَر»، «أبیَض»، گفته نمی‌شود: «أخضَرونَ»، «أبیَضونَ»

ب - ۵) چنانچه وصف مذکور بروزن «فَعلان»ی باشد که مؤنّثش «فَعلَی» است، جمع مذکّرسالم بسته نمی‌شود.
بنابراین در جمع «سَکران» گفته نمی‌شود: «سَکرانُونَ»

ب - ۶) چنانچـه وصـف مذکور بروزن «فعیل»ی باشـد که به معنای «مفعول» اسـت، جمع مذکّر سالم بسته نمی‌شود.
بنابرایـن در «جریـح» و «کَسـیر»ی کـه بمعنـای «مَجـرُوح» و «مَکسُـور» اسـت، نمی‌تـوان گفـت: «جُریحُونَ»، «کَسیرونَ»

ب - ۷) چنانچـه وصـف[1] مذکور بروزن «فعول»ی باشـد که به معنای «فاعل» اسـت، جمع مذکّر سالم بسته نمی‌شود.

---

۱. اسم منسوب، مندرج در اوصاف است، زیرا از قبیل وصف است، لذا در جمع آنها گفته می‌شود: «دمشقیّون»، «ایرانیّون»

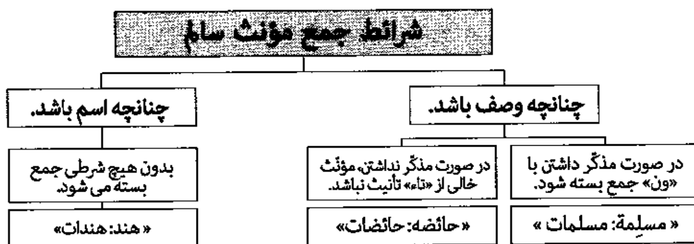
بنابراین در «صَبُور» و «شَکور»ی که بمعنای «صابِر» و «شاکر» است، نمی‌توان گفت: «صَبُورُونَ»، «شَکورونَ»

انواع جمع مؤنّث سالم

کلمه‌ای که جمع مؤنّث سالم بسته می‌شود بر دو نوع است:

الف) صفت، که منظور همان مشتقّ صرفی است.

ب) اسم.



■ **توضیح**

قولُهُ: إنْ كَانَ صِفَةً و لَهُ مُذَكَّرٌ...

الف) چنانچه وصف است:

الف - ۱) اگر از مفردش، مذکّر دارد، مذکّرش با «ون» جمع بسته می‌شود.

مانند «مسلمة» که مذکّر آن «مسلم» بوده و جمع مذکّرش این است: «مسلِمون»، لذا جمع مؤنّثش چنین است: «مسلمات»

الف - ۲) اگر از مفردش، مذکّر ندارد، در صورتی جمع مؤنّث بسته می‌شود که خالی از «تاء» تأنیث نباشد.

مانند: «حائض» و «حامل» که از آنجا که ویژگی خاصّ زنان بوده و در مردان موضوعیّت ندارد، «تاء» تأنیث نمی گیرد، بنابراین صحیح نیست در جمعشان گفته شود: «حائضات» و «حاملات»

ب) چنانچه اسم باشد، بدون هیچ شرطی جمع بسته می‌شود.

مانند: «هند» و «طلحة» که جمعشان می‌شود: «هندات»، «طلحات».

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

الجَمْعُ: مَا دَلَّ عَلی ثَلاثَةٍ فَأَكْثَرَ و تقْسِيمَاتُهُ كَما يَأْتِي:
الف: ۱) لَفْظِيٌّ، نَحْوُ: (رِجال). ۲) تَقْدِيْرِيٌّ، نَحْوُ: (فُلْك).
ب: مُصَحَّحٌ و هُوَ مَا لَمْ يَتَغَيَّرْ بِناءُ مُفْرِدِهِ و هُوَ عَلى قِسْمَيْنِ:

الجَمْعُ المُذَكَّرُ السّالِمُ: و هُوَ ما يَلْحَقُ بِآخِرِهِ وَاوٌ و نُونٌ مَفْتُوحَةٌ، أَوْ يَاءٌ و نُونٌ مَفْتُوحَةٌ، نَحْوُ: (مُسْلِمُونَ، مُسْلِمِينَ).

الجَمْعُ المُؤَنثُ السّالِمُ: و هُوَ مَا يَلْحَقُ بِآخِرِهِ أَلِفٌ و تَاءٌ نَحْوُ (مُسْلِمَات).
۲) مُكَسَّرٌ، و هُوَ تَغَيَّرَ بِناءُ مُفْرَدِهِ، مِثْلُ (رِجال).

درس ۴۲
جمع مکسّر، مصدر

جمع مکسر

به کلمات زیر توجه کنید:

۱) «عِلم: عُلوم»، «قَول: أقوال»، «طَعام: أطعِمَة»، «كُبرَى: كُبَر»، «رَجُل: رِجال».

چه فرقی[1] با کلمات زیر دارند:

۲) «زید: الزیدون»، «مُسلِم: مسلِمونَ»، «هِند: هِندات»، «طلحة: طَلَحات»، «مؤمنة: مؤمنات».

همانگونه که ملاحظه می‌شود، در گروه اوّل بر خلاف گروه دوم در جمع بستن کلمات، ملاک و قاعده خاصّی وجود نداشته، در برخی کلمات یک یا چند حرف زیاد و یا در برخی یک یا چند حرف کم شده است. به این نوع کلمات، «جمع مکسّر» می‌گویند، چرا که در جمع بستن، ظاهر مفردش تغییر می‌کند، بر خلاف جمع سالم که، ظاهر مفردش تغییری نمی‌کند.

قولُهُ: هُوَ مَا تَغَيَّرَ بِناءُ مُفْرَدِهِ.

تعریف جمع مکسر:[2] اسمی که [دلالت بر بیشتر از سه نفر کند و] ساختار مفردش [با تغییر حرکات حروف یا نقصان و زیادت در حروف] تغییر کند.

الف) تغییر حرکات مفرد آن، مانند: «اَسَد» که جمع مکسّرش «اُسد» است.

ب) نقصان حروف و تغییر حرکات مفردش، مانند: «کتاب» که جمعش «کُتُب» است.

---

۱. فرق جمع سالم و جمع مکسّر، الف) جمع سالم مختصّ عقلاء است بر خلاف جمع مکسّر، ب) ساختار مفرد جمع سالم تغییری نمی‌کند بر خلاف جمع مکسّر، ج) اعراب جمع سالم به حروف است بر خلاف جمع مکسّر که به حرکت است، د) فعل به جمع سالم مؤنّث اسناد داده نمی‌شود، بر خلاف جمع مکسّر که در حکم مفرد مؤنّث است.

۲. وجه نام گذاری: «کسر» به معنای «شکستن» است و همین معنی در تعریف آن گنجانده شده است، چرا که حروف و حرکات مفرد آن با این جمع شکسته می‌شود.

ج) زیادت حروف، مانند: «أَسَد» که جمعش «آساد» است.

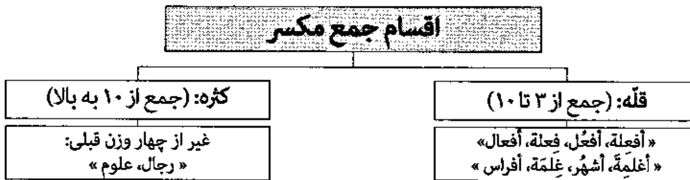
د) زیادت حروف و تغییر حرکات مفردش، مانند: «رَجُل» که جمعش «رِجال» است.

اوزان جمع مکسر بیش از ۴۰ وزن است که برخی از آنها زیاد استعمال شده و مشهور است و برخی استعمالش کم است و تنها راه تشخیصش کتب لغت است.

قولُهُ: اعْلَمْ أَنَّ الجَمْعَ المُكَسَّرَ أيْضاً عَلى قِسْمَينِ...

اقسام جمع مکسّر

عرب چنانچه در شمردن معدود، عدد خاصّی مورد نظرش باشد، براساس تعداد معدودش، از صیغه خاصّی استفاده می‌کند.



■ توضیح

قولُهُ: هُوَ ما يُطْلَقُ عَلى العَشَرَةِ فَمَا دُوْنَها...

الف) جمع قلّه: چنانچه تعداد معدود از سه کمتر نبوده و از ده نیز بیشتر نباشد، به آن «جمع قلّه» گفته شده و چهار صیغه دارد.

به عبارت دیگر جمع قلّه بر «۳ تا ۱۰» دلالت دارد.

صیغه‌های جمع قلّه:

الف - ۱) «أفعِلة»، مانند: «أطعِمة»، «أغذیة»، «أدوية»، «أبنية» که مفردشان «طعام»، «غذاء»، «دواء»، «بناء» است.

الف - ۲) «أفعُل»، مانند: «أنفُس»، «ألسُن»، «أرجُل»، «أعيُن» که مفردشان «نَفَس»، «لِسان»، «رَجُل»، «عَين» است.

الف - ۳) «فِعلة»، مانند: «غِلمة»، «وِلدة»، «صِبية»، «فِتية» که مفردشان «غلام»، «وَلَد»، «صَبيّ»، «فَتيّ» است.

الف - ۴) «أفعال»، مانند: «أبطال»، «أسیاف»، «أنهار» که مفردشان «بَطَل»، «سیف»، «نَهر» است.

قولُهُ: هُوَ مَا یُطْلَقُ عَلی مَا فَوْقَ العَشَرَةِ.

ب) جمع کِثرة: این قسم برخلاف جمع قلّه، در جایی به کار برده می‌شود که معدود از ده بیشتر است، بی‌آنکه در عدد معلومی منحصر باشد.
صیغه‌های جمع کثرة، سماعی بوده و زیاد است به گونه ای که تا سی وزن مشهور برای آن برشمرده‌اند.
برخی از مشهورترین صیغه‌های جمع کثرة:[1]

ب - ۱) «فُعل»، مانند: «حُمر»، «صُفر»، «خُضر»، «زُرق»، «سُود»

ب - ۲) «فُعُل»، مانند: «صُبُر»، «غُفُر»، «عُمُد»، «أُتُن»، قُلُص»، «بُرُد»

ب - ۳) «فُعَل» مانند: «غُرَف»، «حُجَج»، «كُبُر»، «وُسط»، «صُغَر»، «جُمَع»، «جُدَد»، «ذُلَل»

ب - ۴) «فَعَلَة»، مانند: «كَمَلة»، «بَرَرة»، «كَتَبَة»

ب - ۵) «فَعلَى»، مانند: «صَرعَى»، «قَتلَى»، «جَرحى»، «مَرضَى»، «هَلكَى»، «مَوتَى»، «حَمقَى»، «سَكرى»

ب - ۶) «فِعَلة»، مانند: «قِرَطَة»، «دِرَجَة»، «قِرَدة»

ب - ۷) «فُعَّل»، مانند: «قُعَّد»، «نُوَّم»، «رُكَّع»، «سُجَّد»، «سُرَی»، «عُفَّی»

ب - ۸) «فِعال»، مانند: «كِعاب»، «قِصاع»، «صِعاب»، «ضِياع»، «جِبال»، «جِمال»، «رِقاب»، «دِهان»، «كِرام»، «شِراف»، «طِوال»، «قِوام»

ب - ۹) «فُعُول»، مانند: «كُبُود»، «نُمُور»، «كُعُوب»، «حُلُوم»، «ضُرُوس»، «بُرُود»، «مُدُود»

ب - ۱۰) «فِعلان»، مانند: «غِلمان»، «غِربان»، «جرذان»، «صِردان»

ب - ۱۱) «فَواعِل»، مانند: «جواهِر»، «كَواذِب»، «خَواطىء»، «نَواصى»، «صوامِع»، «كَواثِر»، «طَوابِع»، «قَوالِب»، «خَواتِم»، «جَوائز»، «كَواهِل»، «طَوالِق»، «شَواهِق»، «صَواهِل»

ب - ۱۲) «فَعائِل»، مانند: «رَسائِل»، «سحائِب»، «ذوائِب»، «حَمائِل»، «شمائِل»، «عقائِب»، «لطائِف»، «عجائِز»

ب - ۱۳) «فَعالِل»، مانند: «بَراثِن»، «زَبارج»، «سَباطِر»، «جخادِب»، «سَفارِج»، «جَحامِر»، «قَذاعِم»، «خَوارِق»

---

۱. مصنف ذکر نکرده است.

قولُهُ: يُستَعمَل كلٌّ منها في...

در صورت وجود قرینه، اوزان جمع قله در جایگاه جمع کثرة و بالعکس اوزان جمع کثرة در جایگاه جمع قلة استعمال می‌شوند.

مانند: «﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ﴾؛ زنان مطلقه، باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن (و پاك شدن) انتظار بکشند!»[1]

در این آیه‌ی شریفه بجا بود به مناسبت لفظ «ثلاثة» به جای «قروء»، از «أقراء» ذکر استفاده شود.



۶ . مصدر[2]

قولُهُ: اِسمٌ يَدُلُّ عَلى الحَدَثِ فَقَط

تعریف مصدر: مصدر اسمی است که تنها بروقوع کار یا حالتی - بدون در نظر گرفتن زمان - دلالت کند.

مانند: «خُرُوج» و «حُسن» که به معنای «خارج شدن» و «نیکو شدن» است.

اصل فعل، مصدر است، بدین معنی که فعل از مصدر گرفته می‌شود.

به عنوان مثال «ضَرَب، يَضرِبُ» از «ضَرب» گرفته می‌شود.

اقسام مصدر[3]

الف) مصدر اصلی که بر معنای مجرّد دلالت داشته و با «میم» زائده آغاز نمی‌شود و آخر آن «یاء» مشدّده زائده‌ای که بعدش «تاء» تأنیث است، وجود ندارد.

مانند: «عِلم»، «فَهم»، «تقدّم»، «إستِضاءة»، «إبانة»

ب) مصدر میمی، که بر معنای مجرّد دلالت داشته و در اوّلش «میم» زائده وجود داشته و آخرش «یاء» مشدّد زائده‌ای که بعدش «تاء» تأنیث باشد، وجود ندارد.

مانند: «مَلعَب»، «مَصعَد»، «مأكَل»، «مَقدَم»، «مَصعَد»، «مَسقَط»، «مُكرَم»، «مُنحَدَر»

---

۱. (بقره / ۲۲۸)

۲ . وجه نامگذاری: علّت نام گذاری مصدر بدین نام به این جهت است که فعل از آن صادر می‌شود، مصدر در اصل به مکانی گفته می‌شود که شتر در آن نگهداری می‌شود.

۳ . مصنّف ذکر نکرده‌است.

ج) مصدر صناعی، مصدری که به صورت قیاسی ساخته می‌شود و آن اسم منسوبی است که «تاء» تأنیث به آخرش متّصل شده و معنای مصدر داشته باشد.
مانند: «إنسانيّة»، «حيوانيّة»، «وحشيّة» که مرکّب از «إنسان + ية»، حیوان+ ية»، «وحش + ية» می‌باشند.

قولُهُ: أبْنِيَتُهُ مِنَ الثُّلاثِيِّ المُجَرَّدِ...

اوزان مصدر اصلی

مصدر اصلی که بیشتر بدون قید «اصلی» استعمال می‌شود، وزن‌های متعدّدی دارد که برخی از آنها سماعی و برخی قیاسی[1] هستند.



عمل مصدر

به دو مثال زیر توجّه کنید

۱) ضَرَبَ عليٌ حسناً يومَ الجمعةِ. (حسن، علی را در روز جمعه زد)

۲) ضَربُ عليٍ حسناً يومَ الجمعَةِ. (زدن علی، حسن را در روز جمعه...)

همانگونه که فعل «ضَرَبَ» نیاز به فاعل دارد، مصدرش، یعنی «ضَرب» هم نیاز به فاعل دارد و همانگونه که فعل «زدن» بر روی کسی اتفاق می افتد که مفعول نام دارد، مصدر فعل نیز بر چیزی واقع می‌شود و همان طور که در جمله اوّل، «یوم» مفعول‌فیه بوده و متعلّق به «ضَرَبَ» است، در جمله دوم نیز متعلّق به «ضَرب» است.

نتیجه‌ای که می‌توان از گفتار بالا گرفت این است که: **مصدر همانند فعل عمل می‌کند.**

---

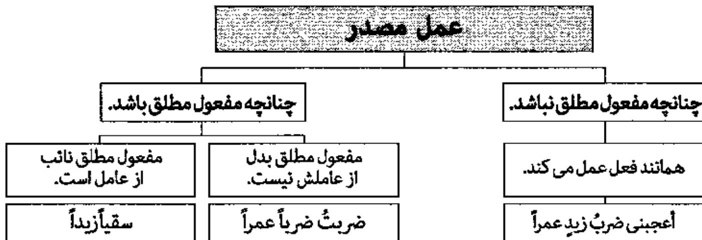
۱. قیاسی، چیزی است که دارای ضابطه است و مراد از ضابطه: حکمی کلّی است که بر جزئیات خود منطبق است و مقابل آن سماعی است که عبارت است از چیزی که در آن قاعده‌ای کلّی که مشتمل بر جزئیاتش باشد بیان نشده است، بلکه موقوف بر شنیدن از اهل زبان عرب و منوط بر آن است.

مانند: «أعجَبَنی إکرامُ عمروٌ خالداً غداً»

در این مثال، «عمروٌ» فاعل و «خالداً» مفعول‌به و «غداً» ظرف «إکرام» هستند.

قولُهُ: المَصْدَرُإنْ لَمْ یَکُنْ مَفْعُولاً مُطْلَقاً...

عمل مصدر به دو صورت است:



■ **توضیح**

الـف) چنانچـه مصدر مذکور، مفعول مطلق نباشـد و صلاحیّت حذف شـدن و جایگزینی فعل و «أن» مصدری به جای آن، وجود داشته باشد.

در این صورت مصدر، همانند فعل عمل کرده و در عمل آن فرقی بین زمان حال، گذشـته و آینده نیست.[1]

الف - ۱) اگر مصدر از فعل لازم گرفته شده باشد، تنها نیاز به فاعل دارد.

مانند: أعجَبَنی قیامُ زیدٍ. (ایستادن زید مرا به تعجب واداشت)

در مثال فوق، «زید» در لفظ مضاف‌الیه و در معنی فاعل است.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أعجبَنی أن یقومَ زیدٌ»

الف - ۲) اگر از فعل متعدی گرفته شده باشد، علاوه بر فاعل به مفعول هم نیاز دارد.

۱) متعدّی به یک مفعول‌به، مانند: أعجَبَنی ضربُ زیدٍ عمراً. (زدن زید عمر را من را به تعجب واداشت)[2]

در مثال فوق «عمر» مفعول «ضَرب» می‌باشد.

---

۱. نحویان، برای عمل مصدر، شرائط دیگری نیز بیان کرده‌اند که مهمترینش عبارتند از: الف) پیش از اتمام عمل مصدر، صفتی برای آن بیان نشود، لذا گفته نمی‌شود: «سائنی اکرامُکَ الکثیرُ عدوَّ أخی»، ب) مصدر مفرد باشد، لذا گفته نمی‌شود: «ما زادتکَ تجارُبُکَ الدهرَ إلّا حُنکَةً»، ج) آنچه متعلق به مصدر است، بر خود مصدر مقدّم نشود، و میان مصدر و معمولش، کلمه‌ای اجنبی فاصله نیاندازد، لذا گفته نمی‌شود: «أعجَبَنی عمراً ضربُ زیدٍ»، «إنّه علی ضربِهِ لقادرٌ زیداً» مگر اینکه معمولش شبه‌جمله باشد.

۲. مثال قرآنی: ﴿فَبِما نَقْضِهِمْ میثاقَهُمْ وَ کُفْرِهِمْ بِآیاتِ اللهِ وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَق﴾. (نساء / ۱۵۵)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أعجَبَنی أن یَضرِبَ زیدٌ عمراً»
۲) متعدّی به دو مفعول‌به، مانند: «أعجَبَنی إعطاء زیدٍ عَمراً درهماً» یا «عَجِبتُ مِن ظنّکَ عمراً قائماً»
۳) متعدّی به سه مفعول‌به، مانند: «عَجِبتُ مِن إعلامِکَ زیداً عمراً جاهلاً»

قولُهُ: إنْ کَانَ مَفْعُولاً مُطْلَقاً...

ب) چنانچه مصدر مذکور، مفعول مطلق باشد، در این صورت:
ب - ۱) چنانچه، فعلش در جمله مذکور باشد، به هیچ عنوان عمل نمی‌کند، بلکه فعل[1] مورد نظر، عمل می‌کند.[2]
مانند: «ضَرَبتُ ضرباً عمراً یومَ الجمعةِ»
در این مثال، «عمراً»، «یومَ» به ترتیب مفعول‌به و مفعول‌فیه «ضربت» بوده و معمول «ضَرباً» نیستند.
ب - ۲) چنانچه، فعل حذف شده و مصدر جانشین آن شود.[3]
این قسم تنها در صورتی صحیح است که قرینه‌ای در کلام وجود داشته باشد.
مثلاً گفته شود: «هَل جَلَسَ زیدٌ عندکَ؟» که در جواب گفته شود: «جلوساً طَویلاً»
در این مثال، «جَلَسَ» موجود در پرسش قرینه حذف عامل در جواب است که تقدیرش چنین است: «جَلَسَ جلوساً طویلاً»
در عمل کردن چنین مصدری، دو نظر است:[4]
۱) معمول‌های موجود در کلام، معمول فعل محذوف هستند.[5]
به عنوان مثال در «سقیاً زیداً»، بنابر نظر اوّل، «زیداً»، مفعول‌به «إسقِ» محذوف است.

---

۱. چرا که با وجود عامل قویّ، عامل ضعیف عمل نمی‌کند.
۲. امّا در مثال، «ضَربتُ ضربَ الامیرِ اللصَّ» که «اللص» مفعول‌به «ضَرب» است، تقدیر چنین است: «ضَربتُ ضربَ الامیرِ ضرباً مثلَ ضربِ الامیرِ اللصَّ»
۳. موارد حذف عامل به دو صورت است، الف) سماعی، مانند: «سقیاً و رَعیاً»، «لبّیکَ و سَعدَیکَ»، «حنانَیک»، «دَوالَیک»، «حذارَیکَ»، ب) قیاسی، چنانچه مفعول مطلق مضمون جمله قبلش را تفصیل و توضیح دهد، مانند: «فشُدّوا الوثاق فإمّا منّاً و إمّا فداءً»، چنانچه مفعول مطلق بعد از جمله ای واقع شود که معنای آن جمله همان معنای مفعول مطلق باشد، مانند: «له علَیَّ ألفُ درهمٍ إعترافاً»، چنانچه در جمله قبل از مفعول مطلق احتمال غیر داده شود، مانند: «زیدٌ قائمٌ حقّاً»، وقتی مفعول مطلق محصور به «إلّا» و «إنّما» باشد، مانند: «ما أنتَ إلّا سیراً»، وقتی مفعول مطلق تکرار شود و عاملش خبر از مبتدایی باشد و نتوان خود مفعول مطلق را خبر قرار داد، «زیدٌ سیراً سیراً»
۴. وجه سوّم چنین است که معمول فعلی غیر از لفظ مصدر باشند، مانند: «إلزم»
۵. این نظر مبرّد و سیرافی است.

و یا مانند: «تعظیماً والدَیکَ»، «تکریماً أهلَکَ»، که اصلش چنین است: «عَظِّم والدَیک»، «کَرِّم أهلَکَ»

۲) معمول‌های موجود در کلام، معمول مصدر هستند.[۱]

بنابراین نظر، «زید» مفعول‌به «سقیاً» است.

قولُهُ: لا یَجُوزُ تَقْدِیمُ مَعْمُولِ...

الف) تقدیم معمول مصدر - به غیر از شبه‌جمله - بر آن جائز نیست.

در نتیجه چنین استعمالی، اشتباه است: «أعجَبَنی زیداً ضَربٌ»

«ضـرب» در حقیقـت، نتیجـه تأویل بـه مصدر بـردن «أن یضـرِبَ» می‌باشـد، و از آنجـا که «أن» صدارت‌طلب است، تقدیم معمول فعلش بر آن جائز نیست.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أعجَبَنی أن یضرِبَ زیداً»

که در صورت تأویل به مصدر رفتن می‌شود: أعجَبَنی ضربٌ زیداً»

أمّا چنانچه معمولش شبه‌جمله باشد، تقدیمش جائز است.

مانند: «الّلهم إجعَل - لَنا مِن أمرِنا - فَرَجاً»[۲]

در این مثال، «لنا»، معمول «فَرَجاً» است، که اصلش چنین است: «الّلهم إجعل فَرَجاً لَنا مِن أمرِنا»

ب) اضافه مصدر[۳] به فاعل و مفعول جائز است.[۴]

ب - ۱) اضافه به مفعول‌به، مانند: «کَرِهتُ ضَربَ زیدٍ عمراً»

در این مثال، «زیدٍ»، مفعول‌به «ضَرب» می‌باشد.

ب - ۲) اضافه به فاعل، مانند: «کَرِهتُ ضَربَ عمرٍ زیدٌ»

در این مثال، «عمرٍ»، مفعول‌به «ضَرب» است.

---

۱. این نظر سیبویه، اخفش، فرّاء، زجّاج و فارسی است.

۲. مثال قرآنی: «﴿وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ في دينِ اللَّهِ﴾؛ در [کار] دین خدا، نسبت به آن دو دلسوزی نکنید» (نور / ۲) در این آیه، «بهما»، متعلّق به «رأفة» است، لذا اصلش چنین است: «﴿وَ لا تَأْخُذْكُمْ رَأْفَةٌ بِهِما في دينِ اللَّهِ﴾ یا مانند: «﴿لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً﴾؛ و از آنجا درخواست انتقال نمی‌کنند» (کهف / ۱۰۸) در این مثال، «عنها»، متعلّق به «حِوَلاً» است، لذا اصلش چنین است: «لا يَبْغُونَ حِوَلاً عَنْها»

۳. در موارد بسیاری مصدر به اضافه به فاعل و یا مفعول بسنده می‌کند، و کلمه دیگری پس از ان نمی آید، مانند: «سرّنی إنشادُ أخیکَ»، «سرّنی إنشادُ الأشعارِ»

۴. چنانچه مصدر از فعل متعدّی باشد، در بیشتر موارد، به فاعل اضافه شده و پس از فاعل، مفعول‌به صورت منصوب می آید، مانند: «سرّنی إنشادُ أخیکَ الأشعارَ»

* * *

خُلاصَةُ الدرس

الجمع المكسّرعَلى قِسْمَيْن:

۱) جَمْعُ القِلَّةِ و هُوَ مَا يُطْلَقُ عَلى العَشَرَةِ فَما دُونَها.

۲) جَمْعُ الكَثْرَةِ و هُوَ مَا يُطْلَقُ عَلى ما فَوقَ العَشَرَة.

قَدْ يُسْتَعْمَلُ جَمْعُ القِلَّةِ فِي مَوْضِعِ الكَثْرَةِ و بِالعَكْسِ عِنْدَ وُجُودِ قَرِينَةٍ.

المَصْدَرُ: اِسْمٌ يَدُلُّ عَلى الحَدَثِ فَقَط وَ يَعْمَلُ المَصْدَرُ عَمَلَ فِعْلِهِ بِرَفْعِ الفَاعِلِ و نَصْبِ المَفْعُولِ بِهِ إنْ لَمْ يَكُنْ مَفْعُولاً مُطْلَقا و لا يَجُوزُ تَقْدِيمُ مَعْمُولِهِ عَلَيْهِ.

* * *

جهت مطالعه

الف) مصدر همانگونه که فاعل و مفعول می‌گیرد، در بقیه معمولهای فعل نیز عمل می‌کند.[1]

الف - ۱) مفعول‌له، مانند: الجلوس فی المسجدِ إنتظارَ الصلوة عبادةٌ. (نشستن در مسجد به منظور انتظار کشیدن برای نماز عبادت است)

در این مثال، «إنتظار» مفعول‌له «الجلوس» می‌باشد.

الف - ۲) حال، مانند: عَجِبتُ مِن ذهابِکَ مُسرِعاً. (تعجب می‌کنم از رفتنت در حالی که سریع می‌روی)

در این مثال، «مسرعاً» حال از «ذهاب» می‌باشد.

الف - ۳) مفعول اوّل، دوم و سوّم، مانند: عَجِبتُ مِن إعلامِ زیدٍ بکراً عمراً جالساً. (از خبر دادن زید به بکر که عمر نشسته است، تعجّب کردم)

در این مثال، «بکر»، «عمر»، «جالس» مفعول اوّل، دوم و سوم «إعلام» هستند.

الف - ۴) مفعول‌مطلق، مانند: رَأیتُ إکرامَکَ حسناً إکراماً جیّداً. (اکرام زیبای تو به حسن را دیدم)

در این مثال، «حسن» مفعول‌به و «إکراماً» مفعول مطلق «إکرام» هستند.

ب) اقسام مصدر عامل، که مقدّر به حرف مصدری و صله است.

ب - ۱) مصدر مضاف، که به فاعل و مفعول و یا ظرف اضافه می‌شود.

۱) مضاف به فاعل، مانند: سَرّنی إنشادُ أخیکَ الأشعارَ. (شعر سرودن برادرت مرا شادمان کرد)[2]

در این مثال، «إنشاد» مضاف به «أخ» بوده و محلاً فاعل است.

۲) مضاف به مفعول، مانند: سَرّنی انشادُ الاشعارِ أخوکَ. (شعر سرودن برادرت مرا شادمان کرد)[3]

و یا مانند: أعجَبَنی معاقبةُ اللُّصِ الامیرُ. (به سزا رساندن امیر دزد را، من را به تعجّب وا داشت»

---

۱. از این قسمت به بعد توسّط مصنّف ذکر نشده است.

۲. مثال قرآنی «﴿فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ﴾؛ اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نمی‌کرد، قطعاً زمین تباه می‌گردید.» (بقره / ۲۰۰) در این آیه، «ذکر» مضاف به «کم» بوده و محلاً فاعلش است. و یا مانند: «﴿لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ﴾؛ اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نمی‌کرد، قطعاً زمین تباه می‌گردید.» (بقره / ۲۵۱) در این آیه، «دفع» مبتداء بوده و به فاعلش متّصل است، «الناس» به عنوان مفعولش منصوب است.

۳. مثال قرآنی «﴿لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً﴾؛ برای خدا، حج آن خانه، بر عهده مردم است [البته بر] کسی که بتواند به سوی آن راه یابد» (آل عمران / ۹۷) در این آیه، «حج» به مفعول اضافه شده، لذا لفظاً مجرور و محلاً مرفوع است، و «من» فاعل آن و محلاً مرفوع است.

در این مثال، «اللص» مفعول و محلاً مجرور و «الامیر» فاعل آن است.

۳) مضاف به ظرف، مانند: إهمالُ الیومِ المریضُ الدواءَ مُعَوِّقٌ للشفاء. (تأخیر بیمار در استفاده از دارو، علاجش را به تأخیر می اندازد)

در این مثال، «الیوم» مضاف‌الیهی است که معنای ظرفیّت می‌دهد[1] و «المریض»، فاعل و «الدواء» مفعول‌به است.

ب - ۲) مصدر تنوین‌دار (منوَّن): مانند: «﴿إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ﴾؛ در روز گرسنگی، طعام‌دادن به یتیمی خویشاوند»[2]

در این آیه، «یتیماً» مفعول‌به «إطعام» است.

ب - ۳) مصدر معرَّف به «ال»: مصدر به این صورت خیلی کم استعمال می‌شود.

مانند: «﴿لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ﴾؛ خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود، بدیها (ی دیگران) را اظهار کند»[3]

در این آیه، «بالسوء» متعلّق به «الجهر» است.[4]

ج) هرگاه مصدر به فاعل اضافه شود و فاعل تابعی داشته باشد، در تابع آن رفع به اعتبار مراعات محلّ - و جرّدادن - به اعتبار مراعات لفظ - جائز است.

مانند: «سرّنی إنشادُ أخیکَ الصغیرِ» = «سَرّنی إنشادُ أخیکَ الصغیرُ»

در این مثال، «الصغیر» به دو اعتبار دو حرکت متفاوت گرفته است.

د) هرگاه مصدر، به مفعول‌به اضافه شود، در تابعِ مفعول، نصب - به اعتبار رعایت محلّ - و جرّ - بنابر رعایت لفظ - جائز است.

مانند: «سَرّنی إنشادُ الاشعارِ اللطیفةَ» = «سَرّنی إنشادُ الاشعارِ اللطیفةِ»

---

۱. به خاطر مجرورش شدنش، به آن ظرف نمی‌گویند.

۲. (بلد / ۱۴)

۳. (نساء / ۱۴۸)

۴. در قرآن مصدر معرفه به «ال» که در فاعل یا مفعول عمل کند، نیامده است.

درس ۴۳
اسم فاعل، اسم مفعول

۷. اسم فاعل

مقدّمه

به کلمات زیر توجه کنید:

۱) زید (نام مردی)، فاطمة (نام زنی)، شجرة (درخت)، جُلُوس (نشستن)، ضَرب (زدن)، حُسن (نیکو شدن)

چه فرقی با کلمات زیر دارند:

۲) کاتِب (نویسنده)، ضارِبُ (زننده)، علّامة (بسیار دانشمند)، شریف (بزرگوار)، جَبان (ترسو).

اسم‌های گروه اوّل، بر یکی از دو معنای زیر دلالت می‌کنند:
ذات: معنای مستقلّ و قائم بنفسه، مانند: «زید»، «فاطمة»، «شَجَرة»
معنی: معنای غیر مستقلّ و قائم بغیر، مانند: «جُلوس»، «ضَرب»، «حُسن»
در تحقّق «جلوس»، نیاز به معنای مستقلّی مانند «زید» است.

اسم‌های گروه‌های دوم بر هر دو معنای فوق دلالت دارند:
کاتِب = (ذات + کِتابَت)، ضارِب = (ذات + ضَرب)، علّامَة = (ذات + عِلم)، شَریف = (ذات + شِرافت)، جَبان = (ذات + جُبن)
به عنوان نمونه، «کاتب» بر دو چیز دلالت دارد: شخصی که کتابت می‌کند به علاوه معنای غیر مستقلّ «کتابت».
و یا «جَبان» بر دو چیز دلالت دارد: شخصی که ترسو است، به علاوه معنای غیر مستقلّ «جُبن».
به این نوع کلمات «مشتقّ» می‌گویند.

کلمات مشتق چند دسته هستند:

الف) اسم فاعل، مانند: «ضارب»

ب) اسم مفعول، مانند: «مضروب»

ج) صفت مشبهة، مانند: «شریف»

د) اسم تفضیل، مانند: «افضل»

هـ) اسم مبالغه، مانند: «علّامة»[1]

در این درس و دو درس بعدی در این رابطه بحث می‌شود.

به کلمات زیر توجّه کنید:

۱) ذاهِب (راه رونده)، ضارب (زننده)، قاتل (کشنده)، کاتب (نویسنده)

چه فرقی با کلمات زیر دارند:

۲) جَبان (ترسو)، شریف (بزگوار)، شُجاع (دلیر و نترس)، حَسَن (نیکو و زیبا).

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، کلمات هر دو گروه بر یک ذات و یک حَدَث دلالت دارند، با این تفاوت که معنای کلمات گروه اوّل، دوام ندارند، چرا که به عنوان مثال هر لحظه ممکن است، شخص راه رونده، راه رفتن خود را قطع کند.

امّا شجاعت و ترس اینگونه نیست، چرا که شخصی که ترسو یا شجاع است در حال خواب نیز این صفت را دارد، بر خلاف راه رونده که مقطعی است.

قولُهُ: اِسْمٌ يُشْتَقُّ مِنْ «يَفْعلُ»، لِيدُلَّ عَلى مَنْ قامَ بِهِ الفِعْلُ بِمَعْنَى الحُدوثِ.

تعریف اسم فاعل: اسمی است که از «یَفعَلُ» [فعل مضارع معلوم] ساخته می‌شود و بر کسی که قوام و وجود فعل وابسته به آنست،[2] به صورت حدوثی - نه دوامی - دلالت دارد.[3]

مانند: «ضارِب» که از «یضرِبُ» گرفته شده و بر شخص زننده دلالت دارد.

منظور از به صورت حدوثی همان‌گونه گفته شد، این است که مقطعی بوده و دائمی نیست.[4]

---

۱. مصنّف ذکر نکرده‌است.

۲. با این قید، اسم مفعول خارج می‌شود چرا که در اسم مفعول فعل بر آن واقع می‌شود.

۳. با این قید، صفت مشبهة و اسم تفضیل خارج می‌شود، چرا که بر معنای ثبوتی دلالت دارند، البته حرف بهتر آن است که اسم تفضیل و صفت مشبهة، بر مطلق حَدَث دلالت دارند و مقیّد به قید ثبوت و حَدَث نیستند، به همین خاطر است که دیده می‌شود، اسم تفضیل از مصادر حدوثی - «أضرَب» - و مصادر ثبوتی - «أحسَن» - ساخته می‌شود.

۴. ممکن است کسی چنین اشکال بگیرد که در صفات خداوند مانند «رازق»، «عالم» اسم فاعل معنای ثبوتی ◄

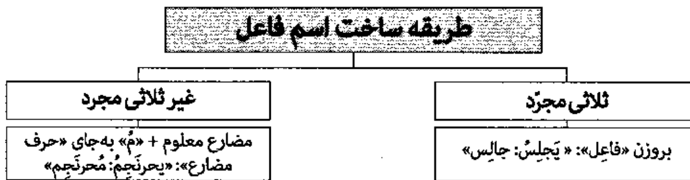
مانند «قِتال: کشتن» و «جُبن: ترسو بودن» که «قِتال» مقطعی و حدوثی است و «جُبن»، یک صفت دائمی است.

قولُهُ: صِیغَتُهُ مِنَ المُجرَّدِ الثُّلاثِيِّ...

طریقه‌ی ساخت اسم فاعل

اسم فاعل از افعال متصرّفی[1] ساخته می‌شود، که دلالت بر حدوث داشته باشند.

طریقه‌ی ساخت اسم فاعل با توجّه به ثلاثی یا رباعی بودن مصدر آن فرق دارد:



■ **توضیح**

اسم فاعل در:

الف) ثلاثیِ مجرّد، بروزن «فاعِل» است.

مانند: «جُلوس: جالِس»، «عِلم: عالِم»[2]

ب) غیرثلاثی مجرّد، از مضارع معلوم ساخته شده و به جای حرف مضارعه، «میم» مضموم قرار گرفته و حرف ما قبل آخر چنانچه مکسور نباشد، مکسور می‌شود.

ب - ۱) ثلاثیِ مزید: «یُکرِمُ: مُکرِم»[3]

ب - ۲) رباعی مجرّد: «یُدَحرِجُ: مُدَحرِج»

ب - ۳) رباعی مزید: «یَحرَنجِمُ: مُحرَنجِم»[4]

◄ می‌دهد! در جواب باید گفت: معنای ثبوت در این کلمات، از لفظ فهمیده نمی‌شود بلکه از علم به این نکته که هر صفت خداوند دائمی است، فهمیده می‌شود.

۱. چرا که افعال جامد، مصدر و مشتقّاتی ندارند.

۲. مثال قرآنی: ﴿إِنۡ كُنتُمۡ صارِمِين﴾ (قلم / ۲۲)

۳. مثال قرآنی: ﴿فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى أَهۡلِهِ﴾ (نساء / ۹۲)

۴. مثال قرآنی: ﴿قَرۡيَةً كانَتۡ آمِنَةً مُطۡمَئِنَّةً﴾ (نحل / ۱۱۲)

چنانچه اسم فاعل به مؤنّث اسناد داده شود، لازم است «تاء» تأنیث بپذیرد.[۱]
مانند: «جاءت مؤمِنةٌ»، «جاءت مؤمنتانِ»، «جاءت مؤمِناتٌ»

قولُهُ: يَعْمَلُ عَمَلَ الفِعْلِ إنْ كَانَ...

عمل اسم فاعل

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) حمیدٌ ذهَبَ أبوهُ. (حمید، پدرش رفت) = حمیدٌ ذاهبٌ أبوهُ. (حمید، پدرش رونده است)
در هر دو مثال «اب» فاعل «ذَهَبَ»، «ذاهب» است.

۲) «خالدٌ نصرَ أبوهُ حسناً» = «خالدٌ ناصرٌ أبوهُ حسناً»
در هر دو مثال «أب» فاعل و «حسن» مفعول «نصرَ»، «ناصر» است.

۳) حمیدٌ كَسَى الفقيرَ ثوباً. (حمید به فقیر لباس پوشـاند) = حمیدٌ كاسِی الفقیـرِ[۲] ثوباً. (حمید پوشاننده لباس به فقیر است)
در هر دو مثال، «الفقیر» و «ثوب»، مفعول «كَسَی» و «كاسی» هستند.

نتیجه: اسـم فاعل با رعایت شـرائط و نکاتی همانند فعل عمل کرده و در تعدیه و لزوم همانند فعل آن است.

* همانگونه که فاعل فعل، می‌تواند ضمیر مسـتتر می‌باشـد، فاعل اسـم فاعل نیز در برخی مواقع، ضمیر مستتر می‌باشد.
مانند: «حسنٌ ذاهبٌ»
در مثال فوق، فاعل «ذاهب»، «هُوَ» مستتر در «ذاهب» است.

* اسم فاعل می‌تواند به مفعولش اضافه شود ولی به فاعل خود هرگز اضافه نمی‌شود.
به عنوان مثال در «خالدٌ ضاربٌ سعیداً غداً» می‌توان چنین گفت: «خالدٌ ضاربُ سعیدٍ غداً»

* اسم فاعل همانند فعل در دیگر معمولهای فعل نیز عمل می‌کند.

۱) **عمل در مفعول‌فیه**، مانند: «﴿وَلا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً﴾»؛ و هرگز در مورد کاری نگو: «من فردا

---

۱ . مگر صفاتی که مختصّ مؤنّث بوده و مذکّری ندارند، که در این صورت، علامت تأنیث نمی‌پذیرد، مانند: «حائض»، «حامل»، «مُرضِع» در «ولدت الحامل» و «صارت مرضعاً»

۲ . هرگاه اسم فاعل، به بیش از یک مفعول متعدّی شود، به اولیّن مفعول اضافه می‌شود و مفعول های بعدی منصوب می ماند، مانند: «السخّی کاسی الفقیرِ ثوباً»، «خالدٌ مُعلِمُ بکرٍ أخاهُ قادماً»

آن را انجام می‌دهم»[۱]

در این آیه «غداً» مفعول‌فیه «فاعل» بوده و خود نیز خبر«إنّ» است.

۲) عمل در مفعول‌له، مانند: «﴿إِنَّا مُرسِلُوا النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُم﴾؛ ما «ناقه» را برای آزمایش آنها می‌فرستیم»[۲]

در این آیه «مُرسلوا» عامل در مفعول‌له، «فتنة» بوده و خود نیز خبر«إنّ» است.

۳) عمل در مفعول مطلق، مانند: «﴿وَالصَّافَّاتِ صَفّاً﴾؛ سوگند به صف بستگان - که صفی [با شکوه] بسته‌اند»[۳]

در این آیه «الصافات» عامل در مفعول مطلق، «صفّاً» است و خود نیز مجرور به حرف جرّمی‌باشد.

۴) عمل در حال، مانند: «﴿ماكانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾؛ تا آنان طلب آمرزش می‌کنند، خدا عذاب‌کننده ایشان نخواهد بود»[۴]

در این آیه «معذِّبهم» عامل در حال، «هم یستغفرون» می‌باشد و خود نیز خبر«کان» است.

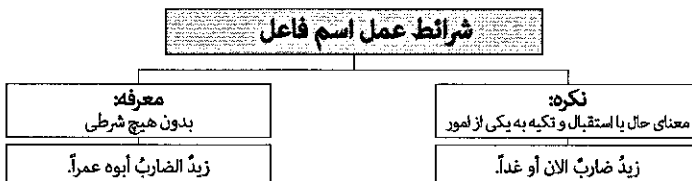
۵) عمل در مستثنی، مانند: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلاَّ وَجْهَه﴾؛ جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آنِ اوست»[۵]

در این آیه «هالک» عامل در مستثنی، «وجه» می‌باشد و خود نیز خبر«کلّ» است.

قولُهُ: إنْ كَانَ فِيهِ مَعْنَى الحالِ والاسْتِقبالِ وَ مُعْتَمِداً عَلَى المُبْتَدأ...

شرائط عمل اسم فاعل

اسم فاعل با توجّه به معرفه یا نکره بودن، شرائط عملش فرق می‌کند.



■ توضیح

اسم فاعل در جمله به دو صورت می‌آید:

---

۱. (کهف / ۲۱)

۲. (قمر / ۲۷)

۳. (صافات / ۱)

۴. (انفال / ۳۳)

۵. (قصص / ۸۸)

الف) نکره و مجرّد از «ال».

در این صورت دو[1] شرط زیر را باید دارا باشد:

الف - ۱) دلالت بر حال یا استقبال داشته باشد.

قوله: فإن كانَ فيه معنى الماضى...

بنابراین اسم فاعل، چنانچه مقترن بر زمان گذشته باشد، اضافه به معمولش لازم است، و از آنجا که شرط عمل در معمول را ندارد، و نمی‌توان آن را تقدیراً منفصل فرض کرد، به معمولش اضافه معنوی می‌شود، مانند: «زيدٌ ضاربُ عمرٍأمسِ» برخلاف «زيدٌ ضاربُ عمرٍالانَ» که چون شرط عمل - زمان حال - را دارد، تقدیراً منفصل است، لذا اضافه‌اش لفظی است.

الف - ۲) به یکی از امور[2] زیر اعتماد و تکیه داشته باشد:

۱) **مبتدا**[3]، مانند: زيدٌ قائمٌ أبوهُ. (زید پدرش ایستاده است)[4]

۲) **ذوالحال**، مانند: جائنى زيدٌ ضارباً أبوه عمراً. (زید در حالی که پدرش زننده عمر است، آمد)[5]

۳) **همزه**[6] **استفهام**[7]، مانند: أ قائمٌ زيدٌ. (آیا ایستاده است زید)

۴) **حرف**[8] **نفی**[9]، مانند: ما قائمٌ زيدٌ. (زید نایستاده است)

۵) **موصوف**[10]، مانند: عندى رجلٌ ضاربٌ أبوه عمراً غداً. (نزد من پدری است که باباش عمر را زد)

۶) **موصول**، مانند: عندى الضاربُ أبوه عمراً. (نزد من کسی است که باباش زننده عمر است)

چنانچه اسم فاعل متعدّی بوده و شرائط فوق را داشته باشد، جائزاست مفعول‌به خود را منصوب کند.

---

۱. شروط دیگر: الف) اسم فاعل مصغّرنباشد، ب) بین اسم فاعل و مفعولش اجنبی فاصله نیندازد.

۲. یکی دیگراز موارد، چنانچه اسم فاعل، پس از حرف نداء قرار گیرد، مانند: «يا طالعاً جبلاً»

۳. و هرآنچه که در اصل مبتداء باشد، مانند: «كانَ زيدٌ ضارباً عمراً»، «إنّ زيداً ضاربٌ عمراً»، «ظَننتُ زيداً ضارباً عمراً»، «أعلمتُ زيداً عمراً ضارباً بكراً»

۴. مثال قرآنی: ﴿وَ اللَّهُ مُخرِجٌ ما كُنتُمْ تَكْتُمُون﴾. (بقره / ۷۲)

۵. مثال قرآنی: ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللّهِ وَ لاَ الشَّهْرَ الْحَرامَ وَ لاَ الْهَدْيَ وَ لاَ الْقَلائِدَ وَ لاَ آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرامِ﴾. (مائده / ۲)

۶. حرف یا اسم استفهام، مانند: «كيف ضاربٌ زيدٌ عمراً»

۷. استفهام گاهی به صورت مقدّراست، مانند: «غافرٌأخوكَ الإساءةَأم محاسبٌ؟» كه اصل آن چنین است: «أغافرٌأخوكَ؟»

۸. حرف، اسم یا فعل نفی، مانند: «ليسَ ضاربٌ زيدٌ عمراً»

۹. نفی گاهی به صورت تقدیری است، مانند: «إنّما محسنٌ عليٌ صنيعَهُ» که تقدیرش چنین است: «ما محسنٌ عليٌ إلّا صنيعَهُ»

۱۰. چه موصوف ظاهری باشد و چه مقدّر، مانند: «كم قائلٍ لَكَ سوءاً» یعنی «كم رجلٍ قائلٍ...»

مانند: ما أنتَ ضاربٌ زیداً. (توزننده زید نیستی)
در این مثال، «ضارب»، «زید» را منصوب کرده‌است.
بنابراین، در مثال بالا، «زید» به جای منصوب شدن می‌تواند، مضاف‌الیه و مجرور شود.
مانند: «ما أنتَ ضاربُ زیدٍ»[1]
*اسم فاعل برای عمل در منصوبات، نیاز به شرائط فوق دارد، لذا برای عمل در مرفوعات نیازی به آن شرائط نیست. مانند: «زیدٌ قائمٌ أبوهُ أمسِ»

قولُهُ: أمّا إذا کَانَ مُعَرَّفاً بِاللاَّمِ...

ب) معرفه و مقترن با «ال»
در این صورت مطلقاً عمل کرده و هیچ یک از شرائط سابق نیاز نیست.
مانند: «جَاءَ الـمُکرِمُ أخاکَ أمس، ألآن، غداً».[2]
در این مثال، «المُکرِم» اسم فاعلی است که نه نیاز به اعتماد به ادات فوق را دارد و همچنین در همه‌ی زمان‌ها عمل می‌کند.
چنانچه اسم فاعل، معرفه به «ال» باشد، و معنای گذشته داشته باشد، می‌تواند به معمولش اضافه شود.
مانند: «جاء زیدٌ المُکرمُ الاخِ» = «جاء زیدٌ المکرمُ الاخَ»
در این مثال، از آنجا که «جاء» دلالت برزمان گذشته دارد، اضافه‌ی اسم فاعل به معمولش جائزاست.

*اسم فاعل هرچند عامل است ولی خود نیزاسم معربی است که معمول واقع شده ونقش ترکیبی دارد.

به جمله‌های زیرتوجّه کنید:
۱) «﴿فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ﴾؛ پس خدا را - در حالی که اعتقاد [خود] را برای او خالص‌کننده‌ای - عبادت کن»[3]
در این آیه، «مُخلِصاً» حال از ضمیر «أنت» مستتر در «اعبد» می‌باشد، و «دین» مفعول‌به آنست.

---

۱. مثال قرآنی: ﴿هَلْ هُنَّ کاشِفاتُ ضُرِّهِ﴾. (زمر / ۳۸) در این مثال، با دارا بودن شرائط «کاشفات» به «ضرّ» اضافه شده است.
۲. مثال قرآنی: ﴿التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاکِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَالْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ﴾. (توبه / ۱۱۲)
۳. (زمر / ۲)

۲) «﴿إِنّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طين﴾؛ من بشری را از گل می‌آفرینم!»[۱]
در این آیه، «بشراً» مفعول‌به «خالق» است و خود «خالق» خبر حروف مشبهة بالفعل است.
۳) «﴿يَخرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُه﴾؛ از درون شکم آنها، نوشیدنی با رنگهای مختلف خارج می‌شود»[۲]
در این آیه، «مختلف» نعت برای «شراب» بوده و «الوان» فاعل آن است.



۸. اسم مفعول

قولُهُ: اِسْمٌ مشْتَقٌّ مِنَ «يُفعَلُ» بالمجهولِ مُتَعَدِّياً[۳] لِيَدُلَّ عَلى مَنْ وَقَعَ عَلَيهِ الفِعْلُ.

تعریف اسم مفعول: اسمی است که از «يُفعَلُ» [فعل مضارع مجهول متعدّی] ساخته شده و دلالت دارد برآنچه که کار و عملی به صورت لحظه‌ای - نه دائمی - برآن واقع شده است.
مانند: «مضروب: شخص زده شده»، «منصور: شخص یاری شده»

بنابراین اسم مفعول بر دو چیز دلالت دارد:
الف) حَدَث و معنای مجرّد.
ب) شخصی که حَدَث برآن واقع شده است.
«زده شده» دلالت برکسی دارد که «زدن» براو واقع شده و «زدن» یک امر حدوثی است که در لحظه اتفاق می‌افتد و از بین می‌رود.

قولُهُ: صِيغَتُهُ مِنَ الثُّلاثِيّ المُجَرَّدِ...

طریقه ساخت اسم مفعول

اسم مفعول از افعال متصرّفی ساخته می‌شود، که دلالت برحدوث داشته باشند.
الف) اسم مفعول در ثلاثی مجرّد بروزن «مفعُول» است.

---

۱. (ص / ۷۱)
۲. (نحل / ۶۹)
۳. حال و منصوب

مانند: «ضُرِبَ: مَضروب»، «نُصِرَ: مَنصور»

ب) اسم مفعول در غیر ثلاثی مجرّد از فعل مضارع مجهول ساخته شده به این صورت که به جای حرف مضارعه، «میم» مضموم، گرفته و حرف ما قبل آخرآن مفتوح می‌شود.
ب - ۱) ثلاثیِ مزید، مانند: «یُکرَمُ: مُکرَم»
ب - ۲) رباعی مجرّد، مانند: «یُدَحرَجُ: مُدَحرَج»
ب - ۳) رباعی مزید، مانند: «یُحرَنجَمُ به: مُحرنجَمٌ بِهِ»

■ **تذکّر**[۴]

اگر اسم مفعول از فعل لازمی که با حرف جرّ متعدّی شده است، بیاید، هم چون فعل مضارع مجهول، دارای ۱۴ صیغه است و به هنگام صرف الفاظ، فقط ضمیرهایش تغییر می‌کند.
الف) ثلاثی مجرّد، مانند: «مَمرورٌ بـه»،[۵] «مَمرورٌ بهما»، «مَمرورٌ بهِم»، «مَمرورٌ بها»، «مَمرورٌ بهما»، «مَمرورٌ بهنّ»، «مَمرورٌ بکَ»، «مَمرورٌ بکما»، «مَمرورٌ بکم»، «مَمرورٌ بکِ»، «مَمرورٌ بکما»، «مَمرورٌ بِکنَّ»، «ممرورٌ بی»، «ممرورٌ بِنا»

ب) غیر ثلاثی مجرّد، مانند: «مُنکَسِرٌ به»، «مُنکَسِرٌ بهما»، «مُنکَسِرٌ بهم»، «مُنکَسِرٌ بها»، «مُنکَسِرٌ بهما»، «مُنکَسِرٌ بهِنَّ»، «مُنکَسِرٌ بکَ»، «مُنکَسِرٌ بکما»، «مُنکَسِرٌ بکم»، «مُنکَسِرٌ بکِ»، «مُنکَسِرٌ بکما»، «مُنکَسِرٌ بکنَّ»، «مُنکَسِرٌ بی، «مُنکَسِرٌ بنا»

قولُهُ: يَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ المَجْهُولِ...

عمل اسم مفعول

الف) شرائط عمل و احکام اسم فاعل در اسم مفعول نیز مطرح است.
مانند: «أضُرِبَ زیدٌ = أمضروبٌ زیدٌ»، «زیدٌ أعطِیَ أخوهُ ثوباً = زیدٌ مُعطیً أخوهُ ثوباً»، «بکرٌ أعلَمَ ابوهُ أخاکَ فاضلاً = بکرٌ مُعلِمٌ أبوهُ أخاکَ فاضلاً»

ب) اضافه اسم مفعول به معمول خود، هرگاه به معنای ماضی باشد، معنوی است و هرگاه به معنای حال یا آینده باشد، لفظی است.

---

۴ . مصنّف ذکر نکرده است.
۵ . به او مرور شده.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

اِسْمُ الفاعِلِ: اِسْمٌ يَدُلُّ عَلى مَنْ صَدَرَ عَنهُ الفِعْلُ بِمَعَنى الحُدُوثِ، لا الثُّبُوتِ و يُشْتَقُّ مِنَ المُضَارِعِ المَعْلُومِ و يَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِه إذا كَانَ بِمَعْنى الحالِ أَوِ الاسْتِقْبَالِ و مُعْتَمِداً عَلى المبتدا أوْ ذَي الحَالِ أوْ هَمْزَةِ الاسْتِفْهامِ أوْ حَرْفِ النَّفْيِ أوِ المَوْصُوفِ.
و إنْ كَانَ اسمُ الفاعِلِ مُعَرَّفاً بِاللاَّمِ فَلا يُشْتَرطُ في عَمِلِه كَونُهُ بِمَعْنى الحالِ أَوِ الاسْتِقْبَالِ.

اِسْمُ المَفْعُولِ: اِسْمٌ يَدُلُّ عَلى مَنْ وَقَعَ عَلَيهِ الفِعْلُ و يُشْتَقُّ مِنَ الفِعْلِ المَجْهُولِ و يَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ بِالشُّروطِ المُتَقَدِّمِةِ في اسْمِ الفاعِلِ.

* * *

جهت مطالعه

هرگاه مفعولِ اسم فاعل، مجرور باشد، در تابع مفعولِ اسم فاعل دو وجه جائز است: جرّ دادن، به مراعات لفظ متبوع و نصب دادن به اعتبار مراعات محلّ متبوع.
مانند: «هذا مُبتَغی جاهٍ و مالٍ» = «هذا مُبتغی جاهٍ و مالاً»

درس ۴۴
صفت مشبهة

۹. صفت مشبهة[1]

قولُهُ: اسْمٌ مَشْتَقٌّ مِنْ فِعْلٍ[2] لازِمٍ، لِيَدُلَّ عَلى مَنْ قامَ بِهِ الفِعْلُ بِمَعْنى الثُّبُوتِ.

تعریف صفت مشبهة: اسمی که از فعل لازم گرفته شده و بر ثبوتِ صفت یا حالتی برای شخص یا چیزی دلالت دارد.[3]

مانند: «شجاع»، «قوّی»

«قوّی» و «شـجاع» دو کلمه‌ای هستند که بر شخص صاحب قدرت و شجاعت به صورت ثابت و همیشگی دلالت می‌کنند.

براین اساس لازم است در صفت مشبهة، امور زیر وجود داشته باشد:

الف) حَدَث و معنای مجرّد که به آن وصف می‌گویند، مانند: «جمال»

ب) شـخص یا شـیئی که حَدَث به آن وابسته است. مانند: «زید» که «هو»ی مستتر در «جمیل» به آن برمی‌گردد.

ج) ثبوت آن معنی برای صاحبش به گونه‌ای که تمام زمان‌ها را شامل شود.

د) دوام ملازمت معنی برای صاحبش.

---

۱. منظور صفتی که اسم فاعل یا مفعول نبوده امّا به آن دو از این جهت که هم معنا بوده و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث بسته می‌شود، شباهت دارد.

۲. «مِن فعلٍ»: جار و مجرور، متعلّق به «مشتق»

۳. شیخ رضی قائل است صفت مشبهه نه معنای حدوثی دارد و نه معنای ثبوتی که شامل تمام زمان ها بشود. راجع حدائق الندیه.

قولُهُ: صِيغَتُها عَلى خِلافِ صِيغَةِ...

طریقه ساخت

صفت مشبّهه سماعی بوده و از افعال لازم ساخته می‌شود و همانند اسم فاعل و مفعول قیاسی نیست.

مانند: فَعَل: حَسَن (نیکو)، فَعل: صَعب (دشوار)، فُعال: شُجاع (دلیر)، فَعیل: شَریف (بزرگوار)، فَعال: جَبان (ترسو)، فَعِل: خَشِن (زبر)، فَیعِل: سیِّد (سرور).

کلماتی هم‌وزن اسم فاعل وجود دارند، که به خاطر دارا بودن معنای ثبوتی صفت مشبهة هستند، البته شرط چنین کلماتی این است که قرینه‌ای باشد که دلالت بر معنای ثبوتی داشته باشد.
مانند: «طاهرُ القلب: قلب پاک»، «هواءٌ معتدلٌ: هوای معتدل»، «هذا أبٌ کریمٌ عالی الجبهة»
براین اساس با اینکه ظاهراین کلمات بروزن اسم فاعل است امّا ازنظرمعنایی صفت مشبهة هستند.

قولُهُ: هِيَ تَعْمَلُ عَمَلَ[1] فِعْلِها...

عمل صفت مشبهة

از آن جا که معنای ثبوت در آن لحاظ شده، لذا دارای زمان نبوده و شرط عمل کردنش، همانند اسم فاعل و مفعول، حال و استقبال نیست.

از آن جا که صفت مشبهة از فعل لازم ساخته می‌شود، لازمه‌اش آن است که تنها فاعل پذیرفته و مفعول نگیرد، امّا بر خلاف آن دیده می‌شود که گاهی به غیر از فاعل، معمول دیگری که فقط صلاحیت مفعول‌به بودن را دارد، منصوب می‌کند، به آن کلمه‌ی منصوب مفعول‌به نمی‌گویند، چرا که فعل لازم مفعول‌به نمی‌پذیرد، بلکه به آن «شبیه مفعول‌به» می‌گویند.

تنها شرط عمل صفت مشبهه در کلمه‌ی منصوب،[2] تکیه و اعتماد بر امور شش گانه‌ای[3] است که در قسمت اسم فاعل ذکر شد، و فرقی ندارد، صفت مشبهة مجرّد از «ال» باشد، و یا مقترن به «ال» صفت مشبهه همیشه اسمی را به عنوان فاعل خود رفع می‌دهد.

---

۱ . «عملَ»: مفعول مطلق و منصوب.
۲ . براین اساس، برای عمل کردن در معمولات دیگرمانند حال، تمییز... نیازی به اعتماد ندارد.
۳ . مگر اعتماد به «ال» موصول، چرا که «ال» داخل بر صفت مشبهة «ال» تعریف است، نه موصول.

قولُهُ: و لَها ثمانيةَ عَشَرَصورَةً[1]...

حالات معمول صفت مشبهه

معمول صفت مشبهة سه حالت می‌تواند داشته باشد:

۱) مرفوع باشد بنابر فاعل بودن.

مانند: «زيدٌ الحَسَنُ الوجهُ»

۲) چنانچه معمول معرفه باشد، بنابر «شبیه مفعول» بودن و چنانچه نکره باشد، بنابر «تمییز» بودن منصوب شود.[2]

مانند: «زيدٌ حَسَنٌ وجهاً»

در این مثال، «وجهاً» به عنوان تمییز منصوب است.

مانند: «زيدٌ حَسَنٌ الوجهَ»

در این مثال، «الوجه» بنابر «شباهت به مفعول‌به» منصوب است.

۳) مجرور باشد، بنا بر اضافه صفت به معمول.

مانند: «زيدٌ حَسَنُ الوجهِ»[3]

در تمام حالات، صفت مشبهة یا همراه با «ال» است و یا مجرّد از آنست.

در تمام این صورتها، معمول صفت مشبهة یا همراه «ال» و یا مجرّد از «ال» و یا اینکه مضاف می‌باشد که در کل ۱۸ صورت می‌شود.

وجوه استعمال صفت مشبهه					
صفت مشبهه همراه با «ال» در این صورت معمولش:			صفت مشبهه بدون «ال» در این صورت معمولش:		
مضاف	با «ال»	مجرد «ال»	مضاف	با «ال»	مجرد «ال»
الحسن وجهُه	الحسن الوجهُ	الحسن وجهٌ	حسن وجهُه	حسن الوجهُ	حسن وجهٌ
الحسن وجهَه	الحسن الوجهَ	الحسن وجهٌ	حسن وجهَه	حسن الوجهَ	حسن وجهً
الحسن وجهِه	الحسن الوجهِ	الحسن وجهٍ	حسن وجهِه	حسن الوجهِ	حسن وجهٍ

---

۱. «صورةً»: تمییز و منصوب

۲. چرا که تمییز غالباً نکره است.

۳. مثال قرآنی: ﴿أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ﴾ (بقره / ۱۶۵)

■ **توضیح**

این ۱۸ قسم، در مرحله فرض و تصور است، لذا در مرحله وجود خارجی برخی از این استعمالات، حَسَن (خوب)، أحسن (خوبتر)، قبیح (زشت)، ممتنع، و مورد اختلاف هستند.

الف) ممتنع، مانند: «زیدٌ الحسنُ وجهِهِ»، «زیدٌ الحسنُ وجهِ»

ب) مورد اختلاف: «حَسَنٌ وجهِهِ»

ج) أحسَن (بهتر): چنانچه در صفت مشبهه یک ضمیر باشد.

مانند: «الحَسَنُ الوجهَ»، «الحَسَنُ الوجهِ»، «حَسَنُ الوجهَ»، «حَسَنُ الوجهِ»، «الحَسَنُ وجهاً»، «حَسَنٌ وجهاً»، «حَسَنُ وجهٍ»، «الحَسَنُ وجهُهُ»، «حَسَنٌ وجهُهُ»

د) حَسَن (خوب): چنانچه در صفت مشبهه، ۲ ضمیر باشد.

مانند: «حَسَنٌ وجهَه»، «الحَسَنُ وجهَهُ»

هـ) قبیح (ناپسند): چنانچه در آن ضمیری نباشد.

مانند: «الحَسَنُ الوجهُ»، «حَسَن الوجهُ»، «حَسَنٌ وجهٌ»، «الحَسَن وجهٌ»

قولُهُ: أنّکَ مَتَی رَفَعْتَ بِها مَعمُولَها...

ضابطه و قاعده‌ی وجود ضمیر در صفت مشبهه

چنانچه صفت مشبهه اسم ظاهر را مرفوع کند، متحمّل ضمیر نیست، امّا هرگاه نصب یا جرّ به معمول دهد و فاعلش ضمیر باشد، متحمّل ضمیر مستتر است.

مانند: «زیدٌ الحسنُ الوجهُ»

در این مثال، «الوجهُ» فاعل «الحسن» است، لذا متحمّل ضمیر نیست.

بر خلاف: «زیدٌ الحسنُ الوجهِ»

در این مثال، «الوجهِ» مضاف‌الیه «الحسن» بوده، به همین خاطر در «الحسن» ضمیر «هو» مستتر است.

* * *

خُلاصَةُ الدرس

الصِّفَةُ المُشَبَّهَةُ: اِسْمٌ يُشْتَقُّ مِنَ الفِعْلِ اللّازِمِ، لِيَدُلَّ عَلی الاتِّصَافِ بِصِفَةٍ عَلی نَحْوِ اللُّزُومِ و الثُّبوتِ و هِيَ تَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِها بِشُرُوطٍ تَقَدَّمَتْ فِي اسْمِ الفَاعِلِ.

* * *

جهت مطالعه

الف) وجوه شباعت اسم فاعل و صفت مشبهة:

الف - ۱) هردو مشتقّ هستند.

الف - ۲) هردو دلالت برحَدَث و ذات دارند.

الف - ۳) هردو در اسم بعد از خود می‌توانند عمل نصب را انجام دهند با این تفاوت که اسم فاعل، مفعول‌به می گیرد و صفت مشبهة، شبیه مفعول.

الف - ۴) هردو تثنیه و جمع بسته می‌شوند.

الف - ۵) هردو مذکّرو مؤنّث دارند.

ب) وجوه افتراق صفت مشبهة با اسم فاعل:

ب - ۱) صفت مشبهة تنها از فعل لازم ساخته می‌شود، برخلاف اسم فاعل که از هردو ساخته می‌شود.

ب - ۲) اوزان صفت مشبهة سماعی هستند، برخلاف اوزان اسم فاعل که قیاسی‌اند.

ب - ۳) صفت مشبهة دلالت برثبوت دارد، برخلاف اسم فاعل که دلالت برحدوث دارد.

ب - ۴) تنها در صورتی که معمول صفت مشبهة شبه‌جمله، حال یا مفعول‌له باشد، می‌تواند برآن مقدّم شود، برخلاف معمول اسم فاعل که در صورت عدم اقتران به «ال» می‌تواند برآن مقدّم شود.

ب - ۵) «ال» داخل برصفت مشبهة تعریف است، برخلاف «ال» داخل براسم فاعل که موصوله و تعریف است.

ب - ۶) در تابع معمول صفت مشبهة تنها تبعیّت از لفظ جائزاست برخلاف تابع معمول اسم فاعل که تبعیّت از لفظ و محلّ هردو جائزاست.

درس ۴۵
اسم تفضیل

۱۰. اسم تفضیل

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) علیٌ أفضلُ مِن عمر. (علی از عَمر با فضیلت‌تر است.)

۲) الشمسُ أکبرُ مِن الأرض. (خورشید از زمین بزرگ‌تر است.)

۳) المنافقُ أخطرُ مِن العدُوِ الظاهرِ. (انسان منافق از دشمن آشکار خطرناک‌تر است.)

در مثال اوّل «أفضل» بر دو چیز دلالت دارد: الف) اشتراک علی و عَمر در «فضل» ب) برتری داشتن علی در همین صفت نسبت به عَمر.

در مثال دوم «أکبر» بر دو چیز دلالت دارد: الف) اشتراک زمین و خورشید در صفت «بزرگی» ب) بزرگ‌تر بودن خورشید نسبت به زمین.

در مثال سوّم، «أخطر» بر دو چیز دلالت دارد: الف) اشتراک منافق و دشمن در صفت «خطرناکی» ب) خطرناک‌تر بودن منافق نسبت به دشمن ظاهری.

همانگونه که ملاحظه شد، کلمات «افضل»، «أکبر»، «أخطر»، علاوه بر دلالت بر یک صفت مشترک، بر برتری در همین صفت نسبت به سایر افراد دلالت دارند، به این نوع کلمات «أفعل تفضیل» گفته می‌شود.

قولُهُ: إِسْمٌ یُشْتَقُّ مِنْ فِعْلٍ لِیَدُلَّ عَلَی المَوْصُوفِ بِزِیَادَةٍ عَلَی غَیْرِهِ.

تعریف اسم تفضیل: اسمی است که از فعل گرفته شده و بر زیادی وصف موصوفی نسبت به موصوف دیگر، دلالت می‌کند.[۱]

---

۱. گاهی افعل تفضیل از معنای تفضیل مجرّد می‌شود و معنای تفضیل نمی‌دهد و به معنای اسم فاعل و برای مبالغه استعمال می‌شود، مانند: «اللهُ أعلمُ حیثُ یجعل رسالَتَهُ» تأمّل!

مانند: زيدٌ اعلمُ مِن اخيهِ. (زید از برادرش داناتر است)
در مثال فوق، «زید» در وصف علمیت نسبت به برادرش از درجه بالاتری برخوردار است.

قولُهُ: صِيغَتُهُ «أَفْعَلُ» غالِباً...

ارکان اسم تفضیل

ارکان اسم تفضیل		
«أفعل»، «فُعلی»	دو امر مشترک در صفتی خاص	برتر بودن یکی بر دیگری

■ **توضیح**

الف) صیغه‌ی «أفعل» که غالباً در مذکّر استعمال می‌شود، و «فُعلی» که مختصّ مؤنّث است.
مانند: «زيدٌ افضلُ الناس»، «هندٌ افضلُ مِن زيدٍ»، «هندٌ الفُضلی»
گاهی همزه «افعل» حذف می‌شود، مانند: «أشرّ: شرّ»، «أخيَر: خَير»[1]، «أحَبّ: حبّ»[2]
الف - ۱) خیر، مانند: «﴿لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ﴾؛ یك غلام باایمان، از یك مرد آزاد بت‌پرست، بهتر است»[3]
الف - ۲) شرّ، مانند: «﴿أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً﴾؛ شما (از دیدگاه من،) از نظر منزلت بدترین مردمید!»[4]
الف - ۳) حَبّ، مانند: حَبُّ شيءٍ إلى الانسانِ ما مُنِعَ. (محبوترین چیز در نزد انسان، آن است که از آن محروم شود.)

ب) دو امری که در صفت خاصّی با هم مشترک باشند.
مانند: الشمسُ أكبرُ مِن الأرض. (خورشید از زمین بزرگتر است)
در این مثال، خورشید و زمین در صفت بزرگی مشترک هستند.

ج) بیشتر بودن یکی از دو فرد در آن معنای خاص.
در مثال بالا، خوشید بزرگتر از زمین است.

---

۱. همزه «خیر» و «شرّ» به کثرت استعمال حذف شده است. لذا جائز است همزه در هنگام استعمال برگردد.
۲. کلمه «خیر» و «شرّ» به صورت استعمال می‌شود، الف) اسم تفضیل مانند آیه بالا، ب) غیراسم تفضیل، اسم ثلاثی مجرّد بر وزن «فَعل» مانند: ﴿ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللّهُ﴾. (بقره / ۱۹۷)
۳. (بقره / ۲۲۱)
۴. (یوسف / ۷۷)

قولُهُ: وَ لا يُبْنى إلاّ مِنْ...

طریقه‌ی ساخت اسم تفضیل

ساخت اسم تفضیل شرائطی دارد که در ادامه می‌آید:

طریقه ساخت «افعل تفضیل»					
ثلاثی مجرد	معلوم	متصرف	تام	قابل تفضیل	عدم دلالت بر رنگ، عیب، زینت

■ **توضیح**

اسم تفضیل از مصدر فعلی ساخته می‌شود که:

الف) ثلاثی مجرّد باشد،[1] بنابراین از «دَحرَجَ»، «إستخرجَ» ساخته نمی‌شود، چرا که به ترتیب رباعی مجرّد و ثلاثی مزید هستند.

ب) معلوم باشد،[2] بنابراین از «نُصِرَ» ساخته نمی‌شود، چرا که ماضی مجهول است.

ج) متصرّف باشد، بنابراین از «بِئس» ساخته نمی‌شود، چرا که غیر متصرّف است.

د) تامّ باشد، بنابراین از «کان» و «صار» ساخته نمی‌شود، چرا که از افعال ناقصه هستند.

هـ) قابلیّت تفضیل و برتری داشته باشد، بنابراین از «ماتَ» ساخته نمی‌شود، چرا که «مرده تر» معنی ندارد.

و) دلالت بر رنگ، عیب[3] و زینت نداشته باشد، بنابراین از «حَمَرَ: قرمز شد»، «عَرَجَ: لنگ شد» و «کَحلَ: سرمه کشید» ساخته نمی‌شود.

قولُهُ: فإن لم يكُن جامعاً...

طریقه‌ی ساخت «أفعل تفضیل» از مصدر فاقد شروط

در صورتی که بخواهیم به واسطه افعال فاقد شروط مذکور، برتری و تفضیل را برسانیم، باید برتری و

---

۱. افعل تفضیل گاهی از ثلاثی مزید ساخته می شود، مانند افعال «اعطی، أولی، أشهر» که در باره آنها گفته می شود: «هو اعطاهم للدینار، اولاهم للمعروف، أشهرمِن القمر».

۲. افعل تفضیل گاهی از فعل مجهول ساخته می شود، مانند: «أحمَد» و «أخصَر» که از «حُمِدَ» و «اُختُصِرَ» گرفته شده‌است. مثلاً گفته می‌شود: «العودُ أحمَدُ، هذا أخصَرمِن ذاکَ»

۳. چنانچه عیب حسّی و ظاهری باشد، اما چنانچه عیب پنهان و معنوی باشد، می‌توان از آن اسم تفضیل ساخت، مانند: «ابله»، «أحمق»، و یا «فلانٌ أسودُ ضمیراً منه»، و یا «فلانٌ أبیضُ سریرةً منه»

تفضیل را غیرمستقیم بیان کنیم.
بـرای ایـن کار مصدر اصلی آن فعل را بعد از «أشَـدّ» یا «أکثر» و یا افعالـی همانند این دو، به عنوان تمییزمی‌آوریم.
مانند: هذا أشدُ حمرةً مِن کذا. (قرمزی این از این شدیدتر است)

در این مثال، «حمرة» چون دلالت بر رنگ دارد، قابل تفضیل نیسـت، لذا از «اشـدّ» به عنوان اسـم تفضیل استفاده شده و «حمرة» به عنوان تمییز، بعد از آن آمده است.
و یا مانند: الفعلُ أکثرُ تصریفاً مِن اسم. (فعل از اسم بیشتر صرف می‌شود)[1]

«تصریف» چون ثلاثی‌مزید اسـت، قابل تفضیل نیسـت، لذا از فعلی مناسـب بـا آن مانند «أکثر» استفاده شده و «تصریف» به عنوان تمییز بعد از آن ذکر شده است.
و یا مانند: «هوَ أشدُّ إستخراجاً»، «هذا أقوی حُمرةً»، «هو أوفرُ کُحلاً»، «هذا أکثرُ إضطراباً»

چنانچه فعل جامد[2] باشد و یا اصلاً قابلیت تفضیل و برتری را نداشته باشد، در این صورت به هیچ صورت قابل تفضیل نیست. آیا می‌توان گفت: «اموَت: مرده‌تر»

مثالی که در آن تمام فاقدین شرائط جمع شده باشد:
«أنا أکثرُ مالاً و أعزُّ نفراً و أشدُّ تأدیباً و دَحرجَةً و بیاضاً و عمیً و صیرورةً منکَ»

این نکته شایان ذکر است، که تنها در صورت فقد شرائط، متوسّل به «اشدّ» و «أکثر» نمی‌شویم بلکه در صورت وجود شرائط، برای شدّت تأکید و مبالغه می‌توان از «اشدّ» و «اکثر» استفاده کرد.

مانند: «﴿فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَة﴾؛ او همانند سنگ، یا سخت‌تر از آن است»[3]
در این مثال، تمام شرائط فراهم بوده و اسم تفضیل «قسوة»، «أقسی» است.

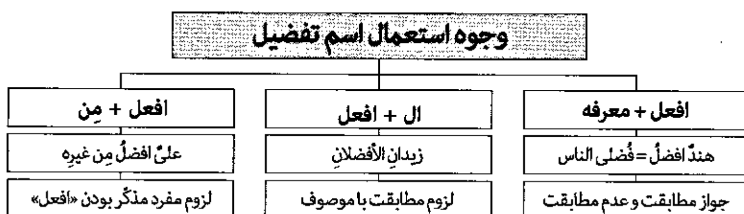
قولُهُ: اسْتِعْمالُهُ عَلی ثَلاثَةِ أوْجهٍ...

وجوه استعمال

اقسام و وجوه استعمال «افعل» تفضیل:

---

۱. مثال قرآنی: ﴿وَ اللّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلاً﴾(نساء / ۸۴)
۲. چرا که فعل جامد مصدر ندارد تا به عنوان تمییز بعد از «اشد» واقع شود.
۳. (بقره / ۷۴)



■ توضیح

الف) مضاف به معرفه: در این صورت «افعل» همیشه مضاف بوده، لذا بعد از آن «مِن» قرار نمی‌گیرد. در ایـن قسـم، مطابقـت - افـراد و تثنیه و جمع و تأنیـث و تذکیر - و عدم مطابقـت - مفرد و مذکر آوردن - با موصوف جائز است.[1]

الـف - ۱) مطابقت، مانند: «الزیدانِ افضلا الناسِ»، «الزیـدونَ افضلوا القومِ»، «هندٌ فُضلَی القومِ»، «الهندانِ فُضلَیا القومِ»[2]

الـف - ۲) عدم مطابقـت، مانند: «الزیـدانِ افضلُ الناسِ»، «الزیـدونَ أفضلُ القـومِ»، «هندٌ أفضلُ القومِ»، «الهندانِ أفضلُ القومِ»

ب) معرفـه به «ال»: در این صـورت مطابقت با موصوف - در تذکیر و تأنیث، افراد، تثنیه و جمع - در آن لازم بوده و ذکر «مِن» بعد از آن ممتنع است، چرا که مفضّل علیه - برتری داده شده بر آن - در این قسم ذکر نمی‌شود.

مانند: «هندٌ الفضلی»، «الزیدانِ الافضلان»، «الزیدونَ الافضلونَ»[3]

لذا این عبارت صحیح نیست: «زیدٌ الأفضلُ مِن عمروٍ»

ج) مجرّد از «ال» و اضافه: در این صورت در تمام حالتها - مذکر و مونث و مفرد و مثنی و جمع - به صورت مفرد مذکّر می‌آید و لازم است بعد از آن «مِن»[4] جارّه بیاید.[5]

مانند: «زیدٌ أفضل مِن عمر»، «الزیدان أفضل مِن عمر»، «الزیدونَ أفضل مِن عمر»، «فاطمة أفضل مِن عمر»[6]

---

۱. در این قسم لازم است، مضاف جزئی از مضاف الیه باشد.

۲. مثال قرآنی: «﴿وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلى حَياةٍ﴾؛ و آنها را حریص‌ترین مردم - حتی حریصتر از مشرکان - بر زندگی (این دنیا، و اندوختن ثروت) خواهی یافت» (بقره / ۹۶)

۳. مثال قرآنی: «﴿فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذابَ الْأَكْبَرَ﴾؛ که خدا او را به آن عذاب بزرگتر عذاب کند.» (غاشیه / ۲۴)

۴. در این جا «مِن» معنای مجاوزه و یا ابتداء می‌دهد، طبق معنای مجاوزه چنین است: «جاوزَ زیدٌ عمراً فی الفضلِ»

۵. حذف «مِن» به همراه اسم بعد از آن جائز است، مانند: ﴿رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقى﴾. (طه / ۱۳۱)

۶. مثال قرآنی: «﴿وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها﴾؛ هر گاه به شما تحیّت گویند، پاسخ آن را بهتر از آن بدهید.» (نساء / ۸۶)

گاهی «مِن» از أفعل تفضیل حذف می‌شود.
مانند: «اللهُ أکبر» که در اصل بوده است: «اللهُ اکبرمِن أن یُوصَفَ» یا «مِن کلّ شیءٍ»

قولُهُ: عَلی الأَوْجُهِ الثَّلاثَةِ یُضْمَرُفِیهِ الفَاعِلُ...

عمل «افعل» تفضیل

«افعل» تفضیل یکی از مشتقّاتی است که همانند فعل عمل می‌کند، لذا می‌تواند، متعلّق جار و مجرور باشد[1] و همچنین عمل رفع و نصب و جرّدر معمول خود انجام دهد.

الف) عمل رفع: فاعل «أفعل تفضیل» همیشه ضمیر[2] است و هیچگاه[3] در اسم ظاهرعمل نمی‌کند.
مانند: «زیدٌ اعلمُ مِن اخیهِ»
در این مثال، فاعل «أعلم»، «هو» مستتر در آنست که به «زید» برمی‌گردد.
مگر دریک صورت که به صورت قیاسی، فاعل آن اسم ظاهر است:
«ما رأیتُ رجلاً أحسنَ فی عینِه الکُحلُ منه فی عَین زیدٍ»[4]

اسم تفضیل با رعایت پنج شرط می‌تواند اسم ظاهررا رفع دهد.
الف - ۱) وقوع فعل در مکان اسم تفضیل، صحیح باشد.
الف - ۲) قبل‌از اسم تفضیل، نفی و یا شبه نفی قرار گیرد.
الف - ۳) اسم مرفوع اجنبی، دارای ضمیرنباشد.
الف - ۴) اسم ظاهربین دو ضمیرقرار گیرد، بدین بیان که ضمیراوّل به موصوف و ضمیردوم به اسم ظاهرباز گردد.
الف - ۵) اسم ظاهر به اعتبار دو مکان یا دو زمان بر خودش تفضیل داده شود.

در این مثال، «أحسَن»، افعل تفضیل و صفت است و کلمه پیش از آن، نفی می‌باشد و مرفوعِ أفعل تفضیل «الکحل»، نسبت به موصوف - «رجلاً» - بیگانه - بدون ضمیر- است و «کُحل» برخودش به دو اعتبار متفاوت - در چشم زید و در چشم شخص دیگری - سنجیده شده است.
معنای مثال فوق چنین است: إنّ الکحلَ فی عَینِ زیدٍ أحسنُ مِن نفسِهِ فی عینِ غَیرِهِ مِنَ الرجالِ.

---

۲. مثال قرآنی: ﴿ما عِنْدَ اللهِ خَیْرٌ وَأَبْقی لِلَّذینَ آمَنُوا﴾. (شوری/ ۳۶)، در این مثال، «للذین» متعلّق به «ابقی» است.
۲. به صورت قیاسی، ضمیربارز را مرفوع می‌کند، مانند: «مَرَرتُ برجلٍ أفضلُ منه أنتَ»
۳. مگریک مورد قیاسی که در ادامه می‌آید.
۴. این مثال، در بین نحویون مشهور به مسأله «کُحل» است.

(یقیناً سرمه در چشم زید بهتر است از سرمه‌ای که در چشم غیر زید از دیگر مردان است.)

ب) عمل نصب: اسم تفضیل همانند فعل، غیر از فاعل، معمولهای منصوب دیگر به غیر از مفعول‌به، مفعول مطلق و مفعول‌معه را می‌پذیرد.

ب - ۱) مفعول‌له، مانند: «عليٌ أتقَی خوفاً مِنَ العقاب»

در این مثال، «خوفاً» مفعول‌له «أتقی» است.

ب - ۲) حال، مانند: «زيدٌ أسرَعُ الناس راكباً»

در این مثال، «راكباً» حالی است که عامل آن «أسرع» است.

ب - ۳) مستثنی، مانند: «حسنٌ أتقَی مِن جميعِ الناسِ إلّا مُحَمَّداً»

در این مثال، «محمّد» استثنایی است که عاملش «أتقَی» است.

ج) عمل جرّ: چنانچه مفضّل علیه مضاف‌الیه آن باشد، عمل جرّ در آن صورت می‌پذیرد.
مانند: «زيدٌ أفضلُ الناسِ»

* * *

خُلاصَةُ الدَّرس

اِسْمُ التَّفْضِيلِ: اِسمٌ يُشْتَقُّ مِنَ الفِعْلِ، لِيَدُلَّ عَلى زِيادَةِ المَوْصُوفِ عَلى غَيْرِهِ فِي صِفَةٍ و صِيغَتُهُ «أَفْعَلُ» غالِباً و لا يُبْنَى إلاّ مِنَ الثُّلاثِي المُجَرَّدِ، لا بِلَوْنٍ وَ لا عَيْبٍ، فَإذا لَمْ تَتَوَفَّرِ الشُّرُوطُ المَذْكُورَةُ فِيهِ يَجِبُ أَنْ يُبْنَى مِنَ الثُّلاثِي المُجَرَّدِ يَدُلُّ عَلى المُبالَغَةِ و الشِّدَّةِ، ثُمَّ يُذْكَرُ بَعْدَهُ مَصْدَرُ الفِعْلِ المَقْصُودِ تَفْضِيلُهُ، مَنْصُوباً عَلى التَّمْيِيزِ و يُسْتَعْمَلُ أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ إمّا مُضافاً أوْ مُعَرَّفاً بِاللاّمِ أوْ مَعَ «مِنْ» وَ لا يَعْمَلُ أَفْعَلُ التَّفْضِيل فِي الاسْمِ الظّاهِرِ أَصْلاً.

* * *

جهت مطالعه

الـف) هرگاه مجرور «مِن»، اسـم اسـتفهام، یا مضاف به اسـم اسـتفهام باشـد، تقدیـم آن برافعل تفضیل، لازم است، مانند: «مِمَّن» یا «مِن غلامِ مَن أنت أفضلُ»

ب) فاصله انداختن میان «افعل» و «مِن» جزبا معمولش، جائزنیست، مانند: «أنتَ أحقُّ بالميراثِ مِن ذوی قرباکَ»

ج) هرگاه افعل تفضیل، از فعلی باشـد که متعدّی بنفسـه اسـت و بر«حبّ» و یـا «بُغض» دلالت کند، با «لام» به آنچه به معنای مفعول است، متعدّی می‌شود.
مانند: «العاقلُ أحبُّ للعلمِ مِن المال. (عاقلدانش را بیشتراز مال دوست دارد)

د) هرگاه افعل تفضیل، از فعلی باشد که متعدّی بنفسه است و بر«حبّ» و یا «بُغض» دلالت کند، با «الی» به آنچه به معنای فاعل است، متعدّی می‌شود.
مانـنـد: «الولدُ البرّأحبُّ إلـی والدَیهِ مِنش العاقِّ. (فرزند نیکوکاررا پـدرو مادرش او را بیش از فرزند نافرمان دوست می دارند.)

ه) هرگاه افعل تفضیل برعلم و دانش دلالت کند، با «باء» متعدّی می‌شود.
مانند: زیدٌ أعرَفُ بِکَ و أنا أدری بِهِ. (زید تورا بیشترمی شناسد و من زید را بهترمی شناسم)

و) هرگاه برغیرآنچه که گفته شد، دلالت کند با «لام» جرّمتعدّی می‌شود.
مانند: هُوَأوعیَ للعلمِ و أنتَ أرعیَ للعهدِ و أکتَم للسرِّ. (او برای دانش آموزی مستعدّ ترو توبه پیمان وفادارتری و اسرار را بیشترپوشیده می‌داری)

ز) هرگاه افعل تفضیل از فعلیی باشد که به دو مفعول متعدّی می‌شود، مفعول دوم آن، با فعل مقدّر منصوب می‌شود.
مانـنـد: أنتَ أکسـی للفقراء الثیابَ. (توبیشـترفقرا را لباس می پوشـانی) که به معنای «تکسـوهم الثیابَ» است.

درس ۴۶
فعـل

به مثال‌های زیر توجّه کنید:

۱) سافَرَ زیدٌ. (زید مسافرت کرد)

۲) رَجعَ حسینٌ. (حسین برگشت)

از کلمات «سافرَ» و «رَجَعَ»، دو نکته فهمیده می‌شود:

الف) معنایی که با عقل فهمیده می‌شود «سَفَر» و «رجوع» که اصطلاحاً به آن «حَدَث» گفته می‌شود.

ب) زمانی‌که این معنی - حَدَث - در آن واقع شده و قبل‌از سخن گفتنِ درباره آن، پایان یافته است.

چنانچه صیغه «رَجَعَ» و «سافَرَ» را تغییر داده و بگوییم «یَرجَعُ: برمی‌گردد» و «یُسافِرُ: مسافرت می‌کند»، همان دو نکته بالا فهمیده می‌شود، با این تفاوت که زمان آن تغییر کرده و آینده را می‌رساند.

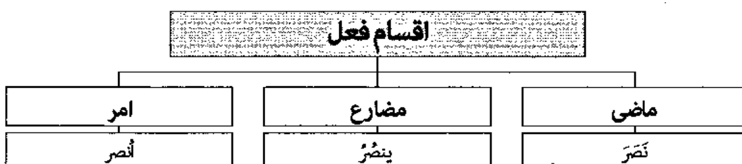
به چنین کلماتی که دلالت بر معنای مستقلّ و زمان خاصّی دارند، «فعل» می‌گویند.

تعریف فعل: کلمه‌ای است که بر حالت یا کاری در زمان گذشته، حال یا آینده دلالت می‌کند.

مانند: حَسُنَ. (نیکو شد.)، یَنصُرُ. (یاری می‌کند.)

اقسام فعل

فعل بر سه قسم است:



■ توضیح

قولُهُ: فِعْلٌ دَلَّ عَلى زَمانٍ قَبْلَ[1] زَمانِ الخبرية.

الف) ماضی، فعلی است که بروقوع کاری یا حالتی قبل‌از زمان خبردادن دلالت کند.
مانند: نَصَرَ زيدٌ. (زید یاری کرد)

فعل در صورتی ماضی است که دلالت وضعی برزمان گذشته داشته باشد.
براین اساس، فعل «لم يضرِب: نزد»[2] با اینکه معنای گذشته می‌دهد، ولی از آنجا که دلالت وضعی ندارد، ماضی نیست.

و از همین جهت افعال «قُمتَ» و «قمتُ» در «إن قمتَ قُمتُ: اگربایستی می ایستم»، ماضی‌اند، چرا که برای ماضی وضع شده‌اند، امّا به خاطر «إن» شرطیه، معنای استقبال گرفته‌اند.
قید «خبردادن» برای خارج کردن افعال «بِعتُ: فروختم» و «إشتَريتُ: خریدم» است که به قصد انشاء در معامله به کار می‌رود.
همچنین جملات دعائی مانند: «غَفَرَاللهُ لکَ: خدا تورا ببخشد» نیزخارج می‌شوند، چرا که خبری نبوده بلکه انشائی هستند.

ب) مضارع، فعلی است که بروقوع کار یا حالتی در زمان حال[3] یا آینده[4] دلالت کند.
مانند: ينصُرُ زيدٌ. (زید یاری می‌کند)
فعل در صورتی مضارع است که به صورت وضعی، دلالت برزمان حال یا آینده داشته باشد.
براین اساس فعل «لم يضرِب: نزد» با اینکه معنای گذشته می‌دهد، مضارع است چرا که این معنی به واسطه «لم» ایجاد شده و وضعی نیست.
هم چنین، افعال «إن ضربتَ ضربتُ: اگربزنی می زنم» نیزبا اینکه معنای استقبال می‌دهند، امّا ماضی هستند، چرا که معنای موجود به خاطر «إن» ایجاد شده، و وضعی نیست.

---

۱. «قبلَ»: مفعول‌فیه متعلّق به محذوف، حال

۲. «لم» معنای مضارع را تبدیل به ماضی می‌کند.

۳. فعل مضارع در موارد زیربه زمان حال اختصاص دارد: الف) با «لام» ابتداء، مانند: «إنّ الاستاذَ لَيشرَحُ الدرسَ»، ب) با «ليسَ»، مانند: «لستُ أرضى عنكَ» ج) با «ما»ی نافیه، مانند: «ما أعطيكَ ما طلبتُ»

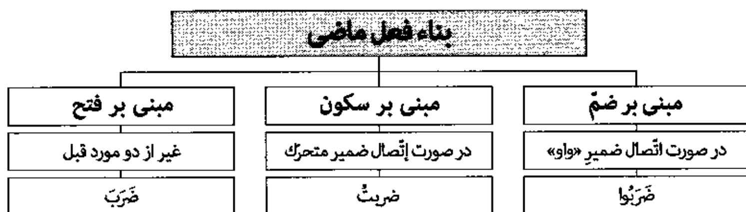
۴. فعل مضارع در موارد زیربه زمان آینده اختصاص دارد: الف) متضمّن معنای طلب باشد، مانند: «يرحمُكَ الله» ب) با «سين» و نسوف» همراه باشد، مانند: «سأكتبُ» ج) پس از کلمات توقّع واقع شود، مانند: «قَد يبرأ المريضُ» د) پس از ادات ناصب و جازم به جز«لم» و «لمّا» واقع شود، مانند: «اريدُ أن أكتُبَ».

ج) امر فعلی است، که بر طلب ایجاد کار یا حالتی دلالت کند.
مانند: أُنصُر. (یاری کن)

قولُهُ: و هُوَ مَبْنِيٌّ عَلی الفَتْحِ...

بناء فعل ماضی

فعل ماضی، مبنی است.



■ **توضیح**

الف) مبنیّ بر ضمّ: چنانچه به فعل ماضی، ضمیر جمع مذکّر غائب متّصل شود، مبنیّ بر ضمّ می‌شود.

الف - ۱) مبنی بر ضمّ لفظی، مانند: «ضَرَبُوا»، «نَصَرُوا»

الف - ۲) مبنیّ بر ضمّ تقدیری، مانند: «رَمَوا»، «خَشَوا»

ب) مبنـیّ بر سـکون: چنانچه به آن ضمیـر مرفوعی متحرّک - صیغه‌هـای ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴ - متّصل شود.

مانند: «ضَرَبنَ»، «ضَرَبتَ»، «ضَرَبتُما»، «ضَرَبتُم»، «ضَرَبتِ»، «ضَرَبتُنَّ»، «ضَربتُ»، «ضَرَبنا»[1]

ج) مبنیّ بر فتح: در غیر موارد بالا صیغه های «۱، ۲، ۴»

مانند: «ضَرَبَ»، «ضَرَبا»، «ضَرَبَت»[2]

---

۱ . مثال قرآنی: ﴿فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ﴾. (یوسف / ۳۱)

۲ . مثال قرآنی: ﴿إِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ موسی فَبَغی عَلَيْهِم﴾. (قصص / ۷۶)

فعل مضارع[1]

قولُهُ: فِعْلٌ يُشْبِهُ الاسْمَ بِأحَدِ[2] حُرُوفِ «أتَيْنَ» فِي أولِهِ[3].

تعریف: فعلی که شباهت به اسم فاعل دارد و در ابتدای آن یکی از حروف «أتین» وجود دارد.[4]
شباهت به اسم فاعل به یکی از دو صورت زیر است:



■ **توضیح**

الف) شباهت لفظی: به یکی از وجوه زیر صورت می‌پذیرد.

الف - ۱) هماهنگی حرکات و سکنات فعل مضارع و اسم فاعل.

مانند: «یَضرِبُ: ضَارِب»، «یَستَخرِجُ: مُستَخرِج»

الف - ۲) داخل شدن «لام» تأکید برابتدای هردو.

مانند: «إنَّ زیداً لَیَقومُ» = «إنَّ زیداً لقائمٌ»

الف - ۳) مساوی بودن در تعداد حروف.

ب) شباهت معنوی: همانند اسم فاعل بین زمان حال و استقبال مشترک می‌باشد.
به عنوان مثال، «زیدٌ قائمٌ»، شـامل زمان حال و آینده است، به همین صورت «زیدٌ یقومُ» هم شامل زمان حال می‌شـود و هم زمان آینده، مگراینکه قید زمانی بعد از ان باشـد که آن را مختصّ حال یا آینده کند.

مانند: «زیدٌ یقومُ غداً، الآنَ» و «زیدٌ قائمٌ غداً، الآنَ»

---

۱. نام‌های دیگرآن: حاضر، مستقبل

۲. «بأحد»: جار و مجرور متعلّق به «یشبه»

۳. «فی اوله»: جار و مجرور متعلّق به محذوف، حال

۴. وجه نامگذاری فعل مضارع: «مضارع» مشتق از «ضرع: شیر دادن» است، از این جهت به آن «مضارع» گفته می‌شود که دو کلمه مشابه، از یک پستان شیرخورده اند و گویا برادر رضاعی همدیگرهستند.

* «سین» و«سوف» فعل مضارع را مختص زمان استقبال می‌کند، با این تفاوت که «سین»[1] **مختصّ آینده نزدیک و «سوف» مختصّ آینده دور می‌کند.**
مانند: یَضرِبُ. (در آینده نزدیک می‌زند.)، سوفَ یضرِبُ. (در آینده دور می‌زند.)

* «لام» فعل مضارع را مختص زمان حال می‌کند.
مانند: لَیَضرِبُ. (هم اکنون می‌زند.)

قولُهُ: حُرُوفُ المُضارَعَةِ مَضْمُومَةٌ...

حرکت حروف مضارعه

حـروف مضارعـه‌ای - «أ، ن، ی، ت» - کـه بـر ابتدای مضارع داخل می‌شـوند، مفتـوح یا مضموم می‌شوند.

۱) **مضموم:** چنانچه ماضی آن چهار حرفی باشد، حرف مضارعه مضموم می‌شود.
مانند: «دَحرَجَ: یُدَحرِجُ»، «أکرَمَ: یُکرِمُ».
«یُکرِمُ» در اصل «یُأکرِمُ» بوده که براثر کثرت استعمال ، «أ» ساقط شده است، لذا در هنگام حرکت دادنِ حرف مضارعه، به اصل فعل که چهار حرفی است، نگاه می‌شود.

۲) **مفتوح:** چنانچه ماضی آن چهار حرفی نباشـد، به عبارت دیگر ثلاثی یا خماسـی باشـد، حرف مضارعه مفتوح می‌شود.
مانند: «ضَرَبَ: یَضرِبُ»، «إستَخرَجَ: یَستَخرِجُ».

قولُهُ: اَعْرَبُوُهُ مَعَ أنَّ الأَصْلَ...

اعراب و بناء فعل مضارع

اصل و قاعده‌ی اوّلی در فعل، مبنیّ بودن آن است، امّا فعل مضارع به خاطر شباهت به اسم، معرب است. امّا صیغه‌های جمع مؤنّث غائب و مخاطب فعل مضارع «۶» ، «۱۲»، مبنی برسکون و صیغه های «۱»، «۴»، «۷»، «۱۳»، «۱۴» آن که متّصل به نون تأکید مباشره اند، مبنی بر فتحه هستند.[2]

---

۱ . بیشتر کاربرد «سین» در وعد و بشارت است، مانند: ﴿أُولئِكَ سَنُؤْتیهِمْ أَجْراً عَظیماً﴾ (نساء / ۱۶۲) و گاهی در وعید و تهدید نیز به کار می‌رود، مانند: ﴿سَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُون﴾. (شعراء / ۲۲۷)

۲ . چرا که علّت معرب بودن آن که مشابهت به اسم فاعل است با ورود، «نون» إناث و تأکید، ضعیف می‌شود.

الف) مبنی برسکون[1]: مانند: «یَضرِبنَ»،[2] «تَضرِبنَ»

ب) مبنی بر فتح:

ب - ۱) «نون» تأکید ثقیله، مانند: «یَضرِبَنَّ»،[3] «تَضرِبَنَّ»، «اَضرِبَنَّ»،[4] «نَضرِبَنَّ».[5]

ب - ۲) «نون» تأکید خفیفه، مانند: «یَضرِبَن»، «تَضرِبَن»، «أضرِبَن»، «نَضرِبَن».

بنابراین در «یَضرِبُنَّ»، به دلیل اینکه «نون» تأکید غیرمباشربه آن متّصل شده، مبنیّ نیست. اصل این فعل چنین بوده است، «یَضرِبُونَنَّ»، یکی از سه «نون» به خاطر اجتماع سه «نون» پشت سر هم حذف شده است و بعد از آن «واو» به خاطر التقاء ساکنین حذف شده و ضمّه نشان و علامتی بر «واو» محذوف است.

براین اساس فعل مضارع «یَضرِبُنَّ»، مرفوع و علامت رفع آن، «نون» محذوف است.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

اَلْفِعْلُ: كَلِمَةٌ تَدُلُّ عَلى مَعْنًى يَقْتَرِنُ بِأَحَدِ الأَزْمِنَةِ الثَّلاثَةِ و يَنْقَسِمَ إلى الماضِي و المُضارِعِ و الأَمْرِ.

الفِعْلُ الماضِي: فِعْلٌ يَدُلُّ عَلى زَمانٍ مَضَى و انقَضى.

الفِعْلُ المُضارِعُ: فِعْلٌ يَدُلُّ عَلى زَمانِ الحالِ و الاسْتِقْبالِ و يُشْبِهُ الاسْمَ بِأَحَدِ حُرُوفِ المُضارَعَةِ «أَتَيْنَ» و لِذلِكَ سُـمِّيَ مُضارِعاً و يَخْتَصُّ الفِعْلُ المُضارِعُ بِالاسْتِقْبالِ إذا دَخَلَتْ عَلَيْهِ «السِّينُ» أَوْ «سَوْفَ» و يَخْتَصُّ بِالحالِ إذا دَخَلَتْ عَلَيْهِ «اللاّمُ المَفتوحَةُ» و يُعْرَبُ الفِعْلُ المُضارِعُ لِمُشابَهَتِهِ الاسْمَ.

---

۱. به خاطر شباهت به صیغه های «۶» و «۱۲» ماضی، که متّصل به «نون» هستند، مانند: «ضَربنَ»

۲. مثال قرآنی: ﴿وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ﴾. (بقره / ۲۳۳)

۳. مثال قرآنی: ﴿فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً﴾. (بقره / ۳۸)

۴. مثال قرآنی: ﴿لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾. (اعراف / ۱۶)

۵. مثال قرآنی: ﴿لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾. (انعام / ۶۳)

درس ۴۷
اعراب فعل مضارع

قولُهُ: أنْواعُ إعْرابِ المُضارِعِ ثَلاثَةٌ...

انواع اعراب در فعل مضارع

فعل مضارع سه نوع اعراب می‌گیرد:[1]

الف) رفع، مانند: «یَضرِبُ»

ب) نصب، مانند: «أن یَضرِبَ»

ج) جزم، مانند: «لم یَضرِب»

أ) اقسام علامت‌های إعراب در فعل مضارع

به مثال‌های زیر توجّه کنید:

۱) «یَضربُ»، «أن یَضرِبَ»، «لَم یَضرب»

حال به مثال‌های زیر توجّه کنید:

۲) «یَضربانِ»، «أن یَضربَا»، «لم یَضرِبَا»

۳) «یَضرِبونَ»، «أن یَضربُوا»، «لم یَضرِبُوا»

حرکت اعرابی فعل‌های گروه اوّل، «ـُـَـْ» می‌باشد، حرکت اعرابی افعال گروه دوم و سوّم چیست؟ فعل مضارع همانند اسم، علامتهای اعرابی متفاوتی دارد، که در برخی از آنها علامت اعرابی حرکت است، همانند گروه اوّل و در برخی فعل ها، به صورت دیگری ظهور پیدا می‌کند. به عنوان مثال در «یَضربانِ»، علامت اعراب رفع، «نِ» و در «أن یَضرِبا» علامت اعراب نصب، «حذف نون» است.

---

۱. به غیر از صیغه «۶ و ۱۲» و صیغه‌هایی که «نون» تأکید مباشره «۱ ، ۴ ، ۷ ، ۱۳ ، ۱۴» دارند، که در این صورت مبنیّ هستند.

در ذیل اقسام علامتهای اعرابی فعل مضارع ذکر می‌شود:

اعراب فعل مضارع

رفع به ضمه، نصب به فتحه، جزم به سکون	رفع به «نون» نصب و جزم به حذف «نون»	رفع به ضمّه تقدیری، نصب به فتحه لفظی، جزم به حذف «لام»	رفع و نصب به ضمه و فتحه تقدیری، جزم به حذف «لام»
(۱۴،۱۳،۷،۴،۱) صحیح	(۱۱،۱۰،۹،۸،۵،۳،۲) صحیح و غیر صحیح	(۱۴،۱۳،۷،۴،۱) ناقص «یائی»، «واوی»	(۱۴،۱۳،۷،۴،۱) ناقص الفی
ینصُر، أن ینصُرَ، لم یَنصر	ینصران، أن ینصُرا، لم تنصُرا یَخشَیانِ، أن یَخشَیا، لم یَخشَیا	یرمی، لن یرمیَ، لم یرمِ یغزو، لن یغزوَ، لم یغزُ	یسعی، لن یسعی، لم یسعَ

■ توضیح

الـف) اولّیـن نوع اعراب فعـل مضارع، بدین صورت اسـت که در حالت رفعـی، ضمه، در حالت نصبی، فتحه و در حالت جزمی ساکن می‌شود.

این اعراب مختصّ صیغه‌های «۱»، «۴»، «۷»، «۱۳»، «۱۴» فعل صحیح[۱] است.

در واقع در این حالت اعراب فعل مضارع به حرکت های اصلی است.

الف - ۱) حالت رفعی، مانند: «یَضرِبُ»، «تضرِبُ»، «أضرِبُ»، «نَضرِبُ»

الف - ۲) حالت نصبی، مانند: «أن یَضرِبَ»، «أن تضرِبَ»، أن أضرِبَ»، «أن نَضرِبَ»

الف - ۳) حالت جزمی، مانند: «لَم یَضرِب»، «لَم تَضرِب»، «لَم أضرِب»، «لَم نَضرِب»

ب) نوع دیگر اعراب فعل مضارع، بدین صورت اسـت که در حالت رفعی به ثبوت «نونِ» عوض از رفع[۲]، و در حالت نصبی و جزمی، به حذف «نونِ» عوض از رفع، است.

ایـن اعـراب مختـصّ صیغه‌هـای «۲» ، «۳» ، «۵» ، «۸» ، «۹»، «۱۰» ، «۱۱» افعـال صحیـح و غیـر صحیح - که حرف آخرش معتلّ است - می‌باشد.

ب - ۱) فعل صحیح الآخر:

۱) حالت رفعی، مانند: «یَضربانِ»، «یَضربونَ»، «تَضربانِ»[۳]، «تَضرِبونَ»، «تضربِینَ»

۲) حالت نصبی، مانند: «أن یضربا»، «أن یضربُوا»، «أن تضربا»، «أن تَضرِبُوا»، «أن تضرِبِی»

۳) حالت جزمی، مانند: «لَم یضرِبا»، «لَم یضرِبُوا»، «لَم تضرِبا»، «لَم تَضرِبُوا»، «لَم تضرِبِی»

ب - ۲) فعل غیر صحیح الآخر:

۱) حالت رفعی، مانند: «یَخشَیانِ»، «یَخشَونَ»، «یَخشَیانِ»، «تَخشَونَ»، «تَخشَینَ»

۲) حالت نصبی، مانند: «أن یَخشَیا»، «أن یَخشَوا»، «أن تَخشَیا»، «أن تَخشَوا»، «أن تَخشَی»

---

۱ . فعل صحیح، در نزد نحویون فعلی است که آخرش حرف علّه نباشد، مانند: «ینصُرُ»

۲ . این «نون» همانند «نون» عوض از تنوین، به جای حرکت ذکر می‌شود.

۳ . به دلیل تکراری بودن در صیغه «۱۰» تکرار نشده است.

۳) حالت جزمی، مانند: «لَم یَخشَیا»، «لَم یَخشَوا»، «لَم تَخشَیا»، «لَم تَخشَوا»، «لَم تَخشَی»

ج) سومّین نوع اعراب فعل این است که در حالت رفعی ضمّه‌ی تقدیری[1] در حالت نصبی، فتحه‌ی لفظی، و در حالت جزمی به حذف «لام» باشد.
این اعراب مختصّ صیغه های «۱»،«۴»، «۷»، «۱۳»، «۱۴» ناقص «یائی»، «واوی» است.

ج - ۱) ناقص «یائی»
۱) حالت رفعی، مانند: «یرمِی»، «ترمِی»، «أرمِی»، «نَرمِی»
۲) حالت نصبی، مانند: «أن یرمیَ»، «أن ترمیَ»، «أن أرمیَ»، «أن نرمیَ»
۳) حالت جزمی، مانند: «لم یرمِ»، «لم تَرمِ»، «لم أرمِ»، «لم نَرمِ»

ج - ۲) ناقص «واوی»
۱) حالت رفعی، مانند: «یدعُو»، تدعُو»، أدعُو»، «نَدعُو»
۲) حالت نصبی، مانند: «أن یدعُوَ»، «أن تدعُوَ»، «أن أدعُوَ»، «أن نَدعُوَ»
۳) حالت جزمی، مانند: «لم یَدعُ»، «لم تدعُ»، «لم أدعُ»، «لم ندعُ»

د) در آخرین حالت اعرابی فعل مضارع، رفع به ضمّه‌ی تقدیری، نصب به فتحه‌ی تقدیری و جزم به حذف «لام الفعل» می‌باشد.[2]
این إعراب مختصّ صیغه های «۱»، «۴»، «۷»، «۱۳»، «۱۴» ناقص «الفی» می‌باشد.
د - ۱) حالت رفعی، مانند: «یخشَی»، «تخشَی»، «أخشَی»، «نَخشَی»
د - ۲) حالت نصبی، مانند: «أن یخشَی»، «أن تخشَی»، «أن أخشَی»، «أن نخشَی»
د - ۳) حالت جزمی، مانند: «لم یَخشَ»، «لم تَخشَ»، «لم أخشَ»، «لم نَخشَ»

قولُهُ: المضارعُ المرفوع، عاملُهُ...

ب) عامل رفع فعل مضارع

عامل رفع فعل مضارع مرفوع، معنوی بوده و آن مجرد بودنش از ناصب و جازم است. به این معنی که همین اندازه که برسرآن «أن» و «لم» ناصب و جازم نیامده است برای مرفوع شدنش کفایت می‌کند. مانند: «هو یَضرِبُ»، «هو یغزُو»، «هو یَرمِی»، «هو یَسعَی»

---

۱. به خاطر سنگینی ضمّه و کسره بر «واو».
۲. فتحه دلیلی بر «الف» محذوف است.

درس ۴۸
اعراب فعل مضارع

ج) مضارع منصوب و عامل آن

در درس گذشته بیان شد که فعل مضارع، چنانچه مجرّد از عامل نصب و جزم باشد، مرفوع می‌شود، در این درس و درس بعدی به عوامل نصب و جزم فعل مضارع اشاره می‌شود:

عوامل نصب فعل مضارع

چنانچه یکی از حروف ناصبه‌ی زیر بر فعل مضارع در آید، آن را منصوب می‌کند.

عوامل نصب مضارع

أن	لن	کی	إذن	«أن» مقدّر
ارید أن تُحسِنَ إلَیّ	أنا لَن أضرِبَک	أسلمتُ کَی أدخُلَ الجنّة	سأستغفرُ اللهَ إذن یغفِرَنی اللهُ	ما کان اللهُ لیظلمَهم

■ **توضیح**

الـف) «أن»[۱] مصدریـه، که بر فعل مضارع[۲] داخل می‌شـود و آن را لفظاً یا تقدیـراً و یا محلاًّ منصوب کرده و مختصّ زمان آینده می‌کند.

«أن» به همراه فعل ما بعدش تأویل به مصدر می‌رود و بر اساس موقعیتش در کلام نقش می‌پذیرد.

لذا «أن» به همراه معمولش، فاعل، مفعول، مبتدا[۳] ... واقع می‌شود.

---

۱ . «أن» بر پنج نوع است: الف) حرف مصدری ناصب فعل مضارع، مانند: «أن تصبروا خیرٌ لکم»، ب) مخفّفه از ثقیله، مانند: «علم أن سیکون منکم مرضی»، ج) مفسّره، مانند: «نودوا أن تلکم الجنّة»، د) زائده، مانند: «فلمّا أن جاء البشیرُ»

۲ . فاصله افتادن بین «أن» و فعل بعدش جائز نیست. فقط «لا» نافیه و زائده می‌تواند فاصل واقع شود. مانند: ﴿لِئَلاَّ یَعْلَمَ أَهْلُ الْکِتابِ﴾ (حدید / ۲۹)

۳ . مثال: «مِنَ البرِأن تَصِلَ صدیقَ أبیکَ»، «مَن أحَبَّ أن یصلَ أباه فی قبره فلیصِل إخوانَ أبیه مِن بعدِه» که «أن» و معمولش در مثال اوّل مبتداء و در مثال بعدی مفعول‌به است.

الف - ۱) منصوب لفظی، مانند: أُریدُ أن تُحسِنَ إلَیّ. (دوست دارم به من نیکی کنی)[۱]
در این مثال، «أن» فعل «تُحسِنَ» را لفظاً منصوب کرده و تأویل به مصدر می‌برد.
تقدیر عبارت فوق چنین است: «أُریدُ أحسانَکَ إلَیّ»
الف - ۲) منصوب تقدیری، مانند: أ حَسبتَ أن أخشَی منکَ. (آیا گمان کردی که از تو می‌ترسم)
در این مثال، «أن» فعل «أخشَی» را تقدیراً منصوب کرده و تأویل به مصدر می‌برد.
تقدیر عبارت فوق چنین است: «أ حَسبتَ خَشیَتی مِنکَ»
الف - ۳) منصوب محلّی، مانند: أ حَسِبتُنَّ أن تَدخُلنَ الجنّةَ. (آیا گمان کردید که داخل بهشت می‌شوید)
در این مثال، «أن» فعل «تدخُلنَ» را محلاً منصوب کرده و تأویل به مصدر می برد.
تقدیر عبارت فوق چنین است: «أ حَسِبتُنَّ دُخولَکُنَّ الجنَّةَ»

ب) «لن»[۲] حرف نفیی است که در صورت داخل شدن بر فعل مضارع، معنای آن را مختصّ آینده کرده و همراه تأکید، آن را نفی می‌کند.
مانند: أنا لَن أضربَک. (من تو را نخواهم زد)[۳]
در این مثال، «لن» با ورود به «أضرِب» معنای جمله را نفی کرده‌است.

ج) «کَی»[۴] از اداتی است[۵] که تنها بر فعل[۶] مضارع داخل شده و با تبدیل معنای فعل به آینده، همانند «أن»،[۷] تأویل به مصدر می‌رود و برای بیان علّت است.
مانند: أسلمتُ کَی أدخُلَ الجنّةَ. (اسلام آوردم تا وارد بهشت شوم)[۸]
در مثال فوق، «کی» با داخل شدن بر «أدخل»، آن را منصوب کرده و تأویل به مصدر می‌برد.

---

۱. مثال قرآنی: ﴿إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا ما بَعُوضَةً﴾. (بقره / ۲۶)، ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً﴾. (بقره / ۶۷)
۲. «لَن» حرف بسیط است بر خلاف نظر برخی که قائلند مرکّب «لا» و «أن» است.
۳. مثال قرآنی: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾ (بقره / ۵۵)، ﴿قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلاَّ أَيَّاماً مَعْدُودَةً﴾. (بقره / ۸۰)، ﴿إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ﴾. (انشقاق / ۱۴)
۴. «کی» بر دو نوع است: الف) به منزله «لام جارّه» تعلیل از لحاظ معنی و عمل، مانند: «کَیمَه؟» به معنی «لِمَه»، ب) به منزله «أن» مصدریه از لحاظ معنی و عمل، مانند: «لکیلا تأسوا علی ما فاتَکُم»
۵. مشهور به «کَی» مصدریه است.
۶. تنها فاصلی که می‌تواند بین «کی» و فعلش فاصله بیندازد، «لا» نافیه و «ما» زائده است. مانند: ﴿لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ﴾. (حدید / ۲۳)
۷. مهمترین فرق «أن» و «کی»، این است که «أن» به همراه دو معمولش، با تأویل به مصدر نقش‌های گوناگونی می‌پذیرد، بر خلاف «کی» که با معمولش تنها مجرور به «لام» می‌شود.
۸. مثال قرآنی: ﴿أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا﴾ (طه / ۳۲)، ﴿فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها﴾. (قصص / ۱۳)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أسلمتُ لدُخولِ الجنةِ»
«دخول الجنة» علّت «اسلام آوردن» است.
معمولاً قبل از «کَی»، «لام» جر می‌آید[1] که معنای تعلیل می‌دهد.
مانند: جِئتُکَ لِکَی أتَدَرَّس. (نزد تو آمدم تا اینکه درس بگیرم)[2]

د) «إذَن»[3] از ادات ناصبه ای[4] است که در جواب کلامی که قبل از آن ذکر شده می‌آید و زمان فعل مضارع بعد از خود را، مختصّ آینده می‌کند.

نکته قابل توجّه اینکه، لازم نیست «إذَن» حتماً در جواب سؤال و استفهام حقیقی ذکر شود بلکه باید مترتّب بر کلام سابق خود باشد، حال چه سؤال و جواب حقیقی باشد یا غیر حقیقی.
به عنوان مثال کسی می‌گوید: «سَأستَغفِرُ اللهَ: از خدا طلب بخشش دارم»، در جواب وی گفته می‌شود: «إذَن یَغفِرَ اللهُ لَکَ: بنابراین خداوند تو را می بخشد»

در مثال فوق، «إذَن» در جواب «سَأستَغفِرُ» آمده و فعل «یَغفِرَ اللهُ لَکَ» را منصوب کرده‌است.
و یا مانند: «إذَن أُکرِمَکَ» که در جواب «آتیک» گفته می‌شود.
اصل «إذَن اکرمَکَ» چنین است: «إذا تأتِنِی أُکرِمکَ»
جمله مضاف‌الیه به قرینه‌ی سؤال حذف شده و به جای آن تنوین آمده که به صورت «نون» در آخر «إذا» است.

---

۱. به همین علّت با تأویل به مصدر، محلاً مجرور است.
۲. مثال قرآنی: «﴿فَأَثابَکُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِکَیْلا تَحْزَنُوا عَلی ما فاتَکُم﴾؛ سپس اندوه‌ها را یکی پس از دیگری به شما جزا داد این بخاطر آن بود که دیگر برای از دست رفتن (غنایم جنگی) غمگین نشوید» (آل عمران / ۱۵۳)
۳. «إذَن» کلمه ای بسیط است، بر خلاف نظر کسانی که قائلند مرکّب از «إذ»، «أن» است.
۴. شرائط ناصب بودن، الف) در ابتدای جمله قرار بگیرد، مانند: «إذنَ یغفرَ اللهُ لکَ»، لذا چنانچه در وسط یا آخر کلام بیاید، از عمل ملغی می‌شود، مانند: «یغفرُ اللهُ إذن لکَ»، «یغفرُ اللهُ لکَ إذَن» ب) فاصله‌ای بین آن و فعل مضارع نباشد، مانند: «إذن زیدٌ یُکرِمُکَ»، تنها اداتی که می‌تواند بین آن و فعل بعد از آن فاصله بیندازد، قسم و «لا» نافیه است، لذا در صورتی که فاصل غیر از این دو باشد، فعل بعد از آن مرفوع می‌شود. لذا چنانچه در جواب «أنا أُحِبُکَ» گفته شود: «إذاً یا حسین أَظُنّکَ صادقاً»، به دلیل وجود فاصلی غیر از دو مورد مذکور، فعل بعد از آن مرفوع می‌شود. ج) فعل مضارع زمان استقبال را برساند، لذا در صورتی که معنای حال بدهد، منصوب نمی‌کند، مانند: «إذن تَصَدّق» در جواب «أنا أُحِبُکَ» بنابراین نباید در جمله کلمه یا قرینه‌ای باشد، که مخالف زمان استقبال باشد، لذا در صورت وجود چنین کلمه‌ای، از عمل ملغی می‌شود، مانند: «أنا أُحِبُکَ» که در جواب آن گفته‌شود: «إذاً أَظُنّکَ صادقاً»، از آنجا که چنین ظنّی کاری نیست که در آینده محقّق شود، بلکه در زمان تکلّم وجود دارد، لذا فعل مضارع بعد از آن منصوب نشده است.

قولُهُ: تقدیرُ «أن» علی قسمینِ...

هـ) «أن» مقدّره:

تقدیر «أن» به دو صورت است:

هـ - ۱) تقدیر وجوبی که بعد از «۵» حرف صورت می‌گیرد.

۱) «أن» مقدَّر بعد از «حتّی»:

«حتّی» بر چند قسم[۱] است که یکی از اقسام آن «حتّی» جارّه است.

«حتّی» جارّه، بر دو نوع است:

الف) نوعی که بر اسم ظاهر صریح وارد شده و آنرا مجرور می‌کند.

مانند: «نُمتُ البارحةَ حتّی الصباحِ»

ب) نوعی که بر فعل مضارعی که منصوب[۲] به «أن» مقدّره است، در می‌آید.[۳]

مانند: أسلمتُ حتّی أدخلَ الجنّةَ. (اسلام می اورم تا داخل بهشت بشوم)[۴]

دراین مثال، «حتّی» مصدر مؤوّلی راکه از «أن» و فعل مضارع بدست می‌آید، محلاًّمجرور کرده‌است.

تقدیر مثال فوق چنین است: «أسلمتُ حتّی أن أدخُلَ الجَنَّةَ»

که با تأویل به مصدر، معنایش چنین است: «أسلمتُ لِدخولِ الجنَّةِ»

«حتّی» داخل بر فعل مضارع، سه معنی دارد:

ب - ۱) غایت[۵] و إنتهای امری و مترادف «إلی».[۶]

مانند: یَمتدُّ اللیلُ حتَّی یطلُعَ الفجرُ. (شب تا طلوع خورشید ادامه دارد)

ب - ۲) علّت و سبب امری و مترادف «کَی» چنانچه ما قبل آن سبب ما بعدش باشد.

مانند: نَستَمِعُ حتّی نَفهمُ کلامَ الاستاذِ. (گوش می دهیم تا سخن استاد را متوجّه بشویم)[۷]

---

۱. «حتّی» برسه وجه است: الف) عاطفه، مانند: «قَدَمَ الحاجُ حتّی المشاةُ»، ب) ابتدائیه، مانند: «العملُ مفیدٌ حتّی فائدتُهُ الجسدیةُ کبیرةٌ»، ج) جارّه، مانند: «سلامٌ هی حتّی مطلعِ الفجرِ.»

۲. درصورتی فعل بعد از «حتّی» منصوب می‌شود، که زمان آن ماضی حقیقی یا استقبال حقیقی «بدون تأویل» باشد. راجع مغنی الادیب أو النحو الوافی (ج ۴، ص ۲۶۱)

۳. بحث درباره این نوع «أن» است.

۴. مثال قرآنی: ﴿زُلْزِلُوا حَتَّی یَقُولَ الرَّسُولُ﴾. (بقره / ۲۱۴)

۵. چنانچه ما بعد آن نهایت و انتهای حقیقی معنای قبل از آن باشد، که به صورت تدریجی از بین می‌رود، به عنوان مثال گذشت شب کم کم اتّفاق می‌افتد تا به صبح می انجامد و با روشنایی صبح، شب از بین می‌رود.

۶. نشانه‌ی آن صحّت حذف «حتّی» و به کار بردن «إلی» به جای آن بدون فساد معنایی جمله.

۷. مثال قرآنی: «﴿هُمُ الَّذِینَ یَقُولُونَ لاتُنْفِقُوا عَلی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ حَتَّی یَنْفَضُّوا﴾؛ آنها کسانی هستند که می‌گویند: «به افرادی که نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند» (منافقون / ۷)

ب - ۳) استثناء، چنانچه هیچ یک از دو معنای بالا نباشد.
مانند: «﴿لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّون﴾؛ هرگز به (حقیقت) نیکوکاری نمی‌رسید مگر اینکه از آنچه دوست می‌دارید»[1]
تقدیر عبارت فوق چنین است: «لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ إلّا أن تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»

۲) «أن» مقدّر بعد از «لام» جُحود.
«لام» جحود،[2] حرفی است که بر خبر «کان[3]»[4] منفیّ[5] داخل می‌شود و بعد از آن فعل مضارع،[6] منصوب می‌شود.[7]
مانند: «﴿ماكانَ اللهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ﴾؛ چنین نبود که خداوند شما را از اسرار غیب، آگاه کند»[8]
تقدیر آیه‌ی فوق چنین است: «ما کان الله لأن يُطلِعَكُم»

۳) «أن» مقدّر بعد از «فاء»[9] سببیه ای که در جواب جمله‌ی سابق واقع شود.
«فاء» سببیه بین دو جمله ای واقع می‌شود که اوّلی علّت و سبب جمله بعدی است و یا به عبارتی دیگر جمله بعد از «فاء»، مسبّب از جمله قبل از آن است.
مانند: ما تَزورُنا فنُكرِمَکَ. (به دیدار ما نمی آیی تا اکرامت کنیم)[10]
در این جمله علّت اکرام، زیارت و ملاقات است.
تقدیر عبارت فوق چنین است: «ما تَزُورُنا فأن نُكرِمَکَ»
«فاء» در صورتی سببیّه واقع می‌شود که قبل آن یکی از این دو چیز باشد:

---

۱. (آل عمران / ۹۲)
۲. علّت تسمیه‌ی آن ملازمت «لام» با جحد - نفی - است..
۳. فعل ناسخ باید، لفظاً و معنیً و یا معنیً ماضی باشد، لفظاً و معنیً مانند مثال‌های بالا، معنیً مانند فعل مضارعی که مسبوق به «لم» است چرا که «لم» آن را تبدیل به ماضی منفی می‌کند، مانند: ﴿لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُم﴾. (نساء / ۱۳۷)
۴. لذا شامل سایر افعال ناسخه و افعال تامّه نیست.
۵. ادات نفی «ما» و «لم» است که اوّلی مختصّ ماضی و دومی مختصّ مضارع است
۶. غالباً فاعل فعل مضارعی که «لام» جحود بر آن داخل می‌شود، ضمیر مستتری است که به اسم سابق برمی‌گردد.
۷. شرط صحّت «لام» جحود این است که نفی آن توسّط «إلّا»، نقض نشود. چرا که وجود «إلّا» با غرض «لام» جحود که نفی ما قبل و بعدش است، منافات دارد. لذا این جمله صحیح نیست: «ما كانَ اللهُ إلّا لِيَظلِمَ المُشركينَ.»
۸. (آل عمران / ۱۷۹)
۹. این «فاء»، حرف عطفی است که علاوه بر معنای ترتیب و تعقیب دلالت بر سببیّت دارد، چرا که جمله بعد از آن متأخر از جمله قبل است و به واسطه آن به ما قبل عطف می‌شود.
۱۰. مثال قرآنی: ﴿لا يُقْضى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا﴾. (فاطر / ۳۶)

قولُهُ: بعدَ «فاء» السببية الواقعة في جواب...

الـف) چنانچـه قبـل‌از آن، نفی[1] و[2] هرآنچه ملحق به نفی[3] اسـت، وجود داشـته باشـد، به عبارتی دیگر، چنانچه در جواب «نفی» واقع شود.
مانند: ما تَزورُنا فنُكرِمَكَ. (به دیدار ما نمی آیی تا اکرامت کنیم)

ب) چنانچه قبل‌از آن طلب و هرآنچه معنای طلب می‌دهد، باشـد، به عبارتی دیگر، چنانچه در جواب «طلب» واقع می‌شود.[4]
منظور از «طلب»، تنها امر نیست بلکه شامل موارد زیر می‌شود:
ب - ۱) امر: به طلب انجام کاری از شخصی، «أمر» می‌گویند، شرط تحقّق معنای امر این است که فعل[5] امر از کسـی صادر شـود که از نظر مقام و رتبه از شـخصی که مورد خطاب قرار می‌گیرد، بالاتر باشد، مانند: فرمان امیر به سرباز، یا فرمان پدر به پسر.
مانند: أسلِم فَتَسلمَ. (اسلام بیاور تا سالم بمانی)

ب - ۲) نهی: به بازداشتن شخصی از انجام کار، نهی می‌گویند و شرط تحقّق آن همانند امر است،[6]

---

۱. نفی باید محض باشد، منظور از نفی محض این است که خالص از هرگونه معنای مثبتی باشد که نفی را نقض کند، مانند «إلّا»ی استثنائیه یا وجود نفی دیگری بعد از آن، مانند: «ما إكتسبتُ مالاً إلّا المال الحلال فأنفقُهُ» و یا مانند: «ما تزال تحسنُ المعاملة فتكتسبُ حبَّ الناسِ»، در این مثال، «ما» حرف نفی و «زال» نیز معنای نفی می‌دهد، منفی در منفی مثبت می‌شود.

۲. منظور از نفی، سلب حکم و نسبتی از یک شیء، با ادات نفی است. ادات نفی گاهی حرف «لا، ما، لم، لن» و گاهی فعل «لیس، زال» و گاهی اسم «غیر» است، مانند: «ما تزورنا فأحترمَكَ»، «لیسَ الاحمقُ مأموناً فتصاحبَهُ»، «الادیبُ الظریف غیر حاضر فیؤنِسَنا»، «قلّما تدتینا فَتُحدِّثَنا»

۳. منظور از ملحق به نفی تشبیه یا تقلیلی است که منظور از آن نفی است، مانند کلام سربازی که با تمسخر به یک پسر بچه می‌گوید: كأنّكَ القائدَ فنُطیعَكَ. (مثل اینکه تو فرمانده‌ای و باید فرمانبردارت باشیم) که تقدیرش چنین است: «ما أنتَ بالقائدِ فنطیعَكَ»

۴. طلب بر دو نوع است، الف) محض، «امر، نهی، دعاء» که صراحتاً بر طلب دلالت دارد ب) غیر محض «استفهام، ترجّی، تمنّی، عرض، تحضیض» که به صورت ضمنی معنای طلب می‌دهد، مانند: «ألم تأتِنی فأُحسِنِ إلَیكَ». و همچنین نفیی که بعد از نفیی دیگر واقع شود، مانند: «ما تزالُ تأتینا فَتُحدِّثُنا». و همچنین نفیی که با «إلّا» نقض شود، مانند: «ما تأتینا إلّا فَتُحدِّثُنا»

۵. در طلب شرط است که از فعل صریح استفاده شود، لذا در اسم فعل یا خبری که متضمّن طلب است، نصب جائز نیست، مانند: «صه فأُكرِمُكَ»، یا «حسبُكَ الحدیثُ فینامُ الناسُ.» البته برخی جائز دانسته‌اند، مانند: «تراكِ الشرَّ فتأمَنَ عواقبَهُ»

۶. لذا چنانچه یک فرد به همتای خود امر یا نهی کند، «التماس» است و چنانچه پایین تر از بالاتر درخواستی داشته باشد، «دعا» است.

علاوه بر اینکه نباید معنای آن یا «إلّا» نقض شود.
مانند: لا تَعصَ فتُعذِبَ. (گناه نکن که عذاب شوی)[1]
و یا مانند: لا تقُل الخطأ فیشتهرَ جهلُکَ. (گفتار نادرست نگو که نادانیت آشکار نشود)

ب - ۳) **استفهام:** فرقی ندارد حقیقی[2] باشد یا انکاری و یا توبیخی.
مانند: هَل تَعلمُ فتَنجُوَ. (آیا آموزش می‌بینی تا خلاصی و نجات یابی)[3]

ب - ۴) **تمنّی:** به آرزو داشتن امر محال و دست نیافتنی و یا امر ممکن ولی سخت و صعب الوصول اطلاق می‌شود.[4]
مشهورترین ادات آن «لیتَ» است.[5]
مانند: لیتَ لی مالاً فانفقَهُ. (ای کاش مالی داشتم که انفاق می کردم)[6]

ب - ۵) **ترجّی:** بـه آرزو و انتظار کشـیدن کار مورد پسـند و محبوب که به دسـت آوردنش، ممکن باشد، اطلاق می‌شود.
مانند: لعلَّ الصَدیقَ یزورُنا فنَستأنِسَ بهِ. (ای کاش دوستم به ملاقاتم بیاید تا با هم انس بگیریم)

ب - ۶) **عَرض:** به درخواست توأم با ملایمت، اطلاق می‌شود.
مانند: ألا تنزِلُ بنا فتُصیبَ خیراً. (کنار ما نمی‌نشینی تا خیر و نیکی ببینی)
ب - ۷) **تحضیض:** به درخواست توأم با تندی و خشونت[7] اطلاق می‌شود.
مانند: هلّا تَدرسُ فتَحفظَ. (چرا پیوسته درس نمی‌خوانی تا حفظ کنی)
و یا مانند: هلّا تَحتَرِمُ القانونُ فتأمنَ العقوبةَ. (چرا به قانون احترام نمی‌گذاری تا از سرزنش و عقوبت در امان بمانی)

---

۱. مثال قرآنی: «﴿لا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِباً فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ﴾؛ دروغ بر خدا نبندید، که شما را با عذابی نابود می‌سازد!» (طه / ۶۱)
۲. استفهام حقیقی به سؤال و پرسشی که برای طلب فهم و آگاهی صورت می‌گیرد، گفته می‌شود.
۳. مثال قرآنی: ﴿فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ فَيَشْفَعُوا لَنا﴾. (اعراف / ۵۳)
۴. لذا به امور حتمی تعلّق نمی‌گیرد، بنابراین این جمله صحیح نیست: لیتَ غداً یجیءُ. (ای کاش فردا بیاید)
۵. گاهی «لو» معنای تمنّی می‌دهد، مانند: «﴿فَلَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ ای کاش بار دیگر (به دنیا) بازگردیم و از مؤمنان باشیم» (شعراء / ۱۰۲)
۶. مثال قرآنی: «﴿يا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً﴾؛ ای کاش ما هم با آنها بودیم، و به رستگاری (و پیروزی) بزرگی می‌رسیدیم» (نساء / ۷۳)
۷. تندی و ملایمت غالباً در کلام متکلّم فهمیده می‌شود که از کلمات لطیف یا خشن استفاده می‌کند. یکی از کلمات عرض «ألا» و از کلمات تحضیض «هلّا، لولا، لوما، لو» است که در درس «۶۷» بررسی می‌شود.

ب - ۸) دعـا:[1] بـه طلب انجام کاری از شـخصی که موقعیتش نسـبت به دیگری پایین تراسـت، «دعا» گفته می‌شود، مانند درخواست بندگان از خداوند، درخواست مردم از رهبر و رئیس جمهور. مانند: ربّ لا تَترُکنی لنفسی فأفوزَ فوزاً عظیماً. (پروردگارا مرا به خودم وا نگذار، تا سعادتمند بشوم)

۴) «أن» مقدّر بعد از «واو» معیتّ قرار گیرد.

چنیـن «واوی» دلالـت دارد براینکه معنای قبل و بعد آن، متـلازم همدیگربوده و در یک زمان واقع می‌شوند.

مانند: أ تَبتَسِمُ و تصافحَ المسافر؟ (آیا با لبخند با مسافر دست می دهی؟)[2]

در مثال فوق، «ابتسام» و «مصافحه» در یک زمان معیّن واقع شده‌اند.

قولُهُ: بَعْدَ الوَاوِ المعیّة الوَاقِعَةِ کَذلِکَ...

شرط منصوب شدن فعل مضارع بعد از آن، این است که همانند «فاء» سببیّت، در جواب نفی یا طلب واقع شود.

الف) امر، مانند: «أسلِم وَ تَسلمَ»

ب) نهی، مانند: «لا تَعصَ وَ تُعذِبَ»[3]

ج) استفهام، مانند: «هل تَعلمُ وَ تَنجوَ»[4]

د) تمنی، مانند: «لیتَ لی مالاً وَ انفقَهُ»[5]

ه) ترجّی، مانند: «لعلَّ الصَدیقَ یزورُنا وَ نَستأنِسَ بهِ»[6]

و) عَرض، مانند: «ألا تنزِلُ بنا وَ تُصیبَ خیراً»

ز) تحضیض، مانند: «هلّا تدرسُ وَ تحفظَ»

ح) دعاء، مانند: «ربِّ لا تَترُکنی لنفسی وَ أفوزَ فوزاً عظیماً» و یا «رَبِّ إغفِرلی وَ تُوَسِّعَ رِزقِی»

ت) نفی، مانند: «ما تَزورُنا وَ نُکرِمَکَ»[7]

---

۱. مصنّف ذکرنکرده‌است.

۲ . مثال قرآنی: ﴿وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِين﴾. (آل عمران / ۱۴۲)

۳ . مثال قرآنی: ﴿لا تَطْغَوْا فيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبي﴾. (طه / ۸۱)

۴. مثال قرآنی: ﴿مَنْ ذَا الَّذي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثيرَةً﴾. (بقره / ۲۴۵)

۵. مثال قرآنی: ﴿يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَلا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ﴾. (انعام / ۲۷)

۶ . مثال قرآنی: ﴿لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ *أَسْبابَ السَّماواتِ فَأَطَّلِعَ إِلى إِلهِ مُوسى﴾. (غافر / ۳۷)

۷ . مثال قرآنی: ﴿لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِين﴾. (آل عمران / ۱۴۲)

۵) چنانچه «أن» بعد از «أو» که معنای «إلی» یا «إلّا» می‌دهد، قرار بگیرد.

فعل مضارع به واسطه‌ی «أن» مقدّر وجوباً، منصوب می‌شود، چنانچه در دو موضع زیر، بعد از «أو» عاطفه قرار بگیرد:

الف) چنانچه «أو» صلاحیّت حذف داشته باشد، و بدون اینکه معنی تغییر کند، بتوان به جای آن «إلی» که معنای غایت و هدف می‌دهد، گذاشت.

مانند: «لأجیئَنّکَ أو تُعطیَنی حَقّی»

یعنی: لأجیئَنّکَ الَی أن تُعطِیَنِی حَقّی. (نزد تو می‌آیم تا وقتی که حقّم را بدهی)

ب) چنانچه «أو» صلاحیّت حذف داشته باشد، و بدون اینکه معنی تغییر کند، بتوان به جای آن «إلّا»ی استثنائیه گذاشت.

مانند: «لأجیئَنّکَ أو تُعطیَنی حَقّی»

یعنی: لأجیئَنّکَ الّا أن تُعطینی حقی. (نزد تو می‌آیم مگر آنکه حقّم را بدهی)

قوله: أمّا تقدیرُ الجائز...

هـ - ۲) تقدیر جوازی «أن»، بعد از «۵» حرف صورت می‌پذیرد:

مواضع جوازی تقدیر «أن»				
بعد از لام «علّت»	بعداز ادات عاطفه زیر به شرط اینکه معطوف الیه اسم صریح باشد.			
قام زیدٌ لِیضرِبَ	واو	فاء	ثمّ	أو
قام زیدٌ لضَربٍ	أعجَبَنی قیامُکَ و تخرجَ	أعجَبَنی قیامُکَ فتَخرجَ	أعجَبَنی قیامُکَ ثمّ تخرجَ	أعجَبَنی قیامُکَ أو تخرجَ

■ **توضیح**

الف) یکی از مواضعی که در آن اظهار و اضمار «أن» جائز است، در صورتی است که قبل از فعل مضارع، «لام» جارّه‌ای که معنای تعلیل و علیّت می‌دهد، قرار بگیرد.

مانند: قام زیدٌ لِیضرِبَ. (زید برای زدن، بلند شد.)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «قامَ زیدٌ لضَربٍ»

این «لام» جرّ، گاهی:

الف - ۱) علّیت ما بعد خود را برای ما قبل می‌رساند.

مانند: إقرَأ التاریخَ لِتَنفَعَ بِعِبَرِهِ و مواعظِهِ. (تاریخ بخوان تا از عبرتها و پندهایش استفاده کنی)

در این مثال، سود بردن از موعظه‌ها و پندها، دلیل مطالعه تاریخ است.

الـف - ۲) و گاهـی برای بیان عاقبت و نتیجه یک کار اسـت که در ایـن صورت ما بعد آن، نتیجه عمل قبل از آن است.
مانند: «﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً﴾؛ پس خاندان فرعون، او را [از آب] برگرفتند تا سرانجام دشمنِ [جانِ] آنان و مایه اندوهشان باشد.»[1]

هدف فرعون از نجات حضرت موسـی، این نبود که برای خودش دشـمنی سرسـخت تربیت کند بلکه هدف از نجات وی این بود که در آینده برای وی مفید باشـد، امّا چنین آرزویی محقّق نشـد و حضرت موسـی، تبدیل به دشـمن خونی وی شـد، براین اسـاس، «حزن» و «دشـمنی» نتیجه و عاقبت تربیت آن دو است، نه اینکه هدف از تربیت آن دو، درست کردن دشمن برای خود باشد.

ب) چنانچـه «أن» بـه همراه فعل مضارع بعد از آن، بعد از یکی از حروف عاطفه «واو»، «فاء»، «ثمّ»، «أو» قرار بگیرد و به اسم صریح[2] عطف شود،[3] می‌تواند مذکور یا مقدّر باشد.
در این صورت جمله با تأویل به مصدر تبدیل به مفرد شده و به اسم صریح قبل از خود عطف می‌شود.
ب - ۱) «واو» مانند: «أعجَبَنی قیامُکَ و تَخرُجَ» = «أعجَبَنی قیامُکَ و أن تَخرُجَ»
در این مثال، «أن» مقدّر به همراه فعل «تخرجَ» تأویل به مصدر رفته و به «قیام» عطف می‌شود.
تقدیر عبارت چنین است: «أعجَبَنی قیامُکَ و خروجُک»
ب - ۲) «فاء» مانند: أعجَبَنی قیامُکَ فتَخرجَ» = «أعجَبَنی قیامُکَ فأن تَخرجَ»
تقدیر عبارت چنین است: «أعجَبَنی قیامُکَ فخروجُکَ»
ب - ۳) «ثمّ» مانند: «أعجَبَنی قیامُکَ ثمَّ تَخرُجَ» = «أعجَبَنی قیامُکَ ثمَّ أن تَخرُجَ»
تقدیر عبارت چنین است: «أعجَبَنی قیامُکَ ثُمَّ خروجُکَ»
ب - ۴) «أو» مانند: «أعجَبَنی قیامُکَ أو تَخرُجَ» = «أعجَبَنی قیامُکَ أو أن تَخرُجَ.[4]
تقدیر عبارت چنین است: «أعجَبَنی قیامُکَ أو خُروجُکَ»

---

۱. (قصص / ۸)
۲. منظور از اسم صریح آن است که اسم مذکور مصدر صریح «غیر مؤوّل» یا غیر مصدر باشد.
۳. چنانچه معطوف‌علیه، اسم غیر صریح باشد، به این معنی که یکی از مشتقّات باشد، فعل مضارع بعد از آن منصوب نمی‌شود.
۴. مثال قرآنی: ﴿وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً﴾. (شوری / ۵۱)

قولُهُ: تنبیه: یَجِبُ إظْهَار «أن» مَعَ...

لزوم اظهار «أن»

چنانچه «أن» بین «لَا»[1] و «لام تعلیلی» بیاید که با هم یکجا ذکر شده‌اند، لازم است، اظهار شود.

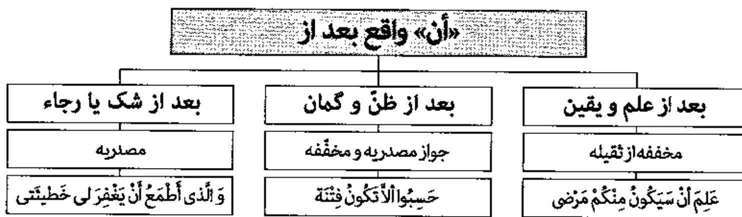
الف) «لا»ی نافیه: مانند: «﴿لِئَلاَّ یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾؛ تا برای مردم، پس از پیامبران، در مقابل خدا [بهانه و] حجّتی نباشد»[2]

ب) «لا»ی زائده: مانند: «﴿لِئَلاَّ یَعْلَمَ أَهْلُ الْکِتاب﴾؛ تا اهل کتاب بدانند»[3]

قولُهُ: اعْلَمْ أَنَّ «أَنْ» الواقِعَةَ بَعدَ العِلْم...

ملاک تشخیص «أن» ناصبه از «أن» مخفّفه

«أن» بعد از سه نوع فعل می‌تواند قرار بگیرد و بر اساس هر کدام، نوع آن فرق می‌کند:



■ توضیح

الف) چنانچه «أن» بعد از ماده علم و هر آنچه معنای قطع و یقین می‌دهد،[4] واقع شود، مخفّفه از ثقیله است.

مانند: «﴿عَلِمَ أَنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضی﴾؛ او می‌داند بزودی گروهی از شما بیمار می‌شوند.»[5]

تقدیر عبارت فوق چنین است: «عَلِمَ أنّه سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضی» که «أنّ» مخفّف شده و اسمش حذف شده است.

---

۱. فرقی ندارد حرف نفی باشد، یا زائد باشد.

۲. (نساء / ۱۶۵)

۳. (حدید/ ۲۹)

۴. یقین، به اعتقاد جازم متکلّم به واقعیّت یک امر گفته می‌شود، حال ممکن است، اعتقاد وی با واقعیت یکی باشد و ممکن است، در واقع اشتباه باشد.

۵. (مزمّل / ۳)

ب) چنانچـه «أن» بعـد از ماده «ظنّ»[1] و هرآنچـه معنای گمان و احتمال می‌دهد، واقع شـود، هم می‌تواند مصدریه و هم مخفّفه باشد.
مانند: «﴿حَسِبُوا أَلاَّ تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾؛ گمان کردند مجازاتی در کار نخواهد بود!»[2]

ج) چنانچه «أن» بعد از ماده «شـکّ»[3] یا طمع و رجاء و امید واقع شـود، مصدریه خواهد بود.[4]
ج - ۱) فعل شکّ: مانند: «أیّ الامرینِ أجدرُ بالعاقلِ؛ أن یداریَ السفیهَ أو أن یقاطَعَهُ»
ج - ۲) فعل طمع و امید: مانند: «﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَلِي﴾؛ و آن کس که امید دارم، گناهم را بر من ببخشاید.»[5]

---

۱. «ظنّ» و «رجحان» به غلبه یکی از دو طرف نسبت به طرف دیگر گفته می‌شود، امّا به درجه یقین نمی رسد.
۲. (مائده / ۷۱)
۳. شک به مساوی بودن صدق و کذب یک امر در نزد متکلّم گفته می‌شود به گونه‌ای که نمی‌تواند یک طرف را انتخاب کند.
۴. مصنّف ذکر نکرده‌است.
۵. (شعراء / ۸۲)

درس ۴۹

اعراب فعل مضارع

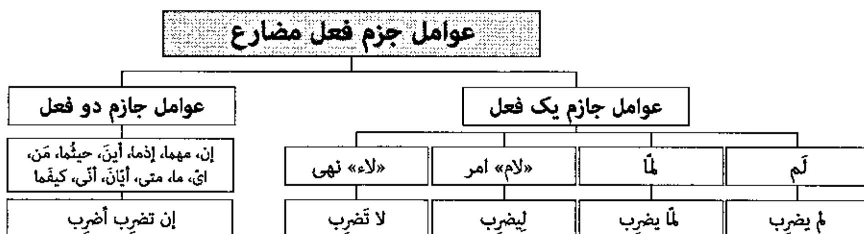
د) مضارع مجزوم[1] و عامل آن:

عوامل جزم فعل مضارع، به دو صورت هستند:

الف) عواملی که یک فعل را جزم می‌دهند.

ب) عواملی که حتماً بر دو فعل وارد شده و آن را جزم می‌دهند.

هر گاه یکی از ادوات جازم که در ذیل می‌آید بر سر فعل مضارع واقع شود، فعل مجزوم می‌شود.



■ توضیح

الف - ۱) «لم»[2] جازم که فعل مضارع را مجزوم کرده و با ورود به آن، علاوه بر منفی کردن معنای آن، زمانش را از حال و استقبال به ماضی تبدیل می‌کند.

۱) علامت جزم در فعل صحیح، سکون حرف آخر است، مانند: لم یَضرِب. (نزد)

۲) علامت جزم در فعل معتلّ، حذف حرف علّه است، مانند: «لَم تَمشِ فی الأرضِ مَرَحاً؛ بر روی زمین با تکبّر راه نرو»

---

۱. وجه نامگذاری: جزم به معنای «قطع کردن» می‌باشد، و معنای اصطلاحی آن هم از این بابت است، چرا که آخر فعل مضارع را قطع «حذف» می‌کند.

۲. برخی از خصوصیات «لم»: الف) تنها بر فعل مضارع داخل می‌شود، ب) گاهی بر آن حرف شرط جازم داخل می‌شود، مانند: «إن لَم تَصِل للهِ خُذِلتَ»، ج) به جهت تأکید بیشتر کلام، گاهی بر ابتدای آن «أ» استفهام داخل می‌شود، مانند: ﴿أَلَم نَشرَح لَکَ صَدرَکَ﴾. (انشراح / ۱)

۳) علامت جزم در افعال خمسه،[1] حذف «نون» است، مانند: «﴿أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا﴾؛ آنان ایمان نیاورده‌اند»[2]

الف – ۲) «لمّا»ی[3] جازم[4] که فعل مضارع را مجزوم کرده و با ورود به آن، علاوه بر منفی‌کردن معنای آن، زمانش را از حال و استقبال به ماضی تبدیل می‌کند.
خصوصیّت «لمّا» این است که معنای منفی جمله را تا زمان حاضر ادامه می‌دهد.
مانند: لمّا يَضرِب. (هنوز نزده است)

قولُهُ: واعلَم أنَّ «لم» تقلبُ المضارعُ منفياً...

فرق «لَمْ» و «لَمّا»

۱) «لم» و «لمّا» معنای فعل را به ماضی منفیّ تبدیل می‌کنند، **با این تفاوت که «لَمْ» معنای مضارع را به ماضی منفی مطلق تبدیل می‌کند، و«لمّا» معنای آن را به ماضی منفی متصل به زمان حال، تبدیل می‌کند، به گونه‌ای که انتظار وقوعش در آینده است.** به عبارت دیگر «لمّا» در افعالی استعمال می‌شود که وقوع آن در آینده محتمل است.
مانند: تَعَلَّمَ أَخي القراءةَ و لَمّا يكتُبْ. (برادرم خواندن را یاد گرفت و هنوز ننوشته است)
در این مثال، احتمال وقوع نوشتن در آینده وجود دارد.
برخلاف: لَم يَذهَبْ زيدٌ. (زید نرفت)[5]
۲) تفاوت دیگر «لم» و «لمّا» در اینست که مضارع مجزوم «لمّا» با وجود قرینه قابلیت حذف شدن دارد برخلاف مجزوم «لم» که حذف نمی‌شود.
مانند: «نَدِمَ زيدٌ و لَمّا» که تقدیرش چنین است: «و لمّا يَنفَعهُ الندمُ»
برخلاف: «نَدِمَ زيدٌ و لَم» که صحیح نیست.

---

۱. منظور صیغه های «۲، ۳، ۵، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱» است.
۲. (احزاب / ۱۹)
۳. «لمّا» بر سه وجه است: الف) جازم مضارع، ب) استثنائیه، مانند: ﴿إن كُلُّ نَفسٍ لمّا عليها حافظ﴾ (طارق/۴)، ج) ظرفیه، مانند: ﴿فلمّا نَجَّاكُم إلى البَرِّ أعرَضتُم﴾. (إسراء / ۶۷)
در «لمّا» ظرفیه همانند ادات شرط، جمله دوّم مترتّب بر جمله اوّل است و غالباً شرط و جزای آن فعل ماضی است.
۴. برخی از خصوصیات «لمّا»: الف) برخلاف «لم» مقترن با حرف شرط نمی‌شود، ب) برخلاف «لم»، برآن ادات شرط داخل نمی‌شود.
۵. مثال قرآنی: «﴿بَل لَمّا يَذُوقُوا عَذاب﴾؛ بلکه آنان هنوز عذاب الهی را نچشیده‌اند» (ص / ۸) یعنی تا الان نچشیده اند و احتمال درک آن در آینده است.

الف - ۳) «لام» امر(طلب): حرفی است که بر فعل مضارع داخل شده و با تبدیل آن به فعل طلبی و جزم آن، به واسطه آن انجام کاری طلب می‌شود.[1]
مانند: لِيَضرِب. (باید بزند)[2]
و یا مانند: لِيكُن حبُّكَ و بُغضُكَ معتدلاً. (حبّ و بغضت باید اعتدال داشته باشد)

الف - ۴) «لا»ی نهی (طلب): حرفی است که برفعل مضارع داخل شده و با تبدیل آن به فعل طلبی و جزم[3] آن، به واسطه آن ترک انجام کاری خواسته می‌شود.
مانند: لا تَضرِب. (نزن)[4]

قولُهُ: كَلِمُ المجازاة و هِيَ...

ب) ادات شرط (کلمات مجازات):[5] حروف و اسمهایی که بر دو جمله‌ای[6] که رابطه سببی[7] دارند، داخل شده و مجزومشان می‌کنند.
به فعل شرط و مرفوعش، «جمله شرط»[8] و به جمله‌ی فعلیه یا اسمیه ای که در جواب واقع می‌شود، «جمله‌ی جواب» یا «جزاء شرط» می‌گویند.
مانند: إن يَذهَب أذهَب. (اگر برود می روم)
در این مثال، رفتن من بستگی دارد به رفتن او، در واقع رفتن او سبب رفتن من است.

---

۱ . چنانچه از طرف فرد بالاتر نسبت به پایین تر باشد، به آن «لام» امر گفته می‌شود و چنانچه از پایین به شخص بالاتر باشد، به آن «لام» دعا گفته می‌شود، مانند: «ليغفرلنا الله» و چنانچه از مساوی به مساوی باشد، به آن «لام» التماس می گویند.
۲ . مثال قرآنی: «﴿ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتيق﴾؛ سپس، باید آلودگی‌هایشان را برطرف سازند و به نذرهای خود وفا کنند و برگرد خانه گرامی کعبه، طواف کنند.» (حج / ۲۹)
۳ . به دو شرط فعل مضارع را جزم می‌دهد: الف) فاصلی بین آن دو نباشد، ب) قبل از آن ادات شرط نباشد، لذا در صورت وجود حرف شرط، حرف نفی است.
۴ . مثال قرآنی: «﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَميعاً وَ لا تَفَرَّقُوا﴾؛ و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید، و پراکنده نشوید» (آل عمران / ۱۰۳)
۵ . ادات «لولا»، «لوما»، «لو»، ادات شرط امتناعی بوده، و جازم نیستند. در درس (۶۹) بررسی می‌شود.
۶ . چنانچه، ادات شرط بر اسم وارد شوند، لازم است برایشان فعل مناسبی در تقدیر گرفته شود. مانند: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ﴾. (توبه / ۶)
۷ . لازم نیست رابطه سببی حقیقی باشد، بلکه همین مقدار که گوینده بین آن دو چنین نسبتی تصوّر کند کافی است، بنابراین در مثال «إن ضربتَ أكرمتُكَ»، زدن سبب واقعی اکرام نیست بلکه متکلّم است که چنین رابطه ای بین آن دو ایجاد کرده است، لذا مانند رابطه گرما و خورشید که رابطه علّی و معلولی دارند نیست.
۸ . وجه نامگذاری آن بدان جهت است که متکلّم، شرط تحقّق فعل شرط را تحقّق جواب می‌داند، به گونه ای که زمان تحقّق جواب بعد از تحقّق شرط است.

زمان فعلِ شرط و جزاء با ورود ادات شرط، مختصّ آینده می‌شود، هرچند بر فعل ماضی داخل شود.
مانند: إن ضربتَ ضربتُ. (اگر بزنی می زنم)

ادات شرط صدارت طلب هستند، لذا مقدّم شدن جواب شرط بر آن صحیح نیست و ما قبل آنها نمی‌تواند در آنها عمل کند.[1]

ادات شرط و معانی آن											
إن	مَهما	إذما	أینَ	حیثُما	مَن	ما	کیفما	مَتی	أیّانَ	أیّ	أنّی
اگر	هرچه	اگر	هرجا	هرجا	هرکس	هرچیز	هرگونه	هرگاه	هرگاه	هرکدام	هرجا

■ توضیح

از ادات فوق، «مَن»، «ما»، «کیفما»، «مَتی»، «أیّ»، «أینَ»، «أیّانَ»، «أنّی»، «حیثما»، «مهما» اسم بوده و «إن»، «إذما» حرف هستند.

ب - ۱) «إن»[2]، ادات شرط جازمی است که محلّی از اعراب نداشته و مبنیّ بر سکون است.
مانند: إن تَتَجنَّب معاشرةَ الأشرارِ، تَحفَظ نفسَک مِن الاهوالِ (اگر از معاشرت با تبهکاران دوری کنی، جانت را از خطر حفظ می‌کنی)[3]
گاهی به «إن»، «لا» نافیه متّصل می‌شود که «نون» آن قلب به «لام» می‌شود و تبدیل به «إلّا» می‌گردد، با این حال عملش همچنان باقی می‌ماند.[4]
مانند: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ﴾: اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری کرد»[5]

ب - ۲) «إذما» حرف شرطی است که مرکبّ از «إذ» و «ما» می‌باشد.

---

۱ . مگر وقتی که حرف جرّ یا مضاف باشد، لذا اگر در اسم‌های شرط غیر از این‌دو مورد، عمل کند، عمل اسمهای شرط - صدارت - باطل و از شرطیت خارج می‌شوند و فعل مضارع بعد از این اسمها، مرفوع می‌شود، مانند: «إنّ من یطلب یجد» یا «لیسَ ما یشرَکَ یُعجِبُنی»

۲ . «إن» بر پنج وجه است: الف) شرطیه جازمه ب) شرطیه تفصیلیه غیر جازم، مانند: «من یُعینی إن صدیقٌ وإن عدُوٌ أُساعِدهُ». ج) نافیه، مانند: «إن الکافرونَ إلّا فی غرورٍ»، د) زائده، مانند: «ما إن زیدٌ قائمٌ»، ه) مخفّفه از ثقیله، مانند: «إن کلّ لمّا جمیع لدینا محضرون.»

۳ . مثال قرآنی: «﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ﴾: اگر (آیین) خدا را یاری کنید، شما را یاری می‌کند» (محمد/ ۷)

۴ . مصنّف ذکر نکرده‌است.

۵ . (توبه / ۴۰)

با اتّصال «ما»[۱] به «إذ»، از اضافه قطع می‌شود، چرا که «إذ» از کلمات دائمُ الاضافه است.[۲]
مانند: إذما تَهمِل واجبَک تَندِم. (اگر در انجام تکالیف سستی کنی، پشیمان می‌شوی)

ب - ۳) «من»[۳]، اسم شرطی است که مبنیّ بر سکون بوده و بیشتر برای عاقل به کار می‌رود به حسب موقعیتش در جمله نقش می‌پذیرد.
مانند: مَن یَتعَب فی صِغَره یَتمَتّع فی کِبَرِه. (هر کس در کوچکی سختی بکشد در بزرگ سالی بهره ببرد)[۴]
و یا مانند: «﴿مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَه﴾؛ هر کس هموزن ذرّه‌ای کار بد کرده آن را می‌بیند!»[۵]

ب - ۴) «ما»[۶]، اسم شرطی است که مبنیّ بر سکون بوده و بیشتر برای غیر عاقل به کار می‌رود و به حَسَب موقعیتش در جمله نقش می‌پذیرد.[۷]
مانند: ما تعمَل مِن خیرٍ تُجزَبِهِ. (هر کار نیکی انجام دهی، به سبب آن پاداش میگیری)

ب - ۵) «مَهما» اسم شرط جازمی است که مبنیّ بر سکون بوده و به حسب موقعیتش در جمله نقش می‌پذیرد.[۸]

---

۱. ادواتی که دو فعل را جزم می دهند، هرگاه پس از آنها «ما»ی زائده بیاید بر دو نوعند: یک نوع جزم نمی‌دهند مگر در صورت اتّصال «ما» زائده که عبارتند از «حیث و إذ» و در نوع دیگر هر دو امر جائز است که عبارتند از «إن، أیّ، أیّانَ، أینَ، کیف» امّا به بقیه ادوات، «ما» ملحق نمی‌شود.

۲. مصنّف ذکر نکرده‌است.

۳. «من» بر پنج وجه است: الف) شرطیه، ب) استفهامیه، مانند: «فَمن ربّکما یا موسی»، ج) موصوله، مانند: «یسجدُ له من فی السماواتِ و من فی الارضِ»، د) نکره موصوفه، مانند: «نِعمَ من هو فی منزلتِکَ»، هـ) زائده، مانند: «کفی بنا فضلاً عمّن غیرنا»

۴. مثال قرآنی: «﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِه﴾؛ هر کس عمل بدی انجام دهد، کیفر داده می‌شود» (نساء / ۱۲۳)

۵. (زلزال / ۸)

۶. «ما» بر یازده وجه است: الف) اسم شرط، ب) اسم موصول، مانند: «ما تأکُل آکُل»، ج) استفهامیه، مانند: «ما فعلتَ؟» د) تعجبیّه، مانند: «ما أجملَ الصدق»، هـ) مصدریه، مانند: «أوصانی بالصلوة و الزکاة مادمتُ حیّاً»، و) زائده: «إذا ما حضَرَ المعلّم سکتَ الطلّابُ»، ز) کافّه، مانند: «إنّما الجوُّ معتدلٌ»، ح) «ما»ی واقع بعد از «نعم و بئسَ»، مانند: «علّمتُهُ علماً نِعمّا»، ت) «ما» نکره تامّه، مانند: «جِئتُکَ لِأمرٍ ما»، ی) «ما»ی شبیه به «لیس»، مانند: «ما أحدٌ أفضلَ مِنَ الشهیدِ»، ک) نافیه بلا عمل، مانند: «ما تنفقونَ إلّا إبتغاء وجهِ الله»

۷. لذا می‌تواند بنابر الف) مبتدا مرفوع باشد، مانند: «ما یکن قبیحاً فاجتنبهُ»، ب) مفعول به باشد، مانند: «ما تفعلوا مِن خیرٍ یعلمهُ اللهُ»، ج) مجرور به حرف جرّ یا اضافه باشد، مانند: «علی ما تجلِس أجلِس»، «غصنَ ما تحمِل أحمل.»

۸. لذا می‌تواند بنابر الف) مبتدا مرفوع باشد، مانند: «مهما تُخفِ عیوبَک تظهر»، ب) مفعول‌به باشد، مانند: «مهما تفعل تُسأل عنه»، ج) مفعول‌مطلق باشد، «مهما تذهب أذهب»

مانند: مَهما تبذُل مِن جهدٍ تَنَل نَتیجَتَک. (هرچه تلاش و کوشش کنی به نتیجه‌ات میرسی)[۱]

ب - ۶) «أيّ»[۲]، اسم شرط معربی است که به حسب مضاف‌الیه آن معنی و اعرابش متغیر است.[۳]
مانند: أيّاً تُکرِم أُکرِم. (هرکس را اکرام کنی اکرام می‌کنم)[۴]

ب - ۷) «کیفَما»[۵]، اسمی است که مرکّب از «کیف» و «ما» زائده بوده و مبنیّ برسکون است و غالباً بنابرحال منصوب است.[۶]
مانند: کیفما تَمشِي امشِي. (هرگونه راه بروی راه می‌روم)

ب - ۸) «مَتی»[۷]، اسم شرط جازمی است که مبنیّ برسکون بوده و به عنوان مفعول‌فیه، محلاً منصوب است.[۸]
مانند: متَی تأتِنی أُکرِمکَ. (هروقت نزدم بیایی اکرامت می‌کنم)

ب - ۹) «أینَ»[۹]، اسم شرطی است که متضمّن معنای ظرف بوده و مبنیّ برفتح است.[۱۰]
گاهی به آن «ما» زائده متّصل می‌شود ولی با این حال، عمل آن باقی می‌ماند.
مانند: أینما تَذهبوا یَتبَعکُم عملُکم. (هرکجا بروید عملتان نیزبا شما می‌آید)[۱۱]

---

۱ . مثال قرآنی: «﴿مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنا بِها فَما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ﴾؛ هرزمان نشانه و معجزه‌ای برای ما بیاوری که سحرمان کنی، ما به تو ایمان نمی‌آوریم» (اعراف / ۱۳۲)
۲ . «أيّ» برپنج وجه است: الف) اسم شرط جازم، ب) اسم استفهام، مانند: «أيّ کتاب أمامَکَ»، ج) موصوله، مانند: «ینجح أيّ هو مجتهدٌ»، د) وصلیه، مانند: «یا أیّها الرجل»، هـ) کمالیه، مانند: «زید عاملٌ أيُّ عاملٍ»
۳ . لذا می‌تواند بنابرمبتداء مرفوع باشد، مانند: «أيّ إنسان یکن محترماً إحترمهُ»، مفعول‌به باشد، مانند: «أيّ شخصٍ تضرِب أضربهُ»، مفعول‌مطلق باشد، مانند: «أيّ عمل تعمل أعمل»، نائب ظرف باشد، مانند: «أيَّ ساعةٍ تطلبنی تَجِدنی»، مجروربه اضافه یا حرف جرّباشد، مانند: «أمامَ أيّ مقعدٍ تجلِس أجلِس»، «بأيّ مکانٍ تجلِس أجلِس»
۴ . مثال قرآنی: «﴿أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى﴾؛ هرکدام را بخوانید، برای او نامهای نیکوتراست» (اسراء / ۱۱۰) گاهی به «ایّ»، «ما» متصل می‌شود.
۵ . «کیف» شرطیه نیزداریم، مانند: «کیفَ تعمل أعمل»
۶ . شرط است که فعل شرط و جزای آن در معنی یکی باشند.
۷ . «متی» برسه وجه است: الف) استفهامیه، مانند: «متی نصرالله»، ب) شرطیه، مانند: «متی تزرنی تَلقَنی»، ج) جارّه که لغت برخی از اعراب است.
۸ . متعلّق آن یا فعل شرط است، چنانچه ناقص نباشد، مانند: «متی تزرنی تَلقَنی»، و یا خبرفعل شرط، چنانچه آن فعل ناقص باشد، مانند: «متی تکن مجتهداً تحترَم»
۹ . «أین» بردو وجه است: الف) استفهامیه، مانند: «أین جلستُم»، ب) شرطیه
۱۰ . متعلّق «أینَ» یا فعل شرط است چنانچه ناقص نباشد، مانند: «أینَ تذهب تجد رزقک»، خبرفعل شرط چنانچه فعلش ناقص باشد، مانند: «أینَ یکن الأمنُ کافیاً أذهب إلیه.»
۱۱ . مثال قرآنی: ﴿أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ﴾. (نساء / ۷۸)

ب - ۱۰) «أیّانَ»[۱]، اسم شرطی است که متضمّن معنای ظرف زمان بوده و مبنیّ بر فتح است.[۲]
مانند: أیّانَ تَذهَب أتبَعکَ. (هروقت بروی بدنبالت می‌آیم)
ب - ۱۱) «أنّی»[۳]، اسم شرطی است که هم معنای «أین» و مبنیّ بر سکون می‌باشد و به عنوان مفعول‌فیه اعراب می‌پذیرد.[۴]
مانند: أنّی یَذهَب صاحبُ العِلمِ یُکرَم. (شخص دانشمند هرکجا برود، بزرگ داشته می‌شود)
ب - ۱۲) «حیثما»، اسمی است که مبنیّ بر سکون بوده و مرکّب از «حیث» و «ما»ی زائده می‌باشد.
مانند: حَیثُما تَذهَب أذهَب. (هرکجا بروی می‌روم)

قولُهُ: ثُمَّ إن کانَ الشرطُ و الجزاء مضارعَینِ...

اعراب فعل شرط و جزاء

لازم است جمله‌ی شرط، فعلیه باشد و فرقی ندارد، فعلش ماضی یا مضارع باشد امّا جمله‌ی جزاء، می‌تواند فعلیه یا اسمیه باشد.

اعراب شرط و جزاء

هر دو مضارع	هر دو ماضی	جزاء ماضی و شرط مضارع	شرط ماضی و جزاء مضارع
إن تُکرِمنِی أکرِمک	إن ضَربتَ ضَربتُ	إن تَضرِبنی ضَربتُکَ	إن جِئتَنی أکرِمک

■ توضیح

چنانچه شرط و جزاء هردو جمله فعلیه باشند، در این صورت:
الف) اگر فعل شرط و جزاء، مضارع باشند، هردو فعل لفظاً مجزوم می‌شوند.
مانند: إن تُکرِمنِی أُکرِمکَ. (اگر اکرام کنی، اکرامت می کنم)[۵]

---

۱. «أیّانَ» به دو وجه است: الف) شرطیه، ب) استفهامیه، مانند: «أیّانَ یومُ القیامة.»
۲. متعلّق «أیّانَ» یا فعل شرط است چنانچه ناقص نباشد، مانند: «أیّانَ تزرنی تجدنی»، خبرفعل شرط چنانچه فعلش ناقص باشد، مانند: «أیّانَ تکن عازماً علی زیارتی أکن منتظرک.»
۳. «أنّی» به دو وجه است: الف) شرطیه، ب) استفهامیه، مانند: ﴿أنّی یُحیی هذه الله بعدَ موتها﴾. (بقره / ۲۵۹)
۴. متعلّق آن همانند «أیّانَ» است.
۵. مثال قرآنی: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ یَنْصُرْکُمْ﴾. (محمّد / ۷)

ب) اگر فعل شرط و جزاء ماضی باشند، هر دو فعل، لفظاً مبنیّ و محلاً مجزوم می‌شوند.[۱]
مانند: إن ضَربتَ ضَربتُ. (اگر بزنی می زنم)[۲]

ج) اگر فقط فعل جزاء، ماضی باشد، فعل شرط لفظاً مجزوم می‌شود.
مانند: إن تَضربِنِی ضَربتُکَ. (اگر بزنی می زنمت)

د) اگر فعل شرط ماضی و جزاء مضارع باشد، در این صورت در جزاء آن دو وجه جائز است:
د - ۱) جزم فعل جزاء، مانند: «إن جِئتَنی أُکرِمکَ.»[۳]
د - ۲) رفع فعل جزاء، مانند: «إن جِئتَنی أُکرِمُکَ.»

هـ) چنانچه جمله‌ی جزاء، اسمیه باشد، محلاً مجزوم است.
مانند: «حیثما تَصنع خیراً فالجزاء خیرٌ»

ربط جزاء با «فاء» جزاء

«فاء» رابط جواب شرط، حرفی مبنیّ است که محلّی از اعراب نداشته و به منظور ارتباط دادن بین جمله شرط و جزاء، بر ابتدای جمله جزاء واقع می‌شود.
«فاء»، به همراه جمله بعد از آن، محلّاً مجزوم می‌شود.

جمله جواب شرط از لحاظ اقتران به «فاء» جزاء، سه حالت دارد:
الف) امتناع ربط جمله جزاء با «فاء» جزاء.
ب) جواز ربط جمله جزاء با «فاء» جزاء.
ج) لزوم ربط جمله جزاء با «فاء» جزاء.

قولُهُ: إعَلم أنّهُ لم یَجُز الفاء...



---

۱. اثر جزم محلّی در توابع مثل بدل و عطف مشخص می‌شود.
۲. مثال قرآنی: ﴿إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا﴾. (اسراء / ۸)
۳. مثال قرآنی: ﴿مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها﴾. (شوری / ۲۰)

■ **توضیح**

الف - ۱) چنانچه جمله‌ی جزاء، فعل ماضی متصرف مجرّد از «قد» باشد.

مانند: «إن أكرَمتَنی أكرمتُکَ»[۴]

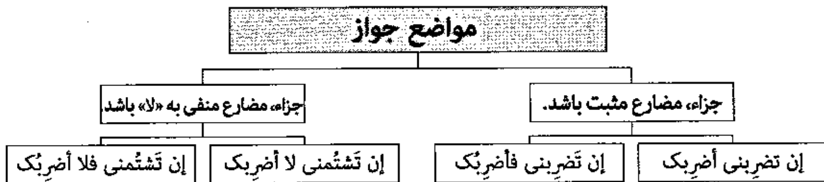
در این مثال، «أکرمتُ» فعل ماضی متصرف مجرد از «قد» می‌باشد.

الف - ۲) چنانچه جمله‌ی جزاء، فعل مضارع منفی به «لم» باشد.

مانند: مَن جَهَدَ لم یَندَم. (هرکس تلاش کند پشیمان نمی‌شود)

در این مثال، «لم یَندم» فعل مضارع منفی به «لم» می‌باشد.

قولُهُ: و إن کانَ مضارعاً مثبتاً...



■ **توضیح**

ب - ۱) چنانچه جمله جزاء، فعل مضارع مثبت باشد.

مانند: «إن تضرِبنی أضرِبکَ»[۵] = «إن تَضرِبنی فأضرِبُکَ»[۶]

ب - ۲) چنانچه، جمله جزاء، فعل مضارع منفی به «لا» باشد.

مانند: «إن تَشتُمِنی لا أضرِبکَ»[۷] = «إن تَشتُمِنی فلا أضرِبُکَ»[۸]

چنانچه فعل در دو صورت بالا، فعل مضارع مقترن به «فاء» شود، لازم است، فعل مضارع مرفوع شده و خبر برای مبتدا محذوف شود، و کلّ جمله اسمیه جواب شرط قرار بگیرد.

به عنوان مثال تقدیر «إن تضربنی فأضربُکَ» چنین است: «إن تَضربِنی فأنا أضربُکَ»

در مثال فوق «أضربُکَ» خبر برای «أنا» محذوف است و کل «فأضربُکَ» جزاء فعل شرط و محلاً مجزوم می‌باشد.

---

۴ . مثال قرآنی: ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً﴾. (آل عمران / ۹۷)

۵ . مثال قرآنی: ﴿إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾. (انفال / ۶۶)

۶ . مثال قرآنی: ﴿مَنْ عادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْه﴾. (مائده / ۹۵)

۷ . مثال قرآنی: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها﴾. (نحل / ۱۸) در این مثال، «تحصوا» جواب شرط بوده و مقترن به «فاء» نیست.

۸ . مثال قرآنی: ﴿فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلا يَخافُ بَخْساً﴾. (جن / ۱۳) تقدیرش چنین است: «فهُوَ لا یخافُ»

درس ۵۰

اعراب فعل مضارع

قولُهُ: يَجِبُ الفاء فى ...

ادامه مبحث ربط جزاء با «فاء»

مواضع لزوم «فاء» در جواب

موضع	مثال
ماضى با «قيد»	إنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَه
مضارع منفى به غير «لا»	مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ... فَلَنْ يُقْبَل منه
جمله اسميه	مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها
جمله انشائيه	قُلْ إنْ كُنتُمْ... فَاتَّبِعُونى
مقترن به «ما» نافيه	فَإنْ تَوَلَّيْتُمْ فَما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ
جامد	إن تَرَنِ... فَعَسىَ رَبى أن يُؤْتِينَ...
مقترن به حروف تنفيس	إنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنيكُمْ

■ توضيح

قاعده‌ى كلّى در لزوم «فاء» جزاء اين است كه جمله‌ى جزاء، صلاحيت جمله‌ى شرط واقع شدن را نداشته باشد.

اين موارد در ذيل بيان مى‌شود:

الف) چنانچه جمله‌ى جزاء، فعل ماضى همراه «قد» باشد.

مانند: «﴿إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ﴾؛ اگر او [بنيامين] دزدى كند، (جاى تعجب نيست) برادرش (يوسف) نيز قبل از او دزدى كرد»[1]

---

۱. (يوسف / ۷۷)

ب) چنانچه فعل جزاء، مضارع منفیّ به غیر «لا» باشد.
مانند: «﴿مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ منه﴾؛ و هر کس جز اسلام (و تسلیم در برابر فرمان حق،) آیینی برای خود انتخاب کند، از او پذیرفته نخواهد شد»[1]

ج) چنانچه جمله جزاء، اسمیه باشد.
مانند: «﴿مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها﴾؛ هر کس کار نیکی بجا آورد، ده برابر آن پاداش دارد»[2]

د) چنانچه جمله‌ی جزاء، طلبی باشد، که در این صورت شامل «امر»، «نهی»، «استفهام»، «دعا»[3] می‌شود.[4]
د - ۱) امر[5]، مانند: «﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُوني﴾؛ بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید! تا خدا (نیز) شما را دوست بدارد»[6]
و یا مانند: إذا غَضِبتَ فاسکُت لِتأمنَ الزلَلَ. (هنگامی که خشمگین شدی، ساکت باش، تا از لغزش ها در امان بمانی)
د - ۲) نهی، مانند: «﴿فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ[7] إِلَى الْكُفَّارِ﴾؛ هر گاه آنان را مؤمن یافتید، آنها را بسوی کفّار بازنگردانید»[8]
و یا مانند: من یستَشِرکَ فلاتَکتُم عنه صادقَ المَشورةِ. (کسی که از تو مشورت می خواهد، صداقت در مشورت را از او پنهان مکن)
د - ۳) استفهام، مانند: إن تَرَکتَنا فمَن یَرحَمُنا. (اگر ما را رها کنی، پس چه کسی به ما رحم خواهد کرد)
و یا مانند: «﴿إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ﴾؛ اگر دست از یاری شما بردارد، کیست که بعد از او، شما را یاری کند؟!»[9]
د - ۴) دعاء، مانند: إن أکرَمتَنا فیَرحَمُکَ اللهُ. (اگر ما را اکرام کنی، پس خدا تو را رحمت کند)

---

۱. (آل عمران / ۸۵)
۲. (انعام / ۱۶۰)
۳. هر چند به صیغه‌ی خبری باشد.
۴. و سایر جمله‌های انشائی، مانند: تمنّی، تحضیض، عرض، ترجّی، مانند: ﴿الربیع شبابُ الزمانِ و جمالِهِ إن یُقبِل فلیتَ الناسَ یغتنمونَ إقبالَهُ﴾ که مثالی برای تمنّی است.
۵. در امر فرقی بین صریح یا خبری که متضمّن معنای امر است، نمی‌باشد، «إتّقی اللهَ إمرُءٌ فَعَلَ خیراً یُثَب عَلَیه» که تقدیرش چنین است: «إن یتّقِ»، و یا جمله اسمیه، مانند: «أینَ بیتُکَ أَزُرکَ» که تقدیر چنین است: «إن تخبِرنی أَزُرکَ»
۶. (آل عمران / ۳۱)
۷. جزم «لا ترجعوا» به علّت جواب شرط بودن نیست بلکه به خاطر «لا»ی ناهیه است، چرا که جواب، «کلّ» جمله‌ی مضارع است که محلاً مجزوم است.
۸. (ممتحنه / ۱۰)
۹. (آل عمران / ۱۶۰)

هـ) چنانچه فعل جزاء، مقترن به یکی از حروف نفی «ما»، «لن»، «إن»[1] باشد.

هـ-۱) «ما»، مانند: «﴿فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ﴾؛ و اگر از قبول دعوتم روی بگردانید، (کار نادرستی کرده‌اید چه اینکه) من از شما مزدی نمی‌خواهم»[2]

هـ - ۲) «لن»، مانند: «﴿وَ ما يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ﴾؛ و آنچه از اعمال نیك انجام دهند، هرگز کفران نخواهد شد!»[3]

هـ - ۳) «إن»، مانند: من يَستَسلِم للغَضبِ فإن يلُومَنَّ إلّا نفسَهُ. (هر کس تسلیم خشم شد، به غیر از خود کسی را ملامت نکند)

تقدیر چنین است: «فلا يَلُومَنَّ إلّا نفسَهُ»

و) چنانچه، جزاء جمله‌ی فعلیه‌ای باشد، که فعلش جامد است.

مانند: «﴿إِن تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنكَ مَالًا وَ وَلَدًا فَعَسَىٰ رَبِّي أَن يُؤْتِيَنِ خَيْرًا﴾؛ و اگر می‌بینی من از نظر مال و فرزند از تو کمترم (مطلب مهمّی نیست)! شاید پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد»[4]

و یا مانند: مَن يُطلِق لسانَهُ بذمّ الناسِ فليسَ له واقٍ مِن ألسِنَتِهِم. (هر کس زبانش را از بدگویی دیگران نبندد، از زبان آنها در امان نیست.)

ز) چنانچه فعل جزاء، مقترن به حروف تنفیس «سین»، «سوف» باشد.

ز-۱) «سوف»، مانند: «﴿إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ﴾؛ اگر از فقر می‌ترسید، خداوند هرگاه بخواهد، شما را به کرمش بی‌نیاز می‌سازد»[5]

ز-۲) «سین»، مانند: «﴿مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعاً﴾؛ آنها که از عبودیّت و بندگی او، روی برتابند و تکبّر کنند، بزودی همه آنها را (در قیامت) نزد خود جمع خواهد کرد.»[6]

قولُهُ: قَدْ يَقَعُ «إذا»...

تتمة

گاهی در جمله‌ی اسمیه به جای[7] «فاء» جزاء، «إذا»ی فجائیه وارد می‌شود.[8]

---

۱ . مصنّف «لن» و «إن» را ذکر نکرده‌است.

۲ . (یونس / ۷۲)

۳ . (آل عمران / ۱۱۵)

۴ . (کهف / ۴۰)

۵ . (توبه / ۲۸)

۶ . (نساء / ۱۷۲)

۷ . در یک آیه‌ی قرآنی «فاء» و «إذا» جمع شده است: ﴿وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ (انبیاء / ۹۷)

۸ . به دو شرط چنین امری جائز است: الف) جمله‌ی اسمیه دالّ بر طلب نبوده و مسبوق به نفی یا نواسخ نباشد، ب) شرط دیگر آن که ادات شرطش «إن» باشد.

مانند: «﴿إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذا هُمْ يَقْنَطُون﴾؛ هرگاه رنج و مصیبتی بخاطر اعمالی که انجام داده‌اند به آنان رسد، ناگهان مأیوس می‌شوند!»[۱]

تقدیر عبارت چنین است: «فَهُمْ يَقْنَطُونَ»

تقدیر «إن» شرطیه

گاهی اوقات فعل مضارع به وسیله «إن» مقدّر مجزوم می‌شود.

مانند: تعلّم تَنجَح. (علم بیاموز تا موّفق شوی)

که تقدیرش این است: تعلّم إن تَتَعَلَّم تَنجَح. (علم بیاموز اگر علم بیاموزی موّفق می شوی.)

قولُهُ: إعلَم أنَّهُ يشتَرِطُ في تقدير «إن»...

شرائط تقدیر گرفتن «إن» شرطیه[۲]

«فـاء» و «واو» معیّـت، گاهی از کلام حذف می‌شـوند، در این صورت منصوب شـدن فعل مضارع بعد از آنها جائز نیسـت، بلکه در صورت وجود شـرائطی، جزم فعل مضارع صحیح اسـت که این شرائط در زیر می‌آید:

شرایط تقدیر «إن»			
مسبوق بودن به یکی از انواع طلب	مقرون نبودن به «فاء» یا «واو» معیّت	سببیّت جمله اول برای دوم	صحّت حذف فعل و قرار دادن اداتشرط به جای آن

الـف) چنانچه قبل از آن - یکی از انواع طلب - «امر»، «نهی»، «دعاء»، «تمنّی»، «ترجّی»، «عرض»، «تحضیض»، «استفهام»، وجود داشته باشد.

ب) فعل مضارع، مقرون به «فاء» سببیت یا «واو» معیت نباشد.

لذا این مثال صحیح نیست: «تعلّم فتَنجَح»

بلکه در این حالت، «فتنجحَ» منصوب می‌شود، چرا که بعد از «فاء» سببیت واقع شده است.

ج) جمله‌ی اول، سبب جمله‌ی دوم باشد.

مانند: أسلِم تُسلِم. (اسلام بیاور تا در سلامت بمانی)

در این مثال، اسلام آوردن علّت صحّت و سلامت است لذا جزم «تسلِم» صحیح است.

---

۱. (روم / ۳۶)

۲. این بحث در کتاب هدایه در انتهای درس ذکر شده که به جهت مناسبت بهتر است مقدّم شود.

لذا جمله‌ی «لا تکفُر تدخُلِ النارَ» صحیح نیست.
چرا که معنا این‌گونه می‌شـود: لا تَکفُر إن لا تکفُر تدخُلِ النارَ. (کفر نورز چرا که اگر کفر نورزی داخل جهنم می‌شوی.)
و یا مانند: لا تقتَرِب مِنَ النارِ تَحتَرِق. (نزدیک آتش نشو چرا که اگر نزدیک نشوی می‌سوزی)

د) معنی جمله با حذف فعل طلبی و قرار دادن «إن» شرطیه به همراه فعل مضارعی مناسب با آن، صحیح باشد.
مانند: تعلّم تَنجَح. (علم بیاموز تا موّفق شوی)
به عنوان مثال، در عبارت فوق، «تنجَح» در جواب «تعلّم» قرار گرفته است لذا مجزوم شده است، چرا که می‌توان «تعلّم» را حذف کرد و به جای آن «إن تتعلّم» را قرار داد.
تقدیر مثال بالا چنین است: تعلّم إن تَتَعَلَّم تَنجَح. (علم بیاموز اگر علم بیاموزی موفق می‌شوی.)[۱]
نکته‌ی قابل توجّه اینکه، «إن» فقط در ذهن تصوّر می‌شود، لذا این گونه نیست که واقعاً در جمله باشد.
چنانچه یکی از شروط مذکور موجود نباشد، جزم فعل مضارع صحیح نبوده، بلکه لازم است مرفوع شود.
در زیر مواضعی را که «إن» در جواب طلب واقع می‌شود، بیان می‌کنیم.

قولُهُ: إنّما یُجزَمُ المضارعُ...

مواضع تقدیر «إن» در جواب طلب						
امر	نهی	استفهام	تمنی	ترجی	عَرض	تحضیض
تعلّم تَنجَح	لا تکذِب یَکُن خیراً	هل تزورُنا نُکرِمکَ	لیتَکَ عندی أخدِمکَ	لعلّکَ تطیع اللهَ تفُز بالسعادة	ألا تَنزِل بنا تُصِب خیراً منّا	هلّا تَجتَهِدُ تَنَل خیراً

■ **توضیح**

الف) چنانچه، فعل مضارع در جواب امر واقع شود.
مانند: تَعَلّم تَنجَح. (بیاموز تا پیروز شوی)
تقدیرش چنین است: تعلّم، إن تتعلّم تَنجَح. (بیاموز، اگر بیاموزی پیروز می‌شوی)

۱. مثال قرآنی: «﴿وَ احلُلْ عُقدَةً مِن لِسَانِي يَفقَهُواْ قَولِي﴾؛ گره از زبانم بگشای تا سخنان مرا بفهمند»(طه / ۲۸) تقدیر آیه‌ی شریفه چنین است: إن تَحلُل یفقَهوا قَولي. (اگر گره از زبانی باز کنی سخنانم را می فهمند)

و یا مانند: «زُرنی أکرِمکَ» که تقدیرش چنین است: «زُرنی إن تَزُرنی أکرِمکَ»

ب) چنانچه فعل مضارع، در جواب نهی واقع شود.
مانند: لا تکذِب یَکُن خیراً. (دروغ نگو خوب است)
تقدیرش چنین است: لا تکذِب، إن لا تکذِب یَکُن خیراً. (دروغ نگو، اگر دروغ نگویی، خوب است.)
در این صورت، به جای فعل نهی، «إن» شرطیه و «لا»ی نافیه به همراه فعل مضارع ذکر می‌شود.

ج) چنانچه فعل مضارع، در جواب استفهام واقع شود.
مانند: هل تزورُنا نُکرمکَ. (به دیدار ما نمی آیی تا تکریمت کنیم)
تقدیرش چنین است: هل تزورُنا إن تزُرنا نُکرمکَ. (آیا به دیدار ما می‌آیی، چنانچه به دیدار ما بیایی تکریمت می‌کنیم.)
و یا مانند: هل عندَکم ماءً أشرِبهُ. (آیا آبی دارید تا بنوشم)

د) چنانچه فعل مضارع، در جواب تمنّی[1] واقع شود.
مانند: لیتَکَ عندی أخدِمکَ. (کاش نزد من بودی تا خدمتت می کردم)
تقدیرش چنین است: لیتَکَ عندی إن تکُن عندی أخدِمکَ. (ای کاش نزد من بودی، اگر نزد من باشی، خدمتت می‌کنم.)
و یا مانند: لیتَ لی مالاً أنفقهُ. (ای کاش مالی داشتم که انفاق می کردم)

هـ) چنانچه فعل مضارع، در جواب ترجّی واقع شود.
مانند: لعلّکَ تطیع اللهَ تفُز بالسعادة. (امید است خدا را اطاعت کنی تا به سعادت نائل شوی)
تقدیرش چنین است: لعلّکَ تطیع اللهَ إن تُطِع اللهَ تفُز بالسعادة. (امید است خدا را اطاعت کنی اگر خدا را اطاعت کنی، به سعادت نائل می‌شوی.)

و) چنانچه فعل مضارع، در جواب عَرض واقع شود.
مانند: ألا تَنزِل بنا تُصِبَ خیراً مِنّا. (چرا به دیدار ما نمی آیی تا خیری ببری)
تقدیرش چنین است: ألا تَنزِل بنا إن تَنزِل بنا تُصِب خیراً مِنّا. (چرا به دیدار ما نمی‌آیی اگر به دیدار ما بیای خیری از ما می‌بری)

ز) چنانچه فعل مضارع، در جواب تحضیض واقع شود.
مانند: هلّا تَجتَهِدُ تَنل خیراً. (چرا کوشش نمی‌کنی تا به خیر و برکتی برسی)

---

۱. تنها ادات تمنّی مدّ نظر در اینجا «لیتَ» است.

تقدیرش چنین است: هلّا تَجتَهِد إن تجتَهِد تَنل خیراً. (چرا تلاش نمی‌کنی، اگر تلاش کنی به خیر و برکت می‌رسی)

* * *

خُلاصَةُ الدروسِ (۴۸ و ۴۹ و ۵۰)

إعْرابُ المُضَارِعِ:

يُرْفَعُ المُضَارِعُ إذا كَانَ مُجَرّداً عَنِ النَّاصِبِ والجَازِمِ.

و يُنْصَبُ إذا دَخَلَ عَلَيْهِ أَحَدُ النَّواصِبِ الخَمْسَةِ و هِيَ: «أَنْ، لَنْ، كَيْ، إذَنْ و أَنِ المُقَدَّرَةُ».

و أمّا «أَنْ» الواقِعةُ بَعْدَ العِلْمِ فَلَيْسَتْ بِناصِبَةٍ، و إنَّما هِيَ مُخَفَّفَةٌ مِنَ المُثَقَّلَةِ و الواقِعَةُ بَعْدَ الظَّنِّ يَجُوزُ نَاصِبَةٌ كَما يَجُوزُ أَنْ تَجْعَلَها كَالواقِعَةِ بَعْدَ العِلْمِ.

و يُجْزَمُ الفِعْلُ المُضارِعُ إذا دَخَلَ عَلَيْهِ أَحَدَ الجَوازِمِ و هِيَ: «لَمْ، لَما، لامُ الأمْرِ، لا النَّهي» أوْ إحْدَى كَلِمَتِ المُجازاةِ وَ هِيَ: «إنْ، مَهْما، إذ ما، أَيْنَ، حَيْثُما، مَنْ، أيُّ، أنَّى، إنْ المُقَدَّرَةُ»

و الفَرْقُ بَيْنَ «لَمْ» و «لَمّا» أَنَّ الفِعْلَ يُتَوَقَّعُ وُقُوعُهُ بَعْدَ الثَّاني دُونَ الأوَّلِ.

كَلِمَةُ المُجازاةِ تَدْخُلُ عَلى جُمْلَتَيْنِ، عَلى أنْ تَكُونَ الأُولى سَبَباً للثَّانِيَةِ و الجُمْلَةُ الأُولى تُسْمّى «فِعْلَ الشَّرْطِ» و الثَّانِيةُ « جَزاءَ الشَّرطِ».

يَجِبُ الجَزْمُ فِي المُضارِعِ شَرْطاً أوْ جَزاءً، إلاّ إذا كَانَ الشَّرْطُ وَحْدَهُ ماضِياً، فَيَجُوزُ حِينَئِذٍ الوَجْهانِ.

دُخُولُ الفاءِ عَلى الجَزاءِ:

لِلفاءِ مَعَ جُمْلَةِ الجَزاءِ ثلاثَةُ أَحكامٍ:

أوّلاً - يَجِبُ اقْتِرانُ الجَزاءُ بِالفاءِ فِي أربَعَةِ مَواضِعَ:

۱) إذا كَانَ الجَزاءُ ماضِياً مَعَ « قَدْ».

۲) إذا كَانَ الجَزاءُ مُضارِعاً مَنْفِيّاً بِغَيْرِ «لا».

۳) إذا كَانَ الجَزاءُ جُملَةً اسْمِيَّةً.

۴) إذا كَانَ الجَزاءُ جُمْلَةً إنْشائِيَّةً.

۵) إذا كان مقترناً بـ «ما».

۶) إذا كان الجزاء فعلاً جامداً.

۷) إذا كانَ مقترناً بحرف التنفيس.

ثانِياً - يَجُوزُ الوَجْهانِ إذا كَانَ المُضارِعُ مُثبَتاً، أو كَانَ مَنْفِيّاً بِحَرْفِ «لا».

ثالِثاً - لا يَجُوزُ دُخُولُ الفاءِ إذا كَانَ الجَزاءُ ماضِياً بِغَيْرِ «قَدْ» أو مضارعاً منفياً بـ «لَم».

درس ۵۱

امر، فعل مجهول

امر

قولُهُ: فعلٌ يُطلَبُ بِهِ الفعلُ مِن الفاعلِ المخاطبِ.

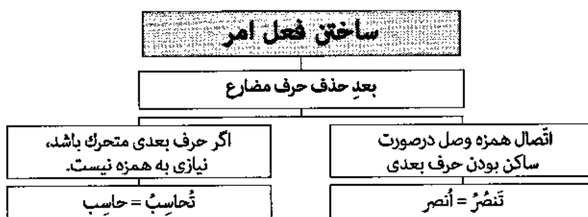
تعریف فعل امر: فعلی که توسّط آن از مخاطب، انجام کاری درخواست می‌شود.

مانند: إضرِب (بزن)، أُغزُ (جهاد کن)، إرمِ (پرتاب کن)، إسعَ (سعی و تلاش کن)
لفظ امر در کلام ادباء بر مطلق امر - متکلم، مخاطب، غائب، چه مجهول و چه معلوم - اطلاق می‌شود، امّا امر حاضر معلوم را «امر به صیغه» می‌گویند.
جناب مصنف با قید «المخاطب» از امر غائب و متکلّم و با قید «الفاعل» از امر مجهول احتراز کرده‌است.

قولُهُ: أنْ يُحْذَفَ مِنَ المُضارِعِ حَرْفُ المُضارَعَةِ...

کیفیّت ساختن فعل امر

فعل امر از فعل مضارع ساخته می‌شود:



■ **توضیح**

برای ساخت فعل امر مخاطب، ابتداء، حرف مضارعه را از ابتدای فعل مضارع حذف کرده و آخر فعل را مجزوم می کنیم، سپس چنانچه:

الف) حرف بعدی آن ساکن باشد، به دلیل ساکن بودن به ابتدای آن همزه وصل متّصل می‌کنیم. درباره‌ی حرکت همزه به حرف سوّم «عین الفعل» فعل مضارع توجّه می‌شود.

بر این اساس چنانچه:

الف - ۱) حرف سوّم مضموم باشد، همزه نیز مضموم می‌شود.

ثلاثی مجّرد، مانند: «تَنصُرُ» = «نصُر» = «اُنصُر»

الف - ۲) حرف سوّم مکسور یا مفتوح باشد، همزه کسره می‌پذیرد.

۱. ثلاثی مجّرد، مانند: «تَعلَمُ» = «علَم» = «إعلَم»

۲. ثلاثی مزید، مانند: «تَستَخرِجُ» = «ستَخرِج» = «إستَخرِج»

ب) حرف بعدی آن متحرّک باشد، نیازی به همزه نیست چرا که تلفّظ آن مشکل نیست.

ب - ۱) ثلاثی مجّرد، مانند: «تَعِدُ» = «عِد»

ب - ۲) ثلاثی مزید، مانند: «تُحاسِبُ» = «حاسِب»

جزم آخر فعل، ممکن است به سکون حرف باشد، مانند مثالهای بالا و یا به حذف حرف.

مانند: «تُحاسِبُونَ = حاسِبوا»، «تحاسِبانِ = حاسِبا»، «تَرمِی = إرمِ»، «تدعُو = اُدعُ»، «تَخشَی = إخشَ»

* همزه باب افعال همزه اصلی می‌باشد که به خاطر وجود حرف مضارعه و سنگینی تلفّظ آن به همراه حروف مضارعه، حذف شده است، لذا بعد از حذف حرف مضارع و رفع ثقل و سنگینی تلفّظ، همزه برمی‌گردد.

مانند «تُأفعِلُ» که بعد از افتادن «الف» می‌شود «تُفعِلُ» و در موقع ساختن امر از آن «الف» بر می‌گردد: «أفعِل»

قولُهُ: هُوَ مبنیٌ علی ما انجَزَمَ...

بناء فعل امر

فعل امر مخاطب، مبنی بر علامتی است که مضارعش با آن مجزوم می‌شود.

لذا چنانچه در مضارع مجزوم به سکون است، در اینجا نیز مبنی بر سکون خواهد بود، و اگر مجزوم

به حذف باشد، در اینجا نیز مبنیّ بر حذف خواهد بود:

الف) مبنیّ بر سکون، مانند: «لم تَضرِب = إضرِب»

ب) مبنیّ بر حذف، مانند: «لم تَضرِبا = إضرِبا»

بناء فعل امر		
صیغه‌های مفرد		صیغه‌های مثنی و جمع و...
درصحیح، مبنی برسکون إضرِب، أنصُر، إذهَب	در معتلّ اللام، مبنی بر حذف علّه أغزُ، إرمِ، إسعَ	مبنی بر حذف «نون» إضرِبا، إضرِبُوا

■ توضیح

الف) در صیغه‌های مفرد:

الف - ۱) چنانچه آخرش حرف علّه نباشد، مبنیّ بر سکون است.[۱] مانند: «إضرِب»[۲]، «لینصُرنَ»[۳]

الف - ۲) چنانچه آخرآن حرف علّه باشد، مبنی بر حذف حرف علّه است. مانند: «أُغزُ»، «إرمِ»، «إسعَ»[۴]

ب) در صیغه‌های مثنّی و جمع (۸، ۹، ۱۰، ۱۱)

مبنیّ بر حذف «نون» است. در این صورت فرقی بین معتلّ و صحیح نیست.

ب - ۱) صحیح، مانند: «إضرِبَا»[۵]، «إضرِبُوا»[۶]، «إضرِبی»

ب - ۲) معتلّ، مانند: «إرمِیا»، «إرمُوا»، «إرمِی»



اقسام دیگر فعل

الف) فعل ما لم یسمّ فاعله (مجهول)[۷]

فعل به لحاظ معلوم بودن فاعل یا مشخّص نبودن آن بر دو قسم است:

فعل معلوم: فعلی است که فاعلش در کلام ذکرشده باشد، مانند: ضَرَبَ زیدٌ بکراً. (زید بکررا زد)

---

۱. گاهی اوقات فعل امر، مبنیّ بر سکون مقدّر است، مانند: «مُدَّ یدَکَ» که فعل امر مضاعف است.

۲. مثال قرآنی: ﴿قُلْنا یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ﴾. (بقره / ۳۵)

۳. مثال قرآنی: ﴿قَرْنَ فِي بُیُوتِکُنَّ﴾. (احزاب / ۳۳)

۴. مثال قرآنی: ﴿فَلِذٰلِکَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ﴾. (شوری / ۱۵)

۵. مثال قرآنی: ﴿کُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما﴾. (بقره / ۳۵)

۶. مثال قرآنی: ﴿قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ﴾. (بقره / ۳۶)

۷. در درس (۱۱) بررسی می‌شود.

فعل مجهول: فعلی است که فاعلش ذکر نشود، مانند: ضُرِبَ بکرٌ. (بکر زده شد)

از آنجا که مفعول را بجای فاعل می‌گذارند، به آن نائب فاعل می‌گویند، بنابراین هر فعل تامّ یا معلوم است یا مجهول یعنی یا دارای فاعل است یا دارای نائب فاعل.

قولُهُ: فِعْلٌ حُذِفَ فاعِلُهُ وَأُقِيمَ المَفْعُولُ بِهِ مَقامَهُ.[۱]

تعریف فعل مجهول: فعلی که فاعل آن حذف شده و مفعول‌به[۲] جای آن نشسته باشد.
لذا فعل مجهول تنها از افعال متعدیّ[۳] گرفته می‌شود.[۴]
مثلاً مجهول عبارت «أکلَ الحسینُ الطعامَ: حسین غذا را خورد»، می‌شود: «أُکِلَ الطعامُ: غذا خورده شد»

قولُهُ: أنْ يَكُونَ أَوَّلُهُ مَضْمُوماً...

طریقِ مجهول‌کردن فعل

مجهول کردن ماضی و مضارع، شرائط خاصّی دارد که در دو درس بیان می‌شود.

مجهول کردن فعل ماضی: ماضی مجهول، از ماضی معلوم گرفته می‌شود، لذا برای ساختن آن:
الف) در ابوابی که اولش همزه وصل و «تاء» زائده نباشد، حرف اوّل فعل ماضی معلوم آن، مضموم و حرف ما قبل آخر آن، مکسور می‌شود.
مانند: «ضَرَبَ: ضُرِبَ»، «دَحرَجَ: دُحرِجَ»، «أکرَمَ: أُکرِمَ»

ب) در ابوابی که اولش «تاء» زائده است، حرف اول و دوم فعل ماضی معلوم آن، مضموم و حرف ماقبل آخر آن، مکسور می‌شود.
مانند: «تَفَضّلَ: تُفُضِّلَ»، «تَقارَبَ: تُقُورِبَ»
«الف» در ماضی مجهولِ باب «مفاعله» و «تَفاعُل»، تبدیل به «واو» می شود، زیرا ما قبل آن ضمه است.

---

۱. «مقامَهُ»: مفعول‌فیه و منصوب
۲. و یا جارّ و مجرور و ظرف و مصدر با شرائطی که در درس (۱۱) گذشت.
۳. در درس (۵۲) بررسی می‌شود.
۴. در این موارد فعل به صورت مجهول می آید: الف) وقتی فاعل فعل دقیقاً معلوم نباشد، ب) هنگامی‌که فاعل در اصل معلوم است، اما برای تعظیم او یا از باب اختصار مستقیماً ذکر نمی‌شود، ج) وقتی ذکر فاعل اهمیتی نداشته باشد و تأکید بر نفس عمل باشد.

ج) در ابوابی که اولش همزه وصل باشد حرف اول و سوم فعل ماضی معلوم آن، مضموم و حرف ما قبل آخر آن مکسور می‌شود.

مانند: «إستَخرَجَ: أُستُخرِجَ»، «إقتَدرَ: أُقتُدِرَ»

صرف ماضی مجهول

غائب		مخاطب		متکلم	
مذکّر	مؤنّث	مذکّر	مؤنّث	وحده	مع‌الغیر
ضُرِبَ (زده‌شد) ضُرِبا (زده‌شدند) ضُرِبُوا (زده‌شدند)	ضُرِبَتْ (زده‌شد) ضُرِبَتا (زده‌شدند) ضُرِبْنَ (زده‌شدند)	ضُرِبتَ (زده‌شدی) ضُرِبتما (زده‌شدید) ضُرِبْتُم (زده‌شدید)	ضُرِبتِ (زده‌شدی) ضُرِبتُما (زده‌شدید) ضُرِبْتُنَّ (زده‌شدید)	ضُرِبتُ (زده‌شدم)	ضُرِبنا (زده‌شدیم)

* * *

خُلاصَةُ الدرس

فِعْـلُ الأمْرِ: كَلِمَةٌ تَدَلُّ عَلى طَلَبِ الفِعْلِ و يُؤتَى بِهَمْزَةِ وَصْلٍ فِي أَوَّلِهِ إذا كَانَ بَعْدَ حَرْفِ المُضَارَعَةِ ساكِنٌ والهَمْزَةُ مَكْسُورَةٌ، إلاّ إذا كَانَ عَيْنُ فِي مُضارِعِهِ مَضْمُوماً ، فَتُضَمّ.

الفِعْـلُ المَجْهُولُ: فِعْلٌ حُـذِفَ فَاعِلُهُ و أُقِيمَ المَفْعُولُ بِهِ مَقامَـهُ و عَلامَتُهُ فِي الماضِي أَنْ يَكُونَ كُلُّ حَرْفٍ مُتَحَرِّكٍ مِنْهُ مَضْمُوماً و ما قَبلَ آخِرِه مَكْسُوراً.

* * *

جهت مطالعه

الف) از فعل لازم مانند: «ذَهَبَ» نمی‌توان مجهول ساخت، مگر اینکه بتوان آنرا تبدیل به متعدّی کرد.

ب) راههای متعدی کردن:

ب - ۱) بردن به باب «افعال» یا «تفعیل»:
مانند: «جَلَسَ سعیدٌ» که با رفتن به باب «افعال» متعدی می‌گردد: أَجْلَسَ سعیدٌ صدیقَهُ. (سعید دوستش را نشاند)
و یا مانند: «فَرِحَ التلمیذُ» که با رفتن به باب «تفعیل» متعدی می‌گردد: فَرَّحَ التلمیذُ المعلمَ. (دانش آموز معلمش را شاد کرد.)

ب - ۲) بوسیله‌ی حروف جر:
مانند: «ذَهَبَ علیٌ» که با حرف جرّ متعدّی می‌شود: ذُهِبَ علیٌ بصدیقِهِ. (علی دوستش را برد)

ج) تمام راه‌هاي متعدی کردن فعل لازم، در هر فعلی به کار نمي‌رود.
مثلاً «جَلَسَ» با حرف جرّ متعدّی نمی‌شود، بلکه با همزه‌ی باب «افعال» متعدّی می‌شود.
جَلَسَ الطالبُ علي الکرسی (لازم)
أَجلَسَ الأُستاذُ الطالبَ علی الکرسی (متعدّی)

د) گاهی به ندرت یك فعل به هر سه شیوه متعدّی مي‌شود.
مانند: «رَجَعَ» که لازم است و به سه روش متعدی می‌شود: «أرجَعْتُهُ»، «رَجَّعتُهُ» و «رَجَعتُ بِهِ»

ه) یك فعل ممکن است گاهی لازم و زماني هم متعدي به کار رود.
مانند: سَفَحَ الدَّمُ. (خون ریخت)، سَفَحَ الدَّمَ. (خون را ریخت)

ذ) معنای برخی از افعال برحسب متعدّی به نفسه و به حرف جرّ، مختلف می‌شود:
مانند: «جَزَمَ الیمینَ: سوگند را تأیید کرد»، «جَزَمَ عنه: از آن کار عاجز شد»، «جَزَمَ علیه: سکوت کرد»

س) برخی از افعال، معنایشان، با اختلاف حروف جرّی که بواسطه آنها متعدّی می‌شود، تفاوت می‌یابد.
مانند: «رَغِبَ فی: دوست داشت»، «رَغِبَ عن: ترک کرد»، «رَغِبَ إلی: طلب کرد»

و) مجهول کردن فعل ماضی معتلّ:

و-۱) معتلّ مثال:

ماضی معتل‌الفاء - مثال - هیچ اعلالی ندارد و مانند فعل‌های معمولی صرف می‌شود.

«وُعِدَ»، «وُعِدَا»، «وُعِدوا»، «وُعِدَت»، «وُعِدَتا»، «وُعِدنَ»، «وُعِدتَ»، «وُعِدتُما»، «وُعِدتُم»، «وُعِدتِ»، «وُعِدتُما»، «وُعِدتُنَّ»، «وُعِدتُ»، «وُعِدنا»

و-۲) معتلّ اجوف:

در ماضی معتلّ‌العین - اجوف - حرف علّه به «ی» تبدیل می‌شود: «قَال = قِيلَ»، «باع = بِيعَ»

«قِيلَ»، «قيلا»، «قيلوا»، «قيلَت»، «قيلَتا»، «قِلنَ»، «قِلتَ»، «قِلتما»، «قِلتُم»، «قِلتِ»، «قِلتُما»، «قِلتُنَّ»، «قِلتُ»، «قِلنا»

و-۳) معتلّ ناقص:

در ماضی معتلّ‌اللام - ناقص واوی - حرف «ا» به «ی» تبدیل می‌شود: «دَعَا = دُعِیَ»

«دُعِیَ»، «دُعیا»، «دُعوا»، «دُعِیَت»، «دُعِیتا»، «دُعِینَ»، «دُعیتَ»، «دُعِیتما»، «دُعِیتُم»، «دُعیتِ»، «دُعیتُما»، «دُعیتُنَّ»، «دُعِیتُ»، «دُعینا»

درس ۵۲
علامت فعل مجهول، لازم و متعدّی

قولُهُ: أنْ يَكُونَ حَرْفُ المُضارَعَةِ مَضْمُوماً...

طریقه‌ی مجهول کردن فعل مضارع

مضارع مجهول را از مضارع معلوم می‌گیریم و برای ساختن آن:

الف) حرف ما قبل آخر ابواب «مفاعله»، «إفعال»، «تفعیل»، «فَعلَلة» مفتوح می‌شود.

مانند: «يُفَعلِلُ: يُفَعلَلُ»، «يُفَعِّلُ: يُفَعَّلُ»، «يُفعِلُ: يُفعَلُ»، «يُفاعِلُ: يُفاعَلُ»

ب) در باقی ابواب حرف مضارع مضموم و ما قبل آخر مفتوح می‌شود.

مانند: «يَفعَلُ: يُفعَلُ»، «يَنفعِلُ: يُنفَعَلُ»، «يَفتَعِلُ: يُفتَعَلُ»، «يَتَفَعَّلُ: يُتَفَعَّلُ»، «يَتَفاعَلُ: يُتَفاعَلُ»

ب) لازم و متعّدی:

افعال تامّ[1] از لحاظ نیاز به مفعول‌به دو قسم[2] هستند:

قولُهُ: هُوَما يَتَوَقّفُ فَهمُ معناهُ على متعلَّق غيرالفاعلِ و اللازِمُ بخلافِهِ.

الـف) متعدّی:[3] فعلی که در فهم معنایش به غیـر از فاعل به کلمه‌ای دیگری - مفعول‌به - که فعل بر آن واقع شود، نیاز دارد.

مانند: ضَرَبَ زيدٌ عمراً. (زید عمر را زد)

---

۱ . در مقابل ناقص که اسم و خبر می گیرند، مانند: «لیس»

۲ . برخی افعال هم به صورت متعدّی استعمال می‌شوند و هم به صورت لازم، مانند: «شَكَرَ» و «نَصَحَ»

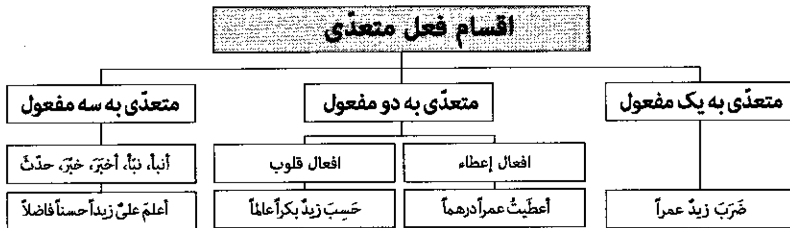
۳ . وجه نامگذاری: از معنای لغوی آن گرفته شده است چرا که به فاعل اکتفاء نکرده بلکه از آن به مفعول‌به تجاوز می‌کند.

«ضربَ» علاوه بر فاعل - «زید» - به مفعول - «عمراً» - که زدن برآن اتفاق افتاده، نیاز دارد.

ب) لازم: فعلی که در فهم معنا به غیر از فاعل به چیزی نیاز ندارد.
مانند: جاءَ زیدٌ. (زید آمد)، که فقط به فاعل نیاز دارد.

اقسام افعال متعدّی

افعال متعدّی براساس تعداد مفعول‌بهی که می‌گیرند، به سه دسته تقسیم می‌شوند.



■ توضیح

افعال تامّ به یک، دو و یا سه مفعول‌به متعدّی می‌شوند، لذا فعلی که به بیشتر از این تعداد متعدّی شود، نداریم.

الف) متعدی به یک مفعول‌به:
مانند: ضَرَبَ زیدٌ عمراً. (زید عمر را زد)

ب) متعدّی به دو مفعول‌به، که خود بر دو قسم است:
ب - ۱) دو مفعول‌به، در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند، این افعال غالباً دارای معنای بخشش هستند و به افعال «باب إعطاء» مشهور هستند.
مانند: أعطَیتُ عمراً درهماً. (به عَمر درهمی عطا کردم)
در این مثال، «عمرٌ» و «درهمٌ» در اصل مبتدا و خبر نیستند.
ب - ۲) دو مفعول‌به، در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند معنای این افعال، توسط اعضای باطنی و قوای درونی تحقّق پیدا کرده و به افعال «قلوب» مشهور هستند.
مانند: حَسِبَ زیدٌ بکراً عالماً. (زید گمان کرد که بکر دانشمند است)
در این مثال، «بکرٌ عالمٌ»، در اصل مبتدا و خبرند.

ج) متعدّی به سه مفعول

چنانچه افعال قلوب به باب «افعال» یا «تفعیل» برده شود، متعدّی به سه مفعول‌به می‌شوند.

«أنبأ»، «نبّأ»، «أخبَرَ»، «خبّرَ»، «حَدَّثَ»

حذف مفعول‌به

اختصار و کوتاهی کلام یک اصل بلاغی است که در همه‌ی زبانها مشاهده شده و اختصاص به یک مسأله خاصّ ندارد، یکی از این موارد حذف مفعول‌به است.

حذف در صورتی صحیح است که:

۱) قرینه ای بر محذوف وجود داشته باشد.

۲) با حذف آن، معنی و سیاق کلام آسیبی نبیند.

بر این اساس، در همه‌ی انواع افعال متعدّی، حذف یک یا دو مفعول آن صحیح است.

الف) در افعال یک مفعولی چنانچه با حذف آن، معنای جمله آسیبی نبیند، حذف مفعول مشکلی ندارد.

مانند: زمانی که به فردی به شما می‌گوید: «هل ضَربتَ زیداً؟: آیا زید را زدی»، در جواب گفته می‌شود: «ضَربتُ: زدم» که تقدیرش چنین است: «ضَربتُ زیداً»

امّا در مثال «ما ضَربتُ إلاّ زیداً: به جز زید کسی را نزدم»، حذف «زید» جائز نیست، چرا که معنای جمله آسیب می بیند، «ما ضَرَبتُ: نزدم»

قولُهُ: وَ هذِهِ الأفعالُ السِتّة مفعولُها...

ب) در افعال باب «اعطاء»، می‌توان به یک مفعول‌به اکتفاء کرد و در حذف فرقی بین مفعول أوّل و دوم وجود ندارد.

ب - ۱) حذف مفعول دوم، مانند: أعطَیتُ زیداً. (به زید عطا کردم)

ب - ۲) حذف مفعول اوّل، مانند: أعطیتُ درهماً. (درهمی عطا کردم)

ج) در افعال قلوب، نمی‌توان هردو یا یکی از دو مفعول را به تنهایی حذف کرد، چرا که در اصل مبتدا و خبر بوده و با هم ارتباط دارند.

لذا صحیح نیست گفته شود: حَسِبَ زیدٌ بکراً. (گمان کرد زید که بکر...) و یا حَسِبَ زیدٌ عالماً.

د) در افعال سه مفعولی، حذف مفعول، به یکی از دو گونه زیر جائز است.

بـه عنوان نمونـه در:« أعلم خالدٌ زیداً عمراً خیرَالناسِ. :خالد به زیـد اعلام کرد که عمر بهترین مرد است»، حذف به یکی از دو صورت زیر است:

د-۱) حذف مفعول اول، مانند: أعلَمَ خالدٌ عمراً خیرَالناسِ. (خالد اعلام کرد که عمر بهترین مرد است.)

د-۲) حذف مفعول دوم و سوم با هم، مانند: أعلَمَ خالدٌ زیداً. (خالد به زید اعلام کرد.)
پس صحیح نیست گفته شود: «أعلمَ خالدٌ زیداً خیرَ الناسِ»

علّت این امر آن است که مفعول دوم و سوّم، در اصل مبتدا و خبرند و نمی‌توان به یکی از آن دو اکتفاء کرد.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

علامــةُ فعلِ المجهولِ فِي المُضارِعِ أنْ يَكُــونَ الحَرْفُ الأوَّلُ مَضْمُوماً و ما قَبْلَ آخِرِهِ مَفْتُوحاً و تَبْقى بَقِيَّةُ حُرُوفِهِ عَلى حالِها.

الفِعْلُ يَنْقَسِمُ إلى: اللاّزِمِ والمُتَعَدِّي.
الفِعْلُ اللّازِمُ: فَعْلٌ لا يَتَجاوَزُ الفاعِلَ إلى المَفْعُولِ بِهِ.
الفِعْلُ المُتَعدِّي: فِعْلٌ يَتَجاوَزُ الفاعِلَ إلى المَفْعُولِ بِهِ و هُوَ يَتَعدَّى إلى:
۱) مَفْعُولٍ وَاحِدٍ. ۲) مَفْعُولَيْنِ. ۳) ثَلاثَةِ مَفاعِيلَ.

* * *

جهت مطالعه

مجهول‌کردن فعل مضارع معتلّ

الف) معتلّ مثال: در این صورت در مضارع مجهول، حرف علّه حذف نمی‌شود. «یَصِفُ (یَوصِفُ): یُوصَفُ»

«یُوصَفُ»، «یُوصَفانِ»، «یُوصَفُونَ»، «تُوصَفُ»، «تُوصَفانِ»، «یُوصَفنَ»، «تُوصَفُ»، «تُوصَفانِ»، «تُوصَفُونَ»، «تُوصَفِینَ»، «تُوصَفانِ»، «تُوصَفنَ»، «أُوصَفُ»، «نُوصَفُ»

ب) معتل أجوف: در مضارع، حرف علّه به «ا» تبدیل می‌شود: «یَقولُ: یُقالُ»، «یَبیعُ: یُبَاعُ»

ب - ۱) أجوف «واوی»، مانند: «یُقالُ»، «یُقالانِ»، «یُقالونَ»، «تُقالُ»، «تُقالانِ»، «یُقَلنَ»، «تُقالُ»، «تُقالانِ»، «تُقالونَ»، «تُقالِینَ»، «تُقالانِ»، «تُقَلنَ»، «أُقالُ»، «نُقالُ»

ب - ۲) أجوف «یائی»، مانند: «یُباعُ»، «یُباعَانِ»، «یُباعُونَ»، «تُباعُ»، «تُباعَانِ»، «یُبَعنَ»، «تُباعُ»، «تُباعَانِ»، «تُباعُونَ»، «تُباعِینَ»، «تُباعَانِ»، «تُبَعنَ»، «أُباعُ»، «نُباعُ»

ج) معتلّ ناقص: در مضارع حرف علّه به خاطر تناسب با فتحهٔ عین الفعل به «الف» تبدیل می‌شود. «یَدعُو: یُدعَی»، «یَرمِی: یُرمَی»

ج - ۱) ناقص «واوی»، مانند: «یُدعَی»، «یُدعَیانِ»، «یُدعَونَ»، «تُدعَی»، «تُدعَیانِ»، «یُدعَینَ»، «تُدعَی»، «تُدعَیانِ»، «تُدعَونَ»، «تُدعَینَ»، «تُدعَیانِ»، «تُدعَینَ»، «أُدعَی»، «نُدعَی»

ج - ۲) ناقص «یائی»، مانند: «یُرمَی»، «یُرمَیانِ»، «یُرمَونَ»، «تُرمَی»، «تُرمَیانِ»، «یُرمَینَ»، «تُرمَی»، «تُرمَیانِ»، «تُرمَونَ»، «تُرمَینَ»، «تُرمَیانِ»، «تُرمَونَ»، «أُرمَی»، «نُرمَی»

درس ۵۳
افعال قلوب

ج) افعال قلوب[1]

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) زیدٌ عالمٌ. (زید دانشمند است)

۲) علیٌ عادلٌ. (علی عادل است)

حال به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) ظننتُ زیداً عالماً. (گمان کردم زید دانشمند است.)

۲) علمتُ علیاً عادلاً. (دانستم علی عادل است)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، جمله‌های گروه اوّل متشکّل از مبتدا و خبر هستند و در گروه دوم همان مبتدا و خبر، به عنوان دو مفعول به «ظَنَنتُ» و «عَلمتُ» قرار گرفته‌اند، به این نوع افعال که بر سر مبتدا و خبر درآمده و آن دو را به عنوان دو مفعول‌به[2] خود منصوب می‌کنند، افعال «قلوب» می‌گویند.[3]

قولُهُ: هِيَ تَدْخُلُ عَلی المُبْتَدَأِ والخَبَرِ فَتَنْصِبُهُما عَلی المَفْعُولِيَّةِ.

تعریف افعال قلوب:[4] افعالی[5] که بر مبتدا[6] و خبر داخل شده و هر دو را به عنوان مفعول‌به اول و دوم خود منصوب می‌کنند.

---

۱. نام دیگر آن افعال شک و یقین است، منظور از شک در اینجا مخالف یقین است لذا شامل گمان و ظنّ نیز می‌شود.

۲. این دو اسم با اینکه مفعول‌به هستند ولی فضله نیستند بلکه جزء اساسی کلام هستند چرا که در اصل مبتداء و خبر بوده‌اند.

۳. قسم آخر نواسخ که مصنّف آن را به عنوان ناسخ ذکر نکرده‌است، افعال قلوب هستند.

۴. وجه نامگذاری آن از این جهت است که معنای آنها وابسته به قلب و نفس انسان است.

۵. افعال قلبی سه نوع هستند، الف) افعال لازم، مانند: «فَکَرَ»، «تفکّر»، «حزن»، «جَبُنَ»، ب) افعال متعدّی به یک مفعول‌به، مانند: «أحبَّ»، «کَرِهَ»، ج) افعال متعدّی به دو مفعول‌به که در درس می آید.

۶. نواسخ بر این نوع کلمات وارد نمی‌شوند، الف) مبتداء صدارت طلب، مانند: اسماء استفهام، اسماء شرط، «کم» خبریه، ب) مبتداء مقرون به «لام» البته افعال قلوب از سائر نواسخ مستثنی بوده و می‌توانند بر اسم استفهام یا مضاف به اسم استفهام وارد شود که در این صورت لازم است، استفهام بر آن مقدّم شود.

مانند: عَلِمتُ زیداً عالماً. (دانستم که زید دانشمند است)
در مثال فوق «علمت» بر «زیدٌ عالمٌ» وارد شده و مبتدا و خبر را به عنوان دو مفعول خود قرار داده است.

افعال قلوب گاهی به جای ورود بر مبتدا و خبر، بر «أنّ» و دو معمولش و یا بر «أن» مصدریه و فعلش وارد شده و مصدر مؤول، جانشین دو مفعولش می‌شود.

۱) «أنّ»، مانند: «علمتُ أنَّ زیداً راکباً»[1]
که با تأویل به مصدر می‌شود: «عَلِمتُ رکوبَ زیدٍ»
۲) «أن»، مانند: «أ یحسبُ أن لا أعلم»[2]

افعال قلوب								
یقینی						گمانی		
عَلِمتُ	حَسِبتُ	رَأیتُ	وَجَدتُ	ألیفتُ	جَعَلتُ	ظَنَنتُ	حَسُبتُ	خِلتُ

■ توضیح

افعال قلوب خود بر دو قسم هستند:

الف) افعالی که معنای یقین و قطع دارند.[3]
الف - ۱) «عَلِمتُ»[4]، مانند: عَلِمتُ البرَّ سبیلَ المحبةِ. (یقین کردم که نیکی راه محبّت است)[5]
الف - ۲) «رَأیتُ»، مانند: رأیتُ لسانَ المرء عنوان عقلِهِ. (یقین کردم که زبان عنوان و نشان عقل است)[6]
الف - ۳) «وَجَدتُ»[7]، مانند: وَجَدتُ[8] العلمَ سببَ القوةِ. (علم را علّت قدرت یافتم)[9]

---

۱. مثال قرآنی: ﴿وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ﴾. (قیامت / ۲۸)
۲. مثال قرآنی: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾. (قیامت / ۳۶)
۳. افعالی که مصنّف ذکر نکرده است: «دَری»، «تَعَلَّمَ»
۴. در هر دو معنای یقینی و ظنّی استعمال شده است. ظنّی مانند: ﴿فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ﴾. (ممتحنة / ۱۰)
۵. مثال قرآنی: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ﴾. (محمّد / ۱۹)
۶. مثال قرآنی: ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا * وَنَرَاهُ قَرِيبًا﴾. (معارج / ۶)
۷. به غیر از فعل قلبی دو استعمال دیگر نیز دارد: «وَجَدَ علیهِ وجداً» یعنی «حَزن»، «وَجَدَ مَوجِدَةً» یعنی «حَقَدَ» که متعدّی به یک مفعول است.
۸. در مصدر آن اختلاف است برخی مصدرش را «وجدان» می دانند و برخی «وجود»
۹. مثال قرآنی: ﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ﴾. (ضحی / ۶) «یَجِدُ» با اینکه به معنای «یافتن» است ولی بیشتر کتابهای اعرابی «ک» و «یتیم» را دو مفعول آن دانسته‌اند به غیر از «التحریر و التنویر»

الف - ۴) «جَعَلتُ»،[1] مانند: جَعَلتُ الالهَ واحداً. (اعتقاد دارم خداوند یکی است)[2]

الف - ۵) «ألفَيتُ»، مانند: ألفَيتُ الشیطانَ عدُوی. (یقین دارم شیطان دشمن من است)[3]

ب) افعالی که معنای شک و گمان دارند.[4]

ب - ۱) «ظَنَنتُ»[5]، مانند: ظَننتُ[6] زیداً قائماً. (گمان کردم زید ایستاده است)[7]

ب - ۲) «حَسِبتُ» مانند: حَسِبتُ عمراً تلمیذاً. (گمان کردم عمر دانش آموز است)[8]

ب - ۳) «خِلتُ» مانند: خِلتُ زیداً کاتباً. (خیال کردم زید نویسنده است)[9]

ب - ۴) «زَعَمتُ»[10] مانند: زَعَمتُ حسناً أُستاذاً. (گمان کردم حسن استاد است)[11]

خواصّ افعال قلوب

افعال قلبی احکام خاصّی دارند که در ادامه ذکر می‌شود:

خواص افعال قلوب			
عدم جواز اکتفاء به یک مفعول	جواز الغاء از عمل	وجوب تعلیق فعل از عمل	جواز ضمیر بودن فاعل و مفعول و برگشت به یک نفر
غلط: عَلِمتُ زیداً	زیدٌ ظَنَنتُ عالم	عَلِمتُ إن هندٌ إلا عالمةٌ	عَلمتُنی راکباً

■ توضیح

قولُهُ: أن لا یُقْتَصَرُ عَلی أحَدِ مَفْعُولَیْها...

الف) از آنجا که دو مفعول این افعال در اصل مبتدا و خبر هستند، در آن نمی‌توان به یک مفعول

---

۱. «جعل» در معنای گمان نیز استعمال می‌شود.

۲. مثال قرآنی: ﴿وَ جَعَلُوا الْمَلائِکَةَ الَّذینَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً﴾. (زخرف / ۱۹) یعنی: «إعتَقَدوا»

۳. مثال قرآنی: ﴿إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آباءَهُمْ ضالّین﴾. (صافات / ۶۹)

۴. افعال دیگری که مصنّف ذکر نکرده‌است: «عَدَّ»، «حجا»، «جَعَل»، «هَب» که آخری فعلی جامد بوده و همیشه به صیغه امر است.

۵. «ظَنّ» به غیر از فعل قلبی استعمال دیگری نیز دارد، «ظَنَّه» یعنی «إتّهمَهُ» در مثال: «سُرِقَ مالُهُ فَظَنَّ زیداً»، «ظنَّ» در قرآن ۲۰ بار به کار رفته است.

۶. «ظنّ» در معنای یقین نیز به کار رفته است، مانند: ﴿الَّذینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ﴾. (بقره / ۴۶)

۷. مثال قرآنی: ﴿ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً﴾. (فصلت / ۵۱) مشتقات «ظنّ» در قرآن «۵۷» به کار رفته است.

۸. مثال قرآنی: ﴿وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلاً عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُون﴾. (ابراهیم / ۱۴)

۹. فعل «خال» در قرآن وجود ندارد.

۱۰. فعل «زعم» با مشتقاتش ۱۳ بار در قرآن به کار رفته است.

۱۱. مثال قرآنی: ﴿زَعَمَ الَّذینَ کَفَرُوا أَنْ لَنْ یُبْعَثُوا﴾. (تغابن / ۷)

اکتفاء کرد[1] بر خلاف باب «أعطیتُ» که می‌توان به یک مفعول[2] اکتفا کرد.[3]
به عنوان مثال در «علمتُ زیداً عالماً» صحیح نیست گفته شود: «علمتُ زیداً» یا «علمتُ عالماً»

ب) جواز الغاء از عمل

مقدّمه

فعل قلبی از نظر موقعیتش در جمله به سه صورت است:
۱) بر هر دو مفعولش مقدّم شود، در این صورت لازم است[4] در آن دو عمل کرده و آنها را نصب دهد.
مانند: «عَلِمتُ زیداً راکباً»
۲) بین دو مفعولش قرار بگیرد، در این صورت اعمال یا اهمال فعل جائز است، در صورت عمل، هر دو به عنوان مفعول منصوب و در صورت اهمال، به اصل خود برگشته و به عنوان مبتدا و خبر مرفوع می‌شوند. مانند: «زیداً عَلِمتُ راکباً»
۳) بعد از دو مفعول‌به قرار بگیرد، در این صورت، نیز همانند بالا اعمال یا اهمال فعل جائز است.

الغاء از عمل: یکی از خصوصیات افعال قلوب این است که در صورت قرار گرفتن بین دو مفعول[5] خود، جائز است عمل نصب آن به صورت لفظی و محلّی باطل شود.
مانند: «زیداً راکباً عَلِمتُ» و «زیداً علمتُ راکباً» = «زیدٌ راکبٌ عَلِمتُ» و «زیدٌ علمتُ راکبٌ».

قولُهُ: وجوبُ تعلیقِها إذا وَقَعَت...

ج) خصوصیّت دیگر این افعال، لزوم تعلیق از عمل در برخی موارد است.

مقدّمه

برخی از کلمات عربی همیشه در ابتدای جمله واقع می‌شوند که اصطلاحاً به آنها صدارت طلب می‌گویند.
یک از ویژگی‌های کلمات صدارت طلب اینست که مانع از عمل ما بعد خود در ما قبلشان می‌شوند.
بر این اساس چنانچه فعل قلبی بر سر جمله‌ای بیاید که با ادات صدارت طلب شروع می‌شود، نمی‌تواند اعراب مبتدا و خبر را تغییر دهد چرا که کلمه صدارت طلب، مانع از عمل وی می‌شود.

---

۱. البتّه حذف دو مفعول با همدیگر به جهت اختصار جائز است، مانند: ﴿أَيْنَ شُرَكَاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾. (انعام/۲۲)
۲. حتّی می‌توان دو مفعولش را حذف کرد، مانند: «فلان یعطی»
۳. چرا که مضمون آن دو با هم مفعول‌به بوده و در حکم یک کلمه است لذا در صورت حذف یکی از دو مفعول مثل این است که یک حرف کلمه حذف شده باشد.
۴. در صورت نبودن مانعی، (رجوع شود به بحث تعلیق.)
۵. عمل ابطال برروی دو مفعول صورت می‌پذیرد نه یک مفعول.

در این صورت کلّ جمله به وسیله فعل قلبی، محلاً منصوب می‌شود و به جای دو مفعول فعل قرار می‌گیرد.

در این مواقع می‌گویند فعل قلبی از عمل تعلیق شده است و به جمله بعد از آن در اصطلاح می‌گویند: «سدّ مسَدّ دو مفعول»

براین اساس، تعلیق باز ماندن فعل قلبی از عمل لفظی در دو مفعولش است و آن در صورتی است که بعد از آن کلمه‌ی صدارت‌طلبی واقع شود که بین فعل و دو مفعولش، فاصله بیندازد.

مانند: «علمتُ أ زیدٌ عندکَ أم عمروٌ»[۱]

در این مثال، «أ» حرف صدارت طلب بوده و سبب تعلیق «علمتُ» از عمل شده است، لذا در ظاهر، «زیدٌ عندکَ أم عمروٌ» مفعول‌به آن نیست امّا محلاً منصوب[۲] و جانشین دو مفعول «عَلِمتُ» است.

در تعلیق، فعل قلبی لفظاً عمل نمی‌کند چرا که در ظاهر، دو مفعول، معمول فعل نیستند، امّا محلاً به عنوان مفعول‌به آن هستند.

مشهورترین موانع تعلیق[۳]

موانع تعلیق

استفهام	«ما»، «إن»، «لا» نافیه	لام قسم	لام ابتداء
عَلِمت متی السفرُ	عَلِمتُ ما زیدٌ فی الدار	عَلِمتُ لَیأتینَّ زیدٌ	عَلِمتُ لزیدٌ راکبٌ

■ **توضیح[۴]**

ج - ۱) استفهام،[۵] که به دو صورت است:

---

۱. مثال قرآنی: «﴿لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ يَنْطِقُون﴾؛ تو می‌دانی که اینها سخن نمی‌گویند» (انبیاء / ۶۵) در این آیه «ما هؤُلاءِ يَنْطِقُون» جانشین دو مفعول «علمتُ» می‌باشد.

۲. براین اساس جائزاست تابع مفعول محلی، تبعیت لفظی یا محلّی از آن داشته باشد، مانند: «عَلمتُ لزیدٌ قائمٌ و بکراً قاعداً» یا «عَلمتُ لزیدٌ قائمٌ و بکرٌ قاعدٌ»

۳. «تعلیق» از «إمرأةٌ معلّقةٌ» به معنای «مفقودة الزوج» است، همانند زنی که شوهرش را گم کرده، از یک طرف همسری ندارد که از وی انتفاع ببرد و از طرفی دیگربدون همسرنیست که با هرکس خواست ازدواج کند، در تعلیق نیز فعل معلّق محلاً عامل است و لفظا غیرعامل.

۴. برخی موانع دیگرکه مصنّف ذکرنکرده‌است، الف) «کم» خبریه «علمتُ کم کتابٍ إشتریتُه»، ب) «إنّ و اخواتش»، ادوات شرط جازم یا غیرجازم.

۵. استفهام از اسماء صدارت‌طلبی است که اجازه نمی‌دهد در ما قبل آن عمل شود، مگر آن که قبلش حرف جرّ باشد، مانند: «ممّن علمتَ الخبرَ»، «عمّ یتسائلونَ»

۱) حرف استفهام.
مانند: ﴿إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ ما تُوعَدُونَ﴾[۱]
۲) اسم استفهام، که به چند صورت ممکن است باشد.
۱ - ۲) اسم استفهام، خبر قرار بگیرد. مانند: «عَلِمتُ مَتی السفَرُ»
۲ - ۲) ادات استفهام، قبل از دو مفعول قرار بگیرد. مانند: «عَلِمتُ أ زيدٌ عندکَ أم عمروٌ»
۳ - ۲) اسم استفهام، مفعول واقع شود.[۲] مانند: «عَلِمتُ ایُّهم قائمٌ»
۴ - ۲) مبتدا به اسم استفهام، اضافه شود. مانند: «علِمتُ أبو مَن زيدٌ»
۵ - ۲) خبر به اسم استفهام، اضافه شود. مانند: «علمتُ صبيحةَ أيِّ يومٍ سَفَرُکَ» و یا مانند: «عَلِمتُ صاحبُ أيّهم قائمٌ»

ج - ۲) چنانچه یکی از حروف نفی «ما»، «إن»، «لا»[۳] بعد از فعل قرار گیرد.
مانند: «علمتُ ما زيدٌ فی الدارِ»، «عَلِمتُ إن هندٌ إلّا عالمةٌ»، «عَلِمتُ لا زيدٌ عالمٌ و لا عمروٌ»[۴]
ج - ۳) چنانچه «لام» ابتدائیت بعد از فعل قرار گیرد. مانند: «عَلِمتُ لزيدٌ منطلقٌ»[۵]
ج - ۴) چنانچه «لام» قسم بعد از فعل قرار گیرد. مانند: «عَلِمتُ لَيأتِيَنَّ زيدٌ»

د) آخرین خصوصیت[۶] افعال قلوب[۷] این است که فاعل و مفعول آن می‌تواند، دو ضمیر متّصلی[۸] باشد که در معنی[۹] یکی بوده امّا در نوع مختلف باشند و به یک شیء واحد برگردند.
مانند: عَلِمتُنی منطلقاً. (دانستم که من آزاد شدم)
در این مثال، «تُ» و «ی» فاعل و مفعول بوده و به یک نفر بر می‌گردد.
و یا مانند: ظَنَنتَکَ فاضلاً. (دانستی که فاضل هستی)
در این مثال، «تَ» و «کَ» فاعل و مفعول بوده و به یک نفر بر می‌گردد.

---

۱ . (جنّ / ۲۵)
۲ . مصنّف تنها دو قسم اوّل را ذکر کرده است.
۳ . فرقی ندارد، این حروف نفی ناسخ باشند یا مهمل، به عبارتی تنها معنای نفی این سه حرف، شرط عمل است، لذا عامل بودن آنها - «لا شبیه به لیس» - یا مهمل آن ها - «لا زائده» - تأثیری نداشته و فرقی در تعلیق ندارد.
۴ . مثال قرآنی: ﴿تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاَّ قَلِيلاً﴾. (اسراء / ۵۲)
۵ . مثال قرآنی: ﴿لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ﴾. (بقره / ۱۰۲)
۶ . این شرط مختصّ افعال قلوب نیست بلکه برخی افعال دیگر نیز چنین حکمی دارند، مانند: «رأی» به معنای دیدن، «وَجَد» به معنای «لَقِیَ»، «فَقَد» و «عَدمَ»
۷ . برهمین اساس، حضرت علی، در دعای کمیل فرمود: «ظلمتُ نفسی»
۸ . چنانچه یکی از دو ضمیر منفصل باشد در تمام افعال جریان دارد، مانند: «ما رأيتُ إلّا ايّایَ»
۹ . مصداقشان یکی باشد.

قولُهُ: فائدةٌ: قَدْ یَکُونُ «ظَنَنْتُ» بِمَعْنَی «اتَّهَمْتُ»

افعال چند وجهی

برخی از افعال قلبی در معنایی غیر از معنایی که برایش ذکر شده، استعمال می‌شود.

معنای برخی افعال چند وجهی									
ظننتُ		علمتُ		رأیتُ		وَجَدتُ		جعلتُ	
إتّهمتُ	حَسِبتُ	عَرَفتُ	تیقنتُ	أبصَرتُ	زعمتُ	أصُبتُ	أیقنتُ	خلقتُ	أیقنتُ

■ **توضیح**

این افعال چنانچه متعدّی به یک مفعول شوند، جزء افعال قلوب نخواهند بود.

الف) «ظَننتُ» هم به صورت فعل قلبی استعمال می‌شود و هم به معنای «إتّهمتُ» که یک مفعولی است.
مانند: «ظَننتُ زیداً عالماً: گمان کردم زید دانشمند است» و «ظَنَنتُ زیداً» زید را متهم کردم»

ب) «عَلِمتُ» هم به صورت فعل قلبی استعمال می‌شود و هم به معنای «عَرَفتُ» که یک مفعولی است.[1]
مانند: «عَلِمتُ زیداً قائماً: یقین داشتم زید ایستاده است» و «عَلِمتُ زیداً: زید را شناختم»

ج) «رأیتُ» هم به صورت فعل قلبی استعمال می‌شود[2] و هم به معنای «أبصَرتُ» که یک مفعولی است.
مانند: «رأیتُ زیداً عالماً: دانستم زید عالم است»[3] و «رأیتُ زیداً: زید را دیدم»

د) «وَجدتُ» هم به صورت فعل قلبی استعمال می‌شود و هم به معنای «أصبتُ الضالّةَ» که یک مفعولی است.[4]
مانند: «وَجَدتُ العلمَ سببَ القوّةِ: علم را علّت قدرت یافتم» و «وَجَدتُ القلَمَ: قلم را پیدا کردم»[5]

هـ) «جَعَلتُ» هم به صورت فعل قلبی استعمال می‌شود و هم به معنای «خَلَقتُ»[6] که یک مفعولی است.
مانند: «جَعَلتُ الالهَ واحداً: اعتقاد دارم خداوند یکی است» و «جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ: خلَق الظلمات و النورَ»

---

۱. و هم به صورت لازم، چنانچه به معنای «إنشَقَّ» باشد، مانند: «عَلِمَ البعیرُ» یعنی «إنشَقّت شفتَهُ العلیا»
۲. در این صورت مصدرش «رأی» است، و چنانچه به معنای دیدن باشد، مصدرش «رؤیت» است.
۳. مثال قرآنی: ﴿إِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیدًا وَ نَرَاهُ قَرِیباً﴾. (معراج/ ۷) «یرون» فعل ظنّی و «نَری» فعل یقینی است.
۴. چنانچه به معنای «إستغنی» باشد، لازم است، مانند: «وَجَد الابی بعَمَلِهِ»
۵. مثال قرآنی: ﴿أَلَمْ یَجِدْكَ یَتیماً فَآوی﴾. (ضحی/ ۶) «یتیماً» بنابر حال منصوب است.
۶. یا به معنای «فَرَض» و «أوجَب» باشد، مانند: «جَعَلتُ للحارسِ أجراً» یعنی «فَرضتُ له اجراً»

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

أفْعالُ القُلوبِ: أفْعالٌ تُفيدُ اليَقِينَ أوِ الرُّجْحانَ و تَدْخُلُ عَلى المبتدا الخَبَرِ فَتَنْصِبُهُما.

أفْعالُ القُلُوبِ قَدْ تُعَلَّقُ عَنِ العَمَلِ و قَدْ تُلْغى

التَّعْلِيقُ: عَدَمُ إعْمَالِ الفِعْلِ لَفْظاً لا مَعْنًى

الإلغاءُ: عَدَمُ إعْمالِها لَفْظاً و مَعْنًى.

درس ۵۴
افعال ناقصه

د) افعال ناقصه[1]

به افعال زیر توجّه کنید:

۱) قامَ زیدٌ. (زید ایستاد)

۲) ما جَلَسَ حسینٌ. (حسین ایستاده نیست)

چه فرقی با افعال زیر دارند:

۱) کانَ زیدٌ قائماً. (زید ایستاده بود)

۲) لیسَ حسینٌ جالساً. (حسین نشسته نیست)

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، در مثال‌های دسته اوّل، مصدر فعل «قامَ» و «جَلَسَ» به «زید» و «حسین» نسبت داده شده است، آیا در دسته دوم نیز مصدر «کانَ» و «لیسَ» به «زید» و «حسین» نسبت داده شده است؟

چنانچه مشاهد می‌شود، در این عبارات، مصدری غیر از مصدر فعل به «زید» و «حسین» نسبت داده شده است، در این مثال‌ها، فعل رابط و واسطی است که «قائم» و «جالس» را به «زید» و «حسین» نسبت می‌دهد، به چنین افعالی، افعال ناقصه می‌گویند.

در مقابل این نوع افعال، افعال تامّ وجود دارند که فاعل به مصدر همان فعل نسبت داده می‌شود. به عنوان مثال در «نصرَ زیدٌ» فعل «نَصَرَ» دلالت دارد بر تثبیت «زید» بر مصدر «یاری کردن»

---

۱. وجه نامگذاری افعال ناقصه: چنانکه میدانیم، افعال بر دو نوع می‌باشند:

الف) «افعال تام» که با ذکر فاعل معنای آنها کامل می‌گردد و در صورت متعدی بودن مفعول‌به هم می‌گیرند.

ب) «افعال ناقصه» که معنای این افعال تنها با ذکر فاعل - اسم مرفوع - کامل نخواهد شد، بلکه نیازمند به اسم یا جمله‌ی دیگری است تا معنای آنها کامل گردد و به همین دلیل به این افعال ناقصه می‌گویند. مثلاً در فعل تامّه صحیح است گفته‌شود: «قامَ زیدٌ» ولی در فعل ناقصه صحیح نیست تنها به ذکر مرفوعش اکتفا شود و گفته‌شود: «کان زیدٌ» بلکه باید عبارتی دیگری نیز باشد تا معنای آنرا کامل کند مانند: «کان زیدٌ قائماً»

قولُهُ: أفْعالٌ وُضِعَتْ لِتَقْريرِالفاعِلِ عَلى صِفَةٍ غَيْرِصِفَةِ مَصْدَرِها.

تعریف افعال ناقصه: به افعالی اطلاق می‌شود که برای دلالت برتقریر و تثبیت فاعل بر صفتی غیر از صفت مصدر آن فعل، وضع شده‌اند.

به عنوان مثال، در عبارت «کان زیدٌ قائماً»، فعل ناقصه به تثبیت زید بر مصدر «کَون» دلالت ندارد، بلکه به جای مصدر فعل، «قائماً» برای «زید» تثبیت شده‌است.

عمل افعال ناقصه[1]

فعل ناقصه بر سر مبتدا و خبر آمده و مبتدا را به عنوان اسم خود، مرفوع و خبر را به عنوان خبر خود، منصوب می‌کند.

مانند: «زیدٌ قائمٌ» که با ورود «کان» تبدیل می‌شود به «کانَ زیدٌ قائماً»

قولُهُ: هِيَ عَلى ثَلاثَةِ أَقْسامٍ...

افعال ناقصه و انواع آن

افعال ناقصه سیزده فعل هستند که هر کدام اقسام متفاوتی دارند:

افعال ناقصه	مثال
کانَ	کانَ اللّهُ بِهِمْ عَلیماً
أصْبَحَ، أضْحَى، أمْسَى	اَصْبَحَ المَریضُ سالِماً
ظَلَّ، باتَ	ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً
صارَ، آضَ، عادَ، غدا	صارَ زیدٌ فَقیراً
ما إنفکَّ، ما فتِیَ، مازالَ، ما برِحَ	مازالَ المُؤمنونَ صادقینَ
ما دامَ	أوصانی بالصلوةِ ما دمتُ حَیّاً
لَیسَ	لیسَ العزُّ دائماً

---

۱. ناسخه‌بودن افعال مذکور تنها در افعال ماضی نیست بلکه مشتقّات آنها نیز اسم و خبر می‌گیرند بر این اساس: الف) از افعال «کان، أصبحَ، أضحَی، أمسَی، باتَ، ضلَّ، صارَ» ماضی، مضارع، امر، اسم فاعل، مصدر مشتق می‌شود. مانند: «کونوا أنصارَ الله»، «کونُکَ شریفاً مع الفقرِ خیرٌ مِن کونِکَ دنیئاً معَ الغِنی»، «ما کانَ کلُ مَن یُبدی البشاشةَ کائناً أخاکَ» ب) فعل «لیس» و «مادام» تنها ماضی دارند. ج) افعال «زالَ»، «بَرِحَ»، «فتیء»، «إنفکَّ» تنها ماضی، مضارع، امر و اسم فاعل دارند.

■ توضیح

اقسام «کان»[1]

الف) ناقصه: دلالت بر ثبوت خبر برای اسمش در زمان گذشته دارد، لذا اسم و خبر می‌گیرد.

ثبوت خبر برای اسم به دو صورت:

الف - ۱) دائمی: «﴿کان اللهُ علیماً حکیماً﴾؛ خداوند دانای حکیم است»[2]

حکمت خداوند مختّص زمان خاصی نبوده، بلکه همیشگی است.

الف - ۲) انقطاعی: کان زیدٌ شاباً.(زید جوان بود)

* «کان» ناقصه گاهی معنای «صار» می‌دهد.

مانند این آیه‌ی شریفه «﴿فُتِحَتِ السَّماءُ فَکانَتْ أبْواباً﴾؛ آسمان گشوده می‌شود و بصورت درهای متعددی درمی‌آید!»[3]

تقدیر «کانَت» چنین است: «فَصارَت ابواباً»

ب) تامّه: «کانَ» گاهی تامّه بوده و به معنی «ثَبَتَ، حَصَلَ: کسب کرد، بدست آورد» می‌باشد، لذا فقط فاعل گرفته و اسم و خبر ندارد.

مانند: «کان القتالُ» که به معنای «حَصَلَ القتالُ» است.[4]

ج) زائده:[5] معنای زائده‌بودن «کان» این است که عامل نبوده، لذا نیاز به اسم و خبر ندارد و با حذف آن معنای اصلی کلام تغییر نمی‌کند.[6]

جیادُ بنی أبی بکرٍ تَسامی علی کانَ المسوَّمَةِ العِرابِ

(اسبهای اصیل فرزندان ابی بکر برتری دارند بر اسبهای نشاندار عربی.)

در این مثال، با وجود وساطت «کان» بین جار و مجرور، با این حال باز هم «علی» اسم بعد «کان» را جرّ داده و این می‌فهماند که «کان» زائده است.

---

۱ . شامل مشتقّات آن - اسم فاعل، اسم مفعول... - نیز می‌شود.

۲ . (نساء / ۱۷)

۳ . (نبأ / ۱۹)

۴ . مثال قرآنی: ﴿إِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ﴾. (بقره / ۸۰)

۵ . موارد زائده شدن «کان»: الف) بین مبتداء و خبر، مانند: «القطارُ کانَ قادمٌ»، ب) بین فعل و فاعل، مانند: «لم یتَکلّم کانَ غیرُکَ»، ج) بین موصول و صله، مانند: «أقبَلَ الّذی کانَ عرفتَهُ»، د) بین موصوف و صفت، مانند: «قصدتُ لزیارة صدیقٍ کانَ مریضٍ»

۶ . تنها در صورتی زائده است که به صیغه ماضی بوده و بین دو امر متلازم قرار بگیرد.

اقسام «صار»[۱]

الف) ناقصه:[۲] به همراه اسم و خبرش دلالت بر انتقال و دگرگونی دارد، که این دگرگونی و تبدیل به دو صورت است:

الف - ۱) دلالت بر تبدیل و دگرگونی اسم از حالتی به حالت دیگر داشته باشد.[۳]

مانند: صار زیدٌ غنیاً.(زید توانمند شد)

در ایـن مثال، زیـد از حالـت بی پولی و فقر به یک فرد توانمند و ثروتمند تبدیل شـده، بدون اینکه حقیقت و ذاتش تغییر کند.

الف -۲) دلالت بر تغییر و دگرگونی اسم از حقیقتی به حقیقت دیگر داشته باشد.

مانند: صارَ الطینُ خَزفاً. (گل تبدیل به کوزه شد)

امّا در این مثال، حقیقت و ماهیّت گِل تبدیل به کوزه شده است که کاملاً با هم فرق دارند.

ب) تامّه: در این صورت به معنی «إنتَقَلَ» بوده، و فقط فاعل می‌گیرد.

مانند: صَارَ الأمرُ إلَیکَ. (إمارت به تو منتقل شد) یعنی: «إنتَقَلَ الامرُ إلیکَ»

قولُهُ: «أَصْبَحَ» و «أمْسَى» و «أَضْحَى»، تَدُلُّ عَلى اقْتِرانَ مَعْنَى الجُمْلَةِ بِتِلْكَ الأَوْقَاتِ...

اقسام «اصبح،[۴] أضحى[۵]، أمسى»[۶]

الف) ناقصه: به معنی ثبوتِ خبر برای اسم در وقتِ صبح، ظهر و شب می‌باشد.

مانند: أصبَحَ زیدٌ سالماً. (در وقت صبح زید صحیح و سالم بود)

---

۱ . «آض، عادَ، غدا، راحَ» هم معنای «صارَ» هستند. مانند: «آضَ الطفلُ شابّاً» یعنی: «صارَ الطفلُ شابّاً» البته هرکدام از این افعال همانند برخی از افعال ناقصه که دو وجهی‌اند، به صورت تامّه نیز استعمال شده‌اند. مانند: «غَدَوتُ الی عملی: ذهبتُ فی الغداة الی عملی»، «عادَ زیدٌ مِنَ السفرِ: رَجَعَ زیدٌ مِنَ السفرِ»، «آضَ إلی أَهله: رجع إلیهم»، «راحَ الفلّاحُ إلی حقلِهِ: رجع إلی حقلِهِ»

۲ . شرط استعمال «صارَ» این است که خبرش فعل ماضی نباشد. مانند «صارَ زیدٌ وَقَفَ»، تَدَبّر!

۳ . «صار» در قرآن به صورت ناقصه استعمال نشده است و فقط یک مورد استعمال تامّه دارد. «﴿إلی الله تصیرُ الأُمورُ﴾: [همه] کارها به خدا بازمی‌گردد». (شوری/۵۳)

۴ . ﴿أصبح﴾ در قرآن «۶» بار به صورت تامّه استعمال شده است که در «۵» صورت به صورت اسم فاعل است. و به صورت ناقصه به همراه مشتقاتش «۲۸» بار استعمال شده است.

۵ . «أضحى» در قرآن استعمال نشده است.

۶ . فرّاء، «أسحَرَ» و «أفجَرَ» و «أظهَرَ» را برای ثبوت خبر در «سَحر» و «فَجر» و «ظهر» ملحق کرده است.

* «أصبَح» گاهی معنای «صارَ» می‌دهد.
مانند: «﴿فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً﴾؛ به برکتِ نعمتِ او، برادر شدید!»[1]
در این مثال، «أصبَحتُم» به معنای «صِرتُم» است چرا که منظور این نیست که در صبح‌گاه برادر همدیگر شدید.

* «أضْحی» و «أمْسی» به معنای «صارَ» نیز استعمال می‌شوند.
مانند: أضحی الصفُّ مطلوباً. (کلاس دوست داشتنی گردید)

ب) تامّه: به معنای: «دَخَلَ فی الصباحِ و المساءِ و الضحی» می‌باشد.
مانند: «﴿فَسُبْحانَ اللهِ حينَ تُمْسُونَ و تُصبِحونَ﴾؛[2] پس خدا را تسبیح گویید آن گاه که به عصر درمی‌آیید و آن گاه که به بامداد در می‌شوید.»[3]
تقدیر عبارت فوق چنین است: «فسُبحانَ اللهِ حينَ تَدخلونَ فی المساءِ وَ الصباحِ»

اقسام «ظلّ، باتَ»

الف) ناقصه:

الف - ۱) «ظلَّ» ناقصه به معنایِ ثبوت و استمرارِ خبر برای اسم در طول روز است.
مانند: ظلَّ زیدٌ سائراً. (زید در طول روز سیر کرد)
تقدیر عبارت فوق چنین است: «کان سائراً وقتَ الضلالةِ»

الف - ۲) «باتَ»[4] ناقصه به معنای استمرار خبر برای اسم در طول شب است.
مانند: باتَ عمروٌ نائماً. (زید در طول شب خوابید)
تقدیر عبارت فوق چنین است: «کان نائماً وقتَ البیتوتةِ»

* «ظلّ» و «باتَ» ناقصه گاهی به معنای «صارَ» استعمال می‌شوند.
مانند: «﴿وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا﴾؛ و هر گاه یکی از آنان را به دختر مژده آورند، چهره‌اش سیاه می‌گردد»[5]
در آیه‌ی فوق، «ظلَّ ...» به معنای «صارَ وجهُهُ مُسوَداً» می‌باشد.

---

۱ . (آل عمران / ۱۰۳)
۲ . کلمه «أمسی» یک بار به صورت تامّه در قرآن ذکر شده که در متن موجود است.
۳ . (روم / ۱۷)
۴ . «باتَ يَبيتُ» ناقصه تنها یک بار در قرآن استفاده شده است: ﴿الَّذينَ يَبيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً﴾. (فرقان / ۶۴)
۵ . (نحل / ۵۸)

ب) تامّه:

ب - ۱) «ظلّ» تامّه به معنای «إستَمَرَّ: رفت و گذشت» می‌باشد.

مانند: ظَلَّ الیومُ. (إستَمَرَّ ظلّهُ)

ب - ۲) «باتَ» تامّه به معنای «نزَلَ لیلاً: شب را در آن جای بسر برد» می‌باشد.

مانند: باتَ زیدٌ بالقومِ. (زید برقوم وارد شد تا شب را استراحت کند)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «نزَلَ بالقومِ لیلاً»

درس ۵۵
ادامه افعال ناقصه، افعال مقاربه

قولُهُ: «مازَالَ» و «ما بَرِحَ» و «مَا فَتِئَ» و «مَا انْفَكَّ» تَدُلُّ عَلى ثُبُوتِ خَبَرِهَا لِفاعِلِها...

اقسام «مازال»[1]، «مابَرِحَ»، «ما فتیء»[2]، «ما إنفکَّ»[3]

الف) ناقصه[4]: در این صورت دلالت بر استمرار ثبوت خبر برای اسم خود دارند.

شرط ناقصه بودن این افعال، ملازمت با حرف[5] نفی[6] یا نهی است.

مانند: مازالَ زیدٌ امیراً (زید فرمانروا می‌باشد)[7]

و یا مانند: لا تَزَل عابداً. (همیشه عبادت کننده باش)

---

۱. «زالَ» به تنهایی دلالت برنفی ونبودن چیزی می‌کند، امّا چنانچه قبل ازآن نفی یا شبه نفی قراربگیرد، معنای آن مثبت می‌شود، چراکه منفی در منفی، مثبت می‌شود. به عنوان مثال «زالَ زیدٌ امیراً» به این معناست که «زید از پادشاهی بر کنار شد» امّا چنانچه حرف نفی قبل از آن قرار گیرد، معنای این گونه می‌شود: «امارت زید باقی و ادامه دارد»

۲. این فعل تنها یک بار در قرآن آن هم به صورت ناقصه ذکرشده است. ﴿قالُوا تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ﴾. (یوسف/۸۵)

۳. «ما إنفکَّ» به صورت ناقصه در قرآن نیامده و تامّه آن فقط به صورت اسم فاعل در یک مورد استعمال شده است. ﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ﴾. (بیّنه/۱)

۴. فعل «زالَ» در صورتی جزء افعال ناقصه است که مضارعش «یزال» باشد، امّا چنانچه «زالَ یزیلُ» باشد جزء افعال متعدّی است و به معنای «مَیَزَ، فَصَلَ» می‌باشد، مانند: «زالَ التاجرُبضاعتَهُ زلاً» و یا همچنین «زالَ یَزولُ» که مصدرش «زوال»، از افعال تامّه لازم و به معنای «هَلَکَ، فَنَی» است. مانند: «زالَ السلطانُ الطُغةِ زوالاً»

۵. نفی فعل «مازال» گاهی با حرف است همانند مثال های قبل و گاهی با فعل یا اسم نافی، همانند: «لیسَ، غیر» در مثال‌های: «لیسَ ینفکُّ العزیزُ مکرَماً»، «غیر منفکّینَ العلمُ أسیرَعلیمٍ»

۶. نهی و دعا هم متضمّن معنای نفی می‌باشند، چرا که منظور از نهی و دعا، ترک یک کاری است، که متضمّن معنای نفی است، مانند: «لا تَزَل ذاکرَ الموتِ»

۷. مثال قرآنی: ﴿وَ لا يَزالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾. (هود / ۱۱۸)

ب) تامّه

ب - ۱) فعل «إنفکّ» در صورت تامّه بودن به معنای «إنفَصَلَ: جدا شد» است.

«ما انفکَّ الخاتمُ» به معنای «لم یَنفَصِل الخاتمُ» می‌باشد.

ب - ۲) فعل «برحَ» در صورت تامّه بودن به معنای «ذَهَبَ: رفت» است.

«لا أبرحُ الی المدرسة» به معنای «لا أذهبُ الی المدرسةِ» است.[۱]

قولُهُ: «مَا دَامَ» تَدُلُّ عَلی تَوْقِیتِ أمْرٍ بِمُدَّةِ ثُبُوتِ خَبَرِهَا لِفاعِلِها...

اقسام «مادام»

الف) ناقصه: دلالت بر استمرار حکم جمله‌ی سابق، تا زمان وجود خبر برای اسم، دارد.

مانند: أقومُ مادام الامیرُ جالساً. (تا زمانی که زید نشسته است، می‌ایستم)

«مادام»، به همراه اسم و خبرش، کلام کاملی نیست بلکه معنای ظرفیّت دارد و باید قبل از آن کلام تامّ و کاملی ذکر شود.

بـه همین علّت باید قبـل از «دام»، «ما مصدریه[۲] زمانیه»[۳] باشـد[۴] تا به همراه فعـل بعدش تأویل به مصدر رفته و جانشین ظرف زمان شود.[۵]

تقدیر مثال بالا چنین است: أقومُ مُدّةَ دوامِ الامیرِ جالساً. (یعنی تا وقتی امیر نشسته من هم می‌ایستم.)

در این مثال، «مدّة» ظرف زمان و منصوب است.

ب) تامّه: به معنای «بَقِیَ: باقی ماند، ثابت ماند» می‌باشد.

مانند: «﴿خالِدِینَ فیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَالأرضُ﴾؛ جاودانه در آن خواهند ماند، تا آسمانها و زمین برپاست»[۶]

---

۱. مثال قرآنی: ﴿وَإذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ﴾. (کهف / ۶۰)، «لا ابرحُ» یعنی «لا أذهَبُ»

۲. کلمه‌ی «ما» گاهی مصدریه است، که خود بر دو نوع زمانیه و غیرزمانیه است. یعنی گاهی فعل بعد از خود را تبدیل به مصدر می‌کند ولی زمان در آن نیست و گاهی در آن زمان هم هست. الف) مصدریه غیرزمانیه، مانند: ﴿حَتَّی إذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ﴾ (توبه/ ۱۱۸) «بما رَحُبَت» یعنی: «بِرُحبَتِها». ب) مصدریه زمانیه، مانند: ﴿وَأَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَالزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيًّا﴾ (مریم/ ۳۱) این ما مصدریة ظرفیه است.

۳. چنانچه قبل از آن «ما»ی مصدریه غیرزمانیه باشد، تامّه بوده و به معنای «بَقیَ» و «إستمرَّ» می‌باشد، مانند: «یسرّنی ما دمتَ» که تأویلش چنین است: «یسرّنی دوامُکَ و بقاؤُکَ»

۴. چنین نیست که فعل «دام» در همه جا ناقصه باشد، بلکه در خیلی موارد با بودن «ما»ی مصدریه ظرفیه در ابتدای آن، باز هم تامّه است، لذا ملاک ناقصه بودن وجود «ما» مصدریه ظرفیه نیست. به عبارت دیگر وجود شرط مقتضی وجود مشروط نیست و یا به عبارت دیگر شرط تامّه آن نیست که به دنبال آن وجود مشروط حتمی باشد.

۵. شرط ناقصه بودن «مادام» آن است که با لفظ فعل ماضی استعمال شده، در غیر این صورت ناقصه نیست.

۶. (هود / ۱۰۷)

تقدیر آیه‌ی فوق چنین است: «خالِدِینَ فیها ما بقِیَت السَّماواتُ»

قولُهُ: «لَیْسَ» تَدُلُّ عَلی نَفْیِ الجُمْلَةِ حالاً و قِیلَ مُطْلَقاً...

«لیسَ»[1]

به همراه دو معمولش برنفی معنای خبر از اسمش در زمان حال[2] دلالت می‌کند.[3]

مانند: لیسَ زیدٌ قائماً. (زید در حال حاضر، ایستاده نیست)

در این مثال، ایستادن زید در زمان حال نفی شده‌است.

برخی از ادباء گفته‌اند: «لیسَ» برای مطلق نفی به کار می‌رود، چه زمان حال، گذشته یا آینده و مختصّ زمان حال نیست.

* «لیسَ» برخلاف «إن» و «ما»ی نافیه، که با نقض توسّط «إلّا» از عمل باز می مانند، گرچه نفی آن، توسّط «إلا» نقض شود، ولی باز هم عمل می‌کند.

«لیسَ» برخلاف سائر افعال ناقصه، به صورت تامّه استعمال نداشته و فعل ماضی جامد است.

باقی احکام افعال ناقصه قبلاً توضیح داده شده است که از ذکر دوباره آن خودداری می‌شود.

هـ) افعال مقاربه

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) زیدٌ یخرجُ مِنَ الدارِ. (زید از منزل خارج می‌شود)

۲) الشجرُ یُثمِرُ. (درخت ثمر می‌دهد)

۳) السماء تُمطِرُ. (آسمان می بارد)

در جمله‌ی اوّل، شنونده به دلیل وجود فعل مضارع «یخرُجُ»، که دلالت بر زمان حال[4] یا استقبال[5] دارد، دو معنای متفاوت می فهمد:

الف) زید هم اکنون از منزل خارج شد.

ب) زید در آینده‌ی نزدیک از منزل خارج می‌شود.

---

۱. «لیس» و مشتقاتّش «۸۹» بار در قرآن به کار رفته است.

۲. در صورت وجود قرینه و قیدی در کلام، برنفی معنای جمله در گذشته، حال یا استقبال دارد، مانند: «لیس زیدٌ قائماً أمسِ أو غداً»

۳. «لَیس» گاهی تنها دلالت برنفی حکم بدون دلالت برزمان می‌کند. مانند: «لیسَ للکذوبِ مُروءةٌ: دروغگو جوانمرد نیست»

۴. زمان تکلّم.

۵. زمان بعد از تکلّم.

در جملـه‌ی دوم نیـز بـه خاطـر وجود فعـل مضارع کـه دلالت بر زمـان حال یـا اسـتقبال دارد، دو احتمال است:

الف) درخت هم اکنون ثمر و میوه دارد.

ب) درخت در آینده نزدیک میوه می‌دهد.

در مثال سوّم نیز دو احتمال است:

الف) آسمان هم اکنون بارانی است.

ب) آسمان بزودی خواهد بارید.

حال به این مثالها توجّه کنید:

۱) کاد زیدٌ یخرجُ مِن الدارِ. (زید به زودی از منزل خارج خواهد شد)

۲) کادَ الشجرُ یُثمِرُ. (درخت به زودی بار می‌دهد)

۳) کادَتِ السماءُ تُمطرُ. (آسمان بزودی می بارد)

با افزوده شدن «کاد» به جملات فوق، معنا کاملاً تغییر پیدا می‌کند و از جمله دو چیز فهمیده می‌شود.
از جمله‌ی اوّل دو معنای یقینی زیر برداشت می‌شود:

الف) زید به زودی از منزل خارج خواهد شد.

ب) در حال حاضر زید از منزل خارج نشده است.

در جمله‌ی دوم نیز با داخل شدن «کاد» دو معنای قطعی زیر فهمیده می‌شود:

الف) درخت بزودی ثمر خواهد داد.

ب) در حال حاضر و هم اکنون، درخت میوه ندارد.

دو معنای یقینی جمله‌ی سوم نیز چنین است:

الف) به زودی از آسمان باران خواهد بارید.

ب) هم‌اکنون از آسمان باران نمی‌آید.

از این جمله چنین برداشـت می‌شود که فعل ماضی «کاد» با حضور خود در کلام چنین معنایی را ایجاد می‌کند: «نزدیکی اسم به زمان وقوع خبر»

به افعال «کَرَبَ»[1]، «أوشَکَ»[2]، «کاد»[3] که دلالت بر نزدیکی وقوع خبر برای اسم دارند، «أفعال مقاربه» می‌گویند.

---

۱. «کَرِبَ» تامّه به معنای «حَزَن» و «شَدَّ» می‌باشد.

۲. «أوشَکَ» تامّه به معنای «أسرَعَ السیر» می‌باشد.

۳. فعل «کاد یکادُ، کوداً، مکاداً، مکادة» جزء افعال مقاربه است امّا فعل «کادَ یَکیدُ» که به معنای «نیرنگ زدن» است، ◄

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) زیدٌ یکتُبُ. (زید می نویسد)

۲) السماءُ تمطِرُ. (آسمان می بارد)

در این دو مثال همانند مثال‌های گذشته دو احتمال معنایی حال و استقبال وجود دارد.

حال به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) طَفِقَ زیدٌ یکتُبُ. (زید شروع کرد به نوشتن)

۲) جَعَلَتِ السماءُ تُمطِرَ. (آسمان شروع کرد به باریدن)

با اضافه‌شدن «طَفِقَ» و «جَعَلَ» به ابتدای جملات فوق معنا تغییر می‌کند.

به چنین افعالی که با افزوده‌شدن بر ابتدای جمله، معنای آن را تغییر داده و معنای شروع خبر را می رسانند، «افعال شروع» می‌گویند.

مشهورترین[1] افعال شروع، «طَفِقَ»[2]، «جَعَلَ»، «أخَذَ»، «أنشأَ»[3]، «عَلِقَ»[4] می‌باشد.

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) زیدٌ یخرُجُ مِنَ الدارِ (زید از منزل خارج می‌شود)

۲) عمرٌ یتعلّمُ (عَمر می آموزد)

این دو مثال همانند عبارات گذشته، دو احتمال معنایی در زمان حال یا استقبال دارند.

حال به عبارات زیر توجّه کنید:

۱) عسَی زیدٌ أن یخرُجَ. (امید است زید از منزل خارج شود)

۲) حَرَی عمرٌو أن یتَعَلّمَ. (امید است عَمر بیاموزد)

همان گونه که ملاحظه می‌شود با اضافه شدن «عَسَی» و «حَرَی» به عبارات فوق، معنای جمله تغییر کرده و امید و آرزوی وقوع فعل، از آن فهمیده می‌شود.

به چنین افعالی که با افزوده شدن برسر جمله، معنای امید و آرزو را می رسانند، «أفعال رجاء» می‌گویند.

مشهورترین افعال رجاء، «عَسَی»[5]، «حَرَی»، «إخلَولَقَ» می‌باشد.

▶ فعل مقاربه نیست. مانند: ﴿کَذٰلِکَ کِدْنا لِیُوسُفَ﴾ (یوسف / ۷۶)

۱. افعال «هبَّ»، «قامَ»، «شَرَعَ»، «هَلهَل» نیز جزء این افعالند.

۲. «طَفِقَ الموضعَ» تامّه، به معنای «لَزِمَهُ» و «طَفِقَ بمرادِهِ» به معنای «وَصَلَ إلیه» است.

۳. «أنشأَ» تامه به معنای «أحدَثَ» می‌باشد. «مُنشیء السحاب» از اسماء خداوند است.

۴. در قرآن افعال مقاربه «أنشأ»، «أخَذَ»، «عَلَقَ» وجود ندارد، بلکه در شکل فعل تامّه استعمال شده اند.

۵. «عَسَی زیدٌ یعسُو» تامّه به معنای «کَبِرَ» و «عَسَی اللیلُ» به معنای «إشتَدّت ظلمتُهُ» و «عَسَی النبتُ» به معنای «غَلُظَ» و «یَبِسَ» می‌باشد.

قولُهُ: أفْعالٌ وُضِعَتْ لِلدَّلالَةِ عَلی دُنُوِّ الخَبَرِ لِفاعِلِها.

تعریف افعال مقاربه:[1] افعالی که برای نزدیک نشان دادن وقوع خبر برای فاعل [اسم] ساخته شده‌اند و در عمل، رفع به اسم و نصب به خبر می‌دهند.
مانند: کادَ زیدٌ أن یموتَ. (نزدیک بود زید بمیرد)

اقسام افعال مقاربه

دلالت بر امید وقوع خبر «عَسی، حَری، إخلولَقَ»	دلالت بر نزدیکی وقوع خبر «کادَ، کَرَبَ، أوشَکَ»	دلالت بر شروع در خبر «طَفِقَ، جَعَلَ، أخذَ، أنشأ، عَلِقَ»
عَسی زیدٌ أن یخرج (امید است زید خارج گردد)	کادَت الشمسُ تغرُبُ (نزدیک غروب خورشید است)	طَفِقَ زیدٌ یکتبُ (زید شروع به نوشتن کرد)

قولُهُ: هِيَ فِي العَمَلِ، مِثْلُ «كَانَ»...

عمل افعال مقاربه

این افعال بر ابتدای جملات اسمیه وارد شده و مبتدا را به عنوان اسم خود مرفوع و خبر را به عنوان خبر خود منصوب می‌کنند.
افعال مقاربه همچون افعال ناقصه اسم و خبر می‌گیرند، لذا فاعل و مفعول ندارند.
مانند: «﴿عَسَی اللهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِم﴾؛ امید است خدا توبه آنان را بپذیرد»[2]
در این مثال، «الله» اسم آن و «أن یتوب» خبر آن و محلاً منصوب است.

خبر افعال مقاربه

خبر افعال مقاربه همیشه فعل مضارعی[3] است که فاعلش ضمیر مستتری است که به اسم برمی‌گردد.
مانند: «عسَی زیدٌ أن یخرُجَ»
در این مثال، «زید» اسم و «أن یخرُجَ» خبر «عسی» است و فاعلِ «یخرُج» ضمیر مستتر «هُوَ» است که به «زید» برمی‌گردد.

---

۱ . وجه نام گذاری افعال مقاربه: مقاربه مصدر باب مفاعله به معنای «نزدیک شدن» است، و وجه نامگذاری این افعال به مقاربه از باب تسمیه کلّ به جزء می‌باشد، به این معنی که افعالی که مورد بحث قرار می گیرند، سه قسم هستند، شامل افعال مقاربه، افعال شروع و افعال رجاء، ولی در نامگذاری، هر سه گروه تحت عنوان افعال مقاربه قرار می گیرند.
۲ . (توبه / ۱۰۲)
۳ . گاهی فعل مضارع حذف می‌شود، مانند: ﴿فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ﴾. (ص / ۳۳) تقدیر: «طَفِقَ یَمسَحُ مَسحاً»

قولُهُ: أنَّ أَفعالَ المقاربة مِن حَيثُ إقترانِ...

اقتران خبر افعال مقاربه به «أن»[1]

خبر افعال مقاربه از لحاظ مقترن بودن به «أن» مصدریه چند قسمت هستند:

لزوم إقتران با «أن»	امتناع اقتران با «أن»	غلبه اقتران با «أن»	غلبه تجرّد از «أن»
إخلَولَقَت السماءُ أن تَمطِرَ	طفِقايخصِفانِ	عَسَى ربُّكُم أن يَرحَمَكُم	يكادُ البرقُ يخطَفُ أبصارَهُم

■ **توضیح**

الف) افعالی که اقتران آن ها با «أن» مصدریه لازم است. «حَرَى»، «إخلَولَقَ»
مانند: «إخلَولَقَتِ السماءُ أن تَمطِرَ»

ب) افعالی که اقتران خبر به «أن» مصدریه در آن ممتنع[2] است. «طَفِقَ»، «جَعَلَ»، «أخذَ»، «أنشَأ»، نعَلِقَ»
مانند: ﴿طَفِقا يخصِفانِ﴾[3]

ج) افعالی که خبرآنها غالباً به «أن» مصدریه مقترن می‌باشد. «عَسَى»، «أوشَكَ»[4]
مانند: ﴿عَسَى ربُّكُم أن يَرحَمَكُم﴾[5]

د) افعالی که خبرآنها غالباً مجرّد از «أن» مصدریه می‌باشد. «كادَ»، «كَرَبَ»[6]
مانند: ﴿يكادُ البرقُ يخطَفُ أبصارَهُم﴾[7]

---

۱ . در مورد نوع «أن» واقع در خبر افعال مقاربه اختلاف است: الف) اکثراً آنرا حرف ناصب غیر مصدری می‌دانند که زمان فعل را مختصّ استقبال می‌کند. دلیلشان بر مصدری نبودن «أن» این است که در صورتی که «أن» را مصدری بدانیم، همراه با معمول خود تأویل به مصدر رفته که لازمه اش خبر دادن اسم معنی از اسم جثّه است که در کتُب مفصّل خواهد آمد چنین امری جائز نیست. مانند: «عسى محمودٌ أن يجودَ: عَسَى محمودٌ جودهُ»، ب) برخی دیگر مصدری بودن «أن» را ایراد ندانسته و مشکل بالا را حمل بر «عليٌ عدلٌ» که مبالغه است، می‌کنند.

۲ . از آنجا که این افعال دلالت بر شروع دارند، لذا ظاهراً فعل ماضی بوده امّا از آنجا که خبرآنها فعل مضارع بوده زمان حال را می‌رساند، و این با معنای «أن» که مختصّ استقبال است، تنافی زمانی دارد.

۳ . (اعراف / ۲۲)

۴ . چرا که این افعال دلالت برترجّی و امید داشته لذا مناسب زمان آینده هستند.

۵ . (اسراء / ۸)

۶ . «أن» معنای مضارع را تبدیل به آینده می‌کند، لذا افعال شروع که برزمان حال دلالت دارند، با «أن» منافات دارند.

۷ . (بقره / ۲۰)

قولُهُ: أفعالُ المقاربة كلّها...

تصرّف افعال مقاربه و اقسام آن

افعال مقاربه از نظر تصرّف و عدم تصرّف بر چند قسمند:

۱) افعالی که فقط دارای صیغه ماضی هستند که عبارتند از: «عَسَی»، «کَرَبَ»، «حَرَی»، «إخلَولَقَ»، «أنشأَ»

۲) افعالی که علاوه بر ماضی، به صورت مضارع و مشتقّات آن نیز استعمال شده‌اند، که عبارتند از: «کادَ»، «أوشَکَ»

مانند: ﴿یَکادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ﴾؛ نزدیك است که برق، چشمانشان را برباید»[1]

و یا مانند: مَن یَزرَع خیراً یوشِک أن یحصُدَ خیراً. (آن کس که نیکی کشت کند، امید آن هست که نیکی بدرود)[2]

* * *

خُلاصَةُ الدروسِ (۵۴ و ۵۵)
الأفْعالُ النّاقِصَةُ: أَفْعَالٌ تَدْخُلُ عَلی المبتدا و الخَبَرِ، فَتَرْفَعُ الأوّلَ و یَکُونُ اسْـمَها و تَنْصِبُ الثّاني و یَکُونُ خَبَرَها و هِيَ کَانَ و أَخَواتُها.
أَفْعالُ المُقارَبَةِ: أفْعالٌ وُضِعَتْ لِتَدُلَّ عَلی قُرْبِ حُصُولِ الخَبَرِ لِفاعِلِها أوْ شُرُوعِ الفاعِلِ فِیهِ أوْ رَجاءِ حُصولِهِ لَهُ.

۱. (بقره/ ۲۰)

۲. (بحار، ج ۷۴، ح ۳)

درس ۵۶
فعل تعجّب، افعال مدح و ذمّ

و) فعل تعجّب

مقدّمه

به عبارات زیر توجّه کنید:

چنانچه مشاهده کنیم:

۱) چاه آبی به ناگاه خشک می‌شود.

۲) در یک روز آفتابی به ناگاه، هوا بارانی شود.

۳) ماشین صفر کیلومتری بدون دلیل، خاموش شود.

در چنین مواردی شخص متأثّر شده و امور فوق را کاری تعجّب برانگیز و غریب پنداشته، تعجّب خود را از آن ابراز داشته و به اصطلاح متعجّب می‌شود.

تعریف تعجّب: تعجب عبارت است از متاثر شدن نفس در مواجهه با واقعه‌ای که علّت و دلیل آن پوشیده است و به همین جهت با آشکار شدن سبب، تعجّب از میان می‌رود.

به جملات زیر توجّه کنید:

۱) تَعَجَّبَ مِنَ الحدیقةِ. (از زیبایی باغ تعجّب کرد)

۲) ما أجمَلَ الحَدیقةَ. (چه باغ زیبایی)

چه فرقی بین این دو جمله وجود دارد؟

جمله‌ی اول، حاکی از تعجّب متکلّم از زیبایی باغست و از آن خبر می‌دهد، امّا جمله‌ی دوم اینگونه نبوده، بلکه تعجّب را ایجاد می‌کند.

در زبان عربی، به افعالی که برای انشاء تعجّب به کار می‌روند، «افعال تعجّب» می‌گویند.
براین اساس باید گفت جملات بر دو دسته هستند: جملات اخباری و جملات انشایی.

اسلوب و روش‌های بیان تعجّب انشائی

برای بیان تعجب از دو ساختار استفاده می‌شود:
الف) «سماعی» که ضابطه و قانون مشخصی ندارد.[1]
ب) «قیاسی» که ضابطه‌ی مشخّص و مدوّنی دارد.

این ساختار شامل دو صیغه‌ی «ما أفعَله» و «أفعِل به» است که با ضابطه و شرایط مشخصی از فعل ساخته شده و در اصطلاح، فعلی را که این دو صیغه باشد «فعل تعجب» گویند.

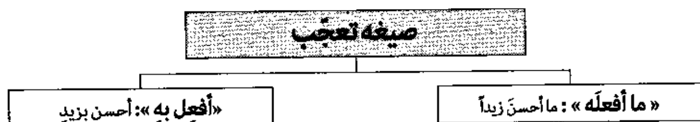
قولُهُ: هُوَمَا وُضِعَ لإنْشَاءِ التَّعْجُبِ.

تعریف فعل تعجب: افعالی هستند که برای بیان تعجب وضع شده باشند.

بـه عنوان مثـال، متکلم می‌تواند تعجب خود را از حُسـن و زیبایی «زید» با یکـی از دو عبارت «ما أحسَنَ زیداً» و «أحسِن بزیدٍ» بیان کند.
بـا مراجعه بـه کتابهای نحوی در می‌یابیم آنچه عالمان نحو به عنوان یک باب مسـتقل در مبحث تعجب به آن پرداخته‌اند، ساختار قیاسی یا اصطلاحی آن است که در ادامه به آن می‌پردازیم.

قولُهُ: وَ لهُ صیغتانِ...

صیغه‌ی تعجّب



■ توضیح

این سـاختار شـامل دو صیغه «ما أفعَله» و «أفعِل به» اسـت که با ضابطه و شرایط مشخصی که در ادامه می‌آید، از فعل ساخته می‌شود.

---

۱. این قسم را مصنّف بیان نکرده‌است، امّا در قسمت جهت مطالعه بیان خواهد شد.

الف) صیغه‌ی «ما أفعَلَه»

الف - ۱) نحوه‌ی ساخت صیغه

در این صیغه، فعل ماضی ثلاثی و مشتمل بر معنایی که تعجب از آن اراده شده بروزن «أفعَلَ» آورده شده و قبل‌از آن «ما»ی اسمی قرار می گیرد و بعد از آن اسم منصوب می‌آید.

به عنوان مثال در صورت تعجب از حسن و زیبایی «زید»، فعل ماضی ثلاثی «حَسُنَ» را که بر معنای مورد نظر- زیبایی و حسن - دلالت دارد بروزن «أفعَلَ» «أحسَنَ» آورده و قبل‌از آن «ما»ی اسمی و بعد از آن اسم منصوب «زیداً» ذکرمی‌شود که در نهایت جمله تعجبی «ماأحسَنَ زیداً» ساخته می‌شود.

الف - ۲) اعراب جمله‌ی «ما أفعَلَه»

در این صیغه، لفظ[1] «ما»[2]، اسم و نکره تامه[3] به معنای «شیء» بوده که مبتدا و در محل رفع است.[4] فعل تعجب - همانند «أحسَنَ» در مثال بالا - فعل ماضی و فاعل آن ضمیرمستتر«هو» بوده که مرجعش «ما» است و اسم منصوب بعد از آن - «زیداً» - مفعول‌به[5] آن است، و کلّ عبارت «أحسنَ زیداً»، خبر«ما» و محلّا مرفوع می‌باشد.

ب) صیغه‌ی «أفعِل‌به»

ب - ۱) نحوه‌ی ساخت صیغه

در این صیغه، فعل ثلاثی لازم و مشتمل برمعنایی که تعجب از آن اراده شده، بروزن «أفعِل» آورده شده و بعد از آن حرف جرّ«باء» واقع شده که اسم ظاهریا ضمیرمتصل به آن را مجرور می سازد.

به عنوان مثال دربیان تعجب از حسن و زیبایی «زید»، جمله تعجبی «أحسِن بزیدٍ» به کار می‌رود.

---

۱ . در نوع «ما»، چند نظر است، الف) «ما» نکره موصوفه و جمله‌ی بعد از آن، صفت باشد، بنابراین، جمله محلّی از اعراب دارد، و محلّ آن، رفع بوده و خبرآن محذوف می‌باشد و تقدیرآن «شیء أحسَنَ زیداً عظیم» است، ب) «ما» موصوله به معنای «الّذی» می‌باشد و جمله‌ی بعد از آن، صله‌ی آن است، و محلّی از اعراب ندارد، و خبرآن وجوباً محذوف است، و تقدیرآن چنین است: «الّذی أحسنَ زیداً شیءٌ عظیمٌ»، ج) «ما» نکره‌ی تامّه، به معنای «شیء» می‌باشد، و مسوّغ ابتدائیت، آن معنای تعجبّ یا ابهامی است، که در«ما» وجود دارد و جمله‌ی بعد از آن، جمله‌ی خبریه و محلاً مرفوع است.

۲ . «ما» علامت تعجب بوده و به همین جهت آن را «ما»ی تعجبی نامیده اند.

۳ . منظور از تامه‌بودن این است که تنها احتیاج به خبر داشته و نیازی به نعت و یا قیود دیگرندارد در مقابل نکره ناقصه که مقید به نعت و یا قیود دیگراست.

۴ . مثال قرآنی: ﴿قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَه﴾. (عبس/ ۱۷)

۵ . اسم منصوب بعد از فعل تعجب «أفعَلَ» در ظاهرو اعراب مفعول‌به است اما در معنا فاعل است؛ زیرا در واقع قبل از تعجب، فاعل بوده است، به عنوان نمونه اصل مثال بالا چنین است: «حسُنَ زیدٌ»

«أحسِـن»، در ظاهر فعل امر اسـت ولی از نظر معنوی، به معنای فعل ماضی «صارَ ذا حُسـنٍ: دارای زیبایی گردید» می‌باشد.

ب - ۲) اعراب جمله‌ی «أفعِل به»

اعراب جمله‌ی تعجبی در این صیغه با توجه به نوع فعل تعجب در آن به دو صورت بیان شده که مصنّف تنها یکی از آن دو را بیان کرده‌است.[۱]

فعل تعجب «أحسِـن»، فعل ماضی اسـت که به شـکل ظاهری فعل امر آمده امّا معنای حقیقی آن را نـدارد، کـه در این صـورت حرف جر «باء»، زائده بـوده و مجرور آن - «زیـد» - فاعل فعل تعجب «أحسِن» است که در لفظ مجرور و محلاً مرفوع است.[۲]

قولُهُ: و لا یُبْنَیانِ إلاّ...

شروط ساخت فعل تعجب

فعل تعجّب، تنها از مصدری ساخته می‌شود که بتوان «افعل» تفضیل را از آن ساخت.

به عبارت دیگر از فعل ثلاثی مجرد معلوم متصرّف تامی که قابلیّت تفضیل و برتری داشته و دلالت بر رنگ، عیب، زیور نداشته باشد، ساخته می‌شود.

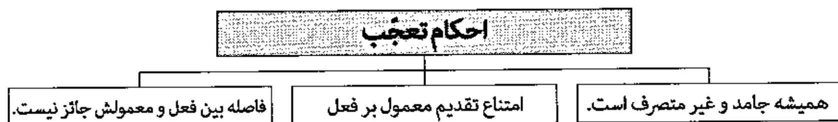
در جاهایـی کـه نمی‌توان «أفعل» تفضیل سـاخت، همان قاعـده‌ی «أفعل» تفضیل - اسـتفاده از الفاظی که چنین قابلیتی دارند مانند: «اَشد، أکثر، أقلّ» اجراء می‌شود.

مانند: «ما أشدَّ ایمانَهُ»، «أکثِر بِاجتهادِهِ»

در هر دو مثال، مصدر فعل تعجّب، ثلاثی مزید است.

قولُهُ: وَ لا یَجُوزُ التَّصْرِیفُ فِیهِ...

احکام افعال تعجّب



---

۱. ترکیب دوّم که عباس حسن صاحب کتاب «النحو الوافی» آن را بهتر می‌داند: فعل تعجب، فعل امر حقیقی است و فاعل آن ضمیر مستتر «أنت» بوده که مرجع آن مصدر فعل تعجب «حَسُنَ» است که در این صورت حرف جرّ «باء» اصلی و غیر زائد بوده و جار و مجرور «بالحسن» متعلق به فعل تعجب «أحسِن» می باشند.

۲. مثال قرآنی: ﴿أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ﴾ (کهف/ ۲۶)

■ **توضیح**

الف) الحاق علامت تذکیر، تانیث، افراد، تثنیه و یا جمع به فعل تعجب در هردو صیغه، صحیح نیست از این رو در هرحالی، فعل تعجب بدون زیاده، نقصان و تغییری، برهمان صیغه خود باقی است.

ب) به هیچ عنوان تقدیم معمول فعل تعجّب -حتّی در صورت ظرف بودن- برآن، جائز نیست.

ج) در هردو صیغه تعجب، فاصله شدن میان فعل تعجب و معمول آن جایز نیست.

براساس نظر دانشمند نحوی مشهور «مازنی»، در صورتی که فاصله میان آن دو، ظرف یا جارّ و مجروری که متعلق به فعل تعجب باشد، فاصله جایز است.

مانند: «ما أحسَنَ الیومَ زیداً»

ز) افعال مدح و ذمّ:

به جملات زیر توجّه کنید:

۱) أمدَحَ زیدٌ حَسناً. (زید حسن را ستایش کرد)

۲) نِعمَ الرجلُ حَسنٌ. (حسن چه خوب مردی است)

چه تفاوتی بین دو جمله وجود دارد؟

جمله‌ی اول خبری بوده و از ستایش شدن حسن توسط زید خبر می‌دهد.

ولی جمله‌ی دوم، خبردادن از ستایش حسن نیست، بلکه توسّط «نِعمَ»، ستایش و مدح «حسن» صورت می‌پذیرد، به عبارت دیگر توسط جمله‌ی مزبور، مدح و ستایش حسن ایجاد و انشاء می‌شود، این نوع افعال همانند افعال تعجبّ، انشائی بوده - قابل صدق و کذب نیست - و به آنها افعال «مدح و ذمّ» می‌گویند.

قولُهُ: ما وُضِعَ لإنْشَاءِ مَدْحٍ أوْ ذَمٍّ.

تعریف افعال مدح و ذمّ: افعالی که برای ایجاد نکوهش یا ستایش وضع شده‌اند.

مانند «نعمَ» و «بئسَ» در:

نعمَ القائدُ علیٌ. (علی چه رهبر خوبی است)

بئسَ القائدُ عمر. (عمر چه رهبر بدی است)

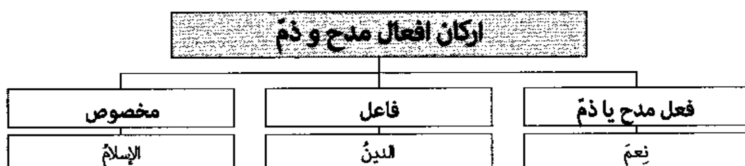
افعال مدح و ذمّ

همان‌طور که از نام آن مشخص است، افعال مدح و ذمّ، افعالی هستند که برای ستودن و یا مذمّت

یک فرد یا جماعتی در جمله به کار می روند.
آنچه قابل توجه است این که افعال مزبور، به منظور مبالغه و اغراق در ستایش و یا مذمّت فرد مورد نظر به کار می‌رود.

ارکان افعال مدح و ذم

افعال مدح و ذمّ از سه رکن تشکیل شده‌اند، که توضیحاتش در ادامه می‌آید:



■ توضیح

الف) فعل مدح و ذمّ: افعال مدح و ذمّ چهار تا هستند:[1] «نعم»، «حبذّا»، «بئس»، «ساءَ» که «نعم» و «حبذّا» برای مدح ستایش و «بئس» و «ساءَ» برای ذمّ و نکوهش به کار می‌روند.[2]

الف - ۱) «نِعمَ»[3]، این کلمه، فعل ماضی لازم جامدی است که همانند سائر افعال نیاز به فاعل دارد و با اینکه ماضی است، بعد از به کار گیری در معنای مدح و ستایش، زمان ماضی خود را از دست داده و در همه‌ی زمانها به کار می‌رود.

«نعمَ»، از لفظ خود مضارع یا امر و هیچ یک از مشتقّاتی که سائر افعال دارند، ندارد، امّا چنانچه فاعلش اسم ظاهر مؤنّث باشد، به آن «تاء» تأنیث ملحق می‌شود.

الف - ۲) «بِئسَ»[4]، این کلمه، در همه موارد، همانند «نِعمَ» می‌باشد، تنها فرق بین آن‌دو این است که این فعل بر خلاف «نِعمَ»، برای انشاء ذمّ به کار می‌رود.

الف - ۳) «حبَّ»، فعل «حبَّ» علاوه بر معنای ستایش و مدح، لمحه و اشاره‌ای از محبّت و دوست‌داشتن را نیز می‌رساند، چرا که از ماده «حبّ» گرفته شده است.[5]

---

۱ . علاوه بر این چهار فعل می‌توان از هر فعل ثلاثی مجرّدی که بر وزن «فَعُل» باشد، فعلی به منظور ایجاد مدح یا ذمّ ساخت، مانند: «شرُفَ الرجلُ زیدٌ»، «لؤُمَ الرجلُ زیدٌ» در این صورت مدح یا ذمّ خاص خواهد بود. مثال قرآنی: ﴿كَبُرَتْ كَلِمَةً﴾. (کهف / ۵)

۲ . این چهار فعل برای مدح یا ذمّ عمومی به کار می‌روند، به عبارت دیگر مدح یا ذمّ صفت و ویژگی خاصّی را انجام نمی دهند، بلکه در ستایش یا مذمّت یک فرد یا شیء به تمام فضائل و رذائل وی نگاه می‌شود، به عنوان مثال تنها به صفت علم یا کرم و یا دروغگویی وی نگاه نمی‌شود.

۳ . اصل«نِعمَ»، «نَعِمَ» بوده است.

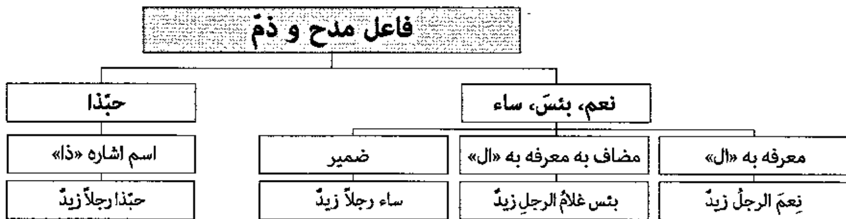
۴ . لغات دیگر آن: «بَئِسَ»، «بَئْسَ»، «بِئِسَ»

۵ . چنانچه قبل از آن «لا»ی نافیه بیاید به عنوان فعل ذمّ استعمال می‌شود، مانند: «لا حبذا زیدٌ راکباً»

«حبّ»، فعل ماضی جامد است که دلالت برزمان معیّنی ندارد و لازم است قبل یا بعد از آن حال[۱] یا تمییزی[۲] که از همه‌ی جهات - افراد، تثنیه ... - موافق با مخصوص است، قرار داشته باشد.
مانند: «حبّذا رجلاً زیدٌ»، «حبّذا زیدٌ رجلاً»
الف - ۴) «ساءَ»، این فعل همانند «بئسَ» برای إنشاء ذمّ و نکوهش به کار می‌رود.

ب) فاعل افعال مدح و ذمّ: بکارگیری فاعل در افعال «نعمَ»، «بئسَ» و «ساء»، به یک شکل بوده و در «حبّذا» فرق می‌کند:

قولُهُ: فاعلُهُ إسمٌ معرّفٌ...



■ **توضیح:**
ب - ۱) معرفه به «ال».[۳]
مانند: نعمَ الرجلُ زیدٌ. (چه خوب مردیست زید)[۴]
در این مثال، فاعل «الرجل» است.[۵]

ب - ۲) اسم مضاف به معرّف به «ال».[۶]
مانند: بئسَ غلامُ الرجلِ زیدٌ. (زید چه غلام بدی است)[۷]

---

۱ . ذوالحال «ذا» است نه «زید» چرا که مخصوص بعد از اتمام ستایش ذکر می‌شود.
۲ . عامل در تمییز و حال موجود در «حبذا» فعل است.
۳ . برخی آن را «ال» عهد و برخی آن را «ال» جنس می دانند. براین اساس، چنانچه، «ال» جنس باشد، معنی این گونه است: ابتداءاً تمام مردها که یکی از آنها نیز زید است، ستایش می‌شوندو سپس زید به صورت مخصوص با ذکر «زید»، ستایش می‌شود، امّا چنانچه «ال» عهد باشد، براساس شیء معهودی که در ذهن است، مدح و ستایش شده است. چنانچه «ال» جنس باشد، بلیغتر و قویتر خواهد بود.
۴ . مثال قرآنی: ﴿لَقَدْ نادانا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجیبُونَ﴾. (صافات / ۷۵)، ﴿فَنِعْمَ الْماهِدُون﴾. (ذاریات / ۴۸)
۵ . مثال قرآنی: ﴿وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ﴾. (ذاریات/ ۴۸)
۶ . بی واسطه یا با واسطه، مانند، «نعمَ وجهُ فرس غلامِ الرجلِ»
۷ . مثال قرآنی: ﴿نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلینَ﴾. (آل عمران/ ۱۳۶)، ﴿سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ﴾. (رعد / ۲۴)، ◄

در این مثال، فاعل «غلام» است، که به «الرجل» اضافه شده است.

ب - ۳) «هوَ»: ضمیر مستتر وجوبی که همیشه مفرد مذکّر بوده و مرجع آن اسم نکره‌ی منصوبی است که به عنوان تمییز[1] بعد از آن قرار داشته و آن را تفسیر می‌کند.[2]

تمییز می‌تواند:

۱) نکره‌ی مفرد باشد، مانند: «ساء رجلاً زیدٌ»[3]

در این مثال، فاعل «هو» مستتر در «ساء» است که به «رجلاً» بازگشته و توسّط آن توضیح داده شده است.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «ساء رجلٌ رجلاً زیدٌ»

۲) اسم نکره ای که به نکره، اضافه لفظی شود، مانند: «نعمَ ضاربَ رجلٍ حسنٌ»

۳) اسم نکره ای که به معرفه، اضافه لفظی شود، مانند: «نعمَ ضاربَ زیدٍ حسنٌ»

مطابقت ضمیر با مخصوص[4] از لحاظ تذکیر و تأنیث و افراد و تثنیه و جمع لازم است.

مانند: «نعمَ رجلَینِ الزیدانِ»

ب - ۴) «ذا»، اسم اشاره ای است که غالباً فاعل «حبَّ» قرار می‌گیرد، و از آن‌جا که همواره با «حبَّ» استعمال می‌شود، همانند جزئی از فعل است.

از این رو «ذا» تثنیه و جمع بسته نمی‌شود و در همه حالات شکلش تغییر نمی‌کند، امّا تمییز یا حال «حبّذا» به تناسب مخصوص متغیّر می‌باشد.

لذا در صورتی‌که فاعل مثنّی یا جمع یا مؤنث باشد، گفته می‌شود:

«حبّذا زیدٌ راکباً»، «حبّذا الزیدانِ راکبَینِ»، «حبّذا الزیدونَ الراکبینَ»، «حبّذا هندٌ راکبةً»

ب - ۵) «ما»[5] و «مَن».[6] «ما» اسم نکره ای است که به معنای «شیء» است.

مانند: «نِعِمّا[7] زیدٌ»

در این مثال، «ما» فاعل است.[8]

◀ ﴿لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ﴾. (نحل / ۳۰)

۱. این کلمه تمییز ذات است.

۲. یکی از مواضعی که ضمیر به متأخر لفظی و رتبی برمی‌گردد، این قسم است.

۳. مثال قرآنی: ﴿الِدينَ فيها حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً﴾. (فرقان / ۷۶)، ﴿إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبيلا﴾. (نساء / ۲۲)، ﴿مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصيرا﴾. (نساء / ۹۷)

۴. در ادامه توضیح داده می‌شود.

۵. در نوع «من» اختلاف است، الف) موصوله، ب) نکره تامّه، ج) نکره موصوفه، د) معرفه تامّه

۶. مصنّف «من» را ذکر نکرده‌است.

۷. جائز است میم «ما» در میم «نِعمَ» ادغام شود که در این صورت، «عین» مکسور و «میم» مشدّد می‌شود.

۸. مثال قرآنی: ﴿إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ﴾. (بقره / ۲۷۱)

بنابرنظر مصنّف، فاعل «هو» مستتر در فعل بوده و توسّط «ما» از آن رفع ابهام می‌شود.

اعراب «ما»[۱]

در اعراب و ترکیب «ما» نظرات مختلفی است که مشهور آن به قرار زیر است:
چنانچه بعد از آن:
الف) اسم مفرد قرار بگیرد، مانند: «نِعِمّا زیدٌ» در ترکیب «ما» سه وجه وجود دارد:
۱) فاعل «نِعمَ» و محلاً مرفوع.
۲) تمییز و فاعل آن ضمیری که به تمییز برگردد.
۳) کلمه مفردی که بعد از آن است، به عنوان خبر مبتدای محذوف و یا مبتدای مؤخّر برای جمله ای که مقدّم بر آن است.

ب) جمله‌ی فعلیه بعد از آن قرار بگیرد، مانند: «نعمَ ما یقولُ العلماءُ»[۲] در ترکیب آن، دو وجه وجود دارد.
۱) تمییز و فاعلش ضمیر مستتری باشد که مرجعش «ما» است، و جمله بعد از آن صفتش باشد.
۲) اسم موصولی[۳] که فاعل بوده و جمله بعد از آن صله آن باشد.
ج) هیچ کلمه‌ای بعد از آن قرار نگیرد، مانند: «الریاضةُ نعمّا و الاسراف فیها بئسَمَا» در ترکیب آن، دو وجه جائز است:
۱) فاعل و محلّا مرفوع.
۲) تمییز و فاعلش ضمیر مستتری که به آن بر می‌گردد.

ج) مخصوص مدح و ذمّ

هرفعل مدح و ذم، علاوه برفاعل، به اسم مرفوعی نیاز دارد که بعد از آن ذکر شده و به عنوان «مخصوص مدح و ذمّ» می‌باشد، این اسم نشانگر فرد یا چیزی است که مدح و ذمّ آن صورت پذیرفته است.
ج - ۱) مخصوص باید، اسـم معرفه یا نکره مختصّ - به واسـطه اضافه یا صفت - بوده و نسبت به فاعـل مسـاوی یا أخصّ از آن باشـد و از نظر معنایی - تذکیر و تأنیـث... - مطابق فاعل بوده و بعد از آن ذکر شود.

---

۱ . مصنّف ذکر نکرده‌است.
۲ . مثال قرآنی: ﴿إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ﴾. (نساء/ ۵۸)
۳ . در نوع «ما» نظرات مختلفی است که برخی آن را معرف تامّه می گیرند به این معنا که نیاز به صله ندارد و فعل صفتِ اسم مخصوصی است که همراه فعل، حذف شده و تقدیر مثال یاد شده چنین است: «نعم الشیء شئٌ یقوله العلماء: خوب چیزی است، چیزی که دانشمندان می گویند.» برخی نیز آن را موصوله می‌دانند که تقدیر چنین است: «نعمَ الذی یقوله العلماء» که در این صورت محل اعراب چنین جمله‌ای رفع است بنابر فاعل بودن، زیرا جانشین اسمی قرار گرفته که همراه «ال» جنسیّه است.

بنابراین وسط واقع شدن مخصوص بین فعل و فاعل صحیح نیست.
مانند: «نِعمَ زیدٌ الرجلُ»
تقدّم مخصوص «نعمَ» و «بئسَ» و «ساء» برفعل و فاعل جائزاست، برخلاف «حبّذا» که جائزنیست.
مانند: «زیدٌ نِعمَ الرجلُ»
برخلاف «زیدٌ حبّذا» که صحیح نیست.

ج -۲) حذف مخصوص:[1] در صورت وجود قرینه، حذف مخصوص جائزاست.[2]
مانند: «﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ﴾؛ ما او را شکیبا یافتیم. چه نیکوبنده‌ای!»[3]
تقدیرآیه‌ی شریفه چنین است: «نعمَ العبدُ أیّوب»
از آنجا که آیات مربوطه درباره حضرت ایوب است، به همین قرینه متوجّه محذوف می‌شویم.

ج -۳) تقدیم و تأخیرمخصوص نسبت به تمییز:
۱) چنانچه فاعلش ضمیرمستترباشد، لازم است بعد از تمییزذکرشود.
مانند: «نِعمَ رجلاً زیدٌ»
۲) چنانچه فاعل اسم ظاهرباشد، تقدیم و تأخیرمخصوص نسبت به تمییزجائزاست.
مانند: «نِعمَ العالمُ رجلاً زیدٌ»، «نعمَ العالمُ زیدٌ رجلاً»

ج - ۴) نقش ترکیبی «مخصوص مدح و ذمّ»
مخصوص در افعال مدح و ذمّ، همانند موصوف، صله... می‌باشد که عنوان یک کلمه است و به عنوان نقش اعرابی نیست لذا در صورت وجود مخصوص در عبارت، نمی‌توان به عنوان مخصوص اکتفاء کرد لذا باید نقش ترکیبی آن را ذکر کرد.

درترکیب مخصوص دو وجه مشهور وجود دارد:
به عنوان نمونه درمثال، «نِعمَ الرجلُ زیدٌ»
۱) مبتدای مؤخرکه جمله فعلیه مقدّم برآن، خبرش باشد:
تقدیرآن چنین است: «زیدٌ نِعمَ الرجلُ»
دراین مثال، «زید» مبتدا و «نعمَ الرجلُ» خبرو محلاً مرفوع است.
۲) خبربرای مبتدای محذوف.
تقدیرآن چنین است: «نعمَ الرجلُ هُوَزیدٌ» یا «نعمَ الرجلُ الممدوحُ زیدٌ»

---

۱. حذف اسم مخصوصی که پس از «ما» واقع می‌شود، زیاد است، مانند: «نِعِمّا، بئسما»
۲. در قرآن ۱۸ بار «نعم» استعمال شده که در ۱۷ مورد، مخصوص آن محذوف است.
۳. (ص/ ۴۴)

* * *

خُلاصةُ الدرسِ

فِعْــلُ التَّعَجُّبِ: فِعْلٌ وُضِعَ لإنْشَــاءِ التَّعَجُّبِ ولا يُبْنى إلاّ مِمّا يُبْنى مِنــهُ أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ وَ صِيغَتُهُ «مَا أَفْعَلَهُ و أَفْعِلْ بِهِ».

أَفْعَــالُ المَدْحِ والذَّمِّ: أَفْعَالٌ وُضِعَتْ لإنْشَــاءِ المَدْحِ أَوِ الذَّمِّ و صِيغَتُــهُ «نِعْمَ» و «حَبَّذا» لِلمَدْحِ و «ساءَ» و «بِئْسَ» لِلذَّمِّ.

الفاعلُ فيها - غير «حبّ» - على شكلَينِ: الاسمُ الظاهِر المعرفة و الضمير المستترُ المفردُ المذكَّرُ و أمّا فاعلُ «حبّ»، فَهُوَ «ذا» بعدَهُ.

* * *

جهت مطالعه

فعل تعجّب

الف) ساختار سماعی بیان تعجبّ:

الـف - ۱) ایـن سـاختار ضابطه و قانون مشـخص نداشـته بلکه به کمـک قرائن، تعجـب را بیان می‌کنـد. عالمان نحو در بیان این سـاختار، مـواردی را در قالب مثال بیـان می‌کنند که در ادامه به برخی از آنها اشاره می‌شود.

الف - ۲) استفهامی که از آن تعجب اراده شده است، همچون استفهام موجود در آیه «﴿کَیفَ تکفُرونَ باللّه﴾»[1] که استفهام حقیقی نبوده بلکه برای بیان تعجب است.

الف - ۳) کلمه‌ی «عَجَب» که مصدر بوده و همچنین مشتقات آن همچون «عَجبَ» و «عجیب».

مانند: «عَجبتُ لِمَن یَشتری المَمالیکَ بمالِهِ»

الف - ۴) کلمه‌ی «شدّ» که فعل ماضی بوده و با بیان شدّت و کثرت امری همراه تعجب دلالت دارد.

مانند: «شدّ ما یفخرُ اللئیمُ بأصولِهِ إن کانَت لهُ أصولٌ»

الف - ۵) عبارت «سبحان الله» در صورتی که با قرینه‌ای همراه باشد که بر اراده تعجب از آن دلالت کند.

به عنوان مثال در جایی که از شـخصی اسـمش را می پرسـند و او با تعجب از این سوال می‌گوید: «سبحانَ اللهِ، تجهلُنی و الخیلُ و اللیلُ و البیداءُ تَعرفُنی»

ب) متعجّب‌منه، باید معرفه یا نکره‌ی مختصّ باشد.

ب - ۱) معرفه، مانند: «ما أحسَنَ زیداً»

ب - ۲) نکره‌ی مختصّ، مانند: «مَا أسعَدَ رجلاً إتّقی اللهَ»

اگر اسم متعجّب‌منه، نکره‌ی مبهم باشد، تعجّب از آن صحیح نیست.

لذا گفته نمی‌شود: «ما أحسَنَ رجلاً» چرا که فائده‌ای ندارد.

---

۱. (بقره / ۲۸)

ج) هرگاه صیغه‌های تعجّب، از اجوف ساخته شده باشد، تصحیح عین الفعل آن - بازگرداندن آن به اصل خود - لازم است، مانند: «ما أخوَفَهُ و أخوِف به» و هر گاه «افعِل» از مضاعف ساخته شود، ادغام نکردن لازم است، مانند: «أشدِد بِهِ»

د) هرگاه بخواهید از گذشته اظهار تعجّب کنید، «کانَ»ی زائد را میان «ما» و «أفعَلَ» می‌آوریم. مانند: «ما کانَ أحسَنَ الرّیاضَ»

ه) هرگاه بخواهید از آینده اظهار تعجّب کنید، «یکون» را پس از «أفعَل» تعجّب می آوریم وقبل‌از آن «ما»ی مصدریه می‌گذاریم، مانند: «ما أحسَنَ ما یکونُ لقاؤنا»
«کان» و «یکون» در این موارد تامّه است و ما بعدش را بنابر فاعل بودن، مرفوع می‌کنند.

قسمت حرف

حروف جرّ / حروف مشبهةبالفعل / حروف عطف / حروف تنبیه / حروف نداء
حروف ایجاب / حروف زیادت / حروف مصدریه / حرف تفسیر / حروف تحضیض
حرف توقّع / حروف شرط / حرف ردع / تاء تأنیث / تنوین / نون تأکید

درس ۵۷
حروف جرّ

۱. حروف جر[1]
(باء، تاء، کاف، لام[2]، واو، مُنذ، مذ، خلا[3]، رُبّ[4]، حاشا[5]، مِن[6]، عدا[7]، فی[8]، عَن، علی[9]، حتّی، الی[10])

به جملات زیر توجه کنید:

۱) مَرَرتُ بزیدٍ. (از زید عبور کردم)

۲) سِرتُ الی الکوفةِ. (به سمت کوفه رفتم)

۳) سِرتُ فی النَّهارِ. (در روز حرکت کردم)

۴) بِعتُ هذا بِهذا. (این را در مقابل این خریدم)

۵) زیدٌ فی الدارِ. (زید در خانه است)

---

۱. «جَرّ» در لغت به دو معنا بکار رفته است: یکی «کشاندن» و دیگری «کسره دادن».

۲. «لام» به غیراز حرف جرّبودن می‌تواند امرمفرد مذکّراز فعل «ولی» باشد.

۳. «خلا» به غیراز حرف جرّبودن، اسم خرمایی خاصّ و هم چنین ماضی «خُلُو» می‌باشد.

۴. «رَبّ» لغتی دیگراز «رُبَّ» است، که به غیراز حرف جرّبودن اسم به معنای «سیّد و مالک» هم است. و فعل ماضی به معنای «مَدّ» است، هم چنین می‌تواند ماضی مجهول و فعل امراز «رَبَّ» باشد.

۵. «حاشا» به غیراز حرف جرّمی‌تواند، مصدر به معنای «تنزیه» باشد، و یا ماضی «یُحاشی» به معنای «إستثنی» است.

۶. «مِن» به غیراز حرف جرّمی‌تواند، فعل امراز «مانَ یمینُ» باشد.

۷. «عدا» به غیراز حرف جرّمی‌تواند، فعل ماضی از ریشه «عدوان» باشد.

۸. «فی» به غیراز حرف جرّبودن، اسم به معنای «فم» و فعل امرمفرد مؤنّث از «وفی، یفی» نیزمی‌تواند باشد.

۹. «علی» به غیراز حرف جرّبودن، اسم به معنای «فوق» و فعل ماضی از «علَوّ» نیزاستعمال شده است.

۱۰. «إلی» به غیراز حرف جرّمی‌تواند، یا اسم به معنای «نعمت» باشد که جمعش «آلاء» است و یا فعل امرمثنّی از «وأل: لَجَأ» باشد.

در تمـام ایـن مثالها حروف «باء»، «إلـی»، «فی» بین کلمات «مَرَرتُ»، «سِـرتُ»، «بِعـثُ»، «زیدٌ» و کلمـات «زید»، «کوفـه»، «النهـار»، «هذا»، «الـدار»، ارتباط معنایی برقـرار کرده‌اند، بـه این ادات، «حروف جارّ» می‌گویند.

به عبارت دیگر، حروف جرّهمانند پلی هستند که معنای فعل را به اسم بعد از خود مرتبط می‌کنند، به گونه‌ای‌که اگر چنین رابطی نباشد، عامل نمی‌تواند در اسم بعد از خود عمل کند.

قولُهُ: حُرُوفٌ وُضِعَتْ لإفضاء فِعْلٍ وشِبْهِهِ أوْ مَعْناهُ إلی ما يَلِيهِ.

تعریف حروف جر:[1] حروفی هسـتند که با واسـطه شدن بین عامل و اسم بعد از خود، معنای فعل یا شبه‌فعل را به اسم بعد از خود سرایت داده و آن را جرّ می‌دهند.

مانند: «أنا مارٌّ بزیدٍ»

در این مثال، معنای «مارّ» توسّط «باء» به «زید»، انتقال داده شده است.

و یا مانند: «هذا فی الدارِ أبوکَ»

در این مثال، «هذا» متضمّن معنای «اشیرُ» بوده معنایش توسّط «فی» به «الدارِ» کشانده شده است.

اسم بعد از حرف جرّ به سه صورت، مجرور می‌شود:

الف) جرّ ظاهری، مانند: «مَرَرتُ بِزیدٍ»

ب) جرّ تقدیری، مانند: «مَرَرتُ بِمُوسی»

ج) جرّ محلّی، مانند: «مَرَرتُ بِکَ»

اقسام حروف جرّ از حیث عمل[2]

الف) حروفی‌که تنها اسم ظاهر را جرّ می‌دهند، بر چهار قسم‌اند:

الف - ۱) اداتی‌که مختصّ اسم خاصّی نیستند.

«حتّی»، «کاف»، «واو»، مانند: «واللهِ»

الف - ۲) اداتی‌که اسم زمان را مجرور می‌کنند.

«مُنذ»، «مُذ»، مانند: «ما کلّمتُه مُذ یومانِ»

---

۱. وجه نامگذاری حروف جرّ: بنا بر نخستین معنا، وجه تسمیه این حروف به این خاطر است که این حروف، معنای «فعل» یا «شبه‌فعل» پیش از خود را به اسم‌های پس از خود کشانده و منتقل می‌کنند و بنا بر معنای دوم، وجه تسمیه‌شان به خاطر اینست که این حروف، اسم‌های پس از خود را مجرور می‌کنند.

۲ . مصنّف بیان نکرده‌است.

الف - ۳) اداتی‌که تنها اسم نکره را جرّ می‌دهند.

«رُبَّ»، مانند: «رُبَّ رجلٍ کریمٍ لقیتُهُ»

الف - ۴) اداتی‌که تنها «الله» را جرّ می‌دهند.

«تاء»، مانند: «تاللهِ»

ب) حروفی‌که اسم ظاهر و ضمیر را جرّ می‌دهند.

ب - ۱) «مِن»، مانند: ﴿ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ﴾[1]، ﴿فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً﴾[2]

ب - ۲) «إلی»، مانند: ﴿انْظُرُوا إِلى ثَمَرِهِ﴾[3]، ﴿فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾[4]

ب - ۳) «عَن»، مانند: ﴿رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾[5]، ﴿فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِيمَ الرَّوْعُ﴾[6]

ب - ۴) «علی»، مانند: ﴿لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ﴾[7]، ﴿لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ﴾[8]

ب - ۵) «فی»، مانند: ﴿لا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلا ذِمَّةً﴾[9]، ﴿فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُس﴾[10]

ب - ۶) «باء»، مانند: ﴿يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامُ﴾[11]، ﴿فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ﴾[12]

ب - ۷) «لام»، مانند: ﴿اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيراً﴾[13]، ﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوات﴾[14]

اقسام حروف جرّ از حیث اصالت و عدم اصالت:

الف) حروف جرّ اصلی، حروف جرّی‌که از نظر معنی و عامل اصلی می‌باشند، به عبارتی دیگر با قرار گرفتن در کنار عامل، معنای آن را کامل می‌کنند.

مانند: «مَرَرتُ بزیدٍ»

ب) حروف جرّ شبه زائد، حروف جرّی‌که از نظر معنی اصلی بوده و با قرار گرفتن در کنار عامل

---

۱. (واقعه / ۱۳)
۲. (اعراف / ۱۶۰)
۳. (انعام / ۹۹)
۴. (ابراهیم / ۳۷)
۵. (بینه / ۶)
۶. (هود / ۷۴)
۷. (یوسف / ۲۹)
۸. (انفال / ۱۱)
۹. (توبه / ۱۰)
۱۰. (زخرف / ۷۱)
۱۱. (انفال / ۱۱)
۱۲. (ملک / ۱۱)
۱۳. (نساء / ۷۵)
۱۴. (آل عمران / ۱۴)

معنای جدیدی ایجاد می‌کنند ولی از نظر عامل، احتیاج به متعلّق ندارند که عبارتند از: «رُبَّ»
مانند: «رُبَّ صدیقٍ مخلصٍ لقیتُهُ»
ج) حروف جرّ زائد، حروف جرّی که معنایی نداشته، بلکه زائده بوده و احتیاج به متعلّق ندارند.
تنها فائده‌ی این حروف، تأکید و تقویّت معنای جمله است.
مانند: «باء»، «مِن»، «لام»، «کاف» زائده.
مانند: «﴿کَفَی بِاللهِ نَصیراً﴾؛ کافی است که خدا یاور [شما] باشد.»[۱]
در آیه‌ی فوق، «اللهِ» لفظاً مجرور و محلاً به عنوان فاعل، مرفوع است.

تعلّق به عامل[۲]

همان گونه که در تعریف حروف جرّ گفته شد، این حروف به منزله‌ی پلی هستند که اسم را به عامل متّصل می‌کنند.
بر همین اساس، از نظر معنایی هر جارّ و مجروری نیاز به یک تکیه گاه دارد، تا با تکیه‌ی به آن معنی بدهد، به این تکیه‌گاه، متعلَّق و به جار و مجرور «متعلِّق» می‌گویند.

لذا این گونه نیست که در یک عبارتی که چندین فعل دارد، بدون توجّه به معنی، هر فعلی را متعلَّق جار و مجرور دانست.
به عنوان مثال در «رَأیتُ زیداً جالساً فی الدارِ» با توجّه به متعلَّق‌هایی که می‌توان در نظر گرفت معنای جمله تغییر می‌کند.

چنانچه متعلّق، «رَأیتُ» باشد، معنی این گونه می‌شود: زید را در منزل دیدم در حالی که نشسته بود. در این صورت، دیدن حتماً در منزل صورت پذیرفته است.
و چنانچه متعلَّق آن «جالساً» باشد، معنی چنین است: زید را در حالیکه در منزل نشسته بود، دیدم، در این صورت ممکن است خود بیننده در منزل باشد یا نباشد.

انواع متعلَّق

متعلّق جارّ و مجرور فقط فعل نیست بلکه یکی از امور زیر می‌تواند، متعلَّق آن باشد.
الف) فعل، مانند: «مَرَرتُ بزیدٍ»[۳]
ب) اسم فعل، مانند: «نَزالِ فی المدرسةِ»

---

۱. (نساء / ۴۵)
۲. مصنّف بیان نکرده‌است.
۳. مثال قرآنی: ﴿أُولٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ﴾. (هود / ۱۸)

ج) مصدر، مانند: «السکوتُ عَنِ السفیهِ جوابٌ»[۱]

د) مشتقات:

د - ۱) اسم فاعل، مانند: «أنا مارٌّ بکَ»[۲]

د - ۲) اسم مفعول، مانند: «أنتَ ممرورٌ بی»

د - ۳) اسم مبالغه، مانند: ﴿إِنَّ رَبَّکَ فَعَّالٌ لِما یُرِیدُ﴾[۳]

د - ۴) صفت مشبهة، مانند: «أنا فَرِح بِکَ»

هـ) اسم جامد مؤوّل به مشتق، مانند: «أنتَ علیٌّ فی قضائکَ»
تقدیرعبارت فوق چنین است: «أنتَ عادلٌ فی قضائکَ»

اقسام متعلَّق از لحاظ مذکور یا محذوف بودن[۴]

الف) متعلّق مذکور، مانند: «مَرَرتُ بزیدٍ»

ب) متعلّق محذوف، که به دو صورت است:

ب - ۱) جوازی، چنانچه قرینه‌ای در کلام باشد.
مانند: «بِمَن مَرَرتُ؟» که در جواب گفته می‌شود: «بزیدٍ» تقدیرش چنین است: «مَرَرتُ بزیدٍ»

ب - ۲) وجوبی، در صورتی است که عامل دلالت بر مجرّد وجود کند و به عبارت دیگراز افعال عموم باشد که در یکی از موارد زیر اتّفاق می‌افتد.

۱) چنانچه جارّ و مجرور صفت واقع شود.[۵]
مانند: هذا استاذٌ فی الصفِّ. (این استادی است که در کلاس است)[۶]

۲) چنانچه جارّ و مجرور حال واقع شود.
مانند: هذا زیدٌ فی الصفِّ. (این زید است در حالی که در کلاس است)[۷]

۳) چنانچه جارّ و مجرور صلة واقع شود.
مانند: هذا الّذی فی الصفِّ، استاذٌ. (این کسی که در کلاس است، استاد است)

---

۱ . مثال قرآنی: ﴿سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ﴾. (مومنون / ۹۱)
۲ . مثال قرآنی: ﴿وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ﴾. (غاشیه / ۲)
۳ . (هود / ۱۰۷)
۴ . مصنّف بیان نکرده‌است.
۵ . جار و مجرور و ظرف چنانچه بعد از اسم نکره واقع شود، نعت و چنانچه بعد از معرفه واقع شود، حال و چنانچه بعد از نکره مخصصه باشد، می‌تواند حال یا نعت واقع شود.
۶ . مثال قرآنی: ﴿أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِیلٍ﴾. (اسراء / ۹۱)
۷ . مثال قرآنی: ﴿فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ فِی زِینَتِهِ﴾. (قصص / ۷۹)

۴) چنانچه جارّ و مجرور خبر برای مبتدا واقع شود.
مانند: عليٌّ في الدارِ. (علی در منزل است)
۵) چنانچه جارّ و مجرور خبر برای یکی از نواسخ واقع شود.
مانند: كانَ عليٌّ في البيتِ. (علی در منزل بود)
در این مثال، «في البيت»، متعلّق به «إستَقَرَّ» محذوف است.

معانی حروف جرّ

قولُهُ: «مِنْ» و تُسْتَعْمَلُ: لابتداءِ الغايَةِ و عَلامَتُهُ أنْ[1] يَصِحَّ...

حروف جرّ نوزده حرفند که در طیّ چند درس به توضیح آنها خواهیم پرداخت:

معانی «مِن»

ابتداء غایت	تبیین	تبعیض	تعلیل	ظرفیت	تأکید
سِرتُ مِن البصرةِ	فاجتنبوا الرجسَ مِنَ الاوثانِ	أخذتُ مِن الدراهِم	مِمّا خَطيئاتِهِمْ أُغرِقُوا	ما ذا خلقوا مِن الارضِ	ما جائنی مِن أحدٍ

■ **توضیح**
الف) «مِن»، حرف جرّی است که به اسم ظاهر و ضمیر، جرّ می‌دهد.
الف - ۱) ابتداء غایت،[2] که بیشتر در مکان و گاهی در زمان به کار می‌رود.[3]

علامت آن، صحّت قرار دادن انتهاء غایت، «إلی» در مقابلش است.

۱) ابتداء غایت مکانی، مانند: سِرتُ مِن البصرةِ إلی الکوفةِ. (از بصره تا کوفه سیر کردم)[4]
در مثال، فوق در مقابل، «مِن»، «إلی» قرار گرفته است.
۲) ابتداء غایت زمانی، مانند: صُمتُ مِن يومِ الجمعةِ إلی آخرِ الشهر. (از روز جمعه تا آخر ماه روزه گرفتم)[5]

---

۱. «أن يصِحَّ»: تأويل به مصدر، خبر «علامة»
۲. منظور از غایت در ابتداء یا انتهاء غایت، نهایت مسافت و فاصله نیست، چرا که ابتداءِ نهایت یا نهایتِ نهایت معنی ندارد، بلکه منظور از غایت، تمام مسافت است. قاله الرضی
۳. یا غیر زمان و مکان، مانند: ﴿إنّهُ مِن سليمانَ﴾. (نمل / ۳۰)
۴. مثال قرآنی: ﴿مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾. (اسراء / ۱)
۵. مثال قرآنی: ﴿لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ﴾. (توبه / ۱۰۸)

قولُهُ: لِلتَّبْيِينِ و عَلامَتُهُ أنْ يَصِحَّ وَضْعُ «الّذِي هُوَ» مَكانَهُ...

الف - ۲) تبیین، و آن در صورتی است که ما بعد آن جزئی از جنس کلمه‌ی ما قبلش باشد.[1]
مانند: «﴿فاجتنبوا الرجس مِنَ الاوثانِ﴾؛ از پلیدیهای بتها اجتناب کنید!» که تقدیرش چنین است: «الرجس الّذی هُوَ الاوثانِ».[2]
و یا مانند: تخَیّرِ الأصدِقاءَ مِن الأوفیاءِ. (دوستانی با وفا انتخاب کن)

علامت آن، صحّت قرار دادن اسم موصول به جای آن است.

در مثال فوق می‌توان گفت: «تخَیّرِ الأصدِقاءَ الّذینَ هُم الأوفیاءُ»
یکی دیگر از علامتهای آن صحّت خبر دادن ما بعد آن، از ما قبلش است.
در مثال بالا می‌توان گفت: الاصدِقاء الأوفیاءُ. (دوستان با وفا هستند)

قولُهُ: لِلتَّبْعیضِ و عَلامَتُهُ أَنْ یَصِحَّ وَضْعُ «بَعْض» مَکانَهُ...

الف - ۳) تبعیض، که در این صورت، «مِن» دلالت بر بعضیّت دارد.
مانند: أخَذتُ مِنَ الدراهِمِ. (از درهم‌ها برداشتم)
و یا مانند: إدّخِر مِن غناکَ لِفَقرِکَ. (از بی‌نیازیت برای فقرت ذخیره کن)

علامت آن، صحّت قرار دادن «بعض» به جای آن است.

در مثال اوّل می‌توان این گونه گفت: أخَذتُ بَعضَ الدراهِمِ. (بعضی از درهم ها را برداشتم)
علامت دیگر آن این است که ما قبل آن جزئی، از ما بعد آن باشد.
به عنوان مثال، «مأخوذ» جزئی از «درهم‌ها» بوده و «مُدَّخر» بعضی از «غنی و قوّت» است.

الف - ۴) تعلیل، در این صورت بر اسمی وارد می‌شود که سبب و علّت ایجاد شیئ دیگری است.
مانند: «﴿مِمّا خَطیئاتِهِمْ أُغْرِقُوا﴾؛ همگی بخاطر گناهانشان غرق شدند»[3]
در آیه‌ی فوق، «خطیئت» سبب «غرق شدن» است. تقدیر چنین است: «لِخَطیئاتِهِم»

الف - ۵) ظرفیّت، در این صورت همان‌گونه که ظرف، چیزی را در بر می‌گیرد، دلالت دارد، بر اینکه شیئی، چیز دیگری را در بر دارد.

---

۱. گاهی بالعکس ما قبل آن از جنس ما بعدش است، مانند: «هذا البابُ مِن خَشبٍ»
۲. (حج / ۳۰)
۳. (نوح / ۲۵)

مانند: «﴿ماذا خَلَقُوا مِنَ الأَرضِ﴾؛ چه چیزی در زمین آفریدند»[۱]
تقدیر آیه چنین است: «ماذا خَلقوا فی الارضِ»

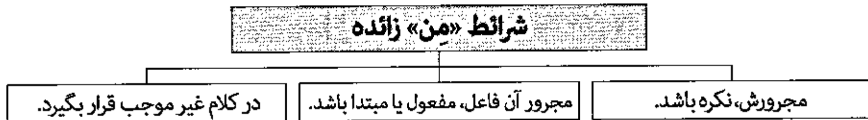
علامت آن، صحّت قرار دادن «فی» به جای آن است.

و یا مانند: «﴿إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ﴾؛ هنگامی که در روز جمعه برای نماز جمعه اذان داده می‌شود»[۲]
تقدیر عبارت فوق چنین است: «إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ»

قولُهُ: الزائِدَة وَ عَلامَتُهُ أَنْ لا يَخْتَلَّ المَعْنى...

الف - ۶) تأکید، در صورتی «مِن» دلالت بر تأکید دارد که زائده[۳] باشد.
نشانه‌ی زائده‌بودن «مِن» این است که با نبودنِ آن، معنای اصلی جمله تغییری نکند.
مانند: ما جائَنِی مِن أحدٍ. (کسی نزد من نیامد) = ما جائَنی أحدٌ.

شروط زائده واقع شدن «مِن»



■ توضیح

۱) مجرور «مِن»، اسم نکره باشد.
بنابراین چنین عبارتی صحیح نیست: «ما جائنی من زیدٍ»
۲) نقش محلیِ مجرور «مِن»، فاعل یا مفعول و یا مبتدا باشد.
۲ - ۱) فاعل، مانند: ما ذَهَبَ مِن أحدٍ. (هیچ کس نرفت)[۴]
در مثال بالا، «أحد» محلاً فاعل و تقدیر عبارت چنین است: «ما ذَهَبَ أحدٌ»

---

۱. (فاطر / ۴۰)
۲. (جمعه / ۹)
۳. فائده زائده شدن حرف «مِن»، تصریح به عموم است، لذا هر گاه بگویید: «ما جائنی رجلٌ: مردی نزدم نیامد» صحیح است گفته شود: «بل رجلانِ: بلکه دو مرد آمدند»، امّا پس از ورود «من»، ممتنع است.
۴. مثال قرانی: «﴿ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ﴾؛ هیچ یادآوری تازه‌ای از طرف پروردگارشان برای آنها نمی‌آید» (انبیاء / ۲)

۲ - ۲) مفعول‌به، مانند: لا تَضرِب مِن أحدٍ. (هیچ کس را نزن)[1]
در مثال بالا، «أحد» محلاً مفعول‌به است و تقدیر عبارت چنین است: «لا تَضرِب أحداً»
۲ - ۳) مبتدا، مانند: «﴿هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللهِ﴾؛ آیا آفریننده‌ای غیر از خدا وجود دارد»[2]
در عبارت فوق، «خالق»، محلاً مبتدا و تقدیر عبارت چنین است: «هَلْ خالِقٌ غَيْرُ اللهِ»
۲ - ۴) مفعول‌مطلق، مانند: «﴿ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ﴾؛ ما هیچ چیزرا در این کتاب، فروگذار نکردیم»[3].
تقدیر عبارت فوق چنین است: «ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ تفريطاً شَيْئاً»
۳) در کلام غیرموجب قرار بگیرد.
به عبارت دیگر، بعد از نفی، نهی یا استفهام به «هل» قرار بگیرد.
مانند: «هل جائَني مِن أحدٍ»

الف - ۷) به معنای «بَدَل»[4]
علامت آن، صحّت قرار دادن کلمه «بَدل» به جای آن است.

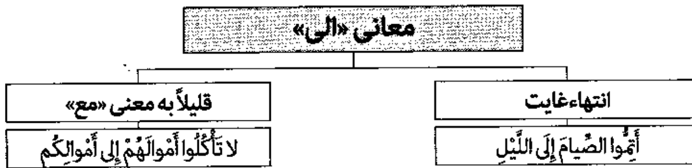
مانند: «﴿أَرَضِيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ﴾؛ آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟!»[5]
تقدیر عبارت چنین است: «أَ رَضِيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا بَدَلَ الْآخِرَةِ»
و یا مانند: «﴿لَجَعَلْنا مِنْكُمْ مَلائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ﴾؛ به جای شما در زمین فرشتگانی قرار می‌دهیم که جانشین (شما) گردند!»[6]

الف - ۸) استعلاء، در این صورت دلالت بر این دارد که شیئی حسّی یا معنوی بالاتر و برتر از مجرور آن است.
مانند: «﴿وَ نَصَرْناهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا﴾؛ و او را در برابر جمعیّتی که آیات ما را تکذیب کرده بودند یاری دادیم»[7]
تقدیر عبارت چنین است: «نَصَرْناهُ عَلَى الْقَوْمِ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنَا»

---

۱. مثال قرآنی: «﴿هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ﴾، آیا احدی از آنها را احساس می‌کنی؟!» (مریم / ۹۸)
۲. (فاطر / ۳)
۳. (انعام / ۳۸)
۴. معانی بعد را مصنف ذکر نکرده است.
۵. (توبه / ۳۸)
۶. (زخرف / ۶۰)
۷. (انبیاء / ۷۷)

قولُهُ: «إلی» وَ هِيَ لانْتِهاءِ الغَایَةِ...



■ **توضیح**

ب) «إلی»، حرف جرّی است که براسم ظاهر و ضمیر داخل می‌شود.

ب - ۱) **إنتهاء غایت** که در زمان و مکان به کار می‌رود.

۱) **غایت زمانی**، مانند: «﴿أَتِمُّوا الصِّیامَ إِلَی اللَّیْلِ﴾؛ سپس روزه را تا شب، تکمیل کنید!»[1]

غالباً معنای انتهاء غایت چنین است که معنای قبل‌از «إلی»، با رسیدن به «إلی» قطع می‌شود.

به عبارتی دیگر، انتهاء غایت در حکم قبل‌از «إلی» داخل نمی‌شود.

در مثال فوق، «صیام» با رسیدن به شب به اتمام می رسد.

و یا مانند: صُمتُ الاسبوعَ الماضی إلی یومِ الخمیسِ. (هفته گذشته تا پنج‌شنبه روزه گرفتم)

در این مثال، مقصود گوینده چنین است که همه روزهای هفته به غیراز پنج‌شنبه، روزه گرفته شده است.

مگراینکه قرینه‌ای در کلام وجود داشته باشد که ما بعد را داخل در حکم ما قبل کند.

مانند: أتممتُ الصیامَ إلی آخریوم مِن شهررمضان. (روزه را تا آخرین روز رمضان تمام کردم)

از آنجا که روزه ماه رمضان تا آخرین روز آن ادامه دارد، قرینه‌ای است بر داخل بودن ما بعد «إلی» در حکم ما قبل آن.

۲) **غایت مکانی**، مانند: قَرأتُ الکتابَ إلی الصفحةِ العاشرةِ: (کتاب را تا صفحه دهم خواندم)[2]

در این مثال، مقصود گوینده این است که صفحه دهم آن خوانده نشده است.

علامت معنای إنتهاء غایت، صحّت قرار دادن إبتداء غایت، «مِن» در مقابلش است.

ب - ۲) **معنای «مَعَ»** که به معنای مصاحبت و همراهی است.

به عبارتی دیگر، به هم پیوستن دو شی که در یک امر مشترک با هم تلازم دارند.

---

۱. (بقره / ۱۸۷)

۲. مثال قرآنی: «﴿مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی﴾؛ از مسجد الحرام به مسجد الاقصی» (اسراء / ۱)

مانند: «﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ﴾؛ صورت و دستها را همراه آرنج بشویید!»[۱]
تقدیر آیه چنین است: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ مَعَ الْمَرافِقِ»
و یا مانند: «﴿لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ﴾؛ اموال آنان را همراه اموال خودتان نخورید»[۲]
تقدیر آیه چنین است: «لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ معَ أَمْوالِكُم»
و یا مانند: «﴿مَنْ أَنْصاري إِلَى اللهِ﴾؛ چه کسانی یاوران من در راه خدا می‌شوند؟»[۳]
تقدیر آیه چنین است: «مَنْ أَنْصاري مَعَ اللهِ»
ب - ۳) به معنای «لام» که افاده ملکیّت و اختصاص دارد.[۴]
مانند: «﴿الْأَمْرُ إِلَيْكِ﴾؛ تصمیم نهایی با توست»[۵]
تقدیر آیه چنین است: «الْأَمْرُ لَكَ»

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

الحَرْفُ: كَلِمَةٌ لا تَدُلُّ عَلی مَعْنَی إلاّ مَعَ غَيْرِها.

حُرُوفُ الجَرِّ: حُرُوفٌ وُضِعَتْ لإيْصَالِ الفِعْلِ و شِبْهِهِ إلیَ الاسْمِ.

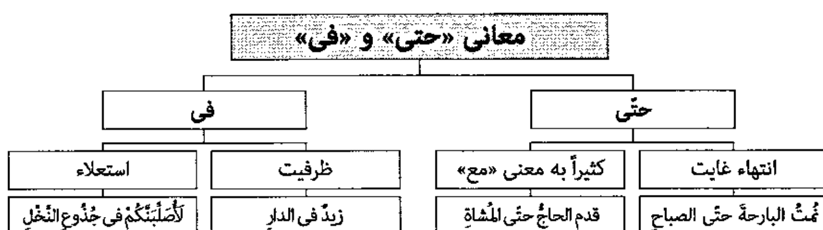
تُسْتَعْمَلُ «مِنْ»: ۱) لابتِداءِ الغَايَةِ. ۲) لِلتَّبْيِينِ. ۳) لِلتَّبْعِيضِ. ۴) للتعليل. ۵) للظرفية. ۶) للزيادة.

تُسْتَعْمَلُ «إلی»: لانْتِهاءِ الغَايَةِ و بِمَعْنی «مَعَ» كَثِيراً و لا تَدْخُلُ عَلَی الضَّميرِ.

---

۱. (مائده / ۶)
۲. (نساء / ۲)
۳. (آل عمران / ۵۲)
۴. مصنّف ذکر نکرده‌است.
۵. (نمل / ۳۳)

درس ۵۸
معانی حروف جر



■ **توضیح**

ج) «حتّی»، حرف جرّی است که غالباً بر اسم ظاهر داخل شده و دو معنی دارد:

ج - ۱) **إنتهاء غایت**، که به همین دلیل به آن «حتّی» غائیه می‌گویند.

مانند: نُمتُ البارحةَ حتّی الصباحِ. (شب گذشته را تا صبح خوابیدم)

علامت آن، صحّت قرار دادن «الی» به جای آن است.

برخلاف «إلی»، غالباً إنتهاء غایت در حکم قبل‌از «حتّی» داخل می‌شود.

در مثال بالا، خوابیدن، صبح را هم در برگرفته و اینگونه نبوده که قبل‌از آن به اتمام رسیده‌باشد.

در این صورت، غالباً رسیدن به غایت، به صورت تدریجی اتّفاق می‌افتد.

در مثال بالا، خوابیدن، امری است که به صورت تدریجی اتّفاق افتاده و تا صبح ادامه پیدا کرده‌است.

بر این اساس، «حتّی» و «إلی» جارّه که در معنای انتهای غایت مشترک هستند در افاده این معنی با هم فرق دارند.

به عنوان مثال هرگاه گفته شود:

«قرأتُ الکتابَ حتّی الصفحة العِشرینَ». معنایش این است که: «از ابتدای کتاب تا آخر صفحه بیست کتاب خواندم»

«قرأتُ الکتابَ إلی الصفحة العِشرینَ». معنایش این است که: «از ابتدای کتاب تا اوّل صفحه بیست خواندم»

در این صورت مجرور آن به دو صورت ممکن است باشد:

۱) اسم ظاهر صریح، مانند: «نُمتُ البارحةَ حتّی الصباحِ»

۲) مصدر مؤوّل، در این صورت «حتّی» قبل از فعل قرار گرفته و «أن» مستتری بین آن و فعل مضارع بعدش، قرار گرفته و با تأویل به مصدر مجرور، «حتّی» واقع می‌شود.[1]

مانند: أسلَمتُ حتّی أدخُلَ الجنّةَ. (اسلام می آورم تا داخل بهشت بشوم)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أسلَمتُ حتّی أن أدخُلَ الجنّةَ»

که با تأویل به مصدر چنین می‌شود: «أسلَمتُ حتّی دخولِ الجنّةِ»

«حتّی» در این موقعیت نیز به مفهوم «إلی» و انتهای غایت دلالت دارد.

همانگونه که ملاحظه می‌شود، «دخول در بهشت» إنتهاء غایت است و این‌گونه نیست که با رسیدن به بهشت، از اسلام دست بردارد.

و یا مانند: «جئتُکَ حتّی أزورَکَ» که تقدیرش چنین است: «جئتُکَ حتّی أن أزورَکَ» که پس از تأویل به مصدر می‌شود: «جئتُکَ حتّی زیارتِکَ»

و یا مانند: أقرأُ الکتابَ حتّی تَنتَهِیَ صفحاتِهِ. (کتاب را تا پایان صفحاتش خواندم)[2]

ج - ۲) به معنای **«مَعَ»** که همراهی را می‌رساند.

مانند: قدم الحاجُّ حتّی المُشاةِ. (همه حجاج به همراه پیادگان آمدند)

علامت آن، صحّت قرارِ دادن «مع» به جایَ آن است.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «قَدِمَ الحاجُّ مَعَ المُشاةِ»

د) «فی» حرف جرّی است که اسم ظاهر و ضمیر را مجرور می‌کند.

د - ۱) ظرفیّت که به دو صورت است:

۱) ظرفیّت حقیقی، که خود بر دو نوع است:

۱ - ۱) مکانی، مانند: «زیدٌ فِی الدارِ»

---

۱. به درس ۴۸، ادات ناصب فعل مضارع مراجعه شود.

۲. مثال قرآنی: «﴿کُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّیٰ یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْأَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾؛ بخورید و بیاشامید، تا رشته سپید صبح، از رشته سیاه (شب) برای شما آشکار گردد» (بقره / ۱۸۷) تقدیر آیه چنین است: «کُلُوا وَ اشْرَبُوا إلی تَبَیُّنِ الْخَیْطِ الأبْیَضِ مِنَ الْخَیْطِ الأسْوَدِ مِنَ الْفَجرِ لَکُم»

۱ - ۲) زمانی، مانند: «سِرتُ فِی النهارِ»[1]

۲) ظرفیّت مجازی.

مانند: «﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ﴾؛ و برای شما در قصاص، حیات و زندگی است»[2]

و یا مانند: النَّجاةُ فِی الصِّدقِ. (نجات در صداقت است)[3]

د - ۲) معنای استعلاء و برتری که هم‌معنای «**عَلی**» می‌باشد.

مانند: «﴿لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ﴾؛ شما را بر تنه‌های درخت خرما به دار می‌آویزم.»[4]

تقدیر عبارت فوق چنین است: «لَأُصَلِّبَنَّكُمْ علی جُذُوعِ النَّخْلِ»

د - ۳) مصاحبت و همراهی.[5]

مانند: «﴿فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ﴾؛ با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد»[6]

تقدیر عبارت فوق چنین است: «فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ مَعَ زينَتِهِ»

د - ۴) هم معنای «إلی».

مانند: «﴿فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْواهِهِمْ﴾؛ دست به‌سوی دهان بردند»[7]

تقدیر عبارت فوق چنین است: «فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ إِلى أَفْواهِهِمْ»

و یا مانند: «﴿وَلَوْ شِئْنا لَبَعَثْنا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيراً﴾؛ و اگر می‌خواستیم، به‌سوی هر شهر و دیاری بیم‌دهنده‌ای برمی انگیختیم»[8]

تقدیر عبارت چنین است: «وَ لَوْ شِئْنا لَبَعَثْنا إِلى كُلِّ قَرْيَةٍ نَذيراً»

د - ۵) تعلیل.

مانند: اُشکُرِ المحسنَ فی إحسانِهِ. (از شخص نیکوکار به خاطر نیکوکاریش تشکّر کن)[9]

---

۱. مثال قرآنی متضمّن ظرفیّت مکانی و زمانی حقیقی: ﴿غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ﴾. (روم / ۳)

۲. (بقره / ۱۷۹)

۳. مثال قرآنی: «﴿لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ﴾؛ قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست» (احزاب / ۲۳)

۴. (طه / ۷۱)

۵. سه معنای بعدی را مصنّف ذکرنکرده‌است.

۶. (قصص / ۷۹)

۷. (ابراهیم / ۹)

۸. (فرقان / ۵۱)

۹. مثال قرآنی: «﴿فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ﴾؛ این همان کسی است که بخاطر (عشق) او مرا سرزنش کردید!» (یوسف / ۳۲)

تقدیر عبارت چنین است: «أُشکُرِ المُحسِنَ لِإحسانِهِ»

معانی «باء»							
الصاق	استعانت	سببیة	تعدیه	ظرفیت	مصاحبت	مقابلة	تاکید
مَررتُ بزیدٍ	کَتَبتُ بالقلمِ	ضَرَبتُهُ بسوء أدَبهِ	ذَهَبَ زیدٌ	جَلَستُ بالمسجدِ	إشتَریتُ الفرسَ بِسَرجِهِ	بِعتُ هذا بهذا	ما زیدٌ بقائمٍ

■ توضیح

هـ) «باء»، حرف جرّی است که اسم ظاهر و ضمیر را جرّ می‌دهد، که مشهورترین معانی آن چنین است:

هـ- ۱) الصاق، که به معنای اتّصال و چسبیدن است و بر دو نوع می‌باشد.

۱) الصاق حقیقی، مانند: بِهِ داءٌ. (به آن دردی متّصل است)

در این مثال، درد واقعاً درون شخص بوده و با وی همراه است.

۲) الصاق مجازی، مانند: مَرَرتُ بزیدٍ. (از کنار زید عبور کردم)

در این مثال، عبور من از نزدیکی زید صورت پذیرفته به گونه ای که گویا به وی متّصل شده است.

تقدیر عبارت چنین است: «إلتَصَقَ مروری بمکانٍ یَقرِبُ منه زیدٌ»

فرق الصاق و مصاحبت

الصاق، مستلزم مصاحبت با مجرور است ولی مصاحبت، مستلزم الصاق نیست.

مثلاً در «بزیدٍ داءٌ»، شرط است که «درد» همراه و درون «زید» باشد.

بر خلاف «إشتریتُ الفرس بسرجِهِ: اسب را به همراه زینش خریدم» که الصاق «فرس» به «سرج» لازم نیست، بلکه «سرج» می‌تواند نزدیک اسب باشد نه چسبیده به آن.

هـ- ۲) استعانت، که در این صورت کلمه ما بعد «باء»، ابزار ایجاد معنای قبل از آن است.

مانند: کَتَبتُ بالقلَمِ. (به کمک قلم نوشتم.)

و یا مانند: سافرتُ بالطّیارَة. (به کمک هواپیما سفر کردم.)

و یا مانند: ضَربتُ بالسیفِ. (با شمشیر زدم)

و یا مانند: قَطَعتُ بالسکّین. (با چاقو قطع کردم)

هـ- ۳) سببیّت و تعلیل، بدین صورت که ما بعد آن، سبب و علّت ما قبلش باشد.

مانند: ضَرَبتُهُ بسوء أدَبهِ. (به خاطر اخلاق بدش، او را زدم)[1]

---

۱. مثال قرآنی: «﴿فَبِما نَقْضِهِمْ مِیثاقَهُمْ لَعَنّاهُمْ﴾؛ بخاطر پیمان شکنی، آنها را از رحمت خویش دور ساختیم» (مائده/۱۳) ﴿إِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَکُمْ بِاتِّخاذِکُمُ الْعِجْلَ﴾ (بقره / ۵۴)، ﴿فَکُلاًّ أَخَذْنا بِذَنْبِهِ﴾. (عنکبوت / ۴۰)، ﴿ذلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ﴾. (بقره/۶۱)

در این مثال، «سوء الادب» علّت «ضَرب» است.

هـ- ۴) تعدیه،[۱] بدین صورت که به واسطه‌ی آن فعل لازم تبدیل به متعدّی شده و می‌تواند مفعول‌به بگیرد.[۲]

مانند: ذَهَبتُ بزیدٍ. (زید را بردم)[۳]

در مثال بالا، چنانچه، «باء» نباشد، فعل لازم باقی می‌ماند. «ذهبتُ: رفتم»

هـ- ۵) ظرفیّت.

مانند: جَلَستُ بالمسجدِ. (در مسجد نشستم)[۴]

علامت آن، صحّت قرار گرفتن «فی» به جای آن است.

هـ- ۶) مصاحبت و همراهی.

مانند: إشتَریتُ الفرسَ بِسَرجِهِ. (اسب را با زینش خریدم)[۵]

علامت آن، صحّت قرار گرفتن «مع» به جای آن است.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «إشتریتُ الفرسَ معَ سَرجِهِ»

هـ- ۷) مقابله و عِوَض، بدین صورت که در مقابل کار یا چیزی، عملی صورت بپذیرد.

مانند: بِعتُ هذا بهذا. (این را در مقابل آن فروختم)[۶]

---

۱ . برای تعدیه معانی مختلفی را ذکر کرده‌اند، که از جمله آن معانی، «رساندن» می‌باشد، یعی حرف جرّ معنای فعل را به مجرورش می‌رساند، براین اساس معنی تمامی حروف جرّ را می‌توان حروف تعدیه شمرد، زیرا معنای فعل پیش از خود را به مجرورشان می‌رسانند و در حقیقت واسطه بین فعل و مجرور می‌باشند، در معنایی دیگر، تعدیه به معنای گذراندن فعل از فاعل و وقوع آن بر مفعول است، به عبارت دیگر، «تصییر الفاعل مفعولاً» که تغییر معنای فعل و متضمّن ساختن معنای تصییر در فعل از خصوصیات «باء» تعدیه است، یعنی همانگونه که همزه باب افعال دلالت بر تعدیه دارد، «باء» نیز دلالت بر تعدیه دارد.

۲ . طُرُق دیگر تعدیه، الف) بردن به باب افعال، مانند: «أذهَبتُهُ». ب) بردن به باب تفعیل، مانند: «کَلّمَ»

۳ . مثال قرآنی: «﴿ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِم﴾؛ خدا نورشان را برد» (بقره / ۱۷)

۴ . مثال قرآنی: «﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ﴾؛ خداوند شما را در «بدر» یاری کرد» (آل عمران / ۱۲۳)، ﴿يُسَبِّحُ لَهُ فيها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ﴾. (نور / ۳۶)، ﴿هُوَ الَّذي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ﴾. (انعام / ۶۰).﴿إِلاَّ آلَ لُوطٍ نَجَّيْناهُمْ بِسَحَرٍ﴾. (قمر / ۳۴)

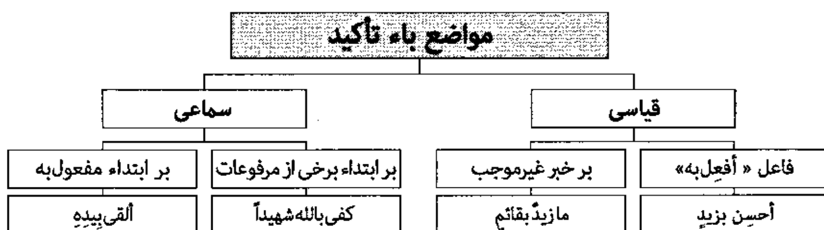
۵ . مثال قرآنی: «﴿يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا﴾؛ ای نوح! با سلامت و برکاتی از ناحیه ما فرود آی!» (هود / ۴۸) و یا مانند: «﴿قَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ﴾؛ با کفر وارد می‌شوند» (مائده / ۶۱)

۶ . مثال قرآنی: «﴿لا تَشْتَرُوا بِآياتي ثَمَناً قَليلاً﴾؛ آیات مرا به بهای ناچیزی نفروشید!» (بقره / ۴۱). ﴿ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (نحل / ۳۲)، ﴿الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثى بِالْأُنْثى﴾. (بقره / ۱۷۸)، ﴿الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ﴾. (بقره / ۱۹۴)

علامت آن، صحّت قرار گرفتن «مقابل» به جای آن است.
تقدیر مثال فوق چنین است: «بعتُ هذا مقابلَ هذا»

هـ - ۸) تأکید، که در این صورت زائده خواهد بود و موارد استعمالش به صورت قیاسی و سماعی است:

موارد استعمال «باء» زائده



■ **توضیح**

۱) موارد قیاسی

۱ - ۱) چنانچه مجرور«باء»، فاعل صیغه‌ی تعجّب قرار بگیرد.
مانند: أحسِن بزیدٍ. (زید چه نیکوست)[1]

۱ - ۲) چنانچه مجرور بر خبر غیر موجب - خبر منفیّ یا استفهامی - وارد شود.
مانند: ما زیدٌ بقائمٍ. (زید ایستاده نیست)
و یا مانند: وَ لَیسَ زیدٌ بِجاهِلٍ. (زید نادان نیست)
و یا مانند: هل زیدٌ بقائمٍ. (آیا زید ایستاده است)

۲) موارد سماعی

۲ - ۱) در ابتداء برخی از مرفوعات:
مبتدا، مانند: «بِحَسبِکَ العلمُ» تقدیر عبارت چنین است: «حَسبُکَ العلمُ»
فاعل، مانند: «﴿کفی[2] بالله شهیداً﴾»[3] تقدیر عبارت چنین است: «کفی اللهُ شهیداً»

۲ - ۲) بر ابتداء مفعول‌به.

---

۱. مثال قرآنی: ﴿أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ﴾. (کهف / ۲۶)
۲. «کفی» به صورت لازم، یک‌مفعولی (عنکبوت / ۵۱)، (زمر / ۳۶) و دو مفعولی (احزاب / ۲۵) در قرآن استعمال شده است.
۳. (نساء / ۷۹)

مانند: أَلقَی بِیَدِهِ. (دستش را انداخت)[1]

۲ - ۳) خبر ناسخ، مانند: لیسَ المالُ بمغنٍ عَنِ التعلّم. (مال بی‌نیاز کننده از علم آموزی نیست)[2]

تقدیر عبارت چنین است: «لیسَ المالُ مغنیاً عَنِ التعلّمِ»

هـ - ۹) تبعیض، بدین معنی که اسم مجرور بعد از «باء» بعضی از شیء ما قبل آن باشد.[3]

مانند: «﴿عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُون﴾؛ همان چشمه‌ای که مقرّبان از آن می‌نوشند.»[4]

تقدیر آیه چنین است: «عَیْناً یَشْرَبُ مِنهَا الْمُقَرَّبُون»

هـ - ۱۰) به معنای «إلی».

مانند: «﴿قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ﴾؛ او به من نیکی کرد هنگامی که مرا از زندان بیرون آورد»[5]

تقدیر عبارت فوق چنین است: «قَدْ أَحْسَنَ إِلَيَّ إِذْ أَخْرَجَني مِنَ السِّجْنِ»

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

تُسْتَعْمَلُ «حتّی» لإنتهاء الغایة و بمعنی «مَع» کثیراً.
تُسْتَعْمَلُ «فِي» للظَّرْفِیّةِ و بِمَعْنی «عَلی» قَلیلاً.

تُسْتَعْمَلُ «البَاءُ» فِي المَعاني التّالِیَةِ:
۱) الإلصاقُ. ۲) الاسْتِعانَةُ. ۳) السببیة. ۴) التَّعدِیَةُ ۵) الظَّرْفِیَّةُ. ۶) المُصاحَبَةُ. ۷) المُقابَلَةُ.
۸) زَائِدَةٌ للتأکیدِ.

---

۱. مثال قرآنی: «﴿لا تُلْقُوا بِأَیْدیکُم﴾؛ دستان خود را در هلاکت نیندازید» (بقره / ۱۹۵)

۲. مثال قرآنی: ﴿جَعَلْنا لَکُمْ فیها مَعایِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقین﴾. (حجر / ۲۰)

۳. دو معنای آخر را مصنّف ذکر نکرده است.

۴. (مطففین / ۲۸)

۵. (یوسف / ۱۰۰)

درس ۵۹
معانی حروف جرّ

قولُهُ: «اَللّامُ» و هِيَ: لِلاخْتِصَاصِ...

معانی «لام»							
اختصاص	تملیک	تعلیل	جحد	تأکید	معنی «عن»	معنی «واو»	تبلیغ
المالُ لزیدٍ.	وهبتُ لعمرٍ دیناراً.	ضربتُهُ للتأدیبِ.	ما کنتُ لأنقضَ العهدَ.	رَدِفَ لکم.	قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لِلَّذینَ آمَنُوا.	لله لا یؤخرُ الاجلُ.	قلتُ لزیدٍ.

■ **توضیح**

و) «لام»، حرف جرّی است که بر اسم ظاهر و ضمیر وارد شده[1] و بیش از بیست معنی برای آن ذکر کرده‌اند.

و - ۱) **اختصاص**، به ارتباط و مناسبت بین دو ذات اطلاق می‌شود، چه مفید ملکیّت باشد و چه مفید ملکیّت نباشد.

۱) **اختصاص حقیقی**، مانند: المالُ لزیدٍ. (مال متعلّق به زید است)[2] در این مثال، زید حقیقتاً صاحب مال است.

۲) **اختصاص مجازی**، مانند: الجُلُّ للفرسِ. (زین متعلّق به اسب است)[3]

در مثال فوق، اسب حقیقتاً مالک زین نیست، امّا حیوانی غیر از اسب، زین بر روی خود نمی‌گذارد، لذا زین اختصاص به اسب دارد.

و - ۲) **تملیک**، که معنای مالک گردانیدن است.

مانند: وَهَبتُ لعمرٍ دیناراً. (به عمر دیناری بخشیدم) با بخشیدن من، عمر مالک دینار شده است.

---

۱ . «لام» چنانچه به ضمیر متّصل شود، مفتوح و در غیر آن مکسور است.

۲ . مثال قرآنی: «﴿لِلّهِ میراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾؛ میراث آسمانها و زمین همه از آن خداست» (حدید / ۱۰)

۳ . مثال قرآنی: «﴿لِلْكافِرِينَ عَذابٌ مُهِينٌ﴾؛ برای کافران مجازاتی خوارکننده است.» (بقره / ۹۰)

و - ۳) **تعلیل**، بدین صورت که ما بعدش علّت و سبب ما قبل آن باشد.
مانند: ضربتُهُ للتأدیبِ. (به خاطر ادب کردن، زدمش)[۱] علّت زدن، تأدیب‌کردن است.

و - ۴) **جَحد**، که برای تأکید نفی به کار می‌رود، در این صورت بر فعل منفیّ داخل می‌شود.
به آن «لام» جحود می‌گویند، چرا که دائماً مستلزم نفی است.
مانند: ما کنتُ لأنقضَ العهدَ. (پیمانم را نقض نمی‌کنم)

و - ۵) **تأکید**، که در این صورت زائده بوده و معنای جمله را تأکید می‌کند.
«لام» تأکید، غالباً بین فعل و مفعولش زائده می‌شود.
مانند: «﴿ردفَ لکم﴾؛ در کنار شما باشد»[۲] تقدیر عبارت چنین است: «ردِفکُم»
«لام» زائده، تنها مفید تأکید است، لذا با حذف آن معنای اصلی جمله آسیبی نمی‌بیند و همچنین نیاز به متعلَّق ندارد.

و - ۶) **به معنای «عَن»**، که در این صورت معنای مجاوزت می‌دهد.
معنای «عن»، در صورتی است که با ماده‌ی «قول» استعمال شود.
مانند: «﴿قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لِلَّذینَ آمَنُوا﴾؛ کافران درباره مؤمنان چنین گفتند»[۳]
تقدیر چنین است: «قالَ الَّذینَ کَفَرُوا عَنِ الَّذینَ آمنوا»

و - ۷) **دلالت بر قسم و تعجّب با همدیگر** و آن در صورتی است که جمله‌ی قسم محذوف باشد و مقسم علیه لفظ «الله» باشد.
مانند: لِلهِ لا یُؤَخَّرُ الاجلُ. (به خدا قسم مرگ و اجل عقب نمی‌افتد)

و - ۸) **تبلیغ**، که توسّط آن به اسم مجرور بعدش، معنی رسانده می‌شود.
این معنی در صورتی است که «لام» به شنونده‌ی قول و شبه‌قول بچسبد.
مانند: قُلتُ لزیدٍ. (به زید گفتم)[۴] در این عبارت، گفتار به زید رسانده شده است.
و یا مانند: أذِنتُ لعمروٍ. (به عمر اجازه دادم)

و - ۹)[۵] **تقویّت**، که در صورتی به کار می‌رود که عامل به سبب تأخّر از معمول و یا فرع بودن در

---

۱. مثال قرآنی: «﴿جَعَلَ لَکُمُ اللَّیلَ لِتَسکُنُوا فیه﴾؛ شب را برای شما آفرید، تا در آن آرامش بیابید» (یونس / ۶۷)
۲. (نمل / ۷۲)
۳. (عنکبوت / ۱۲)
۴. مثال قرآنی: «﴿قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً﴾؛ به مردم نیک بگویید» (بقره / ۸۳)
۵. دو معنای بعدی را مصنّف ذکر نکرده‌است.

عمل- اسم فاعل، اسم مفعول- ضعیف شده است.
مانند: «﴿لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ﴾؛ هدایت و رحمت برای کسانی بود که از پروردگار خویش می‌ترسند»[1]
در عبارت فوق، فعل به دلیل تقدّم «الَّذينَ» بر«يَرهَبونَ» ضعیف شده است، لذا برای تقویّت عامل برسرمعمول «لام» آورده شده است.
و یا مانند: ﴿إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ﴾[2]
در مثال فوق، از آنجا که اصل درعمل، مخصوص فعل است، لذا «فعّال» که از «فَعَلَ» گرفته شده، از لحاظ عمل ضعیفتر از آن است، بنابراین برای تقویّت آن، برسرمعمولش «لام» آورده شده است.

و- ۱۰) إنتهاء غایت زمانی یا مکانی.
مانند: صُمتُ شَهرَرمضان لِآخِرِهِ. (ما رمضان را تا آخرش روزه گرفتم)[3]
تقدیرعبارت فوق چنین است: «صُمتُ شَهرَرمضان إلی آخِرِهِ»

ز) «رُبَّ»[4]، دلالت بر تقلیل یا تکثیر امری دارد که اتفاق افتاده و از ادات صدارت طلب است، لذا تقدّم متعلقاتش برآن صحیح نیست.[5]
مانند: رُبَّ رجلٍ کریمٍ لقیتُهُ. (چه زیاد انسانهای بزرگواری‌که ملاقاتشان کردم)

قولُهُ: إنّها لا تَدْخُلُ إلاّ عَلی النَّکِرَةِ...

احکام «رُبَّ»

احکام «ربّ»

موارد دخول «ربّ»		اتّصال «ما» کافّه	دخول بر فعل ماضی	صدارت طلب
بر نکره موصوفه: ربَّ رجلٍ کریمٍ لقیتُهُ	بر ضمیر غائب: رُبَّهُ رجلاً	رُبّما قام زیدٌ	رُبَّ رجلٍ کریمٍ لقیتُهُ	رُبَّ مصیبةٍ إعتَرَضَتنی

---

۱ . (اعراف / ۱۵۴)
۲ . (هود / ۱۰۷)
۳ . مثال قرآنی: «﴿كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى﴾؛ هر کدام تا زمان معینی حرکت دارند»(رعد / ۲) تقدیرعبارت فوق چنین است: «كُلٌّ يَجْري إلی أجَلٍ مُسَمًّی»
۴ . لغات دیگر: «رُبَه، رَبَّ، رَبة، رَبةَ، رُبَّةَ، رَبَّ، رُبَ، رَبَ، رُب، رَب، رُبُ، رُبُ، رَبَتَ، رُبما، رَبَما»
۵ . تقدّم «واو»، «ألا»، «یا» بر«رُبَّ» جائز است.

■ توضیح

ز - ۱) موارد دخول «رُبَّ»

۱) اسم نکره که در این صورت لازم است توسّط مفرد، جمله یا شبه‌جمله‌ای، توصیف شود.

مانند: «ربَّ رجلٍ کریمٍ لقیتُهُ»

«رجل» اسم نکره‌ای است که توسط «کریم» توصیف شده‌است.

و یا مانند: «رُبَّ تلمیذٍ نَجَحَ»

در این مثال، «تلمیذ» توسّط فعل «نَجَح» توصیف شده‌است.

و یا مانند: «رُبَّ ملومٍ لا ذنبَ لهُ»

در این مثال، «ملوم»، توسّط «لا ذنبَ لهُ» توصیف شده‌است.

۲) ضمیر مفرد مذکر غائبی که توسّط تمییز نکره ای که بعد از آن آمده، تفسیر شده است.

مانند: «رُبّهُ رجلاً»، «رُبّهُ رجلَینِ»، «رُبَّهُ رجالاً»، «رُبَّه إمرأةً»، «رُبَّه إمرأتَینِ»، «رُبَّهُ نساءاً»

کوفیّون، مطابقت ضمیر و تمییز را لازم می‌دانند.

لذا در مثال‌های بالا گفته می‌شود: «رُبّهُ رجلاً»، «رُبّهُما رجلَینِ»، «رُبّهم رجالاً»، «رُبّها إمرأةً»، «رُبَّهما إمرأتَینِ»، «رُبَّهُنَّ نساءاً»

قولُهُ: قَدْ تَلْحَقُها «ما» الكَافَّةُ...

ز - ۲) گاهی «ما»ی کافّه از عمل، به «ربّ» می‌چسبد، که در این صورت می‌تواند بر جمله‌ی اسمیه و فعلیه و نیز معرفه و نکره داخل شود.[1]

۱) جمله اسمیه، مانند: «رُبّما زیدٌ قائمٌ»

۲) جمله فعلیه، مانند: «رُبّما قام زیدٌ»[2]

۳) معرفه، مانند: «رُبَّما المعلّمُ قادمٌ»

ز - ۳) «رُبَّ» غالباً بر فعلی داخل می‌شود که معنای ماضی می‌دهد، چرا که «رُبَّ» دلالت بر قلّت و کمی دارد که محقّق شده و چنین معنایی با فعل ماضی سازگار است.

۱) ماضی، مانند: «رُبّما قامَ زیدٌ»

۲) مضارع منفیّ به «لم»، مانند: «رُبَّ علمٍ لم ینفَع صاحِبَهُ»

---

۱ . در این صورت در غالب موارد عملش باطل و بر اسم معرفه و فعل وارد می‌شود، امّا با نکره، عملش باقی می ماند هر چند به آن «ما» افزوده شود، مانند: «رُبّما ضربةٍ بسیفٍ صیقلٍ»

۲ . مثال قرآنی: ﴿رُبَما یَوَدُّ الَّذینَ کَفَرُوا﴾. (حجر / ۲)

در مثال فوق، «ینفع» فعل مضارع می‌باشد، امّا با ورود «لم»، زمان به گذشته تبدیل شده است.
۳) وصف دالّ بر مشتق، مانند: «رُبَّ رجلٍ ضاربٍ أمسِ رأیتُهُ»
در مثال فوق، «ضارب» خود دالّ برزمان نیست أمّا «أمسِ» زمان ماضی را می‌رساند.
فعل مذکور غالباً حذف می‌شود.
مانند جمله، «هل رأیتَ مَن أکرمَکَ؟» که در جواب گفته می‌شود: «رُبَّ رجلٍ کریمٍ»
تقدیر عبارت فوق چنین است: «رُبَّ رجلٍ کریمٍ لقیتُه»
ترکیب مثال بالا چنین است: «رُبَّ»: حرف جرّ، «رجلٍ»: لفظاً مجرور، محلاً مرفوع به عنوان مبتدا، «کریم»: نعت و مجرور، «لقیتُ» محذوف: خبر و محلاً مرفوع.

ز) - ۴) **مجرور «رُبَّ»**، به حسب موقعیّتش در جمله، نقش می‌پذیرد.[1]
۱) **مفعول‌به**، مانند: «رُبَّ رجلٍ ضربتُ»، «رجل» لفظاً مجرور و محلاً منصوب و مفعول است.
۲) **مفعول‌مطلق**، مانند: «رُبَّ مساعدةٍ خفیةٍ ساعدتُ»، «مساعدة»، مفعول‌مطلق و محلاً منصوب است.
۳) **مفعول‌فیه**، مانند: «رُبَّ لیلةٍ سهرتُ للعبادةِ»، «لیلة»، مفعول‌فیه و محلاً منصوب است.
۴) **مبتدا**، مانند: «رُبَّ رجلٍ صالحٍ لقیتُهُ»
در مثال فوق، «رجل» هم می‌تواند به عنوان مبتدا، محلاً مرفوع باشد، و هم به عنوان مفعول‌به فعل محذوف، محلاً منصوب باشد.

ز) - ۵) از آن جا که «رُبَّ» به منزله حرف زائد است، متعلّق ندارد.

قولُهُ: هِیَ الواوُ الّتِي یُبْتَدَأ بِها فِي أوّلِ الکَلامِ...

ح) «واو» هم معنای «رُبّ».
علامت آن، این است که در اول کلام آمده و معنای «ربّ» می‌دهد.
مانند: «وَبَلَدَةٍ لیسَ لها أنیسٌ»
تقدیر عبارت فوق چنین است: «رُبَّ بَلَدَةٍ لَیسَ لها أنیسٌ»

---

۱. دو مورد بعدی را مصنّف ذکر نکرده‌است.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

تُسْتَعْمَلُ «اللامُ» فِي المَعانِي التّالِيَةِ:

۱) الاخْتِصاصُ. ۲) التمليک. ۳) التَّعْلِيلُ.

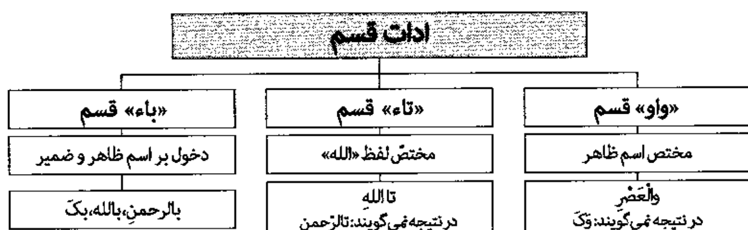
۴) الجحد. ۵) زَائِدَةٌ. ۶) بِمَعْنى «عَنْ»

۷) بِمَعْنى «واوِ» القِسَمِ مَعَ التَّعَجُّبِ.

۸) التبليغ وَ تُسْتَعمَلُ «رُبَّ» لِلتَّقْلِيلِ و لا تَدْخُلُ إلاّ عَلى النَّكِرَةِ أَوْ ضَميرٍ مُبْهَمٍ مُفرَدٍ مُذَكَّرٍ مُمَيَّزٍ بِنَكِرَةٍ مَنْصُوبَةٍ و قدْ تَلْحَقُها «ما» الكافَّةُ فَتَكُفُّها عَنِ العَمَلِ و تَجْعَلُها صَالِحَةً لِلدُّخُولِ عَلى الجُمْلَةِ. واوُ «رُبَّ» و تُسْتَعْمَلُ فِي أَوَّلِ الكَلامِ بِمَعْنى «رُبَّ».

درس ۶۰
معانی حروف جرّ

قولُهُ: «واوُ» القَسَمِ و هِیَ مُخْتَصَّةٌ بِالإسْمِ الظّاهِرِ...



■ **توضیح**

ت) «واو» قسم، حرف جرّی است که تنها اسم ظاهر را جرّ می‌دهد.
مانند: «﴿والْعَصْرِ إِنَّ الْانسَانَ لَفِی خُسْرٍ﴾؛ به عصر سوگند، * که انسانها همه در زیانند»[1]
در نتیجه این عبارت صحیح نیست: وَکَ. (قسم به تو)

ی) «تاء» قسم، حرف جرّی است که مختصّ اسم خاصّ خداوند - «الله» - است.
مانند: تاللهِ لَأنصُرَنَّ زیداً. (به خدا قسم زید را یاری می کنم)[2]
در نتیجه گفته نمی‌شود: تالرّحمنِ. (به خداوند بخشنده قسم)
البتّه «تَرَبِّ الکعبةِ» استعمال شده که خیلی نادر است.

ک) «با» قسم، حرف جرّی است که بر اسم ظاهر و ضمیر داخل می‌شود و در مجرور آن فرقی بین اسم خاصّ خداوند و دیگر کلمات نیست.
مانند: «باللهِ»، «بالرحمنِ»، «بکَ»

---

۱. (عصر / ۱ - ۲)
۲. مثال قرآنی: ﴿وَتَاللَّهِ لَأَکِیدَنَّ أَصْنامَکُم﴾. (انبیاء / ۵۷)

قولُهُ: تنبیه: لابُدَّ لِلقَسَمِ مِنْ جَوابٍ...

هر حرف قسم به همراه مجرورش، متعلّق به فعل «أحلِف» یا «أُقسِم» می‌باشد، که از ترکیب فعل قسم و فاعلش، جمله‌ی انشائی قسم، تشکیل می‌شود.
جمله‌ی قسم گاهی مذکور است و گاهی محذوف.
الف) مذکور، مانند: «أُقسِمُ باللهِ أسلَمتُ»
ب) محذوف، مانند: «باللهِ أسلمتُ»
بعد از جمله‌ی قسم، جمله‌ی دیگری قرار دارد، که جواب قسم نامیده می‌شود و در اصطلاح به آن «مُقسمٌ‌علیه» می‌گویند که محلّی از اعراب ندارد.
مانند: «وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْانسَانَ لَفِي خُسْرٍ؛ به عصر سوگند، که انسانها همه در زیانند»
که عبارت «إِنَّ الْانسَانَ لَفِي خُسْرٍ» جواب قسم است.

قولُهُ: فَإِنْ كَانَتْ مُوجَبَةً...

احکام جمله‌ی جواب قسم

جمله‌ی جواب قسم احکامی دارد که در ذیل ذکر می‌شود.

حالات جمله جواب قسم			
لزوم «لام» بر اسمیه موجب	لزوم «لقد» برماضی موجب	لزوم «لام» و «نون» تأکید برمضارع موجب	لزوم «ما یا لا» نافیه برجواب قسم منفیّ
و الله لزیدٌ قائمٌ	و اللهِ لقد نصرتُ زیداً	و اللهِ لأفعَلَنّ کذا	واللهِ لا یقومُ زیدٌ

■ **توضیح**

الف) چنانچه جواب قسم، جمله‌ی اسمیه موجب باشد، لازم است برآن «لام» ابتداء داخل شود.
جمله‌ی اسمیه مزبور، می‌تواند ساده باشد و یا همراه «إنّ» باشد.
مانند: «و الله إنَّ زیداً قائمٌ»، «و الله لزیدٌ قائمٌ»[1]

ب) چنانچه جواب قسم، جمله‌ی فعلیّه‌ای باشد، که فعلش ماضی متصرّف مثبت باشد، لازم است برآن «لَقَد» وارد شود.
مانند: «و اللهِ لقد نَصَرتُ زیداً»[2]

---

۱ . مثال قرآنی: ﴿لَئِن صَبَرۡتُمۡ لَهُوَ خَيۡرٞ لِّلصَّٰبِرِينَ﴾. (نحل / ۱۲۶)
۲ . مثال قرآنی: ﴿لَقَدۡ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ بِبَدۡرٖ﴾. (آل عمران / ۱۲۳) در بیشتر آیات قرآن ادات قسم و فعل آن مقدّر است.

به «لام» مزبور، «لام» جواب قسم اطلاق می‌شود.

ج) چنانچه جواب قسم، جمله‌ی فعلیه‌ای باشد، که فعلش مضارع مثبت باشد، لازم است برآن «لام» به همراه «نون» تأکید وارد شود.
مانند: «و اللهِ لأفعَلَنّ کذا»

د) چنانچه جواب قسم، جمله‌ی منفیّ باشد، به غیراز یکی از حروف نفی «ما» یا «لا»، چیزی بر آن وارد نمی‌شود.
د - ۱) منفیّ به «ما»، مانند: «واللهِ ما زیدٌ قائماً»
د - ۲) منفیّ به «لا»، مانند: «واللهِ لا یقومُ زیدٌ»

* گاهی حرف نفی جواب قسم، به خاطر قرینه محذوف می‌شود.
«﴿تاللهِ تفتَؤُ تذکرُ یوسفَ﴾؛ به خدا سوگند پیوسته یوسف را یاد می‌کنی»[1]
که در اصل چنین بوده است: «تاللهِ لا تفتَؤُ تذکرُ یوسفَ» از آنجا که با در نظر نگرفتن «لا» معنا این گونه می‌شود: (به خدا سوگند پیوسته یوسف را یاد نمی‌کنی)، تقدیر حرف نفی لازم بوده و قرینه معنایی بر حذف آن دلالت دارد.

* گاهی جواب قسم به خاطر قرینه حذف می‌شود.
مانند: «زیدٌ قائمٌ واللهِ»
که در اصل چنین بوده است: «زیدٌ قائمٌ واللهِ زیدٌ قائمٌ»
«زید قائمٌ» دومی به خاطر وجود مشابه در ابتدای جمله، حذف شده است.

* چنانچه ادات قسم «واو»، «تاء» و «باء» باشد، لازم است جمله‌ی قسم حذف شود، و چنانچه «باء» باشد، حذف آن جائز است.[2]

* وجود یکی از ادات «لَقَد»، «لَئِن»، نشانگر جمله‌ی قسم محذوف است.
مانند: ﴿لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللهُ وَعْدَه﴾[3]
تقدیر عبارت چنین است: «أُقسِمُ باللهِ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللهُ وَعْدَه»
و یا مانند: ﴿لَئِنْ أُخرِجُوا لا یَخرُجُونَ مَعَهُم﴾[4]

---

۱. (یوسف / ۸۵)
۲. مصنّف ذکرنکرده‌است.
۳. (آل عمران / ۱۵۲)
۴. (حشر / ۱۲)

تقدیر عبارت چنین است: «اُقسِمُ باللهِ لَئِنْ أُخْرِجُوا لا یَخْرُجُونَ مَعَهُم»

قولُهُ: «عَنْ» وَ هِیَ للمُجاوَزَةِ...

معانی حروف جرّ

حرف	معنا	مثال
معنی «عن»	مجاوزه	رَمیتُ السهمَ عَنِ القوسِ
معانی «علی»	استعلاء	زیدٌ عَلی سطحِ البحرِ
	مصاحبت	یُطعِمُونَ الطّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسکیناً
	تعلیل	زُرتُکَ علی أنّکَ کریمٌ
معانی «کاف»	تشبیه	زیدٌ کعلیٍّ
	تأکید	لیسَ کمثلِهِ شئٌ

■ توضیح

ل) «عَن»، حرف جرّی است که اسم ظاهر و ضمیر را مجرور می‌کند.

«عَن»، نه معنای مشهور دارد.

ل - ۱) مشهورترین معنای آن، **«مجاوزه»** است.

مجاوزه، به دور شدن شیئ از آنچه بعد حرف جرّاست به سبب مصدر فعلی که آن را متعدّی کرده‌است، اطلاق می‌شود.

مانند: رَمَیتُ السهمَ عَنِ القوسِ. (تیر را از کمان پراندم)

در مثال فوق، «السهم» به خاطر «رمی» از «القوس» دور شده است.

و یا مانند: «سِرتُ عَنِ البلدِ» که تقدیرش چنین است: «بعُدتُ عنها بسببِ السیرِ»

* گاهی «عَن» به صورت اسم، استعمال می‌شود و آن در صورتی‌است که بر ابتدای آن «مِن» داخل شود، در این صورت، به معنای «جانِب» خواهد بود.[1]

مانند: جَلَستُ مِن عَن یمینِهِ. (کنارش نشستم)

ل - ۲) معنای «بَدَل».[2]

مانند: «﴿وَ اتَّقُوا یَوْماً لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً﴾؛ و از آن روز بترسید که کسی مجازات دیگری را نمی‌پذیرد»[3]

تقدیر عبارت فوق چنین است: «وَ اتَّقُوا یَوْماً لا تَجْزِي نَفْسٌ بَدَلَ نَفْسٍ شَیْئاً»

---

۱. علّت اسم بودنش این است که دو حرف جرّ بر هم وارد نمی‌شوند.

۲. معانی بعدی را مصنّف ذکر نکرده‌است.

۳. (بقره / ۴۸)

ل - ۳) به معنای «بَعد».
مانند: «دَعِ المتکبّرَ فَعَن قلیلٍ یَعودُ»، تقدیر چنین است: «دَعِ المتکبّر فَبَعدَ قلیلٍ یعودُ»

ل - ۴) به معنای استعلاء.
مانند: «﴿مَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّما يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ﴾؛ هر کس بخل ورزد، نسبت به خود بخل کرده است»[1]
تقدیر عبارت فوق چنین است: «مَنْ یَبْخَلْ فَإِنَّما یَبْخَلُ عَلَی نَفْسِهِ»

ل - ۵) تعلیل.
مانند: «﴿ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ﴾؛ ما خدایان خود را بخاطر حرف تو، رها نخواهیم کرد!»[2]
تقدیر چنین است: «ما نَحْنُ بِتارِکِي آلِهَتِنا بسبَبِ قَوْلِكَ»
* در صورت الحاق «ما» زائده به «عن» از عمل باز نمی‌ماند.
مانند: عمّا قریبٍ ستُعلنُ نتائجُ الامتحانِ. (بزودی نتیجه امتحانات اعلام می‌شود)

م) «عَلی»، حرف جرّی است که اسم ظاهر و ضمیر را جرّ می‌دهد.
«عَلَی»، هشت معنای مشهور دارد.
م - ۱) استعلاء، که دلالت بر این دارد که معنای قبل‌از «علی» بالاتر و فراتر از اسم مجرور است.
۱) استعلاء حقیقی، (حسّی)، مانند: زیدٌ علی السطح. (زید بر روی سطح زمین است)[3]
در این مثال، «زید» بالاتر از «سطح» است.
۲) استعلاء معنوی، مانند: عَلَّيَ الفُ درهمٍ. (بر عهده من هزار درهم است)[4]
در ایـن مثـال، «الف درهـم» حقیقتاً بر بالای من نیسـت، امّا سـنگینی دِین آنقدر زیاد اسـت که همانند باری بر روی دوش من است.

م - ۲) مصاحبت، یا بیان‌کننده‌ی مفهوم «مَعَ».
مانند: «﴿آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ﴾؛ مال (خود) را، با همه علاقه‌ای که به آن دارد»[5]
تقدیر عبارت فوق چنین است: «آتَی الْمالَ مَعَ حُبِّهِ»
و یا مانند: «﴿يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ﴾؛ غذای (خود) را با اینکه به آن علاقه (و نیاز) دارند»[6]

---

۱. (محمد / ۳۸)
۲. (هود / ۵۳)
۳. مثال قرآنی: «﴿عَلَيْها وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ﴾؛ برآنها و برکشتیها سوار می‌شوید» (مومنون / ۲۲)
۴. مثال قرآنی: «﴿لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ﴾؛ برگردن من گناهی دارند» (شعراء / ۱۴)
۵. (بقره / ۱۷۷)
۶. (انسان / ۸)

تقدیرعبارت فوق چنین است: «يُطْعِمُونَ الطَّعامَ مَعَ حبّهِ»

م - ۳) تعلیل.

مانند: زُرتُکَ علی أنّکَ کریمٌ. (به خاطر کرامت و بزرگواریت به ملاقات توآمدم)[۱]، تقدیر چنین است: «لِأنّکَ کریمٌ»

*«عَلی» گاهی به صورت اسم، استعمال می‌شود و آن در صورتی است که برابتدای آن «مِن» داخل شود، در این صورت، به معنای «فَوق» خواهد بود.

مانند: نَزَلتُ مِن عَلَى الفَرَسِ. (از بالای اسب پایین آمدم)

م - ۴) ظرفیّت.[۲]

مانند: «﴿دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِها﴾؛ او به هنگامی که اهل شهر در غفلت بودند وارد شهر شد»[۳]

تقدیرعبارت فوق چنین است: «دَخَلَ الْمَدینَةَ فی حینِ غَفْلَةٍ مِنْ أهْلِها»

م - ۵) مجاوزت.

مانند: إذا رضِی علَیَّ الابرارُ غَضِبَ الاشرارُ. (هنگامی که نیکان از من راضی باشند، اشرار نسبت به من غضبناک می‌شوند.)

م - ۶) به معنای «مِن».

مانند: «﴿وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ * الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ * وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ﴾؛ وای بر کم فروشان! آنان که وقتی برای خود پیمانه می‌کنند، حق خود را بطور کامل می‌گیرند * امّا هنگامی که می‌خواهند برای دیگران پیمانه یا وزن کنند، کم می‌گذارند!»[۴]

ن) «کاف» حرف جرّی است که تنها اسم ظاهر را جرّ می‌دهد، و در جمله به دو صورت اصلی و زائد می‌آید.

«کاف»، چهار معنای مشهور دارد.

ن - ۱) تشبیه، که در این صورت غالباً حرف جرّ بر مشبه‌به داخل می‌شود.

مانند: زیدٌ کعمروٍ. (زید همانند عمر است)

---

۱. مثال قرآنی: «﴿لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُم﴾؛ خدا را به پاس آنکه رهنمونیتان کرده است به بزرگی بستایید» (بقره / ۱۸۵) یعنی «لأجل هدایتِهِ إیّاکم»

۲. معانی بعدی را مصنف ذکرنکرده‌است.

۳. (قصص / ۱۵)

۴. (مطففین / ۱)

ن - ۲) **تأکید**، که در این صورت زائده است.

مانند: «﴿لیسَ کمثلهِ شئٌ﴾؛ هیچ چیز مانند آن نیست»[1]

در عبارت فوق، چنانچه «کاف»، زائده نباشد، معنای باطلی بدست می‌آید.

معنی اینگونه می‌شود: «مثلِ مثلِ آن چیزی نیست»

با این ترجمه برای خداوند شریک و مثل ثابت می‌شود که این شرک است.

ن - ۳) **تعلیل**، و سببیّت، در این صورت ما بعد آن علّت و سبب ما قبل آن است.

مانند: «﴿اذْكُرُوهُ كَما هَداكُم﴾؛ از آن رو که شما را هدایت کرده، او را یاد کنید»[2] تقدیر چنین است: «اذْكُرُوهُ لِما هَداكُم»

و یا مانند: «﴿قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّياني صَغيراً﴾؛ همان‌گونه که آنها مرا در کوچکی تربیت کردند، مشمول رحمتشان قرار ده»[3]

* «کاف» گاهی از حرف بودن خارج شده و به صورت اسم استعمال می‌شود، در این صورت اسم مبنیّ است که به اعتبار موقعیتش در جمله، مرفوع، منصوب یا مجرور می‌شود.

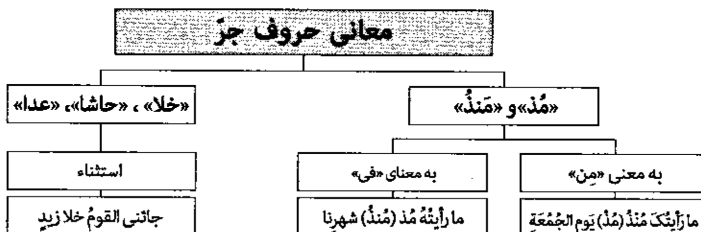
مانند: أتنهَونَ لَن ینهی ذوی شَطَط   کالطعنِ یَذهَبُ فیه الزیتُ و الفُتُلُ

* گاهی به «کاف»، «ما»ی زائده متّصل شده و آن را از عمل باز می دارد، در این صورت اختصاصش به اسم از بین رفته و بر جمله‌ی اسمیه و فعلیه وارد می‌شود.[4]

۱) جمله‌ی اسمیه، مانند: «الصحّةُ خیرُ النِعَمِ كَما المَرضُ شَرُّ المَصائبِ»

۲) جمله‌ی فعلیه، مانند: «الفقرُ یَخفَی مزایا المَرءِ، كَما یُزیلُ ثِقةَ الناسِ بصاحِبِهِ»

قولُهُ: «مُذْ» و «مُنْذُ» و هُمَا لِابْتِداءِ الزَّمانِ فِي الماضِي...



---

۱. (شوری / ۴)

۲. (بقره / ۱۹۸)

۳. (اسراء / ۲۴)

۴. مصنّف ذکر نکرده‌است.

■ **توضیح**

س) «مُذ» و «مُنذُ»، به دو صورت اسمی و حرفی استعمال می‌شوند.

س - ۱) اسمیه، در صورت اسم واقع شدن، به دو صورت ظرفیه و غیرظرفیه به کار می‌روند.

۱) غیرظرفیه، مانند: «ما رأیتهُ مُذ الشهرُ الرمضان»

۲) ظرفیه، مانند: «ما رأیتهُ مُذ الجوُّ مضطربٌ»

س- ۲) حرفیه، در صورتی حرف جرّاست که شرائط زیررا داشته باشد:[1]

۱) مجرورش اسم ظاهرباشد نه ضمیر.

۲) مجرورش، زمان متصرّف معیّن باشد.

۳) زمان مذکور، ماضی یا حاضرباشد، نه استقبال.

۴) عامل آن، فعل ماضی باشد.

معانی «مُذ» و «مُنذُ»

۱) چنانچه اسم مجرور معرفه بوده و زمانش گذشته باشد، همانند «مِن» معنای **ابتدائیّت** می‌دهد.

مانند: ما رأیتهُ مُذ رجب. (از ماه رجب تا کنون ندیدمش)

و یا مانند: ما رَأیتُکَ مُنْذُ (مُذْ) یَومِ الجُمُعَةِ. (از روز جمعه ندیدمت)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «ما رَأیتُکَ مِن یَومِ الجُمُعَةِ»

۲) چنانچه مجرورش، نکره‌ی معیّن و معدود باشد، معنای **ابتداء و إنتهاء** می‌دهد.

این معنی در صورتی است که پس از «مُنذُ» و «مُذْ» واژه‌ای که دالّ برزمانِ حال است بکار رفته باشد.

مانند: ما رأیتهُ مُذ شَهرِنا. (از اوّل تا آخر ماه ندیدمش)

و یا مانند: ما رأیتهُ مُنذ یَومِنا. (در روزی‌که هستیم ندیدمش)

و یا مانند: ما رأیتهُ مُذ (مُنذُ) شَهرِنا. (در این ماهی‌که داخلش هستیم ندیدمش)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «ما رأیتهُ فی شَهرِنا»

قولُهُ: «حَاشَا» و «عَدا» و «خَلا» و هِیَ للاسْتِثْناء...

ع) «خلا»، «حاشا»، «عدا»

این سه کلمه از اداتی هستند که به دو صورت به کار می‌روند.

---

۱. این شرائط را مصنف صریحاً ذکرنکرده‌است.

ع- ۱) فعل غیر متصرّف که اسم بعد خود را به عنوان مستثنی منصوب می‌کند.[۱]
مانند: «دَرسَ التلامیذُ خلا زیداً»
ع- ۲) حرف جرّ که معنای استثناء می‌دهد.
مانند: «جائنی القومُ خلا زیدٍ»، «جائنی القومُ عدا بکرٍ»، «جائنی القومُ حاشا عمروٍ»
«خلا»، «عدا»، «حاشا» حروف جرّی هستند که با مجرور خود متعلّق به عامل ما قبل خود هستند.
اگر پیش از «خلا، عدا»، حرف «ما مصدریه» بکار رود، حتماً فعل استثناء به شمار رفته، لذا اسمِ پس از خود را به عنوان مفعول‌به نصب می‌دهند.[۲]
مانند: «ألَا کُلُّ شیءٍ ما خَلا اللهَ باطلٌ»، «حَضِرَ الطلّابُ ما عدا زیداً»

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

«واوُ» القَسَمِ و تُسْتَعْمَلُ لِلقَسَمِ و تَخْتَصُّ بِالاسْمِ الظّاهِرِ و لا تَدْخُلُ عَلی الضَّمیرِ.
«تاءُ» القَسَمِ و تُسْتَعْمَلُ لِلقَسَمِ و هِیَ مُخْتَصَّةٌ بِلَفْظِ الجَلالَةِ «اَللّه».
«باءُ» القَسَمِ و تُسْتَعْمَلُ لِلقَسَمِ و هِیَ تَدْخُلُ عَلی الاسْمِ الظّاهِرِ و الضَّمیرِ.
«عَنْ» تُسْتَعْمَلُ للمُجاوَزَةِ و بِمَعْنی الجانِبِ إذا دَخَلَتْ عَلَیْها «مِنْ».
«علی» تُستعمَلُ للإستعلاء و المصاحبة و التعلیل.
«الکاف» تُسْتَعْمَلُ لِلتَّشْبِیهِ و زَائِدَةً.
«مُذْ و مُنْذُ» تُسْتَعْمَلانِ لِابْتِداءِ الزَّمانِ فِي الماضِي و الظرفیة فی الحاضرِ.
«حَاشا و عَدا و خَلا» تُسْتَعْمَلُ للاسْتِثْناءِ.

---

۱. در صورت فعل بودن «خلا، عدا، حاشا»، فاعل آن ضمیر مستتری است که به فعل مقدّم برمی‌گردد، مانند: «نَجَحَ الطلابُ عدا زیداً»، که تقدیرش چنین است: «عَدا نَجاحُهم زیداً»
۲. مصدر مؤوّل از «ما + فعل + مفعول» در محلّ نصب است، بنابر: الف) حال، مانند: «حَضِرَ الطلّابُ خالینَ مِن زیدٍ»، «حضرَ الطلّابُ مجاوزینَ زیداً»، ب) ظرفیت، مانند: «حَضِرَ الطلّابُ وقتَ خلُوهِم مِن زیدٍ»، «حضرَ الطلابُ وقتَ مجاوِزتِهم زیداً»

***

جهت مطالعه

قسم یا صریح است و آن با الفاظی است که برای سوگند وضع شده‌اند و یا غیر صریح، یعنی آنچه برای غیر قسم وضع شده ولی در قسم به کار رفته است.

مانند: «عَلِمَ اللهُ: خدا دانست»[۱]، «لَعَمرُکَ: به جان تو سوگند» و «عَلَیَّ عهدُ اللهِ: بر من باد پیمان خداوند»

قسم برای تأکید طلب نیز می‌آید که به آن قسم استعطافی می‌گویند.

مانند: «باللهِ هل شُفِیَ علیلُنا: تو را به خدا آیا بیمار ما شفا یافت»

---

۱. در فارسی «خدا می‌داند» متداول است.

درس ۶۱
حروف مشبهة بالفعل

۲. حروف مشبهة بالفعل
(إنّ[1]، أنّ[2]، لَیت، لکنَّ[3]، لعلَّ، کأنّ)[4]

قولُهُ: حُرُوفٌ تَدْخُلُ عَلی الجُمْلَةِ الاسْمِیَّةِ، فَتَنْصِبُ الاسْمَ و تَرْفَعُ الخَبَرَ.

تعریف حروف مشـبهة بالفعل: حروفی که بر جمله‌ی اسـمیه [سر مبتدا و خبر] در آمده و مبتدا را به عنوان اسم خود منصوب و خبر را به عنوان خبر خود مرفوع می‌کنند.

مانند: «زیدٌ قائمٌ» که با ورود «إنّ» می‌شود: «إنَّ زیداً قائمٌ»

---

۱ . «إنَّ»، به غیر از حرف مشبهة بالفعل استعمالات دیگری هم دارد، الف) فعل ماضی مجهول مفرد از مادّه «أنین»، ب) فعل معلوم جمع مؤنّث از «آنَ»، ج) فعل امر جمع مؤنّث از «آنَ»، د) فعل امر مؤکّد به «نون» ثقیله برای مفرد مؤنّث از «وأی، یئی». ذ) مصدر به معنای «أنین»، مانند: «أنَّ زیدٌ أنَّ بکرٍ» در این مثال، «أنّ» اوّل فعل ماضی است، و «أنّ» دوّم مفعول مطلق نوعی.

۲ . «أنّ»، به غیر از حرف مشبهة بالفعل، دو استعمال دیگر هم دارد، الف) فعل ماضی مفرد مذکّر از ماده «أنین»، ب) مصدر به معنای «أنین»، مانند: «أنَّ زیدٌ أنَّ بکرٍ» در این مثال، «أنّ» اوّل فعل ماضی است، و «أنّ» دوّم مفعول مطلق نوعی.

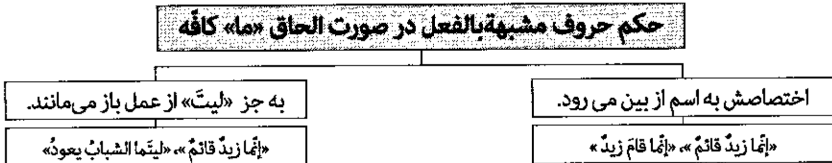
۳ . «لکنَّ» به غیر از حرف مشبهة بالفعل استعمالات دیگری نیز دارد، الف) فعل ماضی معلوم جمع مؤنّث، ب) مرکبّ از «کاف» جارّه و «أنَّ».

۴ . درباره اصل آن بیشتر نحویون قائلند حرفی مرکّب از «کاف + انَّ» است که بر اثر کثرت استعمال تبدیل به یک کلمه مرکّب شده است.

قولُهُ: و قَدْ تَلْحَقُها «ما» الکافَّةُ...

اتّصال «ما»ی کافّه[1]

گاهی به این حروف «ما»ی[2] زائده‌ای[3] متّصل می‌شود که به آن «ما»ی کافّه می‌گویند.



■ توضیح

الف) اتّصال «ما»ی کافّه به این حروف سبب بازماندن این حروف از عمل در اسم و خبر بعد از خود می‌شود، در این صورت، بر جمله‌ی فعلیه و اسمیه داخل شوند.

الف - ۱) «إنّما» و «أنّما»، مانند: ﴿قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ﴾[4]

در صورت اتّصال «ما»ی کافّه و تبدیل آن به «إنّما» معنای حصر از آن فهمیده می‌شود.

به عنوان مثال وقتی گفته می‌شود: «إنّما زیدٌ قائم»، معنی چنین است: «زید فقط ایستاده است و کار دیگری نمی‌کند» و چنان‌چه گفته شود: «إنّما قائمٌ زیدٌ»، معنی چنین است: فقط زید ایستاده است نه شخص دیگری.

و یا وقتی گفته می‌شود: «إنّما ضَرَبَ زیدٌ بکراً» معنی چنین است: «ما ضَرَبَ زیدٌ إلّا بکراً»

الف - ۲) «کأنّما»، مانند: «کأنّما زیدٌ قائمٌ»[5]

الف - ۳) «لعلّما»، مانند: «لعلّما اللهُ یَرحَمُنا»

در این چهار مثال با ورود «ما» حروف مشبهة بالفعل از عمل باز مانده‌اند، لذا نقش کلمات «أنا»، «اله»، «زید»، «الله» مبتدا می‌باشد.

---

۱ . درباره اقسام «ما زائده» در درس (۶۶) توضیح داده می‌شود.

۲ . تنها در صورت اتصال «مای زائده» به این حروف، اعمال و اهمال آنها جائز است، امّا چنانچه این «ما» زائده نباشد بلکه مثلاً موصوله یا مصدریه باشد، از عمل باز نمی دارد. مانند: «إنّ ما فی المدرسة طالبٌ» = «إنّ الّذی فی المدرسة طالبٌ»، و یا مانند: ﴿اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ (انفال / ۴۱) تقدیر چنین است: «أنَّ الّذی غَنِمتُم»

۳ . در صورت اتّصال «ما»ی زائده به ادات «إنَّ، أنَّ» این حروف تبدیل به ادات حصر می‌شوند.

۴ . (فصّلت / ۶)

۵ . مثال قرآنی: ﴿كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ﴾. (انفال / ۶)

تنها حرفی که در صورت ورود «ما»ی کافّه جواز عمل دارد، «لیتَ» می‌باشد، لذا در صورتی‌که اسم بعد از آن منصوب باشد، عمل کرده و در صورتی که مرفوع باشد همان نقش سابق خود - مبتدا - را دارد.[1]

الف - ۴) «لَیتَما»، مانند: «لَیتَما الشبابُ یَعودُ» = «لَیتَما الشبابَ یَعودُ»

ب) در صورت الحاق «ما» بر حرف مشبهة بالفعل جائزاست بر جمله فعلیه داخل شود.
مانند: «إنّما قامَ زیدٌ»

حرکت همزه «انّ»

همزه‌ی «انّ» گاهی مکسور و گاهی مفتوح است که در ذیل موارد وجوب[2] فتح و کسر آن ذکر می‌شود:

وجوب کسر همزه «إنّ»	مثال
وقوع در ابتداء کلام واقع	إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ
وقوع بعد از مادّه «قول»	قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ
وقوع بعد از موصول	جاءَ الّذي إنّ اللهَ يُحبُّه
وجود «لام» درخبر	إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ
وقوع بعد از قسم	وَالْعَصْرِ إِنَّ الْانسَانَ لَفِي خُسر
وقوع بعد از امر یا نهی	لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا
وقوع بعد از نداء	زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ

■ توضیح

قاعده کلّی در مکسور شدن همزه‌ی «انّ» این است، که در ابتدای جمله واقع شود و نتوان «إنّ» و دو معمولش را تأویل به مصدر برد.

الف) إبتدائیّت: بر دو قسم است:

الف - ۱) حقیقی: چنانچه حقیقتاً «إنّ» در اوّل کلام واقع شود، همزه «إنّ» مکسور می‌شود، چرا که

---

۱ . در هر دو حالت مختصّ جمله‌ی اسمیه است.

۲ . مواردی هم وجود دارد که همزه «انّ» می‌تواند هم مکسور باشد و هم مفتوح و آن در صورتی است که به یک اعتبار بتوان «أنّ و دو معمولش» را تأویل به مصدر برد و به اعتبار دیگر نتوان تأویل به مصدر برد. دو مورد از این موارد، ذکر می‌شود: الف) قرار گرفتن «انّ» بعد از «إذا»ی فجائیه مانند: «إستَیقَظتُ فإذا انّ الشَمسَ طالعةٌ» فتح بنابراین که پس از تأویل به مصدر مبتداء قرار گیرد و خبر آن محذوف باشد و کسر بنابراین اصل که «إذا»ی مفاجاة باید بر جمله داخل شود. ب) قرار گرفتن «انّ» بعد از «فاء جزاء» مانند: «مَن یَرضِ عَنِ الجُرمِ فإنّه شَریکٌ فی الإساءَةِ» وجه همان است که در «إذا» گفته شد.

با فتحه دادن، «أنّ» و ما بعد آن تأویل به مصدر رفته و در نتیجه مفرد می‌شود و به تَبَع جمله ناتمام می‌شود. لذا باید «إنّ» خواند تا جمله تمام شود.

مانند: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾[1]

در این مثال، «إنّ» در ابتدای جمله‌ی اسمیه واقع شده است.

الف - ۲) حکمی: ابتدائیت حکمی در جایی است که بعد از «أما» و «ألا» که جزء حروف استفتاح هستند، واقع شود، مانند: ﴿أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ﴾[2]

ب) چنانچه «إنّ»، مفعول‌به یا نائب فاعل مادّه «قول»[3] واقع شود.

ب - ۱) مفعول‌به، مانند: ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ﴾[4]

ب - ۱) نائب فاعل، مانند: «قيلَ إنّکَ قائمٌ»[5]

در واقع، در این قسم، «إنّ» در ابتدای کلام متکلّم واقع شده و مفعول‌به ماده‌ی «قول» است. مفعول‌به یا نائب فاعل ماده «قول» همیشه جمله است.

ج) چنانچه «إنّ» بعد از موصول و در ابتدای صله[6] وجود داشته باشد، مکسور می‌شود.[7]

مانند: «جاءَ الّذی إنّ اللهَ یُحبُّهُ»[8]

در واقع، در این قسم نیز همانند قسم اوّل، «إنّ» در ابتدای کلامی واقع شده که صله‌ی موصول است.

د) چنانچه در خبر «إنّ»، «لام» وجود داشته باشد.

مانند: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ﴾[9] و یا مانند: ﴿اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ﴾[10]

هـ) چنانچه بعد از قسم به عنوان جواب قسم به کار رود.

---

۱. (کوثر / ۱)

۲. (بقره / ۲۱۴)

۳. به مفعول‌به ماده «قول»، مقول قول می گویند.

۴. (مریم / ۳۰)

۵. تنها موردی که در قرآن، «إنّ» با معمولاتش، نائب فاعل ماده «قول» قرار گرفته است، این آیه است: ﴿وَإِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ﴾. (جاثیه / ۳۲)

۶. و یا به عنوان صفت و یا خبر از اسم عین و یا حال به کار رود، مانند: «جاء رجلٌ إنّهُ کریمٌ»، «زیدٌ إنّهُ کریمٌ»، «قَدِمتَ وإنّکَ ضیفٌ کریمٌ»

۷. چرا که صله همیشه باید جمله باشد.

۸. مثال قرآنی: ﴿مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ﴾. (قصص / ۷۶)

۹. (انفطار / ۱۳)

۱۰. (منافقون / ۱)

مانند: ﴿وَالْعَصْرِ إِنَّ الْانسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾[۱] و یا مانند: ﴿وَالْقُرْءَانِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾[۲]
در واقع، در این قسم، «إنّ» در ابتدای کلامی واقع شده که قبل از آن جمله‌ی انشائی قسم است.

و) چنانچه بعد از امر یا نهی واقع شود.
و - ۱) امر، مانند: ﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ﴾[۳]
و - ۲) نهی، مانند: ﴿لا تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنا﴾[۴]
در واقع، در این قسم، «إنّ» در ابتدای کلامی واقع شده که قبل از جمله انشائی واقع شده است.

ز) چنانچه بعد از نداء واقع شود.
مانند: ﴿يا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ﴾[۵]

قولُهُ: يَجِبُ فَتْحُ هَمْزَةِ «إنَّ»...

وجوب فتح همزه «أنّ»		
	با اسم و خبرش فاعل شود.	بَلَغَنی أنَّ زیداً عالمٌ
	با اسم و خبرش نائب فاعل شود.	سُمِعَ أنَّ العسکرَ منصورٌ
	با اسم و خبرش مفعول به شود.	کرهتُ أنّک قائمٌ
	با اسم و خبرش مضاف الیه شود.	أعجَبَنی إشتهارُ أنّکَ فاضلٌ
	با اسم و خبرش مبتداء شود	عندی أنّکَ قائمٌ
	با اسم و خبرش مجرور شود.	عجبتُ مِن أنَّ زیداً قائمٌ
	بعد از «لو» و «لولا» شود.	لو أنّک عِندَنا لأخدِمُکَ

■ **توضیح**

در واقع تنها در صورتی همزه‌ی «انّ» مفتوح می‌شود که بتوان آنرا به همراه دو معمولش جزئی از یک جمله نیازمند به مرفوع، منصوب یا مجرور قرار داد و شناخت آن تنها از راه تأویل به مصدر[۶] حاصل می‌شود.[۷]

---

۱. (عصر/۱)
۲. (یس / ۲ و ۳)
۳. (غافر/ ۷۷)
۴. (توبه/ ۴۰)
۵. (مریم / ۷)
۶. طریقه‌ی تأویل به مصدر در درس (۱۰) گذشت.
۷. «أنّ» و دو معمولش هیچ‌گاه به صورت مستقلّ به کار نمی‌روند، بلکه همیشه نیاز به جزء دیگری دارد که معنایش را کامل کند. به عنوان نمونه إکتفاء نمودن به «أنّکَ قائمٌ» صحیح نیست، چرا که بعد از تأویل به مصدر میشود: «قِیامُکَ» و این عبارت معنی ندارد، بلکه باید گفت: «عجبتُ مِن أنّکَ قائمٌ» تا به همراه جزء دیگر معنایش کامل شود.

بـه عنـوان نمونـه در «بَلَغَنی أنَّ زیداً عالـمٌ» در نـگاه اوّل، در کلام فاعلی برای فعل «بَلَغَ» مشـاهده نمی‌شود، و تنها چیزی که می‌تواند فاعل قرار بگیرد، «أنّ و دو معمولش» است.
مانند: «بَلَغَنی أنَّ زیداً عالمٌ» = «بَلَغَنِی علمُ زیدٍ» (خبر دانش تو به من رسید)
الف) چنانچه با اسم و خبرش فاعل شود.[1]
مانند: «بَلَغَنی أنَّ زیداً عالمٌ» = «بَلَغَنِی علمُ زیدٍ»[2]

ب) چنانچه با اسم و خبرش نائب فاعل شود.
مانند: «سُمِعَ أنَّ العسکرَ منصورٌ» = «سُمِعَ نُصرةُ العَسکَرِ» (پیرزوی لشکر شنیده شد)[3]

ج) چنانچه با اسم و خبرش، مفعول[4] به شود.[5]
مانند: «کَرِهتُ أنّکَ قائمٌ» = «کَرِهتُ قیامَکَ» (از ایستادن تو، کراهت دارم)[6]

د) چنانچه «أنّ»، با اسم و خبرش مضاف‌الیه شود.
مانند: «أعجَبَنی إشـتهارُ أنّکَ فاضلٌ» = «أعجَبَنِی إشـتهارُ فضلِکَ» (شهرت فضل و برتریت مرا به تعجّب واداشت)[7]

هـ) چنانچه «أنّ»، با اسم و خبرش مبتدا شود.
مانند: «عندی أنّکَ قائمٌ» = «عِندِی قِیامُک»[8]

و) چنانچه «أنّ»، با اسم و خبرش مجرور شود.
و-۱) مجرور به حرف جرّ، مانند: «عجبتُ مِن أنَّ زیداً قائمٌ» = «عَجِبتُ مِن قِیامِ زیدٍ»[9]
و-۱) مجرور به اضافه، مانند: ﴿مِثْلَ ما أَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ﴾[10] = «مثلَ نطقِکم»

۱. چرا که لازم است فاعل مفرد باشد.
۲. مثال قرآنی: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا﴾ (عنکبوت/ ۵۱) تقدیر آیه: «لم یکفِهم إنزالُنا»
۳. مثال قرآنی: ﴿قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِ﴾. (جن/ ۱)
۴. غیر از مفعول‌به می‌تواند مفعول‌له یا مفعول‌معه و یا مستثنی هم واقع شود، به ترتیب مانند: «زرتُکَ أنّی اُحِبّکَ»، «یسرُّنی قُعُودُکَ هنا و أنّکَ تحدّثنا»، «ترضینی أحوالُکَ إلّا أنّکَ تخلف المیعادَ»
۵. البته چنانچه مفعول‌به ماده «قول» نباشد، در این صورت همزه مکسور می‌شود کما سبق.
۶. مثال قرآنی: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً﴾ (زمر/ ۲۱) تقدیر آیه: «أ لَم تَرَ انزالَنا»
۷. مثال قرآنی: ﴿إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ﴾ (ذاریات/ ۸) «ما» زائده غیر کافه است که فاصل بین مضاف و مضاف‌الیه است.
۸. مثال قرآنی: ﴿مِنْ آياتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خاشِعَةً﴾ (فصلت/ ۳۹) تقدیر چنین است: «رؤیتُک مِن آیاتِهِ»
۹. مثال قرآنی: ﴿ذٰلِكَ بِأَنَّ اللهَ هُوَ الْحَق﴾. (حج/ ۶)
۱۰. (ذاریات / ۲۳)

ز) از دیگر مواردی که «أنّ» با فتح خوانده می‌شـود، جایی اسـت که بعد از «لو» واقع شـود، چرا که «أن» به همراه دو معمولش فاعل فعل محذوف تلقّی می‌شـود[1]، چرا که «لو» از ادات شرط محسوب می‌شـود در نتیجـه حتمـاً باید بر فعل وارد شـود. تقدیر عبارت: «لـو أنّک عِندَنـا لأخدِمُکَ» چنین است: «لو کانَ[2] وجودُکَ عندَنا لأخدِمُکَ»[3]

ک) بعـد از «لـولا» نیز همزه «أنَّ» مفتوح است چرا که «لولا» بر جمله اسـمیه داخل شـده و «أنَّ» به همراه اسم و خبرش تأویل به مصدر رفته و در نتیجه مبتدا برای خبر محذوف می‌شود.[4]

مانند: «لولا أنّه حاضرٌ لأکرمتُک» که بعد از تأویل به مصدر می‌شود: «لولا حُضورُهُ موجودٌ لأکرَمتُک»

ل) چنانچه به همراه اسم و خبر، تابع واقع شود.[5]

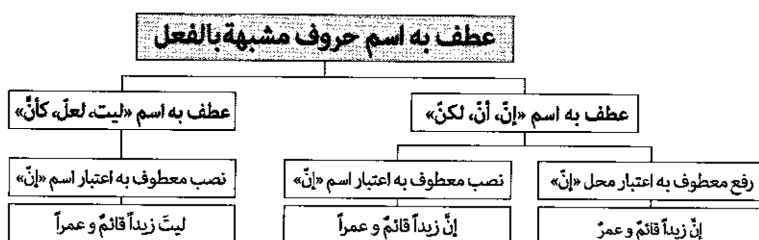
مانند: «أعجَبَنی فَضلُکَ و أنّکَ سَخیٌّ» = «أعجَبَنی فَضلُکَ و سَخاءُکَ»[6]

در این مثال، «أنّکَ سخیٌّ» عطف به «فضل» شده که فاعل و مرفوع است.

قولُهُ: یَجُوزُ العَطْفُ عَلی اسْمِ «إنَّ»...

عطف به اسم حروف مشبهة بالفعل

عطف به اسم حروف مشبهة بالفعل چه قبل از خبر و چه بعد از خبر جائز است:



---

۱ . برخی معتقدند «أن» به همراه اسم و خبرش تأویل به مصدر رفته و مبتداء می‌باشد و خبر آن محذوف است، بنابراین قول، «لو» بر جمله‌ی اسمیه نیز وارد می‌شود.

۲ . «کان» تامّه است.

۳ . مثال قرآنی: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ﴾. (بقره/ ۲)

۴ . مثال قرآنی: ﴿فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ﴾. (صافات/ ۱۴۴)

۵ . مصنّف ذکر نکرده است.

۶ . مثال قرآنی: ﴿اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ﴾. (بقره/ ۴۷) تقدیر چنین است: «نعمتی و تفضّلی»

■ توضیح

حروف مشبهة بالفعل در عطف به اسم حروف مشبهة بالفعل، به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف) «إنّ»، «أنّ» و «لکنّ» که معطوف می‌تواند به لفظ و محلّ اسم آنها عطف شود.

مانند: «إنَّ زیداً قائمٌ و عمرو»

در این مثال، چنانچه معطوف - «عمراً» - ، منصوب ذکر شود، «عمراً» عطف به لفظ «زیداً» شده است و چنانچه معطوف، مرفوع باشد به محلّ - «زیداً» - که در اصل مبتداست، عطف شده است.

الف - ۱) «أنّ»، مانند: «عَلِمتُ أنَّ طائرةً مُسافِرةٌ و سیّارةً» = «عَلِمتُ أنَّ طائرةً مُسافِرةٌ و سیّارةٌ»

الف - ۲) «لکنّ»، مانند: «الفواکهُ کثیرةٌ فی بِلادِنا لکنَّ التفاحَ قلیلٌ و البُرتقالُ» = «لکنَّ التفاحَ قلیلٌ و البُرتِقالَ»

جواز مرفوع و منصوب شدن معطوفِ حروف «إنّ»، «أنَّ»، «لکِنّ» تنها در صورتی است که معطوف، بعد از خبر[۱] این حروف قرار بگیرند، لذا چنانچه معطوف قبل از اتمام خبر بر اسم «إنّ» عطف شود، تنها نصب آن جائز[۲] است.

مانند: «إنَّ زیداً و عمراً قائمانِ»

ب) «لیتَ»، «لَعَلّ» و «کأنّ» که معطوف بر اسم آنها به صورت لفظی، عطف می‌شود.[۳]

ب - ۱) «لیتَ»، مانند: «لیتَ زیداً قائمٌ و عمراً»

ب - ۲) «کأنّ»، مانند: «کأنَّ زیداً أسدٌ و عمراً»

ب - ۳) «لعلّ»، مانند: «لعلَّ العلاجَ مفیدةٌ و الدواءَ»

---

۱. خبر یا لفظا مقدّم بر معطوف است مانند: «إنّ زیداً قائمٌ و عمروٌ» و یا تقدیراً مانند: «إنّ زیداً و عمرو قائمٌ» چرا که اصلش چنین است: «زید قائمٌ و عمر قائمٌ»

۲. عطف بر محلّ أسماء حروف مشبهة بالفعل قبل از ذکر خبر جائز نیست، چرا که توارد دو عامل بر یک معمول پیش می‌آید، ولی عطف بر محلّ اسم «إنّ، أنّ، لکنّ» تنها بعد از ذکر خبر جائز است که در این صورت از قبیل عطف مفرد به مفرد خواهد بود نه از باب عطف جمله به جمله.

۳. فرقی ندارد، معطوف بر خبر مقدّم باشد یا مؤخّر از آن باشد، مانند: «لیتَ زیداً قائمٌ و عمراً»، «لیتَ زیداً و عمراً قائمانِ»

* * *

خُلاصةُ الدرسِ

الحُرُوفُ المُشَبَّهَةُ بِالفِعْلِ سِتَّةٌ و هِيَ «إنَّ، أنَّ،كَأنَّ، لَيْتَ، لكِنَّ، لَعَلَّ».
و هذِهِ الحُرُوفُ تَدْخُلُ عَلى الجُمْلَةِ الاسْمِيَّةِ فَتَنْصِبُ الاسْمَ و تَرْفَعُ الخَبَرَ.
و قَدْ تَلْحَقُها «ما» الكافَّةُ، فَتَكُفُّها عَنِ العَمَلِ.

يَجِبُ كَسْرُ هَمْزَةِ إنَّ فِي أَرْبَعَةِ مَواضِعَ:
۱) إذا كَانَتْ فِي ابتِداءِ الكَلام. ۲) بَعْدَ القَوْلِ. ۳) بَعْدَ المَوْصُولِ. ۴) إذا كَانَتْ اللّامُ فِي خَبَرِهَا. ۵) بعدَ القسم. ۶) بعدَ الأمرِ و النهى. ۷) بعدَ النداء.

و يَجِبُ فَتْحُهَا فِي سَبْعَةِ مَواضِعَ:
۱) إذا وَقَعَتْ فَاعِلاً. ۲) إذا وَقَعَتْ نائبَ فَاعِلٍ. ۳) إذا وَقَعَتْ مَفْعُولاً. ۴) إذا وَقَعَتْ مُضَافاً إلَيْه. ۵) إذا وَقَعَتْ مبتدا. ۶) إذا وَقَعَتْ مَجْرُورَةً. ۷) بَعْدَ «لَوْ». ۸) بَعْدَ «لَوْلا».

و يَجُوزُ فِي المَعْطُوفِ عَلى اسْمِ «إنَّ» الرَّفْعُ والنَّصْبُ بِاعْتِبَارِ المَحَلِّ و اللَّفْظِ أمّا فى البواقى لا يجوز إلّا النصب بإعتبار اللفظِ.

* * *

جهت مطالعه

موارد جواز فتح و کسر «ان»

فتح و کسر همزه‌ی «انّ» در موارد زیر جائز است:

۱) پس از «إذا»ی فجائیه، مانند: «نَظرتُ فإذا إنّ العدوّ منهزمٌ»

در این صورت کسر آن بنابراین است که به معنای «إذ العدوُ منهزمٌ» باشد و فتح «انّ» بنابرآن است که به معنای «إذا انهزام العدوِ حاصلٌ» یا «فی الحضرة انهزام العدوّ» باشد.

۲) پس از «فاء» جزاء، مانند: «مَن يَزُرنی فأنّی أُكرِمُهُ»

کسرش بنابراین که به معنای «فأنا أكرمهُ» و فتح «انّ» بنابرآن است که به معنای «فاكرمی إيّاه حاصلٌ» باشد.

۳) پس از فعل قسم، بدون «لام»، مانند: «أُقسِمُ انّ المتّهم برئ»

کسر «انّ» بنابرقصد جواب قسم است که محذوف می‌باشد، زیرا جواب قسم تنها باید جمله باشد و فتح آن بنابرتقدیر حرف جرّاست، یعنی «على أنّ المتّهمَ برىءٌ»

۴) چنانچه در محلّ علّت قرار بگیرد، مانند: «إحذَر الكسلَ انّه علّة الفقرِ»

کسرش بنابراستیناف و فتح «انّ» بنابرمقدّر بودن حرف جرّاست، یعنی «لأنّهُ علّةُ الفقرِ»

۵) پس از «أما» باشد، مانند: «أما انّه لولا الدينُ لَدُكّت معالمُ التمدّن»

کسرآن بنابراین است کـه «أما» حرف استفتاح و به منزله «الا»ی استفتاحیه باشد و فتح «انّ» بنابراین است کـه «أما» مرکّب از همزه استفهام و «مـا»ی عامّه - موصوفه ظرفیـه - که به معنای «شیء» است، باشد، که این دو بعد از ترکیب به معنای «حقّاً» است در نتیجه، همزه برای استفهام و «ما» در محلّ نصب، بنابرظرفیّت و «أنّ» و صله اش در محل رفع بنابرابتدائیّت است.

۶) پس از «لا جَرَمَ» باشد، مانند: «لا جَرَمَ انّ العدلَ يرفعُ قدرَ الحكّام»

کسرآن بنابرآن است که «لا جرمَ» به منزله‌ی قسم باشد، چنانکه گفته می‌شود: «لا جـرَمَ لَقَد أحسنتَ» و فتح «انّ» بنابرآن است که «لاجرمَ» مرکب از «لا» و اسم باشد و معنای این دو «لا بُدّ» است و از این رو، «مِن» در تقدیر گرفته می‌شود، یعنی: «لا بُدَّ مِن أنّ العدلَ»

۷) هرگاه خبـراز مبتدایی واقع شود که قول یا به معنای قول باشـد و خبـر«انّ» نیزبه معنای قول باشد و گوینده یک نفرباشد، مانند: «خيرالقولِ انّی احمدُ الله»

کسر«انّ» بنابرآن است که اخبار به جمله برای قصد حکایت باشد، گویا گفته‌اید «قولی هذا اللفظ» و فتح «انّ» بنابرتأویل «انّ» و صله آن به مصدری که خبراست، باشد، یعنی: «خيرقولی حمدی الله»

درس ۶۲
حروف مشبهة بالفعل

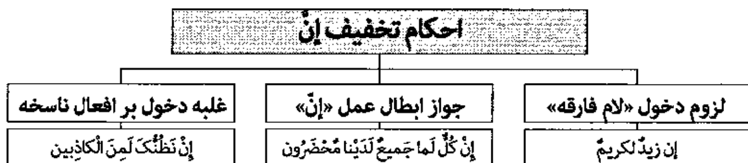
تخفیف حروف مشبهة بالفعل

حروف مشبهة بالفعل به استثنای «لیتَ» و «لعلّ» می‌توانند مخفّف شده و تشدید از آنها بیفتد.
در زیر احکام تخفیف حروف «إنّ»، «أنّ»، «کأنّ»، «لکنّ» ارائه می‌شود:

قولُهُ: قَدْ تُخَفَّفُ «إِنَّ»[1] المَكْسُورَةُ و يَلْزَمُ «اللَّامُ»...

تخفیف «إنّ» و أحکام آن

تخفیـف «إنّ» جائـز اسـت کـه در این صـورت، «نـون» دوم «إنّ» حذف شـده و اوّلی سـاکن باقی می‌ماند، در این صورت «ان» احکام و شرائطی دارد:



۱ـ «أنّ»: نائب فاعل و محلاً مرفوع

■ **توضیح**

الف) در صورت تخفیف «إنّ» لازم است بعد[1] از آن[2] «لام»[3] فارقه[4] قرار بگیرد[5] تا نشانه‌ای باشد بر اینکه «إن» حرف مشبهة بالفعلِ مخفَّف است نه حرف نفی.[6]

مانند: «﴿إن كُلّاً لمّا لَيُوَفِّيَنَّهُم رَبُّکَ أعمالَهُم﴾؛ پروردگارت اعمال هر یك را بی‌کم و کاست به آنها خواهد داد»[7]

در این مثال، «إن» حرف مخفّفه بوده و عمل نموده است و با ورود «لام» متوجّه می‌شویم «إن» مخففه است، نه نافیه، چرا که این «لام» بر «إن» نافیه وارد نمی‌شود.

ب) در صورت تخفیف «إنَّ»، بر جمله‌ی و فعلیه وارد می‌شود.

چنانچه بر جمله اسمیه وارد شود، إعمال واهمال آن جائز است:

مانند: «إن عليّاً لإمامی» = «إن عليٌّ[8] لإمامی» در این مثال، چنانچه «علی» منصوب باشد «إن» بر عمل خود باقی مانده است و چنانچه «علی» مرفوع باشد، «إن» عمل نکرده‌است، در نتیجه «علی» مبتدا و «لإمامی» خبر آن می‌شود.

---

۱ . «لام» و «إنّ» کنار هم قرار نمی گیرند، لذا نیاز به فاصله‌ای بین آن دو است.

۲ . «لام» فارقه در «أن» ظاهر نمی‌شود چرا که «آن» به همراه معمولش تأویل به مفرد می‌رود، لذا جمع بین مفرد و «لام» که برای تأکید جمله است، لازم می‌آید.

۳ . درباره‌ی نوع این «لام» که «لام» ابتداء است یا قسم دیگری از انواع «لام»، بین نحویون اختلاف نظر است، الف) سیبویه و بیشتر نحویون آنرا «لام» ابتداء می دانند که علاوه بر تأکید کلام، فارق «إن مخففه» و «إن نافیه» است، ب) گروهی از نحویون قائلند «لام ابتداء» نبوده بلکه قسم دیگری از «لام» است که جهت فرق بین «إن» مشبهة و «إن» نافیه وضع شده است، ج) کوفیون قائلند «لام» در این موارد، به معنای «إلّا» بوده و «إن» قبل از آن حرف نفی است. طبق نظر عباس حَسن (صاحب النحو الوافی) بهتر همان است که گفته‌شود، «لام فارقه» قسمی از «لام ابتداء» است، فائده «لام ابتداء» تأکید مضمون جملات مثبت است.

۴ . وجه تسمیه «لام» فارقه این است که سبب افتراق «إن» نافیه از «إن» مشبهة بالفعل می‌شود. نام دیگر آن «لام» ابتداء است.

۵ . موارد دخول «لام فارقه» متفاوت است که به دو مورد پرکاربرد آن اشاره می‌شود: الف) چنانچه «إن» بر جمله اسمیه وارد شود، «لام» بر خبر وارد می‌شود. «إن بغدادَ لَبلدٌ تاریخیٌ» ب) چنانچه «إن» بر جمله فعلیه داخل شود که از افعال ناسخه است، «لام» بر خبر آن داخل می‌شود. «إن کنتَ لناصراً المظلومَ»

۶ . در صورت وجود قرینه و عدم ترس از اشتباه جائز است «لام» «فارقه» ذکر نشود، مانند: «إن المحسن یکون محبوباً» در این مثال، چنان چه «إن» نافیه باشد، معنی فاسد می‌شود، در هر صورت وجود «لام» بهتر است.

۷ . (هود/ ۱۱۱)، ترکیب این آیه محل إختلاف آراء نحویون است که توصیه می‌شود به کتاب (النحوالوافی، ج ۱، ص ۵۵۵) مراجعه شود.

۸ . در صورت اهمال باید اسم آن ظاهر باشد نه ضمیر.

و یا مانند: «﴿إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ﴾؛[۱] همه آنان (روز قیامت) نزد ما احضار می‌شوند!»[۲]

ج) چنانچه بعد از تخفیف «إنّ»، بر جمله فعلیه وارد شود، اهمال آن واجب بوده و غالباً بر فعل ناسخه[۳] داخل می‌شود.

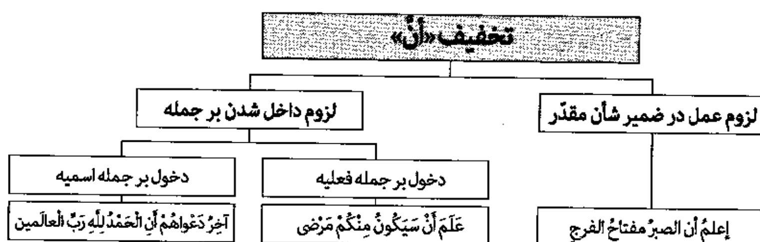
مانند: «﴿إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ﴾؛ تو قطعاً پیش از آن از بی‌خبران بودی»[۴]

در این آیه، «إن» حرف مشبهة بالفعل و بر «کنتَ» داخل شده است.

قولُهُ: قَدْ تُخَفَّفُ «أَنَّ» و يَجِبُ إعْمالُها...

تخفیف «أنّ» و أحکام آن[۵]

در «أَنَّ»، تخفیف جائز است که در این صورت، «نون» دوم «أَنَّ» حذف شده و اوّلی ساکن باقی می‌ماند، در این صورت «أن» احکام و شرائطی دارد:



---

۱. (یس/ ۳۲)

۲. چنانچه «إن» حرف مشبهة بالفعل باشد، «لما» مشدد نبوده و ترکیبی است از «لام» فارقه و «ما زائده»، امّا چنانچه «إن» را حرف نفی بگیریم لازمه‌اش این است که «لمّا» مشدّد بوده معنای «إلّا» بدهد. نظر علّامه طباطبایی: لفظ «إن» در اینجا حرف نفی است و کلمه «لمّا» به معنای «الا» است. (ترجمه المیزان، ج۱۷، ص: ۱۱۹)

۳. «إن» مخففه بر افعال زیر و مشتقات آن وارد نمی‌شود: «لیسَ»، «ماکانَ»، «مازال»، «مابرِحَ»، «لن ابرح»، «مادام»

۴. ترکیب عبارت فوق: «إن»: حرف مشبهة بالفعل مخفّفة از ثقیلة، اسم آن: ضمیر شأن محذوف، «کنت»: فعل ناقص به همراه اسمش «تَ»، «من قبل»: جارّ و مجرور متعلق به «الغافلین»، «الهاء»: مضاف إلیه و مجرور، «لام»: لام فارقه غیر عامل، «من الغافلین»: جارّ و مجرور متعلّق به خبر «کنت»، جملة: «کنت... من الغافلین» محلّاً مرفوع، خبر «إن» مخفّفة.

۵. واقع شدن «أن» بعد از افعال یقینی «أیقَنُ، تیقّنَ، عَلِمَ، إعتَرفَ، جزمَ» دلالت دارد بر اینکه از حروف مشبهة بالفعل بوده و حرف مصدری نیست. مانند: «أیقنتُ أن عليٌ شجاعٌ». وجه آنرا مناسبت فعل یقین و تأکید «انّ» دانسته‌اند. امّا چنانچه بعد از افعال ظنّی «ظنَّ، زعَم، خالَ...» قرار گیرد، صلاحیت دارد حرف مخففه یا حرف مصدری ناصب فعل مضارع باشد، که قرینه‌های لفظی موجود در کلام مثل مرفوع بودن فعل مضارع مشخّص می‌کند چه نوع حرفی است.

■ **توضیح**

الف) در صورت تخفیف «أنّ»، عمل و معنی آن هم‌چنان باقی می‌ماند.[۱]

ب) در صورت تخفیف «أنّ»، اسم آن همیشه محذوف و ضمیر شأن مقدّر است.
مانند: «أيقَنتُ أن عليٌّ إمامٌ»
در این مثال، اسم «أن» ضمیر شأن مقدّر است و تمام جمله «عليٌّ إمامٌ» خبر و محلاً منصوب است. «عليّ» مبتدا و «إمام» خبر آن است.

ج) خبر «أن» مخففه، همیشه جمله است.

ج - ۱) جمله‌ی اسمیه:
مانند: «﴿آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمين﴾؛ آخرین سخنشان این است که: حمد، مخصوص پروردگار عالمیان است!»[۲]

ج - ۲) جمله‌ی فعلیه:
چنانچه بر جمله‌ی فعلیه متصرّف داخل شود، واجب است بین «أن» و فعل، فاصله‌ای[۳] وجود داشته باشد.[۴]
کلماتی‌که می‌توانند بین «أن» و فعل فاصله شوند در ذیل می‌آید:
۱) «قَد»، مانند: «﴿نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنا﴾؛ بدانیم که به ما راست گفته‌ای»[۵]

---

۱. «أن» مخففه غالباً بعد از فعل یقینی ذکر می‌شود، وجه مناسبت آن را مناسبت یقین و تأکید ذکر کرده‌اند، مانند: ﴿أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ﴾. (بلد / ۵)

۲. ترکیب عبارت فوق: «آخر»: مبتداء و مرفوع؛ «دعواهم»: مضاف‌الیه و مجرور، «أن»: حرف مشبه بالفعل که اسمش مقدر است، «الحمدُ»: مبتداء، «لله»: جار و مجرور، خبر «الحمد»، محلاً مرفوع، جمله‌ی متشکل از مبتداء و خبر «الحمد لله...»، خبر «أن» و محلاً مرفوع.

۳. بر این اساس مشخص می‌شود، چنانچه، خبر جمله‌ی اسمیه باشد، مانند: «آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعالَمين»، و یا خبر جمله فعلیه‌ای باشد که فعلش جامد باشد، مانند: «أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعى»، و یا خبر جمله فعلیه‌ای باشد، که فعلش متصرف ولی از آن قصد دعاء شده باشد، نیازی به فاصل ندارند.

۴. به مجرّد وجود یکی از این حروف بین «أن» مصدریه و مخففه فرق گذاشته نمی‌شود، بلکه با دو ملاک می‌توان بین آن دو فرق گذاشت، الف) از حیث لفظ که فعل بعد از «أن» مصدریه منصوب است برخلاف «أن» مخففه، ب) از حیث معنی، چنانچه معنای استقبال بدهد، مخففه است و گرنه مصدریه است.

۵. (مائده / ۱۱۳) ترکیب عبارت فوق: «نعلم»: فعل و فاعل، «أن»: حرف مشبهة بالفعل و اسمش ضمیر شأن محذوف، «قد»: حرف تحقیق، «صدقتنا»: فعل و فاعل و مفعول، جمله «قد صَدَقتَنا»: محلاً مرفوع خبر «أن».

۲) «سین»، مانند: «﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنكُمْ مَرْضى﴾؛ [خدا] می‌داند که به زودی در میانتان بیمارانی خواهند بود»[1]

۳) «سَوفَ»، مانند: أنتَ تعلمُ أن سوفَ أكونُ معلّماً. (تومی دانی که در آینده من معلم خواهم بود)

۴) ادات نفی:

۱ - ۴) «لا»، مانند: أيقنتُ أن لا يغدِرُ الشريفُ. (یقین دارم که انسان با شرف نیرنگ نمی زند)

۲ - ۴) «لَن»، مانند: «﴿أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ﴾؛ آیا او گمان می‌کند که هیچ کس نمی‌تواند بر او دست یابد؟!»[2]

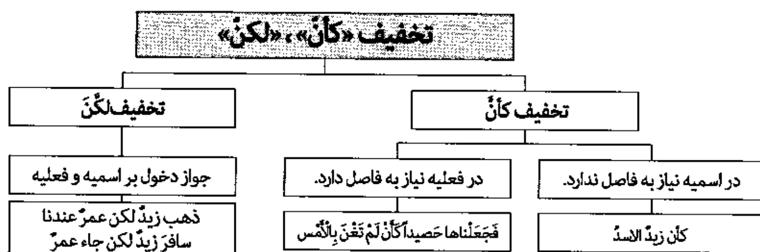
۳ - ۴) «لَم»، مانند: «﴿أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ﴾؛ آیا پندارد که هیچ کس او را ندیده است؟»[3]

۵) «لو»، مانند: «﴿أَنْ لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِم﴾؛ اگر بخواهیم، آنها را نیز به گناهانشان هلاك می‌کنیم»[4]

قولُهُ: قَدْ تُخَفَّفُ فَتُلْغَى عَنِ العَمَلِ...

تخفیف «كأنَّ و لكنَّ» و أحكام آن

در «كأنَّ» و «لكنَّ»، تخفیف جائزاست که در این صورت، «نون» دوم «كَأنَّ» و «لكنَّ» حذف شده و اوّلی ساکن باقی می‌ماند، در این صورت احکام و شرائطی دارد:



---

۱. (مزمّل/ ۲۰) ترکیب عبارت فوق: «أن»: مخفّفه از ثقیله، اسم آن ضمیر شأن مقدّر که تقدیر آن «أنّه» است، «سیکون»: فعل ناقصه، «منکم»: جار و مجرور، محلاً منصوب خبر «سیکون»، «مرضی»: اسم «سیکون» و تقدیراً مرفوع. جمله‌ی متشکل از اسم و خبر، «أنّه سَيَكُونُ مِنكُمْ مَرْضى» محلاً منصوب جانشین دو مفعول «علِمَ».

۲. (بلد/ ۵)

۳. (بلد/ ۷) ترکیب عبارت فوق: «أ»: استفهام تهدیدی، «أن»: مخففه از ثقیله و اسمش ضمیر محذوفی که به «انسان» بر می گردد و مصدر مؤوّل از «أن لم یره ...» محلاً منصوب سد مسدّ دو مفعول «یری»، «أحد»: فاعل و مرفوع، جمله «لم يرَهُ أحدٌ»: خبر «أن» محلاً مرفوع.

۴. (اعراف / ۱۰۰)

■ **توضیح**

تخفیف «کأن» و أحکام آن

الف) در صورت تخفیف «کأنّ»، معنایش تغییر نکرده و عمل کردن آن لازم است.

ب) چنانچه اسم «کأن» ضمیر[1] شأن مقدّر باشد، خبرش باید جمله باشد.[2]

ج) در صورت ورود بر جمله‌ی اسـمیه نیاز به فاصلی بین حرف و جمله ندارد امّا باورود بر جمله‌ی فعلیه، نیاز به فاصلی دارد که بین «کأن» و خبر فاصله بیندازد.[3]

ج - ۱) «قَد»، مانند: کأن قَد جاءَ المعلّمُ. (گویا آموزگار آمد)

ج - ۲) «لَم»، مانند: «﴿فَجَعَلْناها حَصیداً کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْس﴾؛ چنان درویده کردیم که گویی دیروز وجود نداشته است»[4]

تخفیف «لکِن» و أحکام آن:[5]

در صـورت تخفیف «لکنّ»، معنای اسـتدارک همچنان باقی می‌ماند ولی از عمل إلغاء می‌شـود، لذا اختصاصش به جمله اسمیه از بین رفته، می‌تواند بر جمله‌ی فعلیه هم داخل شود.

الف) جمله‌ی فعلیه، مانند: سافَرَ زیدٌ لکِن جاءَ عَمروٌ. (زید مسافرت کرد ولی عمر آمد)

در این مثال، «لکن» از عمل إلغاء شده لذا می‌تواند بر جمله‌ی فعلیه نیز داخل شود.

ب) جمله‌ی اسمیه، مانند: ذَهَبَ زیدٌ لکن عمروٌ عندنا. (زید رفت ولی عمر با ماست)

در این مثال، «عمرو» مبتدا و «عندنا» خبر آن است.

معانی حروف مشبهة بالفعل

هریک از این حروف، معنایی شبیه به فعل دارند:

معانی حروف مشبّهه بالفعل

«إنّ»، «أنّ»	«کأنّ»	«لیتَ»	«لکنّ»	«لعلّ»
همانا، به یقین	افاده تشبیه	ای کاش (تمنّی)	استدراک	شاید، امید است.
إنّ اللهَ رئوفٌ	کأنّ سعیداً أسدٌ	لیتَ الشبابَ یَعودُ	قامَ العلماءُ لکنّ زیداً لم یقُم	لعلّ زیداً یرجَعُ

---

۱. اسم آن غالباً ضمیر است.

۲. چرا که همان‌گونه که در بحث ضمیر شأن گذشت، مفسر ضمیر شأن جمله‌ی بعد از آن است.

۳. چرا که این فاصل، بین «کأن» و «أن» مصدریه‌ای که مسبوق به «کاف» جرّ است، تمیز می‌دهد.

۴. (یونس / ۲۴)

۵. «لکِن» مخففّه با این که معنای استدراک می‌دهد امّا جزء نواسخ نیست، بلکه از حروف عطف است.

■ **توضیح**

قولُهُ: اعْلَمْ أنَّ «إنَّ» المَکسورةَ لا تُغَیِّرُ مَعْنی الجُمْلَةِ بَلْ تُؤَکِّدُها...[۱]

«إنَّ» و «أنَّ»:

«إنّ» و «أنّ»[۲] تغییری در معنای جمله ایجاد نکرده، فقط نسبت موجود در کلام را تأکید[۳] می‌کنند و با ورود خود شکّ و ابهام موجود در کلام را برطرف می‌کنند.[۴]

معنای فعلی «إنّ» و «أنَّ»، «حَقَّقتُ» می‌باشد.

مانند: إنَّ زیداً شُجاعٌ. (زید حتماً شجاع است)[۵]

در این مثال، چنانچه گفته شود «زیدٌ شجاعٌ»، ممکن است مخاطب چنین تصوّر کند که این نسبت صحیح نبوده و یا مثلاً شوخی است، لذا متکلّم با به کار بردن «إنّ» شکّ را از ذهن مخاطب برطرف می‌کند.

«کأنَّ»:[۶] به وسیله «کأنَّ» اسم آن، به آنچه که خبر در آن مشهور است، تشبیه[۷] می‌شود.

معنای فعلی «کأنَّ»، «شبَّهتُ» می‌باشد.

---

۱ . تمام معانی این حروف، در این درس بیان شده، لذا ذکر معنای «إنّ» به اینجا منتقل شده است.

۲ . «إنّ و أنّ»، تنها در تأکید جملات مثبت به کار می‌روند.

۳ . در واقع این دو حرف عمل تأکید لفظی را انجام داده و به منزله تکرار جمله هستند. به عنوان نمونه جمله «إنّ زیداً قائمٌ» از به کار برده شدن «زیدٌ قائمٌ زیدٌ قائمٌ» جلوگیری می‌کند.

۴ . بنابراین تنها در صورتی می‌توان از آنها استفاده کرد که مخاطب نسبت به معنای جمله شکّ و انکاری داشته باشد و مفادّ جمله از نظر متکلّم قطعی است. لذا در صورتی که مخاطب نسبت به حکم خالی الذهن بوده و یا انکار نمی‌کند، نمی‌توان از آن استفاده کرد.

۵ . مثال قرآنی: «﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ﴾؛ بی‌تردید، ما این قرآن را به تدریج نازل کرده‌ایم، و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود.» (حجر/ ۹)

۶ . درباره معنای «کأنّ» نظرات مختلفی وجود دارد: الف) جمهور نحویون قائلند «کأنّ» در همه جا معنای تشبیه می‌دهد. ب) برخی تشبیه را تنها در صورتی صحیح می‌دانند که خبر اسم جامد باشد. مانند: «کأنَّ البخیلَ الحجرُ» و در غیر این صورت معنای تأکید یا تقریب و یا ظنّ و گمان می‌دهد. معنای ظنّ: «کأنَّ زیداً واقفٌ»، معنای تحقیق: «کأنّه لا یفلح الکافرون» ج) برخی دیگر قائلند در صورتی معنای تشبیه می‌دهد که خبرش اسمی باشد که از نظر قدر و منزلت بالاتر یا پایین‌تر از اسم کان باشد. مانند: «کأنَّ الرجلَ مَلَکٌ»، «کأنّ اللِّص ثَعلبٌ»، امّا چنانچه خبرش جمله‌ی فعلیه یا شبه جمله باشد، معنای ظنّ و گمان می‌دهد.

۷ . تشبیهِ مُستفاد از «کأنّ» قویتر از تشبیهی است که از «کاف تشبیه» بدست می‌آید. به عنوان مثال تشبیه موجود در «کأنَّ زیداً الأسدُ» قویتر از «إنّ زیداً کالاسدِ» است.

به عنوان مثال در «كأنَّ زيداً الأسدُ» زید در شجاعت به شیر تشبیه شده است.
درباره‌ی ساختار و وضع «كأنَّ» دو نظر مطرح است:
الف) برخی آن را بسیط می‌دانند.
ب) برخی آن را مرکّب از «ک» و «إنَّ» می‌دانند، که به خاطر مقدّم شدن «کاف» بر آن، همزه‌اش مفتوح شده است.
تقدیر «كأنَّ زيداً الاسدُ» چنین بوده است: «إنَّ زيداً كالأسَدِ»

قولُهُ: «لكِنَّ» لِلاسْتِدْراكِ و تَتَوَسَّطُ بَيْنَ كَلامَيْنِ مُتَغَايِرَيْنِ فِي اللَّفْظِ[1] و المَعْنى...

«لكنَّ»:[2] برای «استدراک» به کار می‌رود.
استدراک، به رفع توهّمی که از کلام سابق در ذهن شنونده ایجاد می‌شود، اطلاق می‌شود.
به عنوان نمونه وقتی گفته می‌شود: «حَسَنٌ غنيٌ: حسن بی‌نیاز است» ممکن است مخاطب چنین بپندارد که به دلیل پولدار بودن، شخص نیکوکاری نیز است به همین علّت بلافاصله بعد از این جمله می‌گوید: «لكنَّهُ غيرُ مُحسِنٍ: لکن وی شخص نیکوکاری نیست»[3]

نمونه‌ی دیگر:
«الكتابُ رخيصٌ: کتاب ارزان است» با گفتن این جمله ممکن است مخاطب چنین تصوّر کند که به علّت ارزانی، کتاب بی‌محتوایی است، لذا متکلّم به خاطر جلوگیری از چنین تصوّری می‌گوید: «لكنَّهُ كبيرُ النفعِ: لکن کتاب پر منفعتی است.»
به همین دلیل لازم است «لكنَّ» بین دو کلامی قرار گیرد که بین آنها یک اتصال معنایی متضاد وجود داشته باشد.
معنای فعلی «لكنَّ»، «إستَدركتُ» می‌باشد.

«لَيتَ»: برای «تمنّی» به کار می‌رود.
تمنّی به آرزوی امر محال و دست نیافتنی و یا امر ممکن ولی سخت و صعب الوصول اطلاق می‌شود.[4]

---

۱. «في اللفظ»: متعلق به «متغايرين»
۲. درباره اصل «لكنّ» نظرات متفاوتی است: الف) بصریون و برخی از کوفیون آنرا کلمه‌ای بسیط می دانند. ب) فرّاء، اصل آنرا «لكن+ أنّ» می‌داند که بر اثر کثرت استعمال، همزه و یکی «نون» ها حذف شده است. ج) دیگر کوفیون، آنرا ترکیبی از «لا+ انّ+ كاف زائده» می‌دانند که همزه اش به جهت تخفیف حذف شده است.
۳. مثال قرآنی: «﴿ما كَفَرَ سُلَيمانُ وَلكِنَّ الشَّياطينَ كَفَرُوا﴾: سلیمان کفر نورزید، لیکن آن شیطان [صفت] ها به کفر گراییدند» (بقره / ۱۰۲)
۴. لذا استعمال آن در امور حتمی صحیح نیست، مانند: ليتَ غداً يجيءُ (ای کاش فردا بیاید)

مانند: لیتَ الشبابَ یَعودُ. (ای کاش جوانی برگردد)[1]
این عبارت آرزوی امر محالی است که دست‌نیافتنی است.
* «لَیتَ» معمولا در اموری به کار می‌رود که مورد علاقه و دوست‌داشتنی است، در عبارت فوق جوانی امری محبوب و دوست داشتنی است، که بازگشت به آن دوران محال است.
و یا مانند: لَیتَ الجوَّ معتدلٌ. (ای کاش آب و هوا معتدل شود)
این عبارت در زمانی گفته می‌شود که هوا به شدّت بارانی است و احتمال بهترشدن اوضاع جوّی تقریباً ناممکن است.
معنای فعلی «لَیتَ»، «تَمَنّیتُ» می‌باشد.

لعلَّ[2]: برای «ترجّی»[3] به کار می‌رود.
* ترجّی به آرزو و انتظار کشیدن کار مورد پسند و محبوب که به دست آوردنش، ممکن باشد، اطلاق می‌شود.[4]
مانند: لعلَّ زیداً جاءَ. (ای کاش زید بیاید)[5]
در این مثال، «آمدن زید» امر ممکنی است که هر لحظه امکان آن است.
* معنای فعلی «لَعلَّ»، «تَرَجَّیتُ» می‌باشد.
* خیلی کم پیش می‌آید که «لعلّ» به اسم بعد از خود جرّ بدهد.[6]
مانند: «لعلَّ زیدٍ قائمٌ»

---

۱. مثال قرآنی: ﴿یا وَیلَتی لَیتَنی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلیلاً﴾؛ «ای وای، کاش فلانی را دوست [خود] نگرفته بودم» (فرقان/ ۲۸)
۲. برای «لعلّ» معانی دیگری نیز ذکر کرده‌اند: الف) برخی مواضع معنای خوف و ترس از کاری را می‌رساند. مانند: «لعلَّ المریضَ هالکٌ» ب) برخی مواضع معنای تعلیل می‌دهد. این آیه را از مصادیق آن ذکر کرده‌اند: «﴿فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ﴾: با او نرم سخن بگویید تا پند پذیرد.» (طه / ۴۴)
۳. ترجّی در کلامی که قول خداست به معنای امیدواری یا ترس نیست، چرا که این دو معنا درباره خداوند محال است.
۴. لغات دیگر لعلّ، «علَّ، عنَّ، لعنَّ، لأنَّ» می‌باشند.
۵. مثال قرآنی: «﴿ما یُدْرِیکَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَکُونُ قَرِیباً﴾؛ و چه می‌دانی؟ شاید رستاخیز نزدیك باشد» (احزاب/ ۶۳)
۶. تنها قبیله بنی عقیل چنین لغتی دارند.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

إذا خُفِّفَــتْ «إنَّ» المَكْسُــورَةُ تَلْزَمُ فِي خَبَرِها الْــلامُ فَرْقاً بِيْنَها و بَــيْنَ «إنْ» النَّافِيَة و يَجُوزُ حِينَئِذٍ إلغاؤُها عَنِ العَمَلِ و دُخولُهَا عَلى الأفعَالِ.

و إذا خُفِّفَــتْ «أَنَّ» المَفْتُوحَــةُ يَجِبُ إعْمالُهَا فِي ضَمِيرِ شَــأْنٍ مُقَدَّرٍ و تَدْخُــلُ حِينَئِذٍ عَلى الجُمْلَةِ الاسْمِيَّةِ و الفِعْلِيَّةِ.

و إذا دَخَلَتْ «أنْ» المفْتُوحَةُ عَلى الجُملَةِ الفِعْلِيَّةِ يَجِبُ دخُولُ «السِّــينِ» أوْ «سَــوْفَ» أوْ «قَدْ» أوْ حَرْفِ النَّفي عَلى الفِعْلِ و «كَأَنَّ» لِلتَّشْبِيهِ و قَدْ تُخَفَّفُ، فَتُلْغى عَنِ العَمَلِ و «لكِنَّ» للاسْتِدْراكِ و تَقَــعُ بَيْنَ كَلامَــيْنِ مُتَغايِرَينِ فِي اللَّفْظِ و المَعْنَى و إذا خُفِّفَت تُلْغى عَنِ العَمَلِ و «لَيْتَ» لِلتَّمَنِّي وَ «لَعَلَّ» لِلتَّرَجِّيْ و شَذَّ الجَرُّ بِها.

درس ۶۳
حروف عطف

۳. حروف عطف
(واو، فاء، ثمَّ، حتی، أو، إمّا، أم، لا، بل، لکن)

اداتی هستند که بین تابع و متبوع قرار گرفته و با افاده‌ی معنای خاصّی بین آن دو ارتباط ایجاد می‌کنند.
مانند: ضَرَبَ زیدٌ و عَمرٌ. (زید و عمر زدند)
در مثال بالا، «عمر» تابعی است که توسط حرف عطف «واو» در حکم «ضَرب» با «زید» مشترک می‌باشد.

اقسام حروف عطف
حروف عطف بر سه قسم هستند:
۱) حروفی که معطوف و معطوف‌علیه را تحت یک حکم می‌آورند که عبارتند از: «واو، فاء، ثمّ، حتّی»
۲) حروفی که یکی از معطوف و معطوف‌علیه را برای حکم، اختصاص می‌دهند که عبارتند از: «لکن، بل، لا»
۳) حروفی که حکم را به یکی از معطوف و معطوف‌علیه به صورت مبهم اختصاص می‌دهد که عبارتند از: «أم، أو»

قولُهُ: فالأربَعَةُ الاولی...

احکام و معانی حروف عطف
هر یک از این ادات، احکام و معنای خاصّ خودش را دارد، که به برخی از آنها اشاره می‌شود.

احکام حروف عطف

واو	فاء	ثمّ	حتّی	أو، إمّا، أم
جمع بین متعاطفین	جمع متعاطفین در حکم و ترتیب و تعقیب	جمع متعاطفین در حکم و ترتیب و تراخی	جمع متعاطفین در حکم و ترتیب و تراخی	ثبوت حکم تردیدی برای متعاطفین
جاءَ زیدٌ و عمرٌ	قامَ زیدٌ فعمرٌ	دَخَلَ زیدٌ ثمّ خالدٌ	أکَلْتَ السَمَکَةَ حتّی رأسِها	مررتُ برجلٍ أو إمرأةٍ

■ توضیح

الـف) «واو»، از حروف عطفی اسـت که به مطلق جمع بین معطـوف و معطوف‌علیه دلالت دارد، بـدون اینکـه برترتیـب زمانی بین متعاطفین و یـا همراهی و مصاحبت آن دو و یـا تراخی و فاصله معطوف از معطوف‌علیه دلالت داشته باشد.

مانند: جاءَ زیدٌ و عمروٌ. (زید و عمر آمدند)

در مثال بالا، «واو»، تنها دلالت بر اشـتراک زید و عمر در حکم آمدن دارد، و هیچ دلالتی بر تقدّم یا تأخر زید و عمر، در آمدن ندارد.

لذا ممکن است، اوّل زید آمده باشد و بعد عمرو یا بالعکس زید اوّل آمده باشد و بعد از آن عمرو، ممکن هم اسـت هردو با هم آمده باشـند، و هم چنین در صورت تقدّم و تأخّر متعاطفین در حکم آمدن، دلالتی بر تراخی و فاصله‌ی زمانی معطوف از معطوف‌علیه یا بدون فاصله‌بودن آن دو ندارد.

در آیه‌ی شریفه: «﴿لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِيمَ﴾؛ ما نوح و ابراهیم را فرستادیم»[1]

شـنونده با وجود قرائن خارجی - تاریخ پیامبران - متوجّه می‌شود، که در ارسال «نوح» و «ابراهیم»، ترتیب و فاصله وجود دارد، لذا در صورت آشنا نبودن با تاریخ و به صرف آیه‌ی فوق، «واو» دلالتی بر ترتیب و فاصله زمانی، بین دو پیامبر ندارد.

و یا در آیه‌ی شریفه «﴿كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ﴾؛ این‌گونه به تو و پیامبرانی که پیش از تو بودند وحی می‌کند.»[2]

عطف سابق بر لاحق صورت پذیرفته است و عطف متقدّم بر متأخّر با قرینه‌ی مقالیه - «مِن قبلِک» - که در جمله است فهمیده می‌شود، لذا «واو» به تنهایی دلالت بر تقدّم و تأخّر بین آن دو ندارد.

و یا در آیه‌ی شریفه «﴿فَأَنْجَيْناهُ وَأَصْحابَ السَّفِينَةِ﴾؛ ما او و سرنشینان کشتی را رهایی بخشیدیم»[3]

حکـم معطـوف و معطوف‌علیه هردو در یک زمان و بدون تقدّم و تأخّر اتّفاق افتاده اسـت، که این

---

۱. (حدید/ ۲۶)

۲. (شوری/ ۳)

۳. (عنکبوت / ۷)

همزمانی از «واو» فهمیده نمی‌شود، بلکه با توجّه به قرائن تاریخی به آن پی برده می‌شود.
معطوف «واو» می‌تواند یکی از امور زیر باشد:

الف) مفرد

مانند: «ذهبَ زیدٌ و عمرٌ»

ب) جمله

ب - ۱) فعلیه، مانند: «﴿مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها﴾؛ کسی که عمل صالحی انجام دهد، سودش برای خود اوست و هرکس بدی کند، به خویشتن بدی کرده است»[1]

ب - ۲) اسمیه، مانند: لا فقرَ أشدُّ مِن الجهل و لا مالَ أنفعُ مِنَ العقلِ. (هیچ فقری بدتر از نادانی و هیچ دارایی نافعتر از عقل نیست)

ج) شبه‌جمله

«﴿رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ﴾؛ میان ما و قوم ما بحق داوری کن»[2]

قولُهُ: «الفَاءُ» لِلتَّرتِيبِ بِمُهْلَةٍ...

ب) «**فـاء**»،[3] از حـروف عطفـی اسـت، که دلالت بـرترتیب[4] و تعقیـب حکم معطوف نسـبت به معطوف‌علیه دارد.[5]

تعقیب یعنی کلمه بعد از «فاء» بلافصله بعد از جمله قبلی اتّفاق افتاده است.

به عنوان مثال در «قامَ زیدٌ فعمروٌ: زید ایستاد و سپس عمر»، «فاء» دلالت بر اشتراک «زید» و «عمر» در حکم ایستادن دارد، با لحاظ این نکته که «عمر» بلافاصله بعد از «زید» و ایستاده است.

---

۱. (فصلّت/ ۴۶)

۲. (اعراف / ۸۹)

۳. «فاء» سببیت که با تقدیر «أن» نصب به فعل مضارع می‌دهد، جزء «فاء» عاطفه است.

۴. «ترتیب» دو صورت دارد: الف) ترتیب معنوی، مانند مثال‌های بالا، ب) ترتیب ذکری، در این قسم، معطوف به حسب سخن و گفتاری که در کلام سابق گفته شده بعد از معطوف‌علیه قرار می گیرد، لذا در این قسم، ترتیب بر حسب زمان وقوع هر یک از معطوف و معطوف‌علیه، محاسبه نمی‌شود، مانند اینکه کسی به استادش می گوید: «حَدّثنا عن بعض الانبیاء، کآدم و محمّد و عیسی و نوح و موسی»، استاد در جواب می‌گوید: «إکتفی الیومَ بالحدیثِ عَن محمّدٍ فعیسی» در این مثال، وقوع «عیسی» بعد از «فاء» به این معنی نیست که «عیسی» از نظر تاریخی بعد از «محمّد» واقع شده است، بلکه «فاء» بیانگر ترتیب ذکری بین معطوف و معطوف‌علیه دارد.

۵. گاهی «فاء» عاطفه دلالت بر ترتّب جمله‌ی لاحق به جمله سابق دارد که در این صورت به آن «واو» سببیه یا نتیجه می‌گویند، مانند: أساء زیدٌ فضَربتُهُ. (زید اشتباه کرد لذا زدمش)

ذکر این نکته مهم است که «تعقیبُ کلِّ شیء بحسبِهِ» یعنی تعقیب بین هر معطوف و معطوف‌علیه بر اساس ملاک‌های خودش سنجیده می‌شود.

بنابراین در آیه «﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً﴾؛ آیا ندیدی خداوند از آسمان، آبی فرستاد، و زمین (بر اثر آن) سرسبز و خرّم می‌گردد؟!»[۱]
«فاء»، دلالت بر تعقیب دارد، زیرا بعد از آمدن باران و به فاصله کوتاهی، گیاهان می‌رویند، هر چند این فاصله در این مورد، یک یا دو ماه باشد.

قولُهُ: «ثُمَّ» لِلتَّرتِیبِ بِلا مُهْلَةٍ...

ج) «ثُمَّ»، از ادات عطفی است، که دلالت بر ترتیب توأم با تراخی و مهلت حکم معطوف نسبت معطوف‌علیه دارد.
به عنوان مثال، در «دَخَلَ زیدٌ ثمَّ خالدٌ: زید داخل شد و سپس خالد»[۲]، «ثُمَّ» دلالت بر اشتراک «زید» و «خالد» در حکم داخل شدن دارد، با لحاظ این نکته که «خالد» بعد از «زید» و با فاصله وارد شده است.
ذکر این نکته لازم است، که تراخی و مهلت هر چیز به حسب و اعتبار عرف سنجیده می‌شود.

لذا در عبارت «کانَ هذا الرجل طفلاً ثمَّ صبیّاً ثمَّ غلاماً ثمَّ شابّاً: این مرد، کودکی و سپس پسربچه‌ای و سپس نوجوانی و سپس جوانی بود»، «ثمَّ» معنای ترتیب و تراخی می‌دهد.

فرق «فاء» و «ثمّ» در اینست که «فاء» بر ترتیب بدون فاصله بین معطوف و معطوف‌علیه دلالت دارد بر خلاف «ثمّ» که بر ترتیب و فاصله دلالت دارد.
به دو مثال زیر توجّه کنید: الف) دَخَلَ زیدٌ فخالدٌ (زید وارد شد و بلافاصله خالد آمد)، ب) دَخَلَ زیدٌ ثمَّ خالدٌ (زید وارد شد و سپس خالد وارد شد)

قولُهُ: «حَتّی» مِثْلُ «ثُمَّ» فِي التَّرْتِیبِ و المُهْلَةِ إلاّ أَنَّ مُهْلَتَها أَقَلُّ مِنْ مُهْلَتِهِ...

د) «حتّی»،[۳] از ادات عطفی است، که دلالت بر ترتیب توأم با تراخی و مهلت حکم معطوف نسبت معطوف‌علیه دارد.[۴]

---

۱. (حج / ۶۳)
۲. مثال قرآنی: «﴿خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها﴾؛ او شما را از یك نفس آفرید، و همسرش را از (باقیمانده گِل) او خلق کرد» (زمر / ۶) در این آیه، آفرینش حوّا بلافاصله بعد از خلقت حضرت آدم ؑ نبوده، بلکه با یک فاصله زمانی اتفاق افتاده است.
۳. «حتّی» جارّه أعم از «حتّی» عاطفه است، لذا هر جا که عاطفه باشد می‌تواند جارّه نیز باشد ولی عکس آن صحیح نیست.
۴. «حتّی» عاطفه نسبت به «حتّی» جارّه، کم استعمال می‌شود.

فرق[1] «حتّی» با «ثمّ» در اینست که معطوف به «حتّی» از نظر مهلت کمتر از معطوف به «ثمّ» می‌باشد و اسمی که توسط «حتّی» عطف می‌شود، باید جزئی از معطوف‌علیه باشد.[2]
مانند: «أكلتُ السمكةَ حتّی رأسَها»، «رأس» جزئی از «سمک» است.

شرائط «حتّی» عاطفه:[3]

د - ۱) معطوف آن باید، اسم باشد، بنابراین، فعل و حرف و جمله نمی‌تواند توسط آن عطف شود.[4]

د - ۲) اسم معطوف باید ظاهر و صریح باشد، بنابراین، ضمیر یا اسم مؤوّل نمی‌تواند، توسّط آن عطف شود.[5]

د - ۳) معطوف بعض و جزئی از معطوف‌علیه باشد، در این صورت معطوف «حتّی»:

۱) نسبت به معطوف‌علیه نهایت قوّت را دارد.
مانند: ماتَ الناسُ حتّی الانبياءُ. (همه مردند حتّی پیامبران)
در این مثال، پیامبران جزئی از انسان ها بوده و با این همه مقام و عظمت همانند دیگر مردم مردند.

۲) نسبت به معطوف‌علیه نهایت ضعف را دارد.
مانند: قدِمَ الحاجُّ حتّی المشاةُ. (حاجیان وارد شدند حتّی حاجیان پیاده)
در این مثال، حاجیان پیاده که جزئی از سایر حاجیان هستند، با اینکه از قشر ضعیف هستند به مقصد رسیدند.

معطوف به «حتّی» می‌تواند، جزء حقیقی آن نباشد، بلکه همانند جزء باشد.
مانند: أعَجبَني الغلامُ حتّی حديثُه. (غلام مرا به شگفتی واداشت، حتّی سخن گفتنش)
«حدیث» جزء «غلام» نیست، ولی همانند جزء و متعلّق به آن است.

قولُهُ: «أوْ» و «إمّا» و «أمْ» لِثُبُوتِ الحُكْمِ لِأحَدِ الأمْرَيْنِ لا بِعَيْنِهِ...

هـ) «أو»، «إمّا» و «أم»[6]، از اداتی هستند که بین دو شیئی قرار می‌گیرند که با هم ارتباط محکم داشته

---

۱. فرق دیگر این دو آن است که مهلت معتبر در «ثمّ» به حسب خارج است، امّا در «حتّی» به حسب ذهن است، به حسب ذهن تصوّر انسان این است که اول غیرانبیاء بمیرند و سپس انبیاء هرچند در خارج هیچ فرقی بین این دو نیست.
۲. «حتّی» از نظر مهلت، بین «فاء» و «ثمّ» قرار دارد.
۳. دو شرط اول را مصنف ذکر نکرده‌است.
۴. چرا که شرطش آن است که معطوف جزئی از معطوف‌علیه باشد و این شرط در کلمات مفرد، قابل تحقّق است.
۵. مصنّف ذکر نکرده‌است ولی از فحوای کلام که می‌فرماید معطوف جزئی از معطوف‌علیه باشد، می‌توان به آن دست یافت.
۶. «أم» در درس بعد بررسی می‌شود.

و دلالت برثبوت حکم تردیدی و متزلزل برای یکی از دو طرف معطوف و معطوف‌علیه دارند.

فرق «أو» و «إمّا» با «أم» در این است که در دو حرف اوّلی، گوینده علم به ثبوت هیچ یک از معطوف و معطوف‌علیـه ندارد، برخلاف «أم» که متکلّم علم به ثبوت یکی از دو طرف قضیه دارد، ولی تعیین آن برایش امکان ندارد.

هـ - ۱) «أو»[۱] از حروف عطفی است، که معطوف مفرد یا جمله توسّط آن عطف می‌شود.

۱) مفرد، مانند: مَرَرتُ برجلٍ أو إمرأةٍ. (از مرد یا زنی گذشتم)[۲]

۲) جمله، مانند: «﴿فَانْفِرُوا ثُباتٍ أَوِ انْفِرُوا جَميعاً﴾؛ در دسته‌های متعدّد، یا بصورت دسته واحد، به سوی دشمن حرکت نمایید!»[۳]

در مثال بالا، حکم «مرور» قطعی است، امّا اینکه مرور نسبت به چه کسی - زن یا مرد - مشخّص نیست.

هـ - ۲) «إمّا»[۴] در صورتی حرف عطف است که «إمّا»ی دیگری قبل از آن قرار بگیرد. «إمّا»ی اوّل برای مقدمّه و زمینه چینی آن ذکر شده است، لذا به آن، «إمّا»ی توطئه[۵] می‌گویند.

مانند: «العددُ إمّا زوجٌ و إمّا فردٌ»[۶]

در این مثال، «إمّا»ی دوم حرف عطف است.

---

۱ . «أو» معانی متعدّدی دارد که برای توضیحات مفصّل می‌توان به نحو وافی و مغنی مراجعه کرد، الف) اباحه: «جالِس العلماء أو الزهاد»، ب) تخییر: «تزوّج هنداً أو أختها»، ج) شکّ متکلّم: «لَبِثنا یوماً أو بَعضَ یوم»، د) ابهام شنونده: «إنّا أو إیّاکم لعلی هدیً»، هـ) تقسیم: «الکلمة اسم أو فعل او حرف»، و) اضراب، مانند «بَل»: ﴿أَرسَلناه إلی مائة ألف أو یزیدونَ﴾. (صافّات / ۱۴۷)، البته ابن هشام قائل است، همه این معانی - به غیر از اضراب - به قرینه استفاده می‌شود و معنای اصلی آن، تردید بین یکی از دو امر است.

۲ . مثال قرآنی: «﴿لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾؛ یک روز یا بخشی از یک روز خوابیدیم» (مومنون / ۱۰) در این آیه، اصل خوابیدن قطعی است، امّا مقدار آن مردّد بین «یوم» و «بعض یوم» می‌باشد. ﴿قالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلاَّ مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصارى﴾. (بقره / ۱۱۱)، ﴿الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ﴾. (بقره / ۲۲۹)، ﴿فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا سَواءٌ عَلَيْكُمْ﴾. (طور / ۱۱)، ﴿لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾. (کهف / ۱۹)

۳ . (نساء / ۷۱)

۴ . «إمّا» معانی متعدّدی دارد که برای توضیحات مفصّل می‌توان به نحو وافی و مغنی مراجعه کرد، الف) شکّ: «جائنی إمّا زیدٌ و إمّا عمروٌ»، ب) ابهام: ﴿وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ﴾،(توبه / ۱۰۶) ج) اباحه: «تعلّم إمّا فقهاً و إمّا نحواً»، د) تفصیل: ﴿إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً﴾، (دهر / ۲) هـ) تخییر: ﴿إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً﴾، (کهف / ۸۶)

۵ . «إمّا»ی اوّل حرف عطف نیست چرا که بین عامل و معمول و یا بدل و متبوع واقع می‌شود.

۶ . مثال قرآنی: «﴿إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً﴾؛ ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس!» در این آیه، «إمّا»ی دوّم حرف عطف است. (انسان / ۳) ممکن است کسی ایراد بگیرد: ورود حرف عطف برحرف عطف جائز نیست که در جواب باید گفت: «واو»، «إمّا» را به «إمّا»ی اوّل عطف میکند، و «إمّا»ی دوّم جمله بعد از خود را به «إمّا»ی اوّل عطف می‌کند، لذا هریک فائده‌ای دارند، بنابراین وجودش لغو و بیهوده نیست.

لزومی نـدارد «إمّا» همیشـه تکـرار شـود، بلکه در برخـی مواقع بـه جای «إمّـا»ی دوم، حـرف «أو» ذکر می‌شود.
مانند: «زيدٌ إمّا كاتبٌ أو ليسَ بكاتبٍ»

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

حُرُوفُ العَطْفِ هِيَ: «الواوُ، أو، الفاءُ، ثُمَّ، حَتّى، إمّا، أمْ، لا، بَلْ، لكِنْ»
«الواوُ» لِلجَمْعِ مُطْلَقاً. «الفاءُ» لِلجَمْعِ مَعَ التَّرتيبِ بِلا مُهْلَةٍ. «ثُمَّ» لِلتَّرتيبِ مَعَ مُهْلَةٍ.
«حَتّى» مِثْلُ «ثُمَّ» فِي التَّرتيبِ والمُهْلَةِ إلاّ أنَّ مُهْلَتَها أقَلُّ. «أوْ، إمّا، أمْ» لِثُبُوتِ الحُكْمِ لِأحَدِ الأمْرَيْنِ لا بِعَيْنِه.

درس ۶۴
حروف عطف

قولُهُ: «أمْ» عَلی قِسْمَیْنِ: مُتَّصِلَةٌ...

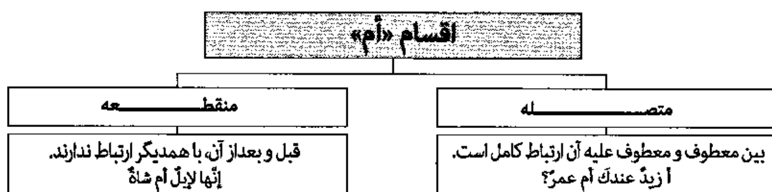
«أم»،[1] از حروف عطفی هست که بین دو شیئی قرار می‌گیرد که با هم ارتباط محکم دارند، به گونه‌ای که کلام با وجود هردو شیء معنی می‌دهد.

مانند: أ زیدٌ عندَکَ أم عمروٌ. (زید نزد توست یا عمر)

در این مثال، «أم» بین «زید» و «عمر» قرا گرفت و جمله با وجود هردو کلمه معنی می‌دهد.

اقسام «أم»

«أم» بر دو قسم است:



■ **توضیح**

قولُهُ: مُتَّصِلَةٌ و هِیَ مَا یُسْأَلُ بِهَا عَنْ تَعیینِ أحَدِ الأمْرَینِ و السَّائِلُ عَالِمٌ[2] بِثُبُوتِ أحَدِهِمَا مُبْهَماً[3]...

الف) «أم» متّصله:[4] حرف عطفی است که قبل و بعدِ آن از نظر معنایی کاملاً با هم در ارتباطند و

---

۱ . غیر از «أم» عاطفه، «أم» تعریف و زائده نیز داریم.

۲ . «بثبوت»: متعلّق به «عالم».

۳ . «مبهماً»: مفعول مطلق.

۴ . نام دیگر آن «أم» معادله است.

امکان جدا کردن آنها از همدیگر وجود ندارد و گوینده آن با آگاهی به ثبوت یکی از دو طرف قضیه در صدد تعیین یکی از دو امر است.

قولُهُ: تُستَعمَلُ بثلاثة ...

شروط «أم» متصله

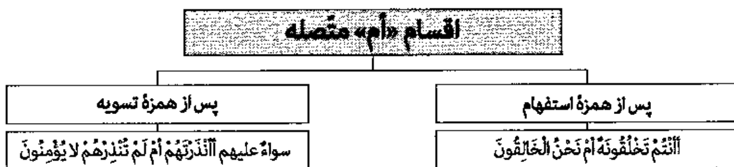
الف) بعد از همزه‌ی تسویه یا استفهام قرار بگیرد.

ب) «أم» همراه با لفظی ذکر شود که همانند آن در کنار همزه قرار دارد، خواه اسم باشد یا فعل...
۱) اسم، مانند: «أ زيدٌ عندَکَ أم عمرٌ»
۲) فعل، مانند: «أ قامَ زيدٌ أم قَعَدَ»
بر این اساس این دو جمله صحیح نیستند: «أ رأيتَ زيداً أم عمراً»، «أ زيدٌ في الدارِ أم في السوقِ»

ج) ثبوت یکی از متعاطفین نزد متکلّم یقینی باشد.
مانند: «أ زيدٌ عِندکَ أم عمرٌ؟ زيدٌ»
در این پرسش متکلم یقین دارد یکی از این دو نزد مخاطب هستند ولی آن فرد را نمی‌شناسد، لذا جواب این پرسش با بله و خیر - «نَعَم»، «لا» - نیست، بلکه با تعیین است.

اقسام «أم» متّصله

«أم» متّصله، بر دو قسم است:



الف - ۱) قسمی که قبل از آن همزه استفهام وجود دارد و غرض آن، تعیین یکی از معطوف یا معطوف‌علیه است.
مانند: أ زيدٌ عندَکَ أم عمروٌ. (زید نزد توست یا عمر)[1]
در این صورت «أم» صورت‌های مختلفی دارد:
۱) متعاطفین هر دو مفرد باشند، مانند: «أ زيدٌ أم عمروٌ عندَکَ؟»

---

۱. مثال قرآنی: ﴿ءَأَنتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ﴾. (بقره / ۱۴۰)

۲) متعاطفین جمله باشند، مانند: «أضیفُکَ مقیمٌ أم ضیفُکَ؟»، «أقامَ زیدٌ أم قَعَدَ»، «أأنتَ کتبتَ رسالةً أم أبوکَ کاتبُها»[1]

الف - ۲)[2] قسمی‌که قبل‌از آن همزه[3] تسویه[4] وجود دارد[5]، بین دو جمله‌ی خبری واقع می‌شود وفرقی ندارد هردو جمله فعلیه، اسمیه و یا مختلف باشند.

۱) فعلیه، مانند: «﴿سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ﴾؛[6] برای آنان تفاوت نمی‌کند که آنان را (از عذاب الهی) بترسانی یا نترسانی ایمان نخواهند آورد.»[7]

۲) اسمیه، مانند: وَ لستُ أُبالی بعدَ فقدی مالکاً أموتِیَ ناءٍ أم هُوَ الآنَ واقعٌ

۳) مختلف، مانند: «﴿سَواءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صامِتُون﴾؛[8] برای شما یکسان است چه آنها را دعوت کنید و چه خاموش باشید؟!»[9]

قولُهُ: هِيَ مَا يَكُونُ بِمَعْنَى «بَلْ» مَعَ الهَمْزَةِ...

ب) «أم» منقطعه[10] (منفصله):[11] حرف عطفی است که بین دو جمله‌ی مستقلّی واقع می‌شود که با همدیگر ارتباط نداشته و هریک معنای خاصّ خودش را می‌دهد، به عبارتی می‌توان قبل و بعدِ «أم» منقطعه را مستقلّ از یکدیگر بکار بُرد بدون اینکه به همدیگر وابسته باشند.[12]

«أم» منقطعه، معنای «بل»[13] و اعراض می‌دهد.

---

۱. مثال قرآنی: ﴿سَواءٌ عَلَيْنا أَجَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا﴾. (ابراهیم / ۲۱)، ﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها﴾. (نازعات / ۲۷)

۲. مصنّف ذکر نکرده‌است.

۳. همزه‌ی تسویه، همزه‌ای است که از معنای استفهامی خارج شده و بر تساوی قبل و بعدِ «أم» متصلّه دلالت می‌کند.

۴. دلیل نام گذاری این است که بعد از لفظ «سواء» یا «لا ابالی» یا «ما أدری» یا «لیتَ شعری» و هر آنچه دلالت بر تساوی دو طرف جمله دارد، واقع می‌شود. مثال‌هایی دیگر: «ما اُبالی أقمتَ أم قَعدتَ»، «ما أری أرَحتَ أم غَدَوتَ»، «لیتَ شعری اُسافِرُ زیدٌ أم أقامَ»

۵. همزه تسویه یا لفظا موجود است و یا تقدیراً مانند: «سواءٌ علیهِ فعلتَ أم أهمَلتَهُ»

۶. باید بتوان هریک از دو جمله را تأویل به مفرد برد: «سَواءٌ عَلَيْهِمْ إنذارُهم و عدم إنذارِهم.»

۷. (بقره/ ۶)

۸. تقدیر چنین است: «سواء علیکم دعاؤکم إیّاهم و صمتُکم»

۹. (اعراف / ۱۹۳)

۱۰. بر خلاف مصنّف، خیلی از علماء نحو، این «أم» را حرف ابتداء می‌دانند که مفید اضراب است.

۱۱. وجه نامگذاری آن اینکه دو طرف جمله از نظر معنایی به هم مرتبط نبوده و از هم منقطع هستند.

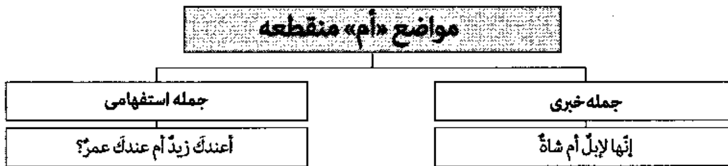
۱۲. گاهی «أم» منقطعه تنها معنای اضراب می‌دهد و گاهی علاوه بر اضراب متضمّن استفهام انکاری یا حقیقی می‌باشد، مانند: «﴿أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُون﴾؛ آیا سهم خدا دختران است و سهم شما پسران»(طور/ ۳۹)

۱۳. فرق «أم» و «بل» در این است که بعد از «بل» غالباً امریقینی است ولی بعد از «أم»، امرگمانی.

مانند شخصی که از دور شبحی را می‌بیند و در ابتداء خیال می‌کند شتر است لذا نام او را می‌برد ولی با نزدیکتر شدنش از گفته‌ی اوّل خودش برگشته و می‌گوید: «أم شاة»
إنّها لإبلٌ أم شاةٌ. (آن شتر است نه بلکه گوسفند است.)

قولُهُ: لا تُسْتَعْمَلُ «أمْ» المُنْقَطِعَةُ...

مواضع استعمال «أم» منقطعه



مواضع «أم» منقطعه	
جمله خبری	جمله استفهامی
إنّها لإبلٌ أم شاةٌ	أعندكَ زيدٌ أم عندكَ عمرٌ؟

■ توضیح

الف) جمله‌ی خبری، از مواضعی است که «أم» منقطعه در آن داخل می‌شود.
مانند: إنّها لإبلٌ أم شاةٌ.[1] (آن شتر است نه بلکه گوسفند است)[2]
در این مثال، «أم» بین دو جمله‌ای واقع شده است که هریک مستقلاً از واقعه‌ای خبر می‌دهد.
تقدیر جمله فوق چنین است: «إنّها لإبلٌ بل إنّها شاةٌ»
ب) جمله استفهامی[3]، از دیگر مواضعی است که «أم» منقطعه در آن داخل می‌شود.[4]
مانند: أعندکَ زیدٌ أم عندکَ عمرٌ؟ (آیا زید نزد توست نه بلکه آیا عمر نزد توست؟)[5]

---

۱. «أم» منقطعه بر مفرد داخل نمی‌شود، لذا در مواردی که بر مفرد داخل شود، برای آن مبتدایی تقدیر گرفته می‌شود، مانند مثال بالا که «هی» مقدّر است: «هی شاةٌ»
۲. مثال قرآنی: «﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ﴾؛ هنگامی که آیات روشن ما بر آنان خوانده می‌شود، کافران در برابر حقّی که برای آنها آمده می‌گویند: «این سحری آشکار است!» بلکه می‌گویند: «این آیات را بر خدا افترا بسته است!» (احقاف / ۷)
۳. گاهی استفهام حقیقی نیست، بلکه معنای انکار و نفی دارد، مانند: «﴿أَلَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا﴾؛ آیا (آنها حد اقل همانند خود شما) پاهایی دارند که با آن راه بروند؟! یا دستهایی دارند که با آن چیزی را بگیرند (و کاری انجام دهند)؟! یا چشمانی دارند که با آن ببینند؟! یا گوشهایی دارند که با آن بشنوند؟!» (اعراف / ۱۹۵)
۴. برخلاف تمثیل مصنف، بیشتر نحویون استعمال «أم» منقطعه و همزه استفهام را صحیح نمی‌دانند، بله چنانچه استفهام حقیقی نباشد، می‌توان بین «أم» منقطعه و همزه استفهام جمع کرد، مثلاً استفهام انکاری باشد.
۵. مثال قرآنی: «﴿هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ﴾؛ آیا نابینا و بینا یکسانند؟! یا ظلمتها و نور برابرند؟» (رعد / ۱۶)

در این مثال، «أم» بین دو جمله‌ای واقع شده که هریک مستقلاًّ از واقعه‌ای سؤال می‌پرسد.

■ **نکته**[1]

در برخی مواضع، در «أم»، هردو احتمال اتّصال و إنقطاع وجود دارد.
مانند: «﴿**أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللهِ عَهْداً فَلَنْ يُخْلِفَ اللهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ**﴾؛ آیا پیمانی از خدا گرفته‌اید؟!- و خداوند هرگز از پیمانش تخلف نمی‌ورزد - یا چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت می‌دهید؟!»[2]

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

تَتِمَّةُ حُروفِ العَطْفِ
«أَمْ» عَلى قِسمَينِ: مُتَّصِلَةٌ و مُنْقَطِعَةٌ.

يُشْتَرطُ فِي اسْتِعْمالِ المُتَّصِلَةِ ثَلاثَةُ أُمُورٍ:
۱) أَنْ تَتَقَدَّمَها هَمْزَةٌ.
۲) أَنْ يَكونَ مَا بَعْدَهَا مُمَاثِلاً لِما بَعْدَ الهَمْزَةِ.
۳) أَنْ يَكُونَ ثُبُوتُ أَحَدِ الأَمْرَيْنِ مُحَقَّقاً لَدى السَّائِلِ و لا تُسْتَعْمَلُ «أَمْ» المُنقَطِعَةُ إلاّ فِي الخَبَرِ أوِ الاسْتِفْهَامِ.

---

۱. مصنّف ذکرنکرده‌است.
۲. (بقره / ۸۰)

درس ۶۵
حروف عطف
حروف نداء
حروف ایجاب
حروف تنبیه

قولُهُ: «لا» ، «بَلْ» و «لکِنْ» لِثُبُوتِ الحُکْمِ لأحَدِ الأمْرَینِ مُعَیَّناً[1]...

«لا»، «بـل»، «لکن»: از اداتی هسـتند که معنای ثبوت حکم بـرای یکی از معطوف و معطوف‌علیه را دارد.

مانند: جائنی زیدٌ لا عمروٌ. (زید آمد نه عمر)

در مثال فوق، حکم آمدن برای «زید» ثابت شده و از «عمر» سلب شده است.

احکام و معانی «لا»[2]، «بل»، «لکن»

هریک از این ادات، احکام و معنای خاصّ خودش را دارد، که به برخی از آنها اشاره می‌شود.

احکام «لا»، «بل»، «لکن»		
لا	بل	لکن
نفی حکم معطوف علیه از معطوف: جائنی زیدٌ لا عمروٌ	اعراض از معطوف علیه و توجّه به معطوف: جائنی زیدٌ بل عمروٌ	استدراک: ما جائنی زیدٌ لکن عمرٌ

۱ . «معَیّنا»: مفعول مطلق و منصوب

۲ . «لا» وجوه مختلفی دارد، که یکی از آنها عاطفه است، برخی از وجوه مهمّ ذکر می‌شود: الف) «لا»ی نفی جنس، مانند: «لا رجلَ فی الدارِ، ب) حرف جواب، مانند: «هل أنتَ قادمٌ لزیارتی؟ لا»، ج) زائده، مانند: «سافرتُ بلا زادٍ»، د) حرف جزم، مانند: «لا تکُن کصاحب الحوتِ»، هـ) عاطفه، مانند: «أخی قائمٌ لا جالسٌ»، و) شبیه به «لیس»، مانند: «لا رجلٌ فی الدارِ، ز) نافیه، مانند: «قُل لا اسئلُکم أجراً»

■ توضیح

قولُهُ: «لا» تَنْفِي ما وَجَبَ لِلأوَّلِ عَنِ الثّانِي...

الف) «لا»، حرف عطفی اسـت که حکمی را که برای معطوف‌علیه ثابت شـده، از معطوف سلب می‌کند.

مانند: جائَنِی زیدٌ لا عمروٌ. (زید نزد من آمد نه عمر)

در این مثال، حکم «مجیء» برای «زید» ثابت شده و از «عمرو» سلب شده است.

شرائط عطف توسّط «لا»[1]

الف - ۱) معطوفش مفرد باشد.

مانند: «جاءنی زیدٌ لا عمرٌ»

چنانچه معطوف آن مفرد نباشد، عاطفه نبوده و فقط معنای نفی می‌دهد.

مانـنـد: تُصانُ البلادُ بالأعمالِ الصالحة لا تُصانُ بالأقوالِ الکاذبةِ. (آبادی ها با کارهای نیک حفظ می‌شود و حفظ نمی‌شود با سخنان دروغ)

در این مثال، «لا» حرف نفی نیست چرا که بعد از آن جمله آمده است.

الف - ۲) بعد از کلام موجب یا امر[2] واقع می‌شود.

۱) موجب، مانند: جاءنی زیدٌ لا عمرٌ. (زید نزدم آمد، عمر نیامد)

۲) امر، مانند: خذِ الکتابَ لا القلمَ. (کتاب را بگیرنه قلم را)

قولُهُ: «بَلْ» للإضرابِ وَ العدولِ عَنِ الأوَّلِ...

ب) «بل»، حرف عطفی است که حکم را از ما قبل خود سلب و برای ما بعدش اثبات می‌کند.

مانند: ضَربتُ زیداً بل بکراً. (زید را زدم بلکه بکر را زدم)[3]

---

۱. دو شرط دیگر آن: الف) قبل از آن حرف عطف دیگری قرار نداشته باشد، مانند: «الاسبوع ستّة ایام لا بل سبعة» در این مثال، «بل» عاطفه است و «لا» فقط معنای نفی می‌دهد. و یا در آیه‌ی «و لا الضالّین»، «واو» عاطفه بوده و «لا» معنای نفی می‌دهد. ب) متعاطفین با هم مخالف باشند، لذا این عبارت جائز نیست: «جائنی رجلٌ لا زیدٌ» چرا که «زید» از افراد «رجل» است.

۲. یا نداء مانند: «یا بنَ أخی لا بنَ عمّی»

۳. مثال قرآنی: ﴿أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾. (اعراف / ۱۷۹)

در مثـال فوق با گفتن «بل بکراً» جمله اوّل مسـکوت می‌ماند، مثل این می‌ماند، که از ابتداء قصد داشـته بگوید «ضربتُ بکراً»، امّا اشـتباه نمـوده و به غلط گفته «ضربتُ زیـداً» لذا برای اصلاح آن می‌گوید: «بل بکراً»

معنای «بل»، با توجّه به موقعیّتی که در جمله دارد، متفاوت است.

چنانچه:

ب - ۱) برمفرد[1] داخل شود و قبل‌ازآن جمله موجب یا فعل امر[2] باشد، به معنای سلب حکم از ما قبل و نقل آن به ما بعد خود - إضراب - می‌باشد و نسبت به محکوم علیه قبل‌از«بل»، ساکت است.

مانند: جائَنی زیدٌ بل عمروٌ. (زید نزد من آمد نه بلکه عمر آمد)

در ایـن مثـال، حکـم آمدن از «زید» عدول کرده و به «عمرو» نسـبت داده شـده و نسـبت به «زید» مشخّص نیست ممکن است، آمده یا نیامده باشد.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «جائَنی زیدٌ بل جاء عمرٌ»

به منظور تأکید اضراب، گاهی قبل‌ازآن، «لا» می‌آید، مانند: وجههُ قمرٌ لا بل شـمسٌ. (صورت وی ماه است، نه بلکه خورشید است)

ب - ۲) برمفرد داخل شده و قبل‌ازآن کلام منفی یا فعل نهی باشد، به معنای اثبات و تأکید حکم سابق و اثبات ضدّ آن برای ما بعدش است.

مانند: ما قامَ زیدٌ بل عمرٌ. (زید نایستاد بلکه عمر ایستاد)

در این مثال، حکم نایستادن «زید»، همچنان ثابت و ضد آن، «ایستادن» برای «عمر» ثابت شده است.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «ما قامَ زیدٌ بل قامَ عمرٌ»

قولُهُ: «لکِنْ» لِلاسْتِدْرَاكِ...

ج) لکن، حرف عطفی است که معنای استدارک می‌دهد.[3]

استدراک، بدین معناسـت کـه در ابتداء متکلّم سـخن توهّم‌آمیزی ایجاد کرده کـه در ذهن مخاطب برداشت نابجایی صورت گرفته و سپس برای اصلاح توهّم مذکور، سیاق سخن را تغییر دهد.

---

۱ . چنانچه برجمله وارد شود، حرف عطف نبوده بلکه حرف ابتداء است که معنای اضراب ابطالی یا انتقالی می‌دهد، مانند: ﴿وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُون﴾ (انبیاء/ ۲۶) برای توضیح بیشتر به «النحو الوافی، ج ۳، ص ۴۴۶» یا مغنی رجوع شود.

۲ . «عطف به واسطه «بل» در کلام استفهامی جائز نیست، مانند: «أ ضربتَ أخاكَ بل عمراً؟»

۳ . «لکن» از نظر حکم، عکس «لا» است یعنی حکمی را که از اولی نفی می‌کند برای دوّمی اثبات می‌کند.

به عنوان مثال، «زید» و «عمر» دو رفیقی هستند که در همه جا با هم هستند، لذا وقتی متکلّم می‌گوید: «ما جاءَ زیدٌ: زید نیامد»، در ذهن شنونده چنین برداشت می‌شود که: «عمر هم نیامده است»، لذا متکلّم به خاطر اصلاح توهّم پیش آمده، می‌گوید: ما جاءَ زیدٌ لکن عمروٌ (زید نزدم نیامده امّا بکر آمده است.)

بر این اساس می‌توان چنین نتیجه گرفت که شرط «لکن» عاطفه آن است، که ما قبل و ما بعد آن از نظر معنایی مختلف باشند. به عبارت دیگر اگر جمله اولّ مثبت است، جمله بعدی منفی باشد، و اگر اوّلی منفی است جمله‌ی بعد از آن مثبت باشد.

شرائط عطف توسط «لکن»:

ج - ۱) معطوفش مفرد باشد.

مانند: «ما جاء زیدٌ لکن عمرٌ»، که تقدیرش این است: «عمروٌ جاءَ»

چنانچه معطوف آن مفرد نباشد، «لکن» حرف ابتداء بوده و معنای استدراک می‌دهد.

مانند: «ما ضربتُ زیداً لکن ضربتُ عمراً»

در این مثال، «لکن» حرف ابتداء بوده و معنای استدراک می‌دهد.

ج - ۲) بعد از نفی یا نهی واقع شود.

مانند: «لا یقُم زیدٌ لکن عمرٌ» که تقدیرش این است: «عَمرٌ یقومُ»

چنانچه، قبل از آن، جمله‌ی منفیّ نباشد، مانند: «قامَ زیدٌ لکِن عمرٌ لم یَقُم»، «لکن» حرف عطف نیست.

ج - ۳) مقترن به «واو» نشود.[1]

مانند: «لا یقُم زیدٌ و لکن عمرٌ»[2]

چنانچه «لکن» یکی از شرائط بالا را نداشته باشد، «لکن ابتدائیة» است.[3]

*از توضیحات بالا مشخّص می‌شود در کلام موجب و امر از «لا» و در نفی و نهی از «لکن» و در همه ی موارد از «بل» استفاده می شود.

---

۱. لذا چنانچه پیش از آن جمله مثبت بیاید یا پس از آن جمله‌ای بیاید و یا همراه «واو» باشد، حرف ابتداست.

۲. مثال قرآنی: ﴿ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَلکِنْ رَسُولَ اللّهِ﴾ (احزاب / ۴۰)

۳. با توجّه به شرائط متوجّه می‌شویم، که «لکن» همیشه معنای استداراک می‌دهد، چه عاطفه باشد و چه ابتدائیه.

۴ .حروف تنبیه[1]
(ألا[2]، أما[3]، هاء[4])[5]

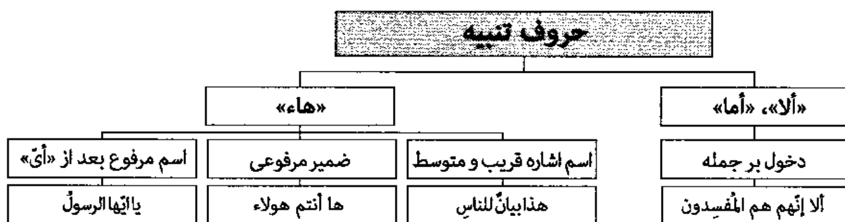
قولُهُ: حُرُوفٌ وُضِعَتْ لِتَنْبِيهِ المُخَاطَبِ، لِئَلاّ يَفُوتَهُ شَيْءٌ مِنَ الحُكْمِ

تعریف حروف تنبیه[6]: حروفی هستند که متکلّم به وسیله‌ی آنها، مخاطب را به کلامی توجه داده و آگاه می‌سازد تا از وی فوت نشود.

به عنوان مثال «ألا» در آیه‌ی شریفه ﴿أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ﴾[7] از ادات تنبیه بوده و بر توجه دادن مخاطب به اینکه منافقان افراد فاسدی هستند دلالت دارد.

نحوه‌ی کاربرد و جایگاه «ادات تنبیه» در کلام

در این قسمت با توجه به نوع «ادات تنبیه»، به بررسی نحوه‌ی کاربرد و جایگاه آنها در کلام اشاره می‌شود:



---

۱ . «تنبیه» مصدر باب «تفعیل» از ماده‌ی «نبه» و در لغت به معنای «آگاه ساختن و توجه دادن» است.

۲ . «ألا» از اداتی است که غیر از حرف تنبیه معانی دیگری نیز دارد، الف) حرف عرض و تحضیض، مانند: «ألا تحبّون أن یغفر الله لکم»، ب) حرف جواب، مانند: «هل قمتَ؟ ألا» ج) حرف مرکّب از «أ» و «لا»ی نفی جنس.

۳ . «أما» از اداتی است که غیر از حرف تنبیه معانی دیگری نیز دارد، الف) ادات عرض، مانند: «أما تساعد أخاکَ»، ب) مرکب از «أ» و «ما»ی نافیه، مانند: «أما زرتُکَ منذ أيّام»، ج) به معنای «حقّاً»، مانند: «أما إنّک مسافرٌ»

۴ . «ها» بر سه وجه است: الف) اسم فعل امر به معنای «خُذ» در کلمات «هاؤم»، «هاکَ»، ب) ضمیر، مانند: «ها أنتم جادَلتُم»، ج) حرف تنبیه، مانند: «هذا ما توعَدونَ»

۵ . «یا» بنا بر نظر - شیخ رضی - بعضی گاهی به عنوان «ادات تنبیه» بکار می‌رود و تمنی از مواردی است که غالبا پس از آن قرار می گیرد مانند: ﴿یا لَیْتَنِي کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً﴾ (نساء / ۷۳)؛ در این آیه شریفه «یا» حرف تنبیه و «لیت» حرف تمنی است.

۶ . وجه نامگذاری حروف تنبیه: معنای لغوی تنبیه «توجه دادن» در معنای اصطلاحی لحاظ شده است به این بیان که متکلم با ادات تنبیه، مخاطب را به کلامی توجه داده و آگاه می‌سازد.

۷ . (بقره / ۱۲)

■ توضیح

الف) «ألا» و «أما»:[1]

این دو از ادات تنبیه، اختصاص به جمله داشته و بر هر دو نوعِ جمله وارد می‌شوند:

الف - ۱) جمله اسمیه، مانند: ﴿أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ﴾[2]

در این آیه‌ی شریفه، «ألا»[3] حرف تنبیه و بر جمله اسمیه «إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ» وارد شده است.

الف - ۲) جمله فعلیه، مانند: ﴿أَلا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ﴾[5]

در این آیه‌ی شریفه، «ألا» حرف تنبیه و در معنا بر جمله‌ی «لیس مصروفاً عنهم» وارد شده است، هر چند در لفظ بین آن دو، ظرف -«یوم»- و مضاف‌الیه آن -«یأتیهم»- فاصله انداخته است.

و یا مانند: أما لا تضرِب زیداً. (آگاه باش زید را نزن)

و یا مانند: أما والله لَقَد سافَرَ ولدی. (آگاه باشید، به خدا قسم پسرم به مسافرت رفت)[6]

ب) «ها»:

«ها» برخلاف دو مورد قبل اختصاص به جمله نداشته و آنچه بعد از آن واقع می‌شود به سه گونه است:[7]

ب - ۱) اسم اشاره‌ی قریب و متوسط.[8]

مانند: «﴿هذا بیانٌ للناسِ﴾؛ این، بیانی است برای عموم مردم»[9]

ب - ۲) «ها» قبل از ضمیر منفصل مرفوعی قرار گرفته و توسّط اسم اشاره از آن خبر داده شود.

مانند: «﴿ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ﴾؛ آگاه باشید شما کسانی هستید»[10]

---

۱. «ألا» و «أما» در اصل مرکب از همزه انکاری «أ» و حرف نفی «لا» و «ما» بوده‌اند که پس از ترکیب، بر تاکید و اثبات دلالت دارند.

۲. (بقره / ۱۳)

۳. «ألا» غالباً بر «إنّ» و «ندا» وارد می‌شود.

۴. «ألا» و «أما» صدارت طلب هستند.

۵. (هود / ۸)

۶. «أما» غالبا بر «قسم» وارد می‌شود.

۷. دو مورد دیگری که مصنّف اشاره نکرده‌است: جمله‌ی اسمیه، مانند: «ها إنّ وعد الله حق»، جمله‌ی فعلیه، مانند: «ها قد أعدَدنا المجلسَ»

۸. در این کاربرد ممکن است میان «ها» و اسم اشاره، موارد ذیل فاصله شوند: الف) قَسَم، مانند: «ها اللهِ ذا»، ب) ضمیر منفصل مرفوعی، مانند: «ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَ لا يُحِبُّونَكُمْ»، ج) حرف تاکید «إنّ»، مانند: «ها إنّ ذا الکلام عجیب»، د) حرف «کاف»، مانند: «أهکذا تتکلم».

۹. (آل عمران / ۱۳۸)

۱۰. (آل عمران / ۶۶)

در این آیه شریفه، «ها» قبل از «انتم» قرار گرفته و «هؤلاء» از آن خبر می‌دهد.

ب - ۳) اسم مرفوع بعد از «أیّ» و «أیّة» در ندا.

مانند: «یا ایّها الرسولُ»

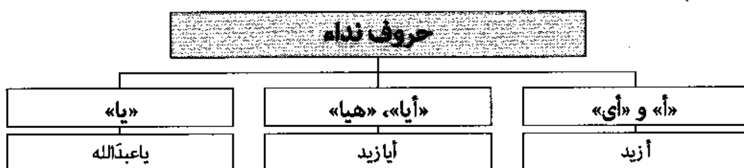
در این آیه‌ی شـریفه، «ایّ» منادی و «الرسـول» اسـم مرفوع پس از آن اسـت که «ها»ی تنبیه بین آن دو واقع است.



۵ . حروف نداء
(أ، أی، أیا، هیا، یا)

تعریف حروف نداء: حروف نداء همان ادات مخصوص نداء هسـتند که نائب از فعل «أنادی» و یا «أدعو» شده‌اند.

احکام این قسم به صورت مفصّل در قسمت منصوبات ذکر شده است.



■ **توضیح**

الف) «أ» ، «أی»: فقط برای منادای نزدیک[1] استعمال می‌شود.

مانند: «أ زیدٌ» و «أی زیدٌ»

چنانچه زید به متکلّم - منادِی - نزدیک باشد، از این دو لفظ استفاده می‌شود.

ب) «أیا»، «هیا»: برای منادای دور[2] استعمال می‌شود.

مانند: «أیا زیدٌ» و «هَیا زیدٌ»

چنانچه «زید» از متکلّم فاصله داشته باشد، از این دو حرف استفاده می‌شود.

ج) «یا»: برای منادای نزدیک، دور و متوسط می‌شود.[3]

مانند: «یا عبدَ الله» که به صورت مطلق در هر فاصله‌ای که باشد، می‌توان از این لفظ استفاده کرد.[4]

---

۱ . «أ» در منادای نزدیک به کاربرده می‌شود، و فرقی ندارد، مخاطب در مکان محسوس باشد، مانند «أ زیدٌ»، یا در مکان نامحسوس و معنوی مانند کسی‌که پروردگارش را فرا می‌خواند: «أ ربّی»

۲ . و فرقی ندارد، مخاطب واقعاً و حسّاً دور باشد یا در حکم شخص دور باشد، مانند صدازدن فردی‌که خوابیده یا غافل یا گناهکار یا کرّیا جاهل یا کودن و ابله و یا فراموشکار است.

۳ . اندازه‌گیری دوری و نزدیکی یک چیزعرفی است و فرقی ندارد حسّی یا معنوی باشد.

۴ . استفاده حروف منادای نزدیک و دور در جای یکدیگر به خاطرِنکات بلاغی جائز است.

۶. حروف ایجاب[1]
(نَعَم، بَلَی، إی، أجَل، جَیرِ، إنَّ، لا)

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) **قال:** ألا تَذهَبُ إلی المدرسة؟ قُلتُ: نَعَم (گفت: آیا به مدرسه نمی‌روی؟ گفتم: بله؛ یعنی به مدرسه نمی‌روم)

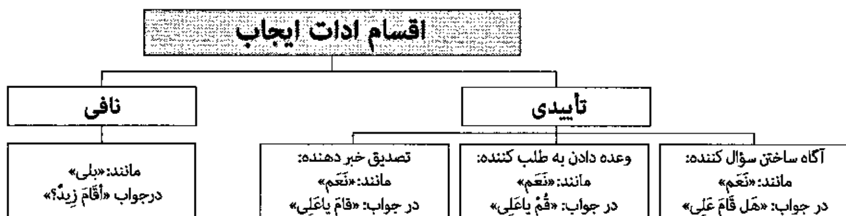
۲) **قال:** ذَهَبتُ إلی المکّة. قلتُ: لا (گفت: به مکّه رفتی. گفتم: نه؛ یعنی چنین نیست که می‌گویی تو به مکّه نرفته‌ای)

الفاظ «نعم»، «لا» که مشابه آنها در فارسی «بله»، «خیر» است، برای جواب دادن یا تأیید و ردّ کردن سخن، بکار می‌روند، به چنین کلماتی «حروف ایجاب» می‌گویند.

تعریف حروف ایجاب:[2] «إیجاب» عبارت است از تایید یا نفی کلام سابق با ادات مخصوص و «ادات ایجاب» حروفی هستند که این معنا را افاده می‌کنند.

اقسام «ادات جواب»

با توجه به تعریف اصطلاحی «ایجاب» که به دو نحوه‌ی پاسخ‌گویی - تایید یا نفی - اشاره دارد، «ادات ایجاب» بر دو گونه‌اند:



■ توضیح

الف) تأییدی

در این قسم، «ادات جواب» کلام سابق را تایید می‌کنند که عبارتند از:

---

۱. «ایجاب» مصدر از ماده «إجابة» و در لغت به معنای «پاسخ دادن» آمده است.

۲. وجه نامگذاری حروف ایجاب: معنای لغوی جواب «پاسخ دادن» در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است، به این بیان که تایید یا نفی کلام سابق دو نحوه‌ی پاسخ‌گویی به آن کلام است؛ از این رو متکلم با تایید یا نفی کلام سابق در واقع به آن پاسخ می‌دهد.

«نَعَم»، «أَجَل»، «جَیر»، «إِی»، «إِنَّ»
تأیید در این ادات با توجه به نوع کلام سابق بر سه‌گونه است:

الف - ۱) تصدیق خبردهنده: در صورتی‌که ادات مذکور بعد از خبرواقع شوند، با تایید کلام سابق خبردهنده را تصدیق می‌کنند.
مانند «نَعَم» که پس از جمله‌ی «قَامَ عَلِی» آمده و خبردهنده را تصدیق می‌کند.

الف - ۲) وعده دادن به طلب‌کننده: در صورتی‌که ادات مذکور بعد از طلب واقع شوند، با تایید کلام سابق، وعده‌ی تحقق طلب سابق را می‌دهند.
مانند «نَعَم» که پس از عبارت «قُمْ یا عَلِی» آمده و وعده‌ی تحقق طلب سابق - «قُم» - را می‌دهد.

الف - ۳) آگاه ساختن سؤال‌کننده: در صورتی‌که ادات مذکور بعد از پرسش و سوال واقع شوند، با تایید کلام بعد از ادات استفهام، سوال‌کننده را آگاه و مطلع می‌سازند.
مانند «نَعَم» در جواب سوال «هَل قَامَ عَلِی؟» که از ادات جواب بوده و کلام سابق -«قَامَ عَلِی» -را تأیید می‌کند.

ب) نافی

در این قسم، «ادات جواب» کلام سابق را نفی می‌کنند که عبارتند از: «لا»، «بَلَی»
به عنوان مثال حرف «لا» در جواب سوال «أَقَامَ زِیدٌ؟» آمده و برنفی کلام سابق «قام زَیدٌ» دلالت دارد.

نحوه‌ی کاربرد و جایگاه «ادات جواب» در کلام

در این بخش با توجه به نوع «ادات جواب»، به نحوه‌ی کاربرد، جایگاه و ویژگی‌های آنها در کلام اشاره می‌شود:

حروف ایجاب			
نَعَم	بَلَی	إی	أجَل،جَیرِ، إنَّ
تأیید حکم سابق	اثبات حکم منفی سابق	تأیید حکم سابق	تصدیق خبر سابق
در جواب: هل زید قائمٌ؟ گفته شود: نَعَم یعنی: نَعَم زیدٌ قام	در جواب: أ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ گفته شود: قالُوا: بَلی یعنی: بَلَی أنتَ ربّنا	در جواب: هل کان کذا؟ گفته شود: إي واللهِ یعنی: إي واللهِ کانَ کذا	در جواب: جاء زیدٌ. گفته شود: أجل یعنی: أصَدِّقُکَ فی هذا الخبر

■ توضیح

قولُهُ: أمّا «نَعَمْ» فَلِتَقْرِيرِ كَلامٍ سَابِقٍ، مُثْبَتاً كَانَ أوْ مَنْفِيّاً.

الف) «نَعَم»[1]

ازادات جواب تاییدی بوده و در هر سه نوع تایید - تصدیق، وعده دادن و آگاه ساختن - به کار می‌رود.

الف - ۱) تصدیق، مانند: «نَعَم» در جواب «قامَ زيدٌ» که تقدیر چنین است: «نَعَم قامَ زيدٌ»

الف - ۲) وعده دادن، مانند: «نَعَم» در جواب «هَل تُعطيني؟» که تقدیر چنین است: «نَعَم، أُعطيكَ»

الف - ۳) آگاه ساختن، مانند: «نَعَم» در جواب این آیه‌ی شریفه: ﴿هَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قالُوا نَعَم﴾[2] که تقدیر چنین است: «نَعَم وجدناه حقّاً»

در استفاده از «نعم» فرقی بین کلام مثبت و منفی نیست.

مانند: «أ ليس زيدٌ قائماً؟ نَعَم»، یعنی: «نَعَم ليسَ زيدٌ قائماً»

قولُهُ: «بَلى» تَخْتَصُّ بِإيجَابِ النَّفْيِ...

ب) «بَلى»

این حرف ازادات جواب نافی بوده و به ایجاب کلام منفی اختصاص دارد، از این رو بعد از کلام منفی واقع شده و نفی آن را باطل می‌کند.

کلام منفّی ممکن است:

ب - ۱) بعد از استفهام[3] باشد، مانند: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُم قالُوا بَلَى﴾[4]

در این آیه ی شریفه «بَلَى» در جواب سوال «﴿أَلَستُ بِرَبِّكُم﴾؛ آیا من پروردگار شما نیستم؟»[5] واقع

---

۱ . در صورتی که «نَعَم» در ابتدای کلام واقع شود، جواب سوال مقدّر است.

۲ . آیا شما هم آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟ (اعراف / ۴۴)

۳ . فرقی ندارد، استفهام حقیقی باشد، یا توبیخی و یا تقریری، مانند: ﴿أَمْ يَحْسَبُونَ أَنّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْواهُمْ بَلى﴾ (زخرف/ ۸۰)

۴ . در بیشتر موارد جمله‌ی بعد از «ادات جواب» حذف می‌شود، مانند: ﴿فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قالُوا نَعَمْ﴾ در این آیه‌ی شریفه «نَعَم» ازادات جواب بوده و جمله‌ی پس از آن حذف شده است. تقدیر عبارت «نَعَم وَجَدنَا مَا وَعَدَ رَبُّنا حَقًّا» می‌باشد.

۵ . (اعراف /۱۷۲)

شده و نفی کلام سابق «لَستُ بِرَبِّکُم» را نقض می‌کند. تقدیر آیه فوق چنین است: «أَلَسْتُ بِرَبِّکُم قالُوا بَلَی أنتَ ربّنا»
در آیه‌ی بالا، چنانچه به جای «بلی»، گفته شود: «نَعَم»، کفر است، چرا که معنا این گونه می‌شود: «لستَ ربَّنا»
ب - ۲) بعد از خبر باشد، مانند: «لم یَقُم زیدٌ» که در جواب گفته شود: «بَلی»
تقدیر عبارت فوق چنین است: «بلی قَد قام زیدٌ»

فرق «نَعم» و «بلی» در این است که «بلی» تنها بعد از نفی به کار می‌رود بر خلاف «نعم» که فرقی نداشته بعد از نفی و اثبات به کار می‌رود.
لذا وقتی گفته می‌شود: «ما نَجَحَ زیدٌ: زید پیروز نشد»
چنانچه بخواهید آنرا تصدیق کنید، باید بگویید: «نعم» یعنی: «لم یَنجَح»
و چنانچه بخواهید آنرا تکذیب کنید باید بگویید: «بلَی» یعنی: «ینجحُ»

ج) «إی»
«إی» از ادات جواب تاییدی بوده و همچون «نَعَم» در هر سه نوع تایید - تصدیق، وعده دادن و آگاه‌ساختن - به کار می‌رود.
این حرف جواب، همیشه ملازم «قسم»[1] بوده و قبل از آن واقع می‌شود و غالباً بعد از استفهام ذکر می‌شود.
به عنوان مثال «إی» در عبارت «إی وَالله»، قبل از قسم و در جواب سوال «هَل کانَ کذا؟» آمده و سوال‌کننده را آگاه و مطلع می سازد.

د) «أجَل»،[2]«جَیرِ»، «إنّ»[3]
این سه حرف همچون «نَعَم» از ادات جواب تاییدی بوده و در تصدیق خبر به کار می‌روند، اگرچه کاربرد «جَیر» و «جَلَل» در کلام نادر است.
به عنوان مثال، در جواب «جاء زید» گفته می‌شود: «أجَل» که تقدیرش چنین است: «أجَل جاء زیدٌ»
د - ۱) تصدیق، مانند: «أجَل» در جواب «جاء زیدٌ» که تقدیر چنین است: «أجَل جاءَ زیدٌ»
د - ۲) وعده‌دادن، مانند: «جَیرِ» در جواب «إضرِب زیداً» که تقدیر چنین است: «جَیرِ، أضرِبُهُ»
د - ۳) آگاه‌ساختن، مانند: «إنَّ» در جواب «هل قام زیدٌ» که تقدیر چنین است: «إنّ قامَ زیدٌ»

---

۱. مقسمٌ‌به آن، «ربّ»، «الله» و «عمری» است، مانند: «إی واللهِ»، «إی و ربّی»، «إی ولعمری.»
۲. و «جَلَل»
۳. نوع دیگر «إنّ»، حرف مشبهة بالفعل است، البته به عنوان فعل ماضی صیغه شش نیز استعمال می‌شود، تأمّل!

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

تُسْتَعْمَلُ «لا، بَلْ، لكِنْ» لِثُبُوتِ الحُكْمِ لأحَدِ الأمْرَينِ مُعَيَّناً.

حُرُوفُ التَّنْبِيهِ: مَا وُضِعَتْ لِتَنْبِيهِ المُخَاطَبِ، لِئَلاّ يَفوتَهُ شَيءٌ مِنَ الحُكْمِ و هِيَ ثَلاثَةٌ: «أَمَا، أَلا، هَا».

حُرُوفُ النِّداءِ خَمْسَةٌ: «يَا، أَيَا، هَيَا، إِي، الهَمزَةُ المَفْتُوحَةُ».

حُرُوفُ الإيجَابِ سِتَّةٌ: «نَعَمْ، بَلَى، إِي، أَجَلْ، جَيْرِ، إنَّ».

درس ۶۶
حروف زیادت، حروف مصدری

۷. حروف زیادت[1]
(إن، أن، ما، لا، مِن، الباء، لام)

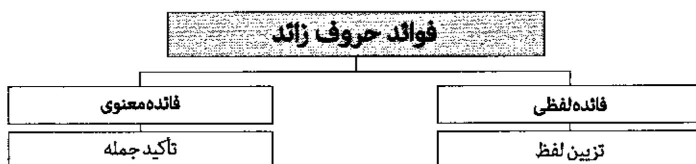
به حروفی گفته می‌شود که گاهی در کلام زائده واقع می‌شوند، معنای زائده بودن آن‌ها این است، که بـه معنای کلام بدون وجود آنها، خللی وارد نمی‌شـود. به عبارتی دیگر معنی زائده بودن اینسـت که اصل معنای کلام بدون آنها مختل نمی‌شود ولی اینگونه هم نیست که هیچ فائده‌ای نداشته باشند. مانند: «﴿ما تَرى في خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُت﴾؛ در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضادّ و عیبی نمی‌بینی!»[2]

در آیه شریفه بالا چنانچه، «مِن» برداشته شود، معنای اصلی جمله تغییری نمی‌کند.

تقدیر آیه‌ی فوق چنین است: «ما تَری فی خَلقِ الرحمنِ تفاوتاً»

فوائد حروف زیادت[3]

این حروف با اینکه در کلام به صورت زائد واقع می‌شوند، امّا خالی از فائده نیست.



---

۱. وجه نامگذاری حروف زیادت: از این جهت به این حروف زائده می‌گویند که گاهی اوقات در کلام زائده هستند.

۲. (ملک/ ۳)

۳. مصنّف ذکر نکرده است.

■ **توضیح**

استفاده از حروف زائد، تنها در صورتی جائز است، که یکی یا هر دو فائده زیر را داشته باشند.

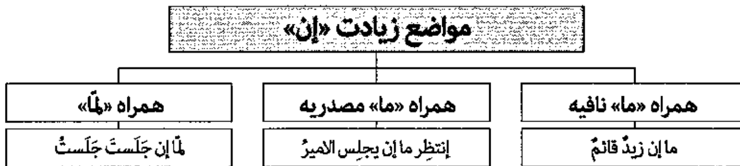
الف) فائده‌ی لفظی: تزیین لفظ و ایجاد هماهنگی در وزن و سَجع[1] اشعار است.

ب) فائده‌ی معنوی: تأکید مفهوم و مضمون جمله از دیگر فوائد حروف زائد است.

مواضع زائد واقع شدن حروف زیادت

قولُهُ: و هی تزادُ بعدَ ثلاثةِ مواضِعَ...

الف) مواضع زیادت «إن»



■ **توضیح**

الف - ۱) چنانچه «إن» همراه «ما»ی نافیه قرار بگیرد، زائد است.

مانند: ما إن زیدٌ قائمٌ. (زید ایستاده است)

الف - ۲) چنانچه «إن» همراه «ما»ی مصدریه قرار بگیرد، زائد است.

مانند: إنتظِر ما إن یجلِس الامیرُ. (تا امیر نشسته است منتظر بمان)

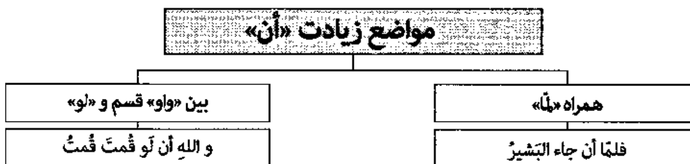
تقدیر عبارت فوق چنین است: «إنتظر مدةَ جلوسِ الامیرِ»

الف - ۳) چنانچه «إن» همراه «لمّا» قرار بگیرد، زائد است.

مانند: لمّا إن جَلَستَ جَلَستُ. (هرگاه بنشینی، می‌نشینم)

قولُهُ: و هی تزادُ فی موضعَینِ...

ب) مواضع زیادت «أن»



---

۱. آوردن کلماتی در پایان جمله های نثر که در وزن یا حرف یا هردو. وزن و حرف آخر. با هم یکسان باشد.

■ **توضیح**

ب - ۱) یکی از مکان‌های زیادت «أن» بعد از «لمّا»ی وقتیه می‌باشد.

مانند: «﴿فلمّا أن جاء البَشیر﴾؛ هنگامی‌که بشارت‌دهنده فرا رسید»[1]

و یا مانند: «﴿لَمَّا أَنْ جاءَتْ رُسُلُنا لُوطا﴾؛ هنگامی‌که فرستادگان ما نزد لوط آمدند»[2]

تقدیرآیات فوق چنین است: «حینَ مجیء» و «حینَ أن جائت»

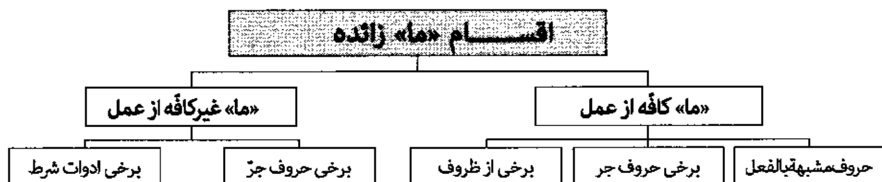
ب - ۲) «أن» زائده بین «واو» قسم و «لو» شرطیه، واقع می‌شود.

مانند: و اللهِ أن لَو قُمتَ قُمت. (به خداوند قسم، اگر بایستی می ایستم)

قولُهُ: «ما» الزائدة علی قسمین...

ج) مواضع زیادت «ما»

«ما»ی زائده بر دو قسم است:



■ **توضیح**

ج - ۱) «ما»ی کافّه از عمل: به «ما»ی زائده‌ای گفته می‌شـود که با اتّصال به برخی از کلمات، آنها را از عمل رفع، نصب یا جرّ باز می‌دارد.

۱) اتّصـال «مـا» به حروف مشـبهة بالفعـل: چنانچه «ما» به این ادات متّصل شـود، آنهـا را از عمل نصب و رفع، باز می‌دارد.

مانند: «إنّما زیدٌ قائمٌ».[3]

در مثـال فـوق، «ما»ی کافّه به «إنّ» متّصل شـده، لذا «إنّ» اسـم و خبر نمی‌گیـرد، بنابراین «زید» و «قائم» مبتدا و خبر هستند.

---

۱. (یوسف/ ۹۶)

۲. (عنکبوت/ ۳۳)

۳ . مثال قرآنی: ﴿إِنَّمَا اللّٰهُ إِلٰهٌ واحِد﴾. (نساء/ ۱۷۱)

۲) اتّصال «ما» به برخی حروف جرّ - «ربّ، کاف، باء، مِن» - که در این صورت، آنها را از عمل جرّ باز می‌دارد. مانند: «رُبَّما زیدٌ قائمٌ»، «کُن کما أنتَ»

۳) اتّصال «ما» به ظرف - «بَینَ»، «حیثُ»، «إذ» - که در این صورت از اضافه‌ی ظروف به جمله بعد از آن، باز می‌دارد.

مانند: بینما نحن نأکل إذ ذَهَبَ عمروٌ. (در هنگام غذا خوردن ما، عمر رفت)

در مثال فوق، «ما» باعث شده، «بینَ» به جمله‌ی «نحن نأکل» اضافه نشود.

ج - ۲) «ما»ی غیر کافّه از عمل: در این صورت برخلاف «ما»ی کافّه، هیچ تغییر لفظی در کلام نمی‌دهد، و تنها باعث تأکید مضمون جمله می‌شود.

۴) اتّصال «ما» به برخی حروف جرّ، مانند «باء، مِن»

مانند: «﴿فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنتَ لَهُم﴾؛ به (برکت) رحمت الهی، در برابر آنان [مردم] نرم (و مهربان) شدی»[1]

در آیه‌ی بالا، با وجود «ما»، «باء» جارّه در «رحمة» عمل کرده‌است.

و یا مانند: «﴿ممّا خطیئاتهم أُغرِقُوا﴾؛ (آری، سرانجام) همگی بخاطر گناهانشان غرق شدند»[2]

۵) اتّصال «ما» به برخی ادوات شرط

۱ - ۵) جازم، «إن، إذ، متی، حیثُ، أنّی، أینَ، أیّانَ، أیّ»

مانند: ﴿وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ﴾؛ و هرگاه وسوسه‌ای از شیطان به تو رسد، به خدا پناه بر»

در آیه‌ی بالا، «ما» زائده است.

و یا مانند: «﴿أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْت﴾؛ هر جا باشید، مرگ شما را درمی‌یابد»[3]

۲ - ۵) غیر جازم، «إذا»

مانند: «﴿فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَه﴾؛ امّا انسان هنگامی که پروردگارش او را برای آزمایش، اکرام می‌کند»[4]

۶) وقوع بعد از ادات رافع، مانند: «شتّانَ ما زیدٌ و عمروٌ»[5]

---

۱. (آل عمران/ ۱۵۹)

۲. (نوح/ ۲)

۳. (نساء/ ۷۸)

۴. (فجر/ ۱۵)

۵. دو مورد آخر را مصنّف ذکر نکرده‌است.

۷) وقوع بین تابع و متبوع[1]

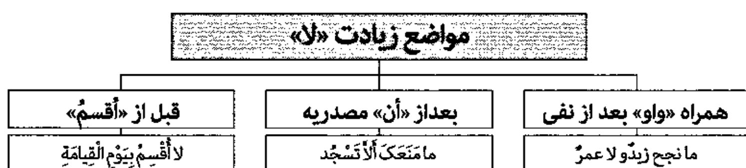
مانند: «﴿إِنَّ اللّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً﴾؛ خداوند از این که پشه، مثال بزند شرم نمی‌کند.»[2]

در این آیه، «ما» بین موصوف و صفت فاصله افتاده و با این حال، صفت از موصوف تبعیّت نموده است.

قولُهُ: «ما» الزائدة علی قسمین...

د) مواضع زیادت «لا»

در این صورت، «لا» معنی «نفی» نمی‌دهد.



همراه «واو» بعد از نفی	بعداز «أن» مصدریه	قبل از «أقسمُ»
ما نجح زیدٌ و لا عمرٌ	ما مَنَعَکَ ألاّ تَسْجُدَ	لا أُقسِمُ بِيَوْمِ القِيامَةِ

■ **توضیح**

د - ۱) یکی از مواضع زیادت «لا»، در صورتی است که به همراه «واو» بعد از ادات نفی یا نهی قرار بگیرد.

۱) نفی، مانند: «﴿ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ﴾؛ و جز خدا، ولی و یاوری برای شما نیست.»[3]

در این آیه، «لا» به همراه «واو»، بعد از «ما»ی نافیه قرار گرفته است.

۲) نهی، مانند: «﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللّهِ وَ لاَ الشَّهْرَ الْحَرامَ وَ لاَ الْهَدْيَ وَ لاَ الْقَلائِدَ وَ لاَ آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرامَ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنْ رَبِّهِمْ وَ رِضْواناً﴾؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شعائر و حدود الهی (و مراسم حج را محترم بشمرید! و مخالفت با آنها) را حلال ندانید! و نه ماه حرام را، و نه قربانیهای بی‌نشان و نشاندار را، و نه آنها را که به قصد خانه خدا برای به دست آوردن فضل پروردگار و خشنودی او می‌آیند!».[4]

د - ۲) چنانچه «لا»، بعد از «أن» مصدریه، قرار بگیرد، زائده است.

مانند: «﴿ما مَنَعَكَ أَلاّ تَسْجُدَ﴾؛ چه چیز تو را مانع شد که سجده کنی؟»[5]

---

۱. مصنّف ذکر نکرده است.

۲. (بقره / ۲۶)

۳. (بقره / ۱۰۷)

۴. (مائده / ۲)

۵. (اعراف / ۱۲)

در این آیه شریفه، «أن» در کنار «لا»، قرار گرفته و در هم ادغام شده‌اند.
آیه (۷۵) سوره «صاد» آن را توضیح می‌دهد: ﴿ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ﴾

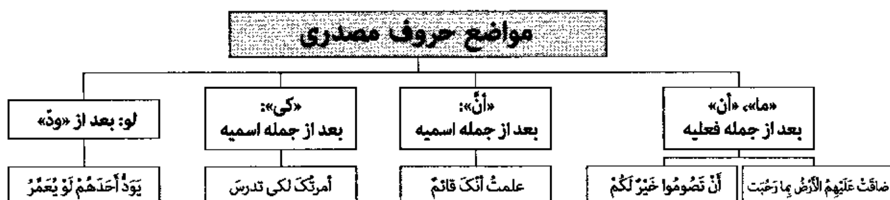
د - ۳) چنانچه «لا» قبل از ماده‌ی «قسم» قرار بگیرد، زائده خواهد بود، چرا که در صورت معنی، غرض قسم، نقض می‌شود.[1]
مانند: «﴿لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ﴾؛ سوگند به روز قیامت»[2]



۸. حروف مصدرية
(ما، أن، أنَّ، کَی، لَو)

تعریف حروف مصدرية: حروف مصدری، ادات مخصوصی هستند که بر صله - اسم یا فعل - وارد شده و آن را تأویل به مصدر می برند و به همین دلیل به آنها «حروف مصدری» می‌گویند.
نام دیگر این حروف، «موصول حرفی» است.

انواع موصول حرفی



■ **توضیح**

قولُهُ: فَـ«ما» و «أن» لِلجُمْلَةِ الفِعْلِيَّةِ...

---

۱ . در «لا» قبل قسم سه قول است: الف) زائده بودن که مشهورترین قول است. قائلان این قول: زمخشری، طبرسی، شیخ طوسی، سیوطی، ابوالفتوح ب) «لا» اصلی بوده و جمله «اقسم» منفی به آن می‌باشد و معنای آن چنین است: برای اثبات مطلب به این چیزها قسم نمی خورم. ج) «لا» به معنای «کلّا» است و همان گونه که «کلّا» مطالب سابق را ردّ میکند، جمله «اقسم» نیز معتقدات مشرکین را ردّ می‌کند. به عبارتی یعنی «لیسَ الامرُ کذلک...» در این باره بحث مفصلی در مغنی آمده است.
۲ . (قیامت/ ۱)

در این بخش در قالب مثال به أنواع «حروف مصدری» اشاره می‌شود:

الف) «ما»، از ادات مصدری بوده که مختصّ جمله فعلیه می‌باشد.

به عنوان مثال، «ما» در آیه‌ی «﴿ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَت﴾؛ زمین با همه وسعتش برآنها تنگ شد»[1] موصول حرفی بوده و صله‌ی آن جمله‌ی فعلیه‌ی «رَحُبَت» است. که تقدیرش چنین است: «بِرُحبِها» «ما» به همراه فعل و فاعل بعد از خود، تأویل به مصدر رفته و به حسب جایگاهی که در جمله دارد، نقش می‌پذیرد.

و یا مانند: يَسُرُّ المرءَ ما ذَهَبَ الليالی. (گذشت ایّام باعث خوشحالی مرد است)

«ما» به همراه «ذَهَب»، تأویل به مصدر رفته و فاعل «يَسُرُّ» است.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «يَسُرُّ المرءَ ذِهابُ الليالی»

و یا مانند: ﴿لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ﴾[2]

«ما» به همراه «نَسوا»، تأویل به مصدر رفته و مجرور به «باء» است.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ بِنِسيانِهِم يَوْمَ الْحِسابِ»

صله‌ی «ما»، فعل متصرّف[3] ماضی یا مضارع است.

ب) «أن»، از حروف مصدری است که مختصّ جمله فعلیه می‌باشد و در صله‌ی آن فرقی بین فعل ماضی و مضارع نیست.

«أن» به همراه اسم و خبر تأویل به مصدر رفته و نقش می‌پذیرد.

ب - ۱) فعل مضارع، مانند: «﴿أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُم﴾؛ روزه گرفتن برایتان بهتر است»[4]

در این آیه «أن» موصول حرفی عامل بوده و صله‌ی آن جمله ی فعلیه «تصوموا» است که تقدیرش چنین است: «صيامُكُم خيرٌ لكم»

و یا مانند: «﴿قالُوا يا مُوسى إِمّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمّا أَنْ نَكُونَ نحنُ الملقينَ﴾؛ روز مبارزه فرا رسید. ساحران گفتند: ای موسی! یا تو (وسایل سحرت را) بیفکن، یا ما می‌افکنیم!»[5]

تقدیر چنین است: «إمّا إلقائُکَ إياه و إمّا كوننا الملقينَ»

---

۱. (توبه / ۱۱۸)

۲. (ص / ۲۶)

۳. حروف مصدری مختصّ فعل، تنها بر فعل متصرّف داخل می‌شوند، چرا که فعل جامد، مصدری ندارد تا تأویل به مصدر رود.

۴. (بقره / ۱۸۴)

۵. (اعراف / ۱۱۵)

و یا مانند: «﴿وَ ماکانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قالُوا﴾؛ ولی پاسخ قومش چیزی جز این نبود که گفتند»[۱]
در این آیه‌ی شریفه، «أن» حرف مصدری بوده و جمله‌ی «قالوا» را تأویل به مصدر می‌برد، تقدیر آیه فوق چنین است: «إلّا قولُهُم»
در این آیه شریفه، «إِلاَّ أَنْ قالُوا» اسم «کان» و محلاً مرفوع است.
ب - ۲) فعل ماضی، مانند: «﴿ماکُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا أَنْ هَدانَا اللهُ﴾؛ و اگر خدا ما را هدایت نکرده بود، ما (به اینها) راه نمی‌یافتیم!»[۲]، تقدیر چنین است: «لولا هدایة اللهِ إیّانا»

قولُهُ: «أَنَّ» لِلجُملَةِ الاسْمِیَّةِ...

ج) «أنّ»، مختص جمله‌ی اسمیه است.
به عنوان مثال، «أنَّ» در عبارت «عَلِمتُ أنَّ زیداً قائمٌ»، از ادات مصدری بوده که بر جمله‌ی اسمیه وارد شده، «زیداً» را به عنوان اسم خود منصوب و «قائمٌ» را به عنوان خبر، مرفوع کرده و با تأویل به مصدر، کلّ جمله، مفعول‌به «علمتُ» می‌باشد. تقدیر عبارت فوق چنین است: «علمتُ قیامَ زیدٍ.»[۳]
و یا مانند: «عَلِمتُ أنّکَ زیدٌ» و «علمتُ أنّک فی الدارِ»
تقدیر عبارت فوق چنین است: «عَلِمتُ کونَکَ زیداً» و «علمتُ إستقرارَکَ فی الدارِ»

د) «کَی»، مختص فعل مضارع است.
به عنوان مثال «کَی» در آیه‌ی «﴿لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ﴾؛ تا مشکلی برای مؤمنان نباشد»[۴]
موصول حرفی بوده و صله‌ی آن، فعل مضارع «لا یکون» است.
و یا مانند: أمرتُکَ لکی تدرسَ. (به تو دستور دادم که درس بخوانی)
در مثال بالا، با تأویل به مصدر، «کی تدرس» مجرور به حرف جرّ است.
تقدیر عبارت فوق چنین است: «أمرتُکَ لِدراستِکَ»

هـ) «لَو»[۵]، غالباً بعد از فعل ماضی یا مضارع «ودَّ»، «حبَّ»، «رغب» که افاده‌ی تمنی و آرزو دارد، قرار می‌گیرد.

---

۱ . (اعراف/ ۸۲)
۲ . (اعراف / ۱)
۳ . مثال قرآنی: ﴿أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ کَیْدِ الْکافِرِینَ﴾ (انفال/ ۱۸) تقدیر چنین است: «ایهانُ الله کیدُ الکافرین»
۴ . (نحل/ ۳۷)
۵ . این «لو» نیاز به جواب ندارد و معنای مضارع را تبدیل به استقبال می‌کند.

هـ - ۱) مضارع، مانند: «﴿یَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ﴾؛ هریك از آنها آرزو دارد هزار سال عمر به او داده شود!»[1]

در آیه‌ی شریفه فوق، «لَو» موصول حرفی بوده و صله‌ی آن جمله‌ی فعلیه «یوَدُّ» بوده که با تأویل به مصدر، مفعول‌به «یودُّ» می‌شود.

تقدیرآیه چنین است: «یودُّ تعمیرَ ألفِ سنةٍ»

هـ - ۲) ماضی، مانند: وددتُ لورأیتُکَ فی المسجدِ. (دوست داشتم تورا در مسجد می دیدم)

در مثال فوق، با تأویل به مصدر چنین می‌شود: «وَددتُ رؤیتَکَ فی المسجدِ»

طریقه‌ی تأویل به مصدر[2]

تأویل به مصدر در «أن»، «ما»، «کَی»، «لَو» مصدری:

الف) تأویل «ما»ی مصدری و صله‌ی آن به مصدر

درچهار مرحله صورت می‌پذیرد که در ضمن آیه‌ی شریفه «ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَت» بیان می‌شود:

الف - ۱) مرحله‌ی اول

در این مرحله، مصدر صریح فعل، بعد از «ما»ی مصدری، جایگزین فعل مذکور می‌شود که در مثال یاد شده به جای فعل «رَحُبت»، مصدر آن - «رُحب» - جایگزین می‌شود.

الف - ۲) مرحله‌ی دوم

در مرحله‌ی بعد، مصدر صریح مورد نظر، مطابق با نیاز جمله اعراب داده می‌شود که درآیه‌ی مورد نظرمصدر صریح «رُحب» با توجه به حرف جرّقبل‌از آن، مجرور به حرف جرّاست.

الف - ۳) مرحله‌ی سوم

در این مرحله فاعل فعل بعد از «ما»ی مصدری، بعد از مصدر صریح یاد شده ذکرمی‌شود که در این آیه، «ها» فاعل بوده و بعد از مصدر صریح «رحب» ذکرمی‌شود.

الف - ۴) مرحله‌ی چهارم

در مرحله‌ی آخر، اسم بعد از مصدر صریح به عنوان مضاف‌الیه مجرور می‌شود که تقدیرنهایی آیه یاد شده «ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِرُحبِها» خواهد بود.

نکته‌ای که باید توجه داشت این که در صورتی که فاعل، ضمیرمتصل مرفوعی باشد، معادل ضمیر مجروری آن بعد از مصدر صریح ذکرمی‌شود.

---

۱ . (بقره / ۵)

۲ . مصنّف ذکرنکرده‌است.

به عنوان مثال فاعل فعل «أَتَعلّم» در عبارت «أريدُ أن أتَعلّم»، ضمیر مرفوعی مستتر «أنا» بوده، که در صورت تاویل به مصدر به صورت ضمیر مجروری «یاء» بعد از مصدر صریح «تعلُّم» ذکر می‌شود. تقدیر عبارت چنین است: «أريدُ تعلّمی»

ب) تأویل به مصدر در «أنَّ» مصدری

«أنَّ» از حروف مشبهة بالفعل بوده و جزء نواسخ است، خبر «أنّ» به صورت‌های مختلفی در جمله ظاهر می‌شود، که با توجه به نوع خبر، طریقه‌ی تأویل به مصدر در «أنَّ» و دو معمول آن متفاوت است، در ادامه با لحاظ سه نوع خبر در «أنّ» به طریقه ی تأویل به مصدر هریک اشاره می‌شود.

ب - ۱) چنانچه فعل و یا شبه‌فعل خبر واقع شوند.

در صورتی که خبر «أنَّ»، فعل و یا شبه فعل باشد، تأویل «أنّ» مصدری و دو معمول آن به مصدر، در چهار مرحله صورت می گیرد که در ادامه این مراحل در ضمن مثال «عَلِمتُ أنَّ زیداً قائمٌ» بیان می‌شود:

۱) مرحله‌ی اول

در این مرحله، مصدر صریح خبر «أنّ» جایگزین «أنّ» و خبر آن می‌شود، که در مثال مذکور «قیام»، مصدر صریح حاصل شده از خبر «قائمٌ» است که جایگزین «أنَّ» و خبر آن می‌شود.

۲) مرحله‌ی دوم

در این مرحله مصدر صریح مورد نظر مطابق با نیاز جمله، اعراب داده می‌شود، که در مثال مورد نظر مصدر صریح «قیام» با توجه به نیاز فعل «عَلِمتُ» به مفعول، منصوب می‌شود.

۳) مرحله‌ی سوم

در این مرحله اسم «أنَّ» بعد از مصدر صریح ذکر می‌شود، که در مثال، «زیداً» اسم «أنّ» بوده و بعد از مصدر صریح «قیام» ذکر می‌شود.

۴) مرحله‌ی چهارم

در مرحله‌ی پایانی اسم بعد از مصدر صریح به عنوان مضاف‌الیه مجرور می‌شود که تقدیر نهایی مثال یاد شده چنین می‌شود: «عَلِمتُ قیامَ زیدٍ»

ب - ۲) چنانچه خبر، اسم جامد باشد.

اگر خبر «أنَّ» اسم جامد باشد، برای تأویل به مصدر می‌توان به یکی از دو روش ذیل عمل کرد:

۱) به جای مصدر صریح، مصدر «كَوْن» به اسم «أنَّ» اضافه شده و بقیه‌ی جمله، بعد از آن ذکر می‌شود.

به عنوان مثال «أسد» در عبارت «عرفتُ أنّک اسداً» خبر «أنَّ» و اسم جامد بوده که تقدیر عبارت در صورت تاویل به مصدر چنین می‌شود: «عرفتُ كونَک اسداً»

همانطور که از مثال روشن می‌شود اسم جامد «أسد» در صورت تاویل به مصدر خبر «کون» واقع شده و منصوب است.

۲) به آخر اسم جامد، «یاء» مشدد و «تاء» اضافه می‌شود، که بر این اساس تقدیر عبارت در مثال یاد شده در صورت تاویل به مصدر چنین می‌شود: «عرفتُ اسدّیتَک»

ب - ۳) چنانچه جارّ و مجرور و یا ظرف خبر واقع شوند.

چنانچه خبر «أنَّ» ظرف و یا جارّ و مجرور باشد، مصدر عامّ «استقرار» یا «وجود» به اسم «أنَّ» اضافه شده و بقیه‌ی جمله بعد از آن ذکر می‌شود، زیرا خبر «أنّ» در حقیقت «استقرّ» یا «مستقرّ» محذوف است.

به عنوان مثال، «فی البیت» در عبارت «عرفتُ أنّک فی البیت»، جارّ و مجرور و خبر «أنّ» واقع شده که تقدیر عبارت در صورت تاویل به مصدر چنین می‌شود: «عرفتُ استقرارَک فی البیت»

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

حُرُوفُ الزِّيَادَةِ: هِيَ الَّتِي إذا حُذِفَتْ مِنَ الكَلامِ لا يَتَغَيَّرُ مَعْناهُ.

و هِيَ سَبْعَةٌ: «إنْ و أنْ و ما و مِنْ و البَاءُ و اللاّمُ».

اَلحُرُوفُ المَصْدَرِيَّةُ ثَلاثَةٌ: «مَا و أنْ و أنَّ و كَی و لَو».

* * *

جهت مطالعه

حروف مصدری

الف) «ما»ی مصدریه بر دو نوع است:

الف - ۱) مصدریه‌ی ظرفیه، که همراه کلمه‌ی ما بعد خود تأویل به مصدر رفته، مفعول‌فیه می‌شود. مانند: «﴿أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَالزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيًّا﴾؛ تا زمانیکه زنده‌ام به نماز و زکات سفارش کرده است»[1]

«ما دمتُ حیّاً» یعنی: «مدةَ حیاتی»

الف - ۲) مصدریه‌ی غیرظرفیه، که همراه کلمه‌ی ما بعد خود تأویل به مصدر رفته و به حسب موقعیتی که در جمله دارد، نقش می‌پذیرد.

مانند: «﴿آمِنُوا كَما آمَنَ النَّاسُ﴾؛ همان گونه که مردم ایمان آوردند، شما هم ایمان بیاورید»[2]

تقدیر چنین است: «آمِنوا کایمان الناسِ»

ب) «کی» مصدری افاده سببیّت ما قبل را برای ما بعد خود دارد، لذا حتماً باید همراه «لام» تعلیل ذکر شود.

ب - ۱) همراه با «لام» تعلیل لفظی: «أمرتُکَ لکی تدرسَ»

ب - ۲) همراه «لام» تعلیل تقدیری: «أمرتُکَ کی تدرسَ»

ج) ارتباط میان موصول اسمی و حرفی:

موصول اسمی و حرفی در اموری شباهت و در مواردی با هم تفاوت دارند که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

ج - ۱) وجوه شباهت:

۱) هر دو قسم موصول دارای صله‌ای‌اند که متأخر از آنها است.

۲) در هر دو قسم، مقدم‌شدن صله یا بخشی از آن بر موصول صحیح نیست.

ج - ۲) وجوه افتراق:

۱) موصول های اسمی به استثنای «أیّ» مبنی بوده و همچون سایر اسم‌های مبنی با توجه به جایگاهشان در جمله، در محل رفع، نصب و یا جرّ هستند به خلاف موصول‌های حرفی که همچون سایر حروف، محلّی از اعراب ندارند.

---

۱. (مریم / ۳۱)

۲. (بقره / ۱۳)

۲) صله‌ی موصول اسمی بر خلاف موصول حرفی، باید شامل رابط باشد.
۳) موصول حرفی به همراه صله‌ی آن تاویل به مصدر رفته که به حسب نیاز جمله معرب می‌شود بر خلاف موصول اسمی که این خصوصیت را ندارد.
۴) فعل جامد، صله‌ی بعضی از موصول‌های حرفی همچون «لو» واقع نمی‌شود، بر خلاف صله در موصول اسمی که این محدودیت را ندارد.
۵) حذف موصول اسمی به استثنای «أل» موصول با وجود شرایطی جایز است، اما حذف موصول حرفی به جز «أن» مصدریه ای که فعل مضارع را نصب می‌دهد، جایز نیست.

د) باید توجه داشت در موارد تأویل به مصدر، چنانچه کلام منفی باشد، برای رساندن معنای نفی از واژه‌ای که مفید نفی باشد همچون «عدم» استفاده می‌شود.
به عنوان مثال، در عبارت «عرفتُ أن لا تضربَ» کلام منفی بوده که تقدیر عبارت در صورت تاویل به مصدر چنین می‌شود: «عرفتُ عدمَ ضربِکَ»

درس ۶۷
حروف تفسیر، حروف تحضیض

۹. حروف تفسیر
(أی، أن)

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) وَجَدتُ عَسجُداً.

۲) «﴿وَسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتی كنّا فيها﴾؛ از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن»[1]

چنانچه شنونده با شنیدن جمله‌ی اول، معنای «عسجُد» را متوجّه نشود، از چه ابزاری باید استفاده کرد؟

در جمله‌ی دوم، چنانچه شنونده منظور متکلّم را متوجّه نشود، و واقعاً فکر کند: «از شهر سؤال شده»، از چه ابزاری می‌توان برای توضیح مطلب استفاده کرد؟

در این گونه موارد که کلمه یا جمله نیاز به توضیح و تفسیر دارد، از ادات «تفسیر» استفاده می‌شود. به عنوان نمونه در جمله‌های بالا گفته می‌شود:

۱) وَجَدتُ عَسجُداً أن ذَهباً. (عسجدی پیدا کردم یعنی طلا)

۲) وَسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتی کنّا فیها. أی أهلَ القریة. (از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن. یعنی از اهل شهری ...)

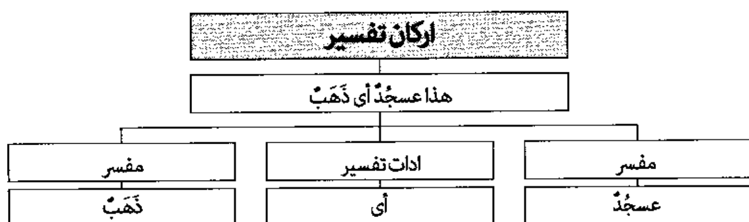
---

۱. (یوسف/ ۸۲)

تعریف حروف تفسیر:[۱] «تفسیر» در اصطلاح نحو عبارت است از تبیین و توضیح ابهام موجود در کلام با ادات مخصوص که در وسط کلام واقع شده و «ادات تفسیر» نام دارند.[۲]
مانند: «هذا عسجُدٌ أیْ ذَهَبٌ»
در این مثال، «أی» حرف تفسیر بوده و بر تفسیر و توضیح کلمه‌ی «عسجُد» به وسیله کلمه‌ی «ذهبٌ» دلالت دارد.

ارکان «تفسیر»

«تفسیر» از سه رکن تشکیل شده است:



■ توضیح

الف) مفسَّر: (تفسیر شده)

«مفسَّر»، لفظ مبهمی است که قبل از ادات تفسیر واقع شده و عبارت بعد از ادات تفسیر، آن را توضیح می‌دهد.

ب) ادات تفسیر:

«ادات تفسیر»، «أن» و «أی» حروفی هستند که بین مفسَّر و مفسِّر واقع می‌شوند.

ج) مفسِّر: (تفسیر کننده)

«مفسِّر»، لفظی است که بعد از أدات تفسیر واقع شده و عبارت قبل از أدات تفسیر را توضیح می‌دهد.

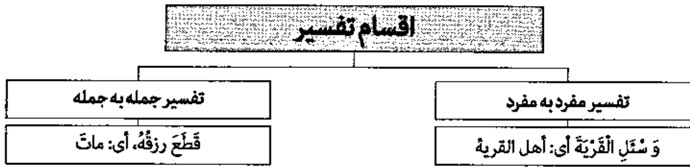
در عبارت «هذا عسجُدٌ أی ذَهبٌ» به ترتیب، «عسجُد»، «أی»، «ذَهَب»، مفسَّر، أدات تفسیر و مفسِّر هستند.

---

۱. «تفسیر»، مصدر باب «تفعیل» از ماده‌ی «فسر» و در لغت به معنای «توضیح و شرح دادن» است.
۲ . وجه نامگذاری حروف تفسیر: معنای لغوی تفسیر «توضیح و شرح دادن» در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است به این بیان که متکلم، ابهام موجود در کلام را با ادات مخصوص، تبیین و توضیح می‌دهد.

اقسام تفسیر

«تفسیر» به اعتبار نوع مفسَّر و مفسِّر - مفرد یا جمله - بر دو قسم است:



■ **توضیح**

الف) تفسیر مفرد به مفرد، مانند: «هذا عسجُدٌ أی ذَهَبٌ»

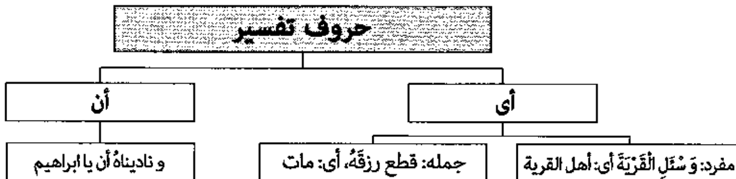
در این مثال، «أی» حرف تفسیر بوده و بر تفسیر و توضیح کلمه‌ی «عسجُد» به کمک کلمه‌ی «ذَهَبٌ» دلالت دارد.

ب) تفسیر جمله به جمله، مانند: «قَطَعَ رزقُهُ أی ماتَ»

در این مثال، «أی» حرف تفسیر بوده و بر تفسیر و توضیح جمله‌ی «قَطَعَ» به کمک جمله‌ی «ماتَ» دلالت دارد.

کاربرد و جایگاه «ادات تفسیر»

در این بخش با توجه به نوع «ادات تفسیر»، به بررسی نحوه‌ی کاربرد و جایگاه آنها در کلام اشاره می‌شود:



■ **توضیح**

الف) «أی» برای توضیح و تفسیر هر مبهمی - مفرد یا جمله - به کار می‌رود.

الف - ۱) مفرد، مانند: مفرد: «وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتي كُنَّا فيها». «أی أهل القرية»

در آیه‌ی فوق به جای «أی» می‌توان گفت: تفسیرش این است که: «از اهل روستا بپرس»

الف - ۲) جمله، مانند: «قَطَعَ رِزقَهُ، أی ماتَ»

در مثال فوق، به جای «أی» می‌توان گفت: تفسیر«قَطَعَ رِزقَهُ» اینست که: «ماتَ»

قولُهُ: «أَنْ» إنَّما يُفَسَّرُبِها فعلٌ بِمَعْنَى القَوْلِ...

ب) «أن» در تفسیر جمله به جمله به کار رفته و تفسیر به آن منوط به چهار شرط است:

شرائط «أن» مفسّره:

ب - ۱) «أن» بین دو جمله قرار بگیرد.

لذا صحیح نیست گفته شود: «شاهَدتُ غضنفراً أن أسداً»[۱]

ب - ۲) جمله‌ی قبل‌از «أن» معنای قول داشته باشد نه لفظ «قول».[۲]

«أن» تفسیر کننده‌ی مادّه «قول» نیست، لذا صحیح نیست گفته شود:

«قُلناه أن یا ابراهیمُ» چرا که بعد از ماده‌ی «قول» قرار گرفته است.

ب - ۳) «أن» مفسِّره نباید مقرون به حرف جرّ- هرچند زائده - باشد، لذا در صورت تقدیر حرف جرّ، حرف مفسّره نخواهد بود، بلکه حرف مصدری است.

مانند: «کتبتُ إلیه بأن یفعلَ کذا»[۳]

در مثال فوق، «أن یفعلَ کذا»، تأویل به مصدر رفته و مجرور به حرف جرّاست.



۱۰- حروف تحضیض
(هلّا، ألّا، لولا، لوما، ألا)[۴]

تعریف حروف تحضیض:[۵] «تحضیض» عبارت است از ترغیب قوی و شدید برانجام یا ترک عملی

---

۱ . مثال قرآنی که «أن» در آن، مفسّره نیست: ﴿وَآخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمین﴾. (یونس / ۱۰)، چرا که عبارت مقدّم برآن، جمله نیست، «أن» در اینجا مخففّه از ثقیله است.

۲ . دلیل اینکه شرط شده جمله‌ی نخست معنای قول داشته باشد نه لفظ قول را، آن است که اگر لفظ قول در آن باشد نیازی به تفسیر نخواهد داشت و جمله دوّم مفعول‌به آن است.

۳ . هرگاه گفته‌شود: «أشرتُ إلیه أن لا تفعل» جائزاست که «لا» نافیه باشد که در این صورت رفع مضارع جائزاست بنابراین که «أن» تفسیریه قرار داده شود و نصب مضارع بنابر مصدریه بودن «أن» و همچنین می‌توان «لا» را ناهیه فرض کرد که در این صورت فعل مجزوم و «أن» تفسیریه خواهد بود.

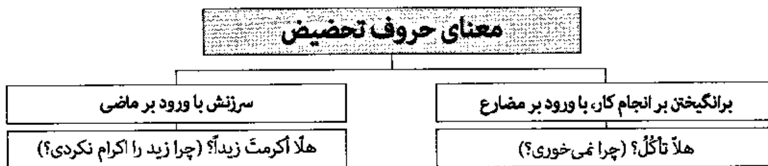
۴ . «ألا» در «عَرْض» زیاد به کار می‌رود تا آنجا که بعضی آن را جزء «ادات تحضیض» نمی دانند. «عرض» عبارت است از «ترغیب و تشویق برانجام یا ترک عملی با نرمی و مهربانی»

۵ . وجه نامگذاری حروف تحضیض: با توجه به اینکه «تحضیض» مصدر باب «تفعیل» بوده معنای مبالغه و تأکید را افاده می‌کند از این رو معنای لغوی تحضیض در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است به این بیان که متکلم با استفاده از ادات تحضیض و ترغیب شدید و قوی خود برانجام یا ترک عملی، در واقع تلاش و کوشش فراوان خود در ترغیب «مبالغه در ترغیب» را به کار گرفته و آن را تأکید می‌کند.

و «ادات تحضیض»، حروفی هستند که این معنا را افاده می‌کنند. این حروف در ابتدای کلام واقع می‌شوند.
مانند: «هلّا تنصرُ زیداً»
در این مثال، «هلّا» از ادات تحضیض بوده و بر ترغیب شدید مخاطب بر یاری کردن «زید» دلالت دارد.

احکام ادات تحضیض[1]

«ادات تحضیض» اختصاص به فعل دارند، و براساس ورود بر فعل ماضی یا مضارع معنایشان متفاوت است:



■ **توضیح**

ادات تحضیض به اعتبار نوع فعل بر دو قسم هستند:

قولُهُ: و مَعْنَاهَا حَثٌّ عَلَى[2] الفِعْلِ إذا دَخَلَتْ عَلَى المُضارِعِ...

الف) فعل مضارع:

از آنجا که تحقّق معنای تحضیض - ترغیب قوی و شدید - در زمان آینده امکان‌پذیر است از این‌رو ضروری است که فعل واقع بعد از ادات تحضیض، مضارع[3] باشد، لذا در صورت وارد شدن بر فعل مضارع، به معنای برانگیختن مخاطب به انجام کار و عملی می‌باشد.
مانند: هلّا تأکلُ. (چرا نمی خوری)[4]
«هلّا» در مضارع، معنای امر - «کُلْ» - می‌دهد.

---

۱ . «ادات تحضیض»، حروفی هستند که در صدر کلام واقع شده و به اصطلاح صدارت طلب هستند.
۲ . «علی الفعل»: متعلّق به «حثّ»
۳ . «لولا» گاهی برسر فعل ماضی در می اید ولی معنای مضارع می‌دهد، مانند: «﴿لَوْ لا أَخَّرْتَنِي إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّق﴾؛ پروردگارا! چرا (مرگ) مرا مدت کمی به تأخیر نینداختی تا (در راه خدا) صدقه دهم» (منافقون / ۱۰)
۴ . مثال قرآنی: «﴿أَ لا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمانَهُم﴾؛ چرا با گروهی که سوگندهای خود را شکستند، نمی‌جنگید؟» (توبه / ۱۳)

ب) فعل ماضی:
فراوان دیده می‌شود که ادات مذکور بر فعل ماضی داخل شده و بر توبیخ و سرزنش مخاطب بر ترک عملی که در گذشته اتفاق افتاده، با امکان تدارک و جبران انجام آن در آینده، دلالت دارد.
در صورتی‌که «ادات تحضیض» بر فعل ماضی وارد شوند زمان آن را به آینده اختصاص می‌دهند، با این احتساب، با ورود بر ماضی باز هم معنای تحضیض و ترغیب بر انجام کار می‌دهد.
مانند: هلّا اکرمتَ زیداً. (چرا زید را اکرام نکردی)[1]
در این مثال، در صورت حیات زید و امکان اکرام او در آینده، مخاطب بر ترک اکرام زید در گذشته، سرزنش و به اکرام او در آینده تحضیض و ترغیب شده است.

قولهُ: و لا تدخُلُ إلا علَی الفعلِ کما مرّ و إن...

ادات تحضیض به اعتبار ذکر یا حذف فعل بر دو گونه است:

الف) فعل مذکور
مانند: «هلّا تُکرم زیداً»
در مثال بالا، «هلّا» بر فعل مذکور وارد شده است.

ب) فعل مقدّر
در این صورت، به واسطه قرینه‌ی مقالیه یا حالیه، بر فعل مقدّر وارد می‌شود.
ب - ۱) قرینه‌ی حالیه:
در این صورت، گوینده خطاب به کسی که در حال زدن زید است، می‌گوید: «هلّا زیداً»، و با توجّه به شرائط موجود، منظورش چنین کلامی است: «هلّا ضربتَ زیداً»
ب - ۲) قرینه‌ی مقالیه:
مانند: «هلّا زیداً ضَرَبتَهُ»
در این مثال، «زیداً» بنابر مفعول‌به برای عامل مقدّر «ضربتَ» منصوب بوده و تقدیر عبارت «هلّا ضَرَبتَ زیداً ضَربتَهُ» است، که فعل اول حذف شده و فعل دوم دلالت برآن کرده و آن را تفسیر می‌کند.

قولهُ: جَمیعُها مُرَکَّبَةٌ...

ساختار حروف تحضیض

«ادات تحضیض» در اصل مرکب از دو کلمه هستند، کلمات مرکبی که جزء دومشان حرف نفی

---

۱. مثال قرآنی: «﴿لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ﴾؛ چرا چهار شاهد برای آن نیاوردند؟» (نور/ ۱۳)

و جزء اول آنها، حرف شرط - «لولا»، «لوما» - یا حرف مصدری - «ألّا» - و یا حرف استفهام - «ألا»، «هلا» - می‌باشد.
«لو + لا: لولا»، « لو + ما: لوما»، «أن + لا: ألّا»، «هل + لا: هلّا»، «أ + لا: ألّا»

قولُهُ: لِـ«لَولا» مَعْنیً آخَرُ...

معنای اختصاصی «لولا»

یکـی دیگراز معانی «لولا»، امتناع اسـت، به عبارت دیگر«لولا»، در این اسـتعمال، همانند سـایر ادات شرط[1] بر امتناع وقوع جواب شرط به دلیل وجود شرط دلالت دارد.
مانند: لولا عليٌ لهلکَ عمرُ. (اگرعلی نبود عمراز بین می رفت)
در این مثال، دلیل هلاک نشدن «عمر»، وجود حضرت علی علیه‌السلام است.

شرائط «لولا»ی امتناعیه

«لولا»ی امتناعیه شرائطی دارد:
الف) بعد از آن مبتدائی قرار بگیرد، که خبرش همیشـه محذوف اسـت، مشـروط بـر اینکه خبربر وجود مطلق دلالت کند.
ب) «لولا»ی امتناعیه نیاز به دو جمله شـرط و جواب دارد، که جمله‌ی شـرط اسـمیه، و جوابش، جمله‌ی فعلیه است.
ج) جمله جواب با فعل ماضی - لفظی یا معنوی - می‌آید.
ب - ۱) لفظی و معنی، مانند: «لولا عليٌ لهلکَ[2] عمرُ»[3]
ب - ۲) معنوی، مانند: لولا الساعة لَم نعرف الوقتَ. (اگرساعت نباشد، وقت را متوجّه نمی شویم)
در مثال دوم با اینکه جواب، فعل مضارع است ولی به واسطه‌ی ورود «لم» معنای ماضی می‌دهد.

---

۱. «لولا»ی امتناعیه، جازم نیست.
۲. چنانچه جواب «لولا» مثبت باشد، همراه با «لام» مفتوح می‌آید و اگر منفی به غیر«ما» باشد، جواب بدون «لام» می‌آید و اگر منفی به «ما» باشد، همراه بودن جواب با «لام» جائز است، مانند: «لولا علی لهلکنا»، «لولا علی لم ینجح عمر» و «لولا زیدٌ ما ادّی لنا المفلس».
۳. مثال قرآنی: «﴿لَوْ لاَ أَنْتُمْ لَکُنَّا مُؤْمِنِینَ﴾؛ اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم» (سبأ / ۳۱)

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

حَرْفا التَّفْسِيرِ: «أَيْ و أَنْ» و يُشْتَرَطُ فِي «أَنْ» يَكُونُ التَّفْسِيرُ لِمَعْنى القَوْلِ لا لِلَفْظِهِ.

حُرُوفُ التَّحْضِيض: حُرُوفٌ تُفِيدُ الحَثَّ إذا دَخَلَتْ عَلى الفِعْل المُضارِعِ و اللَّوْمَ و التَّعييرَ إذا دَخَلَتْ عَلَى الماضِي.

و لِلتَّحْضِيـضِ أَرْبَعَةُ حُرُوفٍ «هَـلاَّ، أَلا، لَوْلا، لَوْمَا» و لا تَقَعُ إلاّ فِي صَدْرِ الكَلامِ و لا تَدْخُلُ إلاّ عَلى الفِعْـلِ. و لِـ«لَوْلا و لَوْمَا» مَعْنىً آخَرُ، و هُوَ امتِنَاعُ وُجُودِ الجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ لِوُجُودِ الأُولى و حِينَئِذٍ لا بُدَّ أَنْ تَكُونَ الجُمْلَةُ الأُولى اسْمِيَّةً أَبَداً.

* * *

جهت مطالعه

حروف تحضیض

اعراب مفسِّر

اعـراب مفسَّـر، طبـق اقتضـای کلام تعیین می‌شـود، امـا آنچـه در بحث تفسـیر حائز اهمیت اسـت اعراب مفسِّر است؛

اعراب مفسِّر با توجه به نوع آن - مفرد یا جمله - تعیین می‌شود:

الف) مفرد:

مفسِّر، مفرد باشد، عطف‌بیان یا بدل از مفسَّر خواهد بود.

مانند: «هذا عسجدٌ أی: ذهبٌ»

در این مثال، «ذهبٌ» بدل یا عطف‌بیان از «عسجدٌ» است.

ب) جمله:

چناچه مفسِّر، جمله باشد، محلی از اعراب نخواهد داشت.

مانند: «قَطَعَ رزقُهُ أی: مات»

در این مثال، «مات» جمله‌ی تفسیری و محلی از اعراب ندارد.

درس ۶۸

حرف توقّع، حروف استفهام

۱۱. حرف توقّع
(قَدْ)

مقدّمه

«قد» بر دو قسم است:[۱]

الف) اسمية: اسم فعل به معنای «حَسبُ»

مانند: «قد زيدٍ درهمٌ» كه به معنای «حسبُ زيدٍ درهمٌ» می‌باشد.

ب) حرفية: در اين صورت «قد» مختصّ فعل متصرّف خبری مثبت است كه ادات جازم و ناصب و حروف تنفيس - «سين» و «سوف» - برآن وارد نشده باشند.

قولُهُ: و لهُ خمسةٌ معانٍ...

حرف «قد» پنج معنی دارد:

معانی حرف «قد»

توقّع	تقريب ماضی به حال	تقليل	تحقيق و تأكيد	تكثير
قَد يَجیءُ المسافِرُ اليومَ	قَد رَكِبَ الامِيرُ	إنَّ الكذوبَ قد يَصدُقُ	قد أفلَحَ المُومِنونَ	قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِى السَّماء

---

۱. «قد» اسميه در كلام مصنّف ذكر نشده است.

■ **توضیح**

الف) یکی از معانی «قد»، توقّع و انتظار داشتنِ تحقّق و انجام معنای فعل بعد از آن است که بیشتر با فعل مضارع یا ماضی متوقَّع به کار می‌رود.[۱]

الف - ۱) ماضی، مانند: قَد یَجیءُ المسافِرُ الیومَ. (متوقع است مسافر امروز بیاید)

الف - ۲) مضارع، مانند: قد قامتِ الصَّلاةُ. (متوقّع است نماز برپا شود)[۲]

ب) دومین معنای «قد»، تقریب و نزدیک کردن زمان ماضی به حال است.

به عنوان مثال وقتی گفته می‌شود: «رَکِبَ الامِیرُ: امیر سوار شد»، ممکن است زمان سوار شدن خیلی وقت پیش و یا کمی قبل‌تر باشد، امّا چنانچه گفته شود: «قَد رَکِبَ الامِیرُ: کمی قبل‌تر امیر سوار شد»، معنای «رَکِبَ» نزدیک به زمان حال می‌شود.

ج) تقلیل و کم‌شمردن فعل بعدش که در این صورت مختصّ فعل مضارع است.[۳]

مانند: إنّ الکذوبَ قد یَصدُقُ. (دروغگو گاهی راست می‌گوید)

در این مثال، چنانچه گفته شود، «إنّ الکذوبَ یَصدُقُ: دروغگو راست می‌گوید» جمله معنای متناقض باطلی دارد، امّا در صورتی‌که گفته شود: «إنّ الکذوبَ قد یَصدُقُ»، به این معناست که انسان دروغگو خیلی کم پیش می‌آید که حرف راست بزند.

د) از دیگر معانی «قد»، تأکید و تثبیت معنای فعل ما بعدش است که در این صورت مختصّ فعل ماضی است.

مانند: «قَد قامَ زیدٌ: حتماً زید بلند شد» که در جواب «هل قامَ زیدٌ: آیا زید بلند شد» گفته می‌شود.

و یا مانند: «﴿قد أفلَحَ المُومِنونَ﴾؛ به یقین مؤمنین رستگار شدند»[۴]

چنانچه قرینه‌ی معنایی در کلام موجود باشد، «قد» تحقیق می‌تواند بر مضارع نیز داخل شود.

مانند: «﴿قَدْ یَعْلَمُ اللهُ الْمُعَوِّقِینَ مِنکُمْ﴾؛ خداوند کسانی که مردم را از جنگ باز می‌داشتند، بخوبی می‌شناسد.»[۵]

---

۱. ابن هشام در مغنی معنای توقّع را قبول ندارد، و قائل است، توقّع بدون «قد» نیز از فعل مضارع، توقّع فهمیده می‌شود، چرا که فعل مضارع معنای استقبال می‌دهد و زمان استقبال همیشه متوقّع است.

۲. برخی از نحویون معنای توقّع را در ماضی نفی می‌کنند، چرا که توقّع، مناسب زمان آینده است و این با ماضی تنافی دارد.

۳. «قَد» گاهی دلالت بر تقلیل متعلّق فعل دارد، مانند: «﴿قَدْ یَعْلَمُ ما أَنْتُمْ عَلَیْه﴾، آنچه را که شما بر آن هستید و کم است، می‌داند» (نور/ ۶۴) در این آیه، «قد» دلالت بر تقلیل «یعلم» ندارد، بلکه دلالت بر تقلیل «ما أنتم علیه» دارد.

۴. (مؤمنون / ۱)

۵. (احزاب / ۲)

قرینه‌ی موجود در اینجا علم خداوند است که زمان‌بردار نیست.
هـ) آخرین معنای «قد»، تکثیر و زیاد شمردن معنای جمله بعد از آن در عالَم خارج است.
مانند: «﴿قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ﴾؛ ما [به هر سو] گردانیدنِ رویت در آسمان را نیك می‌بینیم»[1]
در این آیه، «قَد» دلالت بر کثرت روی گردانیدن پیامبر دارد.

قولُهُ: يَجُوزُ الفَصْلُ بَيْنَها وَ بَيْنَ الفِعْلِ بِالقَسَمِ...

تنبیه

الف) فاصله افتادن بین «قد» و فعل، توسط قسم جائز است.
مانند: «قد واللهِ أحسنتَ»

ب) گاهی چند معنا در یک «قد» بکار برده می‌شود.
مانند: «قد قامتِ الصَّلاةُ»
که در آن «تحقیق، توقع، تقریب» بکار برده شده است.



۱۲. حروف استفهام[2]
(أ، هل)

به جمله‌های زیر توجّه کنید:
۱) زیدٌ قائمٌ. (زید ایستاده است.)
۲) قامَ زیدٌ. (زید ایستاد.)

چه فرقی با مثال‌های زیر دارند؟
۱) أ زیدٌ قائمٌ. (آیا زید ایستاده است؟)
۲) هَل قامَ زیدٌ. (آیا زید ایستاد؟)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، ادات «أ» و «هل» بر جملات اسمیه و فعلیه گروه اوّل داخل شده و با ورود خود، معنای جمله را تبدیل به استفهامی و پرسشی کرده اند، به این ادات، «حروف استفهام» گفته می‌شود.

---

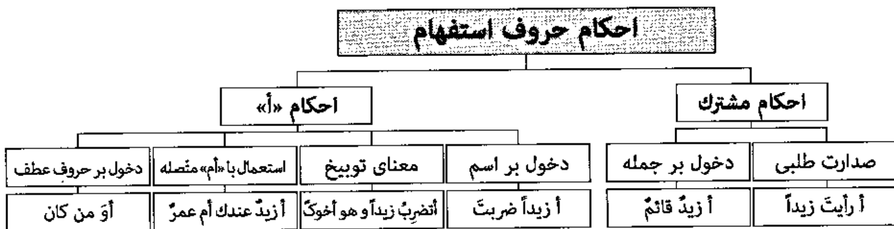
۱. (بقره / ۱۴۴)
۲. «استفهام» مصدر باب «استفعال» از ماده‌ی «فهم» و در لغت به معنای «پرسیدن به جهت فهمیدن و شناخت» است.

تعریف حروف استفهام:[۱] حروفی هستند که برای پرسیدن و سؤال از چیزی بکار برده می‌شوند.
مانند: أ نَجَحَ زیدٌ؟ (آیا زید پیروز شد؟)
در مثال بالا، «أ» با ورود خود، معنای جمله را استفهامی کرده‌است.

قولُهُ: و لَهُما صَدْرُالکَلامِ و تَدْخُلانِ عَلی...

احکام حروف استفهام

حروف استفهام احکام مشترک و خاصّی دارند:



■ توضیح

الف) احکام مشترک «هل» و «أ» استفهام:

الف - ۱) صدارت‌طلب می‌باشند لذا هرآنچه در حیّز و متعلّق به آن است، برآن مقدم نمی‌شود.
براین اساس جمله‌ی زیر غلط است: «زیداً هل ضربتَ؟»

الف - ۲) حتماً باید برجمله - اسمیه و فعلیه - وارد شوند و از آنجا که غالباً از فعل و انجام کاری سؤال می‌شود، بیشتر برجمله‌ی فعلیه داخل می‌شود.

جمله‌ی فعلیه

۱) «هل»، مانند: ﴿وَهَلْ أَتاكَ حَديثُ مُوسى﴾[۲]
۲) «أ»، مانند: ﴿أَتَجْعَلُ فيها مَنْ يُفْسِدُ فيها﴾[۳]

---

۱. وجه نامگذاری: معنای لغوی استفهام - پرسیدن و طلب فهمیدن - در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است؛ بدین صورت که متکلم با ذکر ادات مخصوص، خواهان فهمیدن مطلبی است.
۲. (طه / ۹)
۳. (بقره / ۳۰)

جمله‌ی اسمیه

۳) «هل»[۱]، مانند: ﴿فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾[۲]

۴) «أ» مانند: ﴿أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللهُ﴾[۳]

ب) احکام مختصّ «أ» استفهام:

ب - ۱) با وجود فعل در کلام جائزاست براسم نیز داخل می‌شود.

مانند: «أ زیداً ضربتَ» برخلاف: «هل زیداً ضربتَ»

ب - ۲) «أ» استفهام می‌تواند از معنای حقیقی خود خارج شده و در استفهام توأم با توبیخ و سرزنش استعمال شود.[۴]

مانند: أ تضرِبُ زیداً و هوأخوکَ (آیا زید را که برادرت هست، می‌زنی؟)[۵]

در این مثال، منظور متکلّم پرسش واقعی نیست بلکه پرسش از سرآگاهی و توأم با توبیخ و سرزنش است.

معنای مثال فوق این است: «نباید برادرت را می زدی»

امّا «هل» بدین صورت به کار نمی‌رود: «هل تضرِبُ زیداً و هوأخوکَ»

ب - ۳) برخلاف «هل»، جائزاست «أ» استفهام همراه «أم» متصلة استعمال شود.[۶]

مانند: «أ زیدٌ عندک أم عمرٌ»

برخلاف: «هل زیدٌ عندک أم عمرٌ»، که صحیح نیست.

ب - ۴) جائزاست «أ» استفهام، برحروف عطف داخل شود.[۷]

مانند: «أ وَ من کان»[۸] در این مثال، «أ» بر«واو» عاطفه داخل شده است.

---

۱. «هل» برجلمه اسمیه‌ای که خبرش فعل باشد، داخل نمی‌شود، مانند: «هل زیدٌ قامَ»

۲. (هود/ ۱۴)

۳. (بقره/ ۱۴۰)

۴. «همزه» استفهام معانی دیگری نیزدارد، الف) تسویه، مانند: «ما ابالی أدرستَ أم لم تدرُس» ب) انکار ابطالی، مانند: «ألستُم خیرَالاساتذة» ج) انکارتوبیخی، مانند: «أ غیرالله تعبدونَ» د) تقریرو اقرار گرفتن از مخاطب، مانند: «أ ضربتَ زیداً» هـ) تهکّم و مسخره‌کردن، مانند: «أ تزهُّدُکَ یأمُرُکَ بأن تأخُذَ أموالنا: آیا زهدت به توفرمان می‌دهد که اموال ما را بگیری» و) تعجّب، مانند: «ألم تَرَإلی ربّک کیفَ مَدّ الظل: آیا تمی نگری به پروردگارت چگونه سایه گستراند»، ز) استبطاء و کندی، مانند: «ألم یَحُن لَکَ أن تطیعَ: آیا زمان آن فرا نرسیده که اطاعت کنی»

۵. مثال قرآنی: «﴿أَإِفْكاً آلِهَةً دُونَ اللهِ تُرِيدُونَ﴾؛ آیا غیراز خدا به سراغ این معبودان دروغین می‌روید؟» (صافات/ ۸۶).

۶. «هل» همراه «أم» منقطعه به کار می‌رود، مانند: «هل زیدٌ عندکَ أم عمرٌ» که تقدیرش چنین است: «بل عندکَ عمرٌ»

۷. همزه دارای صدارت طلبی همیشگی است و حتّی برحرف عطف مقدّم می‌شود، مانند: «أو لم ینظروا»

۸. مثال قرآنی: ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَالْأَرْض﴾. (اعراف/ ۱۸۵)

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

«**قَدْ**» حَرْفُ تَوَقُّعٍ يَدْخُلُ عَلى الماضِي، فَيُفِيدُ تَقْرِيبَهُ إلى الحَالِ.
و يَدْخُــلُ عَلى المُضارِعِ فَيُفِيدُ التَّقْلِيلَ و قَدْ يَأتِي لِلتَّحْقِيــقِ أَيْضاً و يَجُوزُ الفَصْلُ بَيْنَهُ و بَيْنَ الفِعْلِ بِالقَسَمِ.

حَرْفَا الاسْتِفْهَامِ: «الهَمْزَةُ و هَلْ» و هُمَا يَقَعَانِ فِي صَدْرِ الكَلام و يَدْخُلانِ عَلى الجُمْلَةِ الاسْمِيَّةِ قَلِيلاً و عَلى الفِعْلِيَّةِ كَثِيراً و تُسْتَعْمَلُ الهَمْزَةُ فِي مَواضِعَ لا تُسْتَعمَلُ فِيها «هَلْ».

* * *

جهت مطالعه

حروف استفهام

الف) اقسام «استفهام»

استفهام به اعتبار سوال از نسبت موجود در کلام و غیرآن بردو گونه است:

الف - ۱) استفهام تصدیقی:

در این نوع از استفهام، متکلم از نسبت موجود در کلام سوال می‌کند و استفهام توسط «لا»، «نَعَم» و مانند این دو پاسخ داده می‌شود.

مانند: هل قام زیدٌ؟ (آیا زید ایستاد؟)

در این مثال، متکلم از نسبت موجود در کلام -نسبت قیام به زید- سوال کرده و مخاطب در جواب در صورت تایید نسبت مذکور از حرف جواب «نعم» و در صورت نفی آن از حرف جواب «لا» استفاده می‌کند.

الف - ۲) استفهام تصوری:

در این نوع از استفهام، متکلم از امری غیراز نسبت موجود در کلام سوال می‌کند و مخاطب با تعیین «مستفهم‌عنه: آنچه از او سوال شده» پاسخ می‌دهد.

مانند: ما رأیتَ؟ (چه چیزرا دیدی؟)

در این مثال، متکلم از امری غیراز نسبت - آنچه مخاطب دیده - سوال می‌کند و مخاطب در جواب با تعیین آنچه مشاهده کرده، پاسخ می‌دهد.

ب) وجوه افتراق همزه استفهام و «هل»

ب - ۱) همزه استفهام

۱) گاهی برای طلب تصدیق - تعیین نسبت که جوابش با «نَعَم» و «لا» می آید - به کار می‌رود.

مانند: أ زیدٌ قائِمٌ؟ نَعَم. (آیا زید ایستاده است؟ بله)

۲) گاهی جهت طلب تصور - تعیین فرد - است.

مانند: أ زیْدٌ قائِمٌ اَمْ عَمْرٌ؟ زیدٌ. (زید ایستاده است یا عمر؟ زید)

امّا «هل» تنها در طلب تصدیق به کار می‌رود.

مانند: هل قام زیدٌ؟ لا. (آیا زید ایستاده است؟ نه)

ب - ۲) همزه استفهام، هم برجمله‌ی منفی داخل می شود: «اَلَمْ نَشْرَحْ» و هم برجمله مثبت: «اَزیْدٌ قائِمٌ» برخلاف «هل» که تنها برجملات مثبت وارد می‌شود بنابراین چنین استعمالی در مورد «هل» اشتباه است.

مانند: هل ما نَجَحَ زیدٌ. (آیا زید پیروز نشد؟)

با استفهام توسط «هل»، نفی نیز اراده می‌شود که در این صورت «إلّا» برسر خبری که پس از «هل» می‌آید، وارد می‌شود، مانند: «هل جزاءُ الاحسان إلّا الإحسانُ»

ج) حکم همزه آن است که مسئول‌عنه، پس از آن واقع شود، مانند: «أ زیدٌ أم عمر»، «أ قامَ زیدٌ أم جلسَ»، «أ عندَکَ زیدٌ أم فی المدینة»

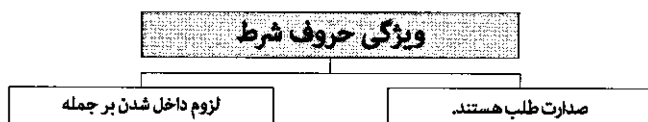
درس ۶۹
حروف شرط

۱۳. حروف شرط[1]
(أمّا، إن، لَو)[2]

با اینکه در درس‌های (۴۹ و ۵۰) درباره‌ی شـرط و جزاء به صورت مفصّل صحبت شـد، امّا حروف «لو» و «إن» و «أمّا» ویژگی‌های خاصّی دارند، که در این درس به آن می‌پردازیم.

قولُهُ: حُرُوفُ الشَّرْطِ ثَلاثَةٌ: «إنْ» و «لَوْ» و «أمَّا» وَ لَهَا صَدْرُالكَلامِ...

ویژگی‌های مشترک حروف شرط «أمّا»، «إن» و «لَو»:



■ توضیح

الف) صدارت‌طلب هستند، بنابراین، کلمه‌ای از شرط و جزاء نمی‌تواند برآن ها مقدّم شود.[3]
مانند: «إن زُرتَنی فأکرِمُکَ»

۱. وجه نامگذاری حروف شرط: شرط یا تعلیق، یعنی جمله‌ای را برجمله‌ی دیگر معلّق و مشروط کردن، و این کار به وسیله ابزارهایی صورت می‌گیرد که به آنها «ادات شرط» می‌گویند.

۲. «لو» برچند وجه است: الف) وصلیه، که نشان‌دهنده‌ی کمّی و قلّت است، مانند: «تَصَدّقوا و لو بشق تمرةٍ»، ب) تمنّی، مانند: «لَو أنّ لنا کَرّةً فنکونَ مِن المؤمنین»، ج) امتناعیه، مانند: «لو إجتهدتَ لنَجحتَ»، د) حرف عرض، مانند: «لَو تحدّثنا قلیلاً»، ه) مصدری، مانند: «ودّوا لَو تُدهِنُ»

۳. تقدّم حرف عطف یا استدراک برآن جائزاست.

ب) لازم است حروف شرط بر جمله داخل شوند.
ب - ۱) جمله‌ی فعلیه، مانند: «إن ضَرَبتَ ضَربتُ»
ب - ۲) جمله‌ی اسمیه، مانند: «أمّا زیدٌ فمنطلقٌ»

ویژگی‌های خاصّ حروف شرط «إن» و «لَو»، «أمّا»:

قولُهُ: فـ «إنْ» لِلاسْتِقْبَالِ...

الف) ویژگی «إن» شرطیه:

الـف - ۱) بـا ورود «إن» شـرطیه، زمان فعل شـرط و جزاء، مختصّ آینده می‌شـود، هـر چند بر فعل ماضی داخل شود.

۱) ماضی، مانند: إن زُرتَنی فأُکرِمُکَ. (اگر به دیدنم بیایی، تورا اکرام می‌کنم)
۲) مضارع، مانند: إن تَزُرنی فأکرِمُکَ. (اگر به دیدنم بیایی، تورا اکرام می‌کنم)

الف - ۲) «إن» تنها در امور مشکوک بکار می‌رود.
مانند: إن قمتَ قمتُ. (اگر بایستی می ایستم)
لذا گفته نمی‌شود: آتیک إن طَلَعَت الشمسُ. (چنانچه خورشید طلوع کند نزد تو می آیم)
از آنجا که طلوع خورشید یک امر حتمی است، تعلّق شرط به آن صحیح نیست.
بلکه گفته می‌شود: آتیک إذ طَلَعَت الشمسُ. (چنانچه خورشید طلوع کند نزد تو می آیم)

الف - ۳) «إن» فقط بر جمله‌ی فعلیه داخل می‌شود، لذا لفظاً یا تقدیراً فعلی بعد از آن قرار دارد.
۱) لفظی، مانند: «إن زُرتَنی فأکرمتُکَ»
۲) تقدیری، چنانچه ادات فوق براسـم وارد شـوند، لازم است فعل مناسبی در تقدیر گرفته شود، تا با احتساب فعل مقدّر، ادات مزبور، بر فعل داخل شوند.
مانند: «إن أنتَ زائری فأنا أُکرِمُکَ»[۱]
تقدیر عبارت فوق چنین است: «إن کُنتَ زائری فأنا أُکرِمُکَ»

قولُهُ: و یلزمهُما الفعلُ...

ب) ویژگی‌های «لو» شرطیه:
ب - ۱) فقط بر جمله فعلیه‌ی داخل می‌شود، لذا لفظاً یا تقدیراً فعلی بعد از آن قرار دارد.

---

۱. مثال قرآنی: ﴿إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ﴾. (توبه / ۶) تقدیر چنین است: «لَو إستجارَکَ أحدٌ»

۱) **لفظی**، مانند: ﴿لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتابِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ﴾[۱]
۲) **تقدیری**، مانند: ﴿لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي﴾[۲]
تقدیر عبارت فوق چنین است: «لو تملکونَ أنتم»

ب - ۲) از آنجا که «لو» حرف شرط است، رابطه بین شرط و جواب در این نوع جمله‌ها، به صورت تعلیـق و ارتباط معنوی اسـت، به گونه‌ای که بـر امتناع وقوع جواب، به علّـت امتناع وقوع شرط دلالت دارد.[۳]

مانند: «﴿لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتا﴾؛ اگر در آسـمان و زمین، جز «الله» خدایان دیگری بود، فاسد می‌شدند»[۴]
در آیه‌ی بالا، از فاسد نبودن زمین و آسمان متوجّه می‌شویم، که غیر از خدا، معبودی نیست.

ب - ۳) زمان فعل شرط و جزاء با ورود «لَو» شرطیه، مختصّ ماضی می‌شود، هر چند بر فعل مضارع داخل شود.
۱) **مضارع**، مانند: لو تَزورُنی أکرمتُکَ. (اگر به ملاقاتم آمده بودی، اکرامت می‌کردم)
۲) **ماضی لفظی و معنوی**، مانند: لَو ضربتَ ضربتُ. (اگر می زدی می زدم)
۳) **ماضی معنوی**، مانند: لَو لم تُکرِمنی أهَنتُکَ. (اگر اکرامم نمی کردی به تو اهانت می کردم)

ب - ۴) «لو» شرطیه عامل نیست، لذا همانند «إن» جزم نمی‌دهد.

قولُهُ: تنبیه: إذا وَقَعَ القَسمُ فی...

هر یک از شرط و قَسم نیاز به جواب دارند.
۱) قَسَم، مانند: واللهِ أضرِبُکَ. (به خدا قسم می زنمت)
۲) شرط، مانند: إن ضربتَ ضربتُ. (اگر بزنی می زنم)

---

۱. (آل عمران / ۱۱۰)
۲. (إسراء / ۱۰۰)
۳. البته در صورتی که فعل شرط تنها عامل و سبب حقیقی جواب باشد، مانند: «لو طلعت الشمس لظهر النهارُ»، لذا چنانچه جواب به غیر از فعل شرط، سبب دیگری نیز داشته باشد، با امتناع شرط، امتناع جواب حتمی نیست، چرا که ممکن است با سبب دیگر، جواب ایجاد شود، مانند: «لو طلعت الشمسُ لکانُ النورُ موجوداً»، در این مثال، «نور» علّت های مختلفی دارد، که یکی از آنها، خورشید است، لذا اینگونه نیست که با نبودن خورشید، نور هم نباشد، بلکه چه بسا، نور از جایی دیگر تأمین شود. فتامّل. راجع المغنی
۴. (انبیاء / ۲۲)

در مثال اوّل، «أضرِبُ» و در مثال دوم «ضربتُ» به ترتیب جواب قسم و شرط هستند.
با توجّه به مطلب بالا باید گفت، گاهی جواب شـرط و قسـم با هم در یک جمله جمع می‌شوند که در این صورت احکامی دارد که در زیر می‌آید:
در این حال، گاهی قسم مقدّم بر شرط بوده و در ابتدای جمله می‌آید و گاهی مؤخّر از شرط می‌آید.

الـف) چنانچه قسـم در ابتدای کلام و قبل‌از شـرط واقع شـود، لازم اسـت، فعل شـرط به صورت ماضی بیاید و جمله‌ی جواب هم، جواب قسم است نه جواب شرط.
در این صورت جواب شرط به قرینه‌ی جواب قسم حذف می‌شود.
مانـنـد: واللهِ إن لـم تأتِنـی لأهجُرَنّکَ عوضُ. (به خدا قسـم اگـر نزدم نیایی، برای همیشـه تنهایت می‌گذارم)
در این مثال، «لأهجُرَنّکَ» جواب قسم بوده و به قرینه‌ی آن، جواب شرط محذوف است.

ب) چنانچه قسـم در وسـط کلام واقع شـود، جمله‌ی جواب می‌تواند، جواب قسم یا جواب شرط قرار بگیرد، بر این اساس:
ب-۱) چنانچه جمله‌ی دوم، جواب قسم قرار گرفت، جمله‌ی جواب شرط به قرینه آن حذف می‌شود.
مانند: «إن تأتِنی واللهِ أتیتُکَ»
ب - ۲) چنانچه جمله دوم، جواب شرط قرار گرفت، جمله جواب قسم به قرینه حذف می‌شود.
مانند: «إن تأتِنی واللهِ لقد أتیتُکَ»

قولُهُ: فَلِذلِك وَجَبَ فِيها...

نکته مهم: چنانچه جمله جواب، جواب قسم قرار گرفت، لازم است همراه «لام» قسم بیاید.

مانند: «إن تأتِنی واللهِ لقد أتیتُکَ»
در این مثال، «لقد أتیتُکَ» جواب قسم قرار گرفته است، لذا همراه «لام» ذکر شده و جمله‌ی جواب شرط به قرینه، حذف شده است.
بر خلاف: «إن تأتِنی واللهِ أتیتُکَ»
در این مثال، «أتیتُکَ» جواب شـرط قرار گرفته اسـت، لذا «لام» قسـم ندارد و جمله‌ی جواب قسم به قرینه آن محذوف است.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

حُرُوفُ الشَّرْطِ ثَلاثَةٌ و هِيَ «إنْ، لَوْ، أَمّا»

و تَقَعُ فِي صَدْرِ الكَلامِ و تَدْخُلُ عَلى جُمْلَتَيْنِ، اسْمِيَّتَيْنِ أوْ فِعْلِيَّتَيْنِ أوْ مُخْتَلِفَتَيْنِ.

و «إنْ» لِلاسْتِقْبَالِ و إنْ دَخَلَتْ عَلى الفِعْلِ الماضِي و لا تُسْتَعْمَلُ «إنْ» إلاّ فِي الأمُورِ الّتِي لَمْ يُتَيَقَّنْ وُقُوعُها.

و «لَوْ» تَدُلُّ عَلى انْتِفاءِ الجُمْلَةِ الثّانِيَةِ بِسَبَبِ انْتِفاءِ الأولى و هِيَ لِلماضِي و إنْ دَخَلَتْ عَلى المُضارِعِ.

و إذا وَقَعَ القَسَمُ مُقَدَّماً عَلى حَرْفِ الشَّرْطِ يَجِبُ أنْ يَكُونَ فِعْلُ الشَّرْطِ ماضِياً، كَما يَجِبُ فِي الجُمْلَةِ الثّانِيَةِ ما يَجِبُ فِي جَوابِ القَسَمِ مِنَ اللّامِ و نَحْوِها.

و إذا وَقَعَ القَسَمُ فِي وَسَطِ الكَلامِ جَازَ فِي الجُمْلَةِ الثّانِيَةِ الوَجْهَانِ، مِنْ كَوْنِها جَواباً لِلقَسَمِ أوْ جَواباً لِلشَّرْطِ.

* * *

جهت مطالعه

الف) جواب «لو»، اگر ماضی مثبت باشد، با «لام» می‌آید، مانند: «لواجتهدَ لنجحتَ» و اگر منفی به «ما» باشد، جائز است با «لام» بیاید، مانند: «لوترَوّیت لما اخفق سعیُکَ: اگر فکر کرده بودی، تلاشت از بین نمی‌رفت» و اگر منفی به غیر «ما» باشد، همراه با چیزی نخواهد بود.

ب) گاهی «إن» و «لو» به صورت وصلیه می آیند که اگر پس از «واو» واقع شوند، نیازمند جواب نخواهند بود که در این صورت از این دو حرف، تقریر و تثبیت معنای کلام پیشین اراده می‌شود، مانند: «أکرِم أباکَ وإن وبَّخَکَ: پدرت را گرامی دار هر چند سرزنشت کند» و یا «لا تقبل الخبرَ مِن کذّابٍ و لو أتاکَ بحدیثٍ عجابٍ: خبر دروغگو را هر چند خبر تعجّب برانگیزی برایت آورد، نپذیر»

ج) «لو» اختصاص به مباشرت با «أنّ» دارد، مانند: «لو أنّهم صبروا لفازوا»

در اینجا «أن» و صله‌اش در محل رفع هستند:

۱) بنابر مبتدا بودن که در این صورت نیازی به خبر ندارد.

۲) بنابر فاعل بودن فعل مقدّر، به تقدیر «لو ثبَتَ صبرُهم»

درس ۷۰

حرف شرط «أمّا»، حرف ردع

حرف شرط «امّا»[1]

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) الناس شقیٌ و سعیدٌ. (مردم شقاوتمند و سعادتمند هستند)

۲) الأصدقاء ضروبٌ. (دوستان چند دسته هستند)

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، جملات بالا به صورت مجمل و کوتاه، مطلبی را بیان کرده‌اند، که نیاز به توضیح دارد، برای ادامه‌ی مطلب و توضیح آن از حرف «أمّا» استفاده می‌شود.

الناس شقیٌ و سعیدٌ أمّا الذینَ سُعدوا ففی الجنّه و أمّا الذین شُقوا ففی النارِ. (مردم شقاوتمند و سعادتمند هستند اما کسانی که سعادتمند شدند، در بهشت هستند و کسانی که شقاوت دارند در دوزخند.)

الأصدقاءُ ضروبٌ فأمّا أحسَنُهُم فالوفیُّ الأمینُ و أمّا أقبَحُهم فالغادرُ. (دوستان چند دسته هستند، بهترینشان امانتدار با وفا است و بدترینشان، نیرنگ باز است)

در جمله‌ی اوّل، در دسته‌بندی «الناس»، به صورت اجمال ذکر شده است: «شقیٌ و سعیدٌ»، که «امّا» و جمله‌ی بعد از آن به صورت تفصیلی، اجمالِ و ابهام «الناس» را، توضیح می‌دهد.

در جمله‌ی دوم نیز ابتداء به صورت کوتاه بیان شده، «دوستان بر چند دسته اند» و سپس انواع آن توسّط «أما» و جمله‌ی بعد از آن به صورت مفصّل، بیان شده است.

---

۱. «أمّ» کلمه ای بسیط است.

قولُهُ: «أمّا» لِتَفْصِيلِ مَا ذُكِرَ مُجْمَلاً...

«أمّا»ی شـرطیه: برای بیان تفصیل و توضیح یک مطلب مُجمل از آن اسـتفاده می‌شـود و متضمّن معنای شرط است.[1]

قولُهُ: وَ يَجِبُ فِي جَوابِهِ...

شروط جواب «أمّا»ی شرطیه

شروط «أمّا» شرطیه			
جمله اول، شرطِ جمله دوم باشد.	حذف فعل شرط	لزوم «فاء» در جواب شرط	قرار گرفتن جزئی از جمله بین «أمّا» و «فاء»

■ **توضیح**

«أمّا» از اداتی است که جایگزین اسم شرط «مهما» و جمله شرط آن می‌شود.

بـه عبـارت دیگر، «أمّـا» جانشـین «مَهما یَکُن مِن شـیءٍ» بـوده و می‌تـوان به جـای آن، این کلمه را به کار برد.

در ترکیب جمله‌ای همانند «اَمّا زیدٌ فمنطلقٌ» گفته می‌شود:

«أمّا» جانشین «مهما یکن مِن شیء»[2]، «زید» مبتدا و مرفوع، «فمنطلق» خبر و مرفوع.

کلّ جمله‌ی اسمیه متشکّل از مبتدا و خبر، محلّاً مجزوم، جواب «أمّا»ی شرطیه.

با اینکه ادات شـرط، نیاز به فعل شـرط دارد، امّا فعل شـرط «أمّا» لازم الحذف است، دلیل حذف فعل شـرط آنسـت که تنبّهی باشـد براینکه مقصود اصلی از ذکر«امّا» حکم اسمی است که بعد از «امّا» واقع شده است.

مانند: «امّا زیدٌ فمنطلقٌ» که تقدیرآن چنین است: «مهما یکن من شیء فزیدٌ منطلقٌ»

دراین عبارت فعل شرط به همراه جار و مجرور بعدش حذف شده است درنتیجه عبارت تبدیل شده اسـت به: «أمّا فزید منطلقٌ» و از آنجا که دخول شـرط بر«فاء» جزاء مناسـب نیست، «فاء» به جزء دوم

---

۱ . گاهی از معنای تفصیل خارج شده و به عنوان حرف استیناف استعمال می‌شود، مانند «أمّا» ییکه در ابتدای نامه‌ها و خطبه‌ها وجود دارد، مانند: «أمّا بعد فکذا»

۲ . لازم نیست درهراستعمالی، «مهما یکن من شیء» درتقدیرباشد، بلکه می‌توان ازعبارات مناسب جمله استفاده کرد، به عنوان نمونه در، «أمّا العلمَ فعالمٌ» تقدیرچنین است: «مهما ذکرتَ العلمَ ففلانٌ عالمٌ»

منتقل شده، و جزء اول -«زید»- بین «امّا» و «فاء» به عنوان عوض از فعل محذوف قرار گرفته است. به عبارتی دیگر، لازم است بین «أمّا» و جواب، فاصله‌ای باشد.

قولُهُ: ثُمَّ ذلِكَ الجُزْءُ إنْ كَانَ صَالِحاً لِلابْتِداءِ...

نقش کلمه‌ای که بعد از «امّا» قرار می‌گیرد:

کلمه‌ی بعد از «أمّا» براساس جایگاهی که در کلام دارد، اعراب می‌پذیرد:

الف) مبتدا: «امّا زیدٌ فمنطلقٌ»

ب) خبر: «أمّا کریمٌ فالعربیُ»

ج) مفعول‌فیه: أمّا یومَ[1] الجمعة فزیدٌ منطلقٌ. (هر چه باشد، در روز جمعه، زید آزاد می‌شود)

در این مثال، عامل و متعلّق«یوم»، اسم فاعل «منطلق» می‌باشد.

د) جار و مجرور: أمّا فی القتال فالسلاحُ العلمُ. (هرچه باشد در جنگ، اسلحه دانش است)[2]

هـ) مفعول‌به باب اشتغال: أمّا المخترعَ فأعظّمهُ. (هرچه باشد، مخترع را بزرگ می شمارم)

و) مفعول‌به: «﴿أمّا السائلَ فلا تنهَر﴾؛ و سؤال کننده را از خود مران»[3]

ز) جمله شرطیه:[4] «﴿تَرْجِعُونَهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ * فَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ * وَأَمَّا إِن كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ * فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ﴾؛ پس آن روح را بازگردانید اگر راست می‌گویید! *پس اگر او از مقرّبان باشد، *در رَوح و ریحان و بهشت پرنعمت است! *امّا اگر از اصحاب یمین باشد، *به او گفته می‌شود: سلام بر تو از سوی دوستانت که از اصحاب یمینند».[5]

در این آیه‌ی شریفه، جمله شرط «إِن كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ» بین، «أمّا» و «فاء» فاصله انداخته است.

---

۱. درباره متعلّق شبه‌جمله دو نظر دیگر نیز است: متعلّق به «أما» باشد چرا که متضمّن معنای فعل است و هم می‌تواند متعلّق به فعل شرط محذوف باشد.

۲. مثال قرآنی: ﴿أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾. (ضحی/ ۱۱)

۳. (ضحی/ ۱۰)

۴. جواب شرط به واسطه جواب «أما» محذوف است.

۵. (واقعه/ ۹۱)

۱۴. حرف ردع
(کلّا)[1]

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) زیدٌ ضَرَبَکَ. (زید تورا زد)

۲) علیٌ یُکرِمُکَ. (علی تورا اکرام می‌کند)

۳) زیدٌ یُبغضُکَ. (زید از تو ناراحت است)

چنانچه مخاطب، بخواهد معنای جملات فوق را تکذیب کند، باید از کلمه «کلّا» استفاده کند.

۱) زیدٌ ضَرَبَکَ. کلّا (زید تورا زد، نه هرگز چنین نیست)

۲) علیٌ یُکرِمُکَ. کلّا (علی تورا اکرام می‌کند، نه هرگز چنین نیست)

۳) زیدٌ یُبغضُکَ. کلّا (زید از تو ناراحت است، نه هرگز چنین نیست)

به کلمه‌ی مزبور، حرف «ردع» می‌گویند.

قولُهُ: حَرْفُ الرَّدْعِ «كَلَّا»، وُضِعَت لِزَجْرِ المُتَكَلِّمِ وَ رَدْعِهِ عَمَّا[2] تَكَلَّمَ بِهِ.

تعریف حرف ردع:[3] حرفی است که وضع شده است برای منع کردن و بازداشتن متکلّم از کلام سابق.

به عنوان مثال شخصی که با عبارت «زیدٌ ضَرَبَکَ: زید تورا زد» خطاب شده با کاربرد لفظ «کلّا»، کلام سابق - کتک خوردن زید - را منع کرده و می‌رساند که واقع آن‌گونه که متکلم گفته نیست. و یا مانند: «﴿وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ * كَلَّا بَل لَّا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ﴾؛ و امّا هنگامی که برای امتحان، روزیش را بر او تنگ می‌گیرد (مأیوس می‌شود و) می‌گوید: «پروردگارم مرا خوار کرده است!» * چنان نیست که شما می‌پندارید شما یتیمان را گرامی نمی‌دارید»[4]

در این آیه‌ی شریفه، «کلّا» به معنای این است: این سخن را نگو، واقعیّت چنین چیزی که می‌گویی نیست.

---

۱ . در میان دانشمندان نحو در نوع لفظ «کلّا» دو رویکرد مشاهده می‌شود، برخی آن را لفظ مرکب از «کاف» تشبیه و «لا»ی نافیه دانسته و در مقابل بعضی آن را لفظ بسیط می‌دانند.

۲ . «عمّا»: متعلّق به «ردع»

۳ . وجه نامگذاری حرف ردع: معنای لغوی «ردع» «منع کردن و بازداشتن» در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است به این بیان که متکلم با حرف مخصوص «کلّا» از کلام سابق، بازداشته و منع می‌کند.

۴ . (فجر/ ۱۷)

موارد استعمال «کلّا»

«کلّا» هم در معنای ردع و هم در غیرآن استعمال می‌شود:



■ **توضیح**

الف) کاربرد در معنای ردع: در این قسم «کلّا» معنای انکار و منع را می‌رساند که در دو موضع واقع می‌شود:

الف - ۱) بعد از جمله‌ی خبری: چنانچه پس از جمله‌ی خبری ذکر شود، برای بازداشتن متکلم از آنچه بیان کرده‌است، استعمال می‌شود.

مانند: «﴿فَيَقُولُ رَبِّي أَهانَنِ كلّا﴾؛ می‌گوید: پروردگارم مرا خوار کرده است! کلا»

معنای «کلّا» چنین است: این صحبت را مگو اینگونه که می‌گویی نیست.

الف - ۲) بعد از جمله‌ی انشائی: چنانچه بعد از فعل امر ذکر شود، به معنای نفی اجابت و پاسخ به درخواست‌کننده می‌باشد.

مانند: إضرب زیداً کلّا. (زید را بزن، که در جواب گفته می‌شود: هرگز، این کار را نمی‌کنم.)

قولُهُ: و قَدْ جَاءَتْ بِمَعْنَى حَقّاً...

ب) کاربرد در غیرمعنای ردع: در این صورت می‌تواند معانی گوناگونی داشته باشد که مصنّف تنها یک صورت آن را ذکر کرده‌است.

ب - ۱) معنای «حقّاً»:

در این صورت منظور از آن تأکید و تثبیت معنای جمله است.

مانند: «﴿کلّا سوفَ تعلمونَ﴾؛ چنین نیست که می‌پندارید، (آری) بزودی خواهید دانست!»[1]

یعنی: «حقّاً سوفَ تعلمونَ»

در صورتی‌که «کلّا» به معنای «حقّاً» باشد، به دلیل شباهت وضعی به «کلّا»ی ردعیه، اسم مبنی

---

۱. (تکاثر/ ۳)

است. البته برخی آن را حرف به معنای «إنّ» می پندارند، چرا که همانند آن مضمون جمله را تثبیت و تأکید می‌کند.

ب - ۲) معنای «ألا»ی استفتاحیه:[1]

مانند: «﴿كَلَّآ إِنَّهُمۡ عَن رَّبِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ لَّمَحۡجُوبُونَ﴾؛ آگاه باشید، آنان در آن روز، از پروردگارشان سخت محجوبند.»[2]

در این آیه‌ی شریفه، برخی معنای «ألا»ی استفتاحیه را برای «کلّا» احتمال داده‌اند.

ب - ۳) حرف جواب به منزله «نَعَم»

مانند: «﴿وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكۡرَىٰ لِلۡبَشَرِ كَلَّا وَالۡقَمَرِ﴾؛ و این جز هشدار و تذکّری برای انسانها نیست! * اینچنین نیست که آنها تصوّر می‌کنند سوگند به ماه».[3]

بعضی از نحویون، در این آیه شریفه «کلّا» را بر حرف جواب به منزله «نَعَم» حمل کرده‌اند.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

«أمّا» لِتَفْصِيلِ مَا ذُكِرَ مُجْمَلاً و يَجِبُ فِي جَوابِهِ.
۱) الفَاءُ. ۲) سَبَبِيَّةُ الأوّلِ لِلثَّانِي. ۳) حَذفُ فِعْلِ الشَّرْطِ.

«كَلا»: حَـرْفُ رَدْعٍ وَ زَجْـرٍ وَ يُفِيـدُ مَعَ ذلِكَ النَّفيَ و التَّنْبِيهَ عَلى الخَطَـأِ و قَدْ يَأتِي بِمَعْنى «حَقّاً» فَيَكُون اسْماً مَبْنِيّاً.

---

۱. دو معنای آخر را مصنّف کرده است.
۲. (مطففین/ ۱۵)
۳. (مدّثر/ ۳۲)

درس ۷۱
«تاء» تأنیث، تنوین

۱۵. «تاء» تأنیث ساکن
(ت)

به جمله‌ی زیر توجّه کنید:
ضَرَبَ زیدٌ. (زید زد)

چه فرقی با جمله‌ی زیر دارد:
ضَرَبَت هندٌ. (هند زد)

همان گونه که ملاحظه می‌شود، در جمله‌ی اوّل، فعل به فاعل مذکّر نسبت داده شده، و در جمله‌ی دوم به فاعل مؤنّث، امّا از آنجا که باید تفاوتی بین نسبت فعل به مذکّر و مؤنّث وجود داشته باشد تا بین آن دو تمیز داده شود، به فعل مؤنّث، حرف «تاء» متّصل شده است، به این حرف «تاء» تأنیث گفته می‌شود.
«تاء» تأنیث چنانچه متحرّک باشد، به ابتداء فعل مضارع متّصل می‌شود، مانند: «تَضربُ هندٌ» و چنان‌چه ساکن باشد، به انتهای فعل «ماضی» می‌چسبد، مانند: «ضَربَت هندٌ»

قولُهُ: تَاءُ التَّأْنِيثِ السّاكِنَةُ حَرْفٌ تَلْحَقُ الماضِيَ لِيدُلَّ عَلى تَأنيثِ ما اُسْنِدَ إِلَيْهِ الفِعْلُ.

تعریف «تاء» تأنیث ساکن: حرفی است که به [آخر فعل] ماضی متّصل می‌شود تا دلالت داشته

باشد بر مؤنّث بودن آنچه - فاعل یا نائب فاعلی - که به فعل اسناد داده شده است.
مانند: «ضَرَبَت هندٌ»
در این مثال، فاعل «هند» مؤنّث است، لذا به فعلی که به فاعل نسبت داده شده، «تاء» تأنیث متّصل شده است.

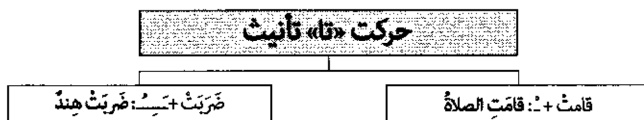
موارد الحاق «تاء» تأنیث ساکن

در درس (۱۰) موارد الحاق «تاء» تأنیث ساکن گفته شد.

قولُهُ: إذا لَقِیَها ساکِنٌ بَعْدَها وَجَبَ تَحْرِیکُها بِالکَسْرِ...

حرکت «تاء» تأنیث

«تاء» تأنیث در فعل ماضی، با اینکه همیشه ساکن است ولی به علّت قرار گرفتن در شرائطی حرکتش می‌کند.



■ توضیح

چنانچه بعد از «تاء» ساکنه، حرکت ساکنی قرار گیرد، حرف تأنیث ساکن، مکسور می‌گردد، چرا که قاعده این است که، در التقاء ساکنین، حرف اول مکسور می‌گردد.
مانند: «قَد قامت الصلاةُ»
در این مثال، «ت» و «ل» ساکن هستند، لذا در هنگام اتّصال، «ت» ساکن، تبدیل به «تِ» مکسوره می‌شود.
«قَد قامتِ الصلاةُ»

بر این اساس به خاطر اصلی نبودن حرکت کسره، چنانچه بر اثر قواعد اعلال، حرفی از فعل حذف شده باشد، در هنگام تحریک کسره، بر نمی‌گردد.

به عنوان مثال در فعل «رَمَت» که در ابتداء «رَمَات» بوده، به خاطر التقاء ساکنین «الف» آن حذف شده است. حال چنانچه بعد از «رَمَت» حرف ساکنی قرار گیرد و در نتیجه به خاطر التقاء ساکنین، «تاء» مکسور گردد، حرکت کسره که سبب دفع التقاء ساکنین گردیده، باعث اعاده‌ی

حرف محذوف نمی‌گردد، زیرا حرکت کسره عارضی بوده و تنها برای دفع التقاء ساکنین، در جمله قرار گرفته است.

قولُهُ: أمّا إلحاقُ عَلاَمَةِ التَثْنِيَةِ و جَمْعِ المُذَكَّرِ...

تنبیه

در بحث فاعل گذشت چنانچه فعل به اسم ظاهر نسبت داده شود، رفع به ضمیر نمی‌دهد چرا که مستلزم این است که یک فعل دو فاعل بگیرد.
بر این اساس چنانچه در کلام عرب مشاهده گردید که با وجود اسم ظاهری که به فعل اسناد داده شده، فعل متحمّل ضمیر شده‌است، تنها راه حل و توجیه مسئله این است که بگوییم، ضمائر متصله، علاماتی هستند همانند «تاء» تأنیث که نوع و تعداد فاعل را مشخص می‌کنند.
مانند: «قامُوا الزيدونَ»، «قُمنَ النساءُ»، «قامَا الزيدانِ»

در مثال‌های بالا، «الزیدون» و «النساء» و «الزیدان» اسم ظاهر و فاعل هستند، بنابراین وجود ضمائر بـه عنوان فاعل صحیح نیست، لـذا راه توجیه چنین جملاتی این است که حروف «واو»، «ن»، «الف»، علامت‌هایی باشند، که حالت فاعل را از لحاظ - تذکیر و تأنیث و افراد و تثنیه و جمع - مشخّص می‌کنند.
چنانچه کسی، چنین ایراد بگیرد که به جای اینکه اسم ظاهر، فاعل باشد، ضمائر مذکور که مقدّم و بـه فعل نزدیکتر هستند، فاعل فعل باشند، در جواب می‌گوییم، لازمه‌ی این امر این است که ضمیر بر مرجع خود مقدّم شود.[1]



۱۶. تنوین: ـًـٍـٌ

برخی از کلمات اقتضاء دارند در آخرشان دو حرکت ضمه یا فتحه و یا کسره باشد، (ـً، ـٍ، ـٌ)، چنین کلماتی حتماً اسم بوده و به این علامت «تنوین» می‌گویند.
مانند: «العلمُ وراثةٌ كريمةٌ»
در این مثال، دو کلمه «وراثةٌ» و «کریمةٌ» تنوین ضمّه (ـٌ) دارند.
اصل کلمات فوق چنین است: «وراثتُن»، «کریمتُن»

---

۱. صاحب کافیه، قائل به این نکته است، که ضمائر فاعل بوده اسماء ظاهر بعد از آن بدل هستند.

به انتهای دو اسم «وراثة» و «کریمة»، «نون ساکنی» اضافه شده که با تلفّظ آن، آهنگ کلام موزون می‌شود.
علماء نحو به خاطر اینکه بین این «نون» زائده و سائر انواع «نون» اشتباه و اختلاطی صورت نپذیرد، برای دلالت برآن به جای «نون»، علامت و نشانه‌ای گذاشته‌اند.
علامت و نشانه «نون» ساکن، «ضمه، فتحه، کسره» دومی است که در کنار حرکات مشابه قرار می‌گیرد.
مانند: «جاءَ حسینُن» که با تبدیل «نون» ساکن به «ضمه» تبدیل می‌شود به: «جاء حسینٌ»

قولُهُ: التَّنْوینُ، نُونٌ سَاکِنَةٌ تَتْبَعُ حَرَکَةَ آخِرِالکَلِمَةِ و لا تَلْحَقُ الفِعْلَ.

تعریف تنوین: «نون» ساکنی است که بر[حرکت آخراسم داخل شده] و از حرکت آخر کلمه، پیروی می‌کند و به فعل ملحق نمی‌شود.
مانند: «قرأتُ کتاباً مفیداً»
اصل عبارت فوق چنین بوده است: «قرأتُ کتابَن مفیدَن»

اقسام تنوین

اقسام تنوین

تنکیر	تمکّن	عوض	مقابله	ترنّم
جاء سیبَویهٍ	جاء علیٌّ	جاء قاضٍ	مررتُ بتلمیذاتٍ	أقلّی اللومَ عاذل و العتاباً

■ توضیح

الف) تنوین تمکن و تنکیر:

مقدّمه

اسمها بر چهار قسم هستند:
۱) اسمهای معربی که به حسب موقعیتی که در جمله دارند، آخرشان تغییر کرده، و تنوین هم می‌پذیرند.
مانند: «جاءَ علیٌ»، «رأیتُ علیاً»، «مَرَرتُ بعلیٍ»
به این اسمها، «معرب منصرف» و به تنوین متّصل شده به آنها، «تنوین تمکین» می‌گویند.

قولُهُ: هُوَمَا يَدُلُّ عَلى أنَّ الاسْمَ أمكَن فی مقتضَی الاسميةِ...

الف - ۱) تنوین تمکّن:[1] تنوینی است که به آخر اسمهای معرب در می‌آید تا دلالت بر منصرف بودن[2] و قابلیت پذیرش حرکات سه‌گانه‌ی اسم داشته باشد.[3]

مانند: «جاء عليٌ»

در این مثال، وجود تنوین تمکین نشانه این است که «علی» منصرف بوده و قابلیّت پذیرش حرکات سه‌گانه به همراه تنوین را دارد.

۲) اسم‌های معربی که به حسب موقعیتشان در جمله، حرکت آخرشان تغییر می‌کند، امّا قابلیّت پذیرش تنوین را ندارند.

مانند: «جاء أحمدُ»، «رأيتُ أحمدَ»، «مَرَرتُ بأحمدَ»

به این اسمها، «معرب غیرمنصرف» می‌گویند.[4]

۳) اسم‌های مبنیّ‌که به حسب موقعیتشان در جمله، حرکت آخرشان تغییر نمی‌کند، و قابلیّت پذیرش تنوین را هم ندارند.

مانند: «جاء هولاءِ»، «رأيتُ هولاءِ»، «مَرَرتُ بهولاءِ»

۴) اسمهای مبنیّی که به حسب موقعیتشان در جمله، حرکت آخرشان تغییر نمی‌کند، امّا قابلیّت پذیرش تنوین دارند.

مانند: «خالوَيه»، «سيبَويه»

چنانچه اسمهای فوق در نزد متکلّم و مخاطب معیّن و شناخته شده باشد، بدون نیاز به «تنوین» استعمال می‌شوند.

مانند: «جاء سيبَويهِ»، «رأيتُ سيبَويهِ»، «مَرَرتُ بسيبَويهِ»

امّا چنانچه نکره بوده و در نزد متکلّم و مخاطب شناخته شده نباشد، به انتهای آن تنوین متّصل می‌شود.

مانند: «جاء سيبَويهٍ»، «رأيتُ سيبَويهٍ»، «مَرَرتُ بسيبَويهٍ»

به این تنوین، تنوین «تنکیر» گفته می‌شود.

---

۱. این تنوین را تنوین «امکِنیه» و تنوین «انصراف» نیز می‌گویند، تنوینی که دلالت بر تمکّن اسم و باقی‌ماندن بر اصالتش - انصراف - دارد.

۲. شبیه نبودن به فعل.

۳. چنانچه تنوین به صورت مطلق و بدون هیچ قیدی ذکر شود، مراد تنوین تمکین است.

۴. در درسهای (۷، ۹، ۸) بررسی شد.

قولُهُ: هُوَمَا يَدُلُّ عَلی أَنَّ الاسْمَ نَكِرَةٌ...

الف - ۲) تنوین تنکیر: تنوینی که به برخی از اسمهای مبنی و خاص ملحق می‌شود تا نامعیّن بودن آن اسم را نشان دهد.

مثلاً در جمله‌ی «جاءنی سیبویهِ و سیبویهٍ آخَرَ»، اسم اول معرفه و بر شخصی معیّن دلالت دارد و اسم دوم نکره و میان همه کسانی‌که به این نام خوانده می‌شوند، مشترک است و به همین سبب به آن تنوین تنکیر می‌گویند.

این نوع تنوین برای جداسازی معرفه از نکره، در «اسم فعل» نیز بکار می‌رود.

مانند: «صهٍ»، «مهٍ»، «إیهٍ»

به عنوان مثال الحاق تنوین به «صهٍ» مفید این مطلب است که از هر سخنی که می‌گویی، ساکت باش، ولی وقتی به آن تنوین ملحق نشود «صه»، بدان معناست که از همین سخنی که الان مشغول آن هستی، ساکت باش.

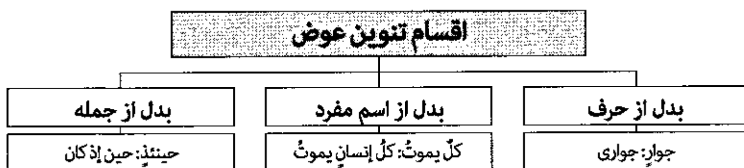
ب) تنوین عِوَض: بنابر دلائلی، حرف یک کلمه یا کلّ یک کلمه و یا قسمتی و یا کلّ یک جمله، حذف شده و به جای آن تنوین قرار می گیرد، که به آن تنوین «عِوض» می‌گویند.

مانند: «جاء قاضٍ»

در مثال بالا، حرف «یاء» از «قاضی» حذف شده و به جای آن تنوین آمده است.

و مانند: «یومئذٍ» که در اصل «یومَ اذ کان کذا» بوده و تنوین به جای جمله‌ی «إذ کانَ کذا» ذکر شده است.

«تنوین عِوض» بر چند قسم است:



■ **توضیح**

ب - ۱) عِوض از حرف: این تنوین به اسمهای منقوص غیرمنصرف از صیغه‌های منتهی‌الجموع در حالت رفعی و جرّی ملحق می‌شود.

«جوارٍ» و «غواشٍ» در اصل چنین بوده اند: «جواری»، «غواشی»

مانند: «جاء جوارٍ»، «رأیتُ جواریاً»، «مَرَرتُ بجوارٍ»

در مثال‌های بالا، تنوین «جوارٍ»، تنوین عوض است، امّا تنوین «جواریاً»، تنوین تمکین می‌باشد.

ب - ۲) عوض از اسم مفرد: به کلماتی چون «کُل»، «بعض» و «أیّ» متّصل شده و به جای مضاف‌الیه محذوف آن قرار می گیرد.

مانند: «کلٌّ یموتُ»

در مثال بالا، مضاف‌الیه لفظ «کلّ»، «انسان» محذوف است، که به جایش تنوین آمده است: «کلُّ إنسانٍ یموتُ»

و یا مانند: «حَضَرَتِ الضیوفُ فصافحتُ بعضاً منهم»

در مثال بالا، مضاف‌الیه «بعض»، «ضیف» محذوف است، که به جایش «تنوین» آمده است.

ب - ۳) عوض از جمله: غالباً بعد از کلمه‌ی «إذ» قرار گرفته و به جای مضاف‌الیه محذوف آن‌که جمله است، قرار می‌گیرد.

در این موارد، «إذ» بعد از اسمهایی همچون «حین»، «ساعة» قرار می‌گیرد.

مانند: «جاء الصدیق و کنتُ حینَ إذ جاء الصدیقُ غائباً»

در مثال بالا، با حذف «جاء الصدیقُ»، به‌جای آن تنوین آمده است. «جاء الصدیق و کنتُ حینَئذٍ غائباً»

و یا مانند: «﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ * فَذَٰلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ﴾؛ هنگامی که در «صور» دمیده شود، آن روز، روز سختی است»[1]

اصل عبارت بالا چنین است: «فذلک یومَ إذ نُقِرَ فی الناقورِ یومٌ عسیرٌ»

این تنوین برخلاف دو تنوین قبلی که نشانگر اعراب یا بناء کلمه بودند، بر اسم معرب و مبنیّ داخل می‌شود.

قولُهُ: هُوَ التَّنوینُ الّذي يَلحَقُ جَمْعَ المُؤنَّثِ السّالِمَ...

ج) تنوین مقابله: تنوینی است که به آخر جمع‌های مونث سالم در می‌آید.

مانند: «مسلماتٌ»، «مومناتٍ»

در واقع این تنوین بدل از نون جمع مذکر سالم - «مسلمونَ» - است.

به بیانی دیگر وجود تنوین در آخر یک اسم، نشانگر کامل بودن حروف و ساختار کلمه است، چرا که تنوین آخرین حرکت اسم مربوطه است.

---

۱. (مدّثر/ ۹)

مانند: «محمّدٌ»، «علیٌ»
بنابر مطلب بالا، در اسمهای جمع مذکّرسالم، مانند: «مسلمونَ» که چنین تنوینی وجود ندارد، چگونه پی به کامل شدن اسم ببریم؟!
در این موارد، علماء نحو، «نون» آخر کلمه را جانشین تنوین می‌دانند.
در این جا ممکن کسانی اعتراض کنند که: جمع مؤنّثی که همانند جمع مذکّرسالم است، ولی همانند آن نمی‌تواند «نون» بپذیرد، تکلیفش چیست؟
در جواب گفته می‌شود: از آنجا که همانند جمع مذکّر«نون» نمی‌پذیرد، در مقابل آن، به آخر جمع مؤنّث سالم «تنوین مقابله» متّصل می‌شود.

قولُهُ: هُوَالّذِي يَلْحَقُ بِآخِرِالأبْياتِ...

۴) **تنوین ترنّم**[1]: تنوینی است که به جای حرف اطلاقی که در آخر قافیه شعر قرار دارد، متّصل می‌شود.

■ نکته

حروف اطلاق «الف»، «واو» و «یاء» هستند که به آخر کلمات در می‌آیند.
هرگاه حروف اطلاق را که موجب ترنم و غناء کلام است از قوافی حذف کنند بجای آن تنوین می‌آورند و با آن ترنم و آهنگ شعر را قطع می‌کنند.
مانند: أقِلِّی اللومَ عاذلُ و العتاباً و قُولی ان اَصَبتُ لَقَد أصاباً
در عبارت فوق در «العتاباً» و «أصاباً»، «الف» اطلاق وجود دارد، که به جای آن تنوین آمده است.

قولُهُ: تبصرة: يحذفُ التنوينُ مِنَ العَلَم...

چنانچه عَلَم توسّط «ابن»ی که به اسم علم دیگری اضافه شده، توصیف شود، تنوینش حذف می‌شود.
مانند: «قال الامامُ حسنُ بنُ علی»
در این مثال، «حسن» اسم علمی است که توسّط «ابن» مضاف به «علی» توصیف شده، لذا تنوینش افتاده است.

---

۱. يُقالُ: «ترَنّمَ بكذا اذا رفع الصوت»

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

تَاءُ التَّأْنِيثِ السّاكِنَةُ: تَاءٌ تَلْحَقُ الفِعْلَ الماضِيَ لِلدَّلالَةِ عَلى أَنَّ فَاعِلَهُ مُؤَنَّث.
و إذا التَقَتْ مَعَ ساكِنٍ بَعْدَها حُرِّكَتْ بِالكَسْرِ و حَرَكَتُها لا تُوجِبُ رَدَّ ما حُذِفَ لِأجلِ سُكُونِها.

التَّنْوِينُ: نُونٌ سَاكِنَةٌ تَلْحَقُ آخِرَ الاسْمِ و هِيَ خَمْسَةُ أَقْسامٍ:
۱) تَنْوِينُ التَّمَكُّنِ. ۲) تَنْوِينُ التَّنْكِيرِ. ۳) تَنْوِينُ العِوَضِ. ۴) تَنْوِينُ المُقابَلَةِ.
و هُناكَ تَنوِينٌ خَامِسٌ يُسَمّى تَنْوِينَ التَّرَنُّمِ و هُوَ يَلْحَقُ الاسْمَ و الفِعْلَ فِي الضَّرُوراتِ الشِّعرِيَّةِ.

درس ۷۲

«نون» تأکید

۱۷. «نون» تأکید

به افعال زیر توجّه کنید:

۱) يَضرِبُ زيدٌ. (زید می‌زند)

۲) إضرِب. (بزن)

۳) لا تَضرِب. (نزن)

چه فرقی با افعال زیر دارند:

۱) يَضرِبَنَّ. (حتماً می‌زند)

۲) إضرِبَن. (حتماً بزن)

۳) لا تَضرِبَنَّ. (نباید بزنی)

شنونده با شنیدن «يضربُ زيدٌ»، ممکن است، در تصدیق کلام دچار تردید شود و آن را حمل بر شوخی ... کند، به همین خاطر، متکلّم به خاطر دفع هرگونه برداشتی، با آوردن «نون» تأکید، کلام خود را در ذهن مخاطب مسجّل و تثبیت می‌کند، به این حرف «نون تأکید» گفته می‌شود.

قولُهُ: نُونُ التأكِيدِ: نُونٌ وُضِعَتْ لِتَأكِيدِ الأمْرِ و المُضارِعِ إذا كَانَ فِيهِ طَلَبٌ بِإزَاءِ «قَدْ» لِتَأكِيدِ المَاضِي.

تعریف «نون» تأکید: «نون»ی که برای تأکید فعل امر[1] و مضارعِ متضمّن طلب[2] وضع شده و همان‌گونه که «قد» بر ابتدای فعل ماضی داخل شده، و آن را تأکید می‌کند، با اتّصال به آخر فعل، معنای آن را تأکید می‌کند.

مانند: «يضرِبَنَّ: حتماً می‌زند»، «قد ضرَبَ: حتماً زد.»

---

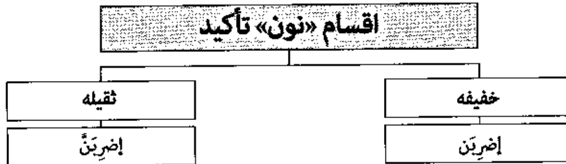
۱. دخول «نون» تأکید بر فعل امر بی هیچ شرطی جائز است.

۲. «نون» تأکید به شرطی بر فعل مضارع داخل می‌شود که پیش از آن، کلمه‌ای بیاید که آن را مختصّ استقبال کند.

قولُهُ: نُونُ التَّأكِيدِ عَلى ضَرْبَيْنِ...

اقسام «نون» تأکید

«نون» تأکید بر دو قسم است:



■ **توضیح**

الف) خفیفه: حرکت آن همیشه ساکن -«نْ»- است و از آنجا که همانند «ثقیله» تشدید ندارد، به آن خفیفه می‌گویند.

مانند: «إضرِبَن»، «يَضرِبَن»

ب) ثقیله: نون مشدّدة - «نّ» - که به علّت تشدید داشتن، «ثقیله» نام دارد.

مانند: «إضرِبَنَّ»، «يَضرِبَنَّ»[1]

حرکت «نون» ثقیله:

ب - ۱) چنانچه قبل از «نون»، «الف» تثنیه وجود داشته باشد، مکسور می‌شود.

مانند: «یضربانِ» که بعد از تأکید می‌شود: «يَضربانِّ»

و یا مانند: «إضرِبا» که بعد از اتّصال «نون» تأکید می‌شود: «إضرِبانِّ»

ب - ۲) چنانچه قبل از آن «الف» تثنیه وجود نداشته باشد، مفتوح می‌شود.

مانند: «یضرِبُ» که بعد از تأکید می‌شود: «یضرِبَنَّ»

و یا مانند: «یضرِبونَ» که بعد از تأکید می‌شود: «يَضرِبُنَّ»

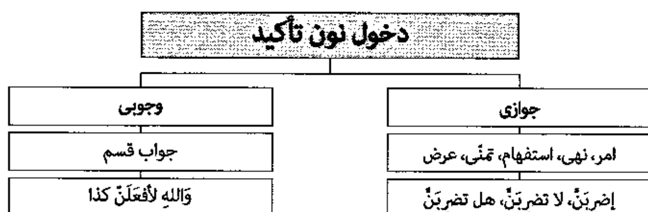
---

۱ . مثال قرآنی که هردو «نون» در آن جمع شده است. ﴿لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ﴾. (یوسف / ۳۲) اصل « لَيَكُوناً» چنین است: «لیکونَن»

قولُهُ: «نون» التأكيدِ تدخُلُ جوازاً[1]...

مواضع اتّصال «نون» تأکید:

«نـون» تأکید، به بیشـتر افعال[2] متّصل می‌شـود، امّا اتّصال به فعل در برخی مـوارد، لازم و در برخی دیگر جائز است:



■ **توضیح**

الف) مواضع الحاق جوازی: «نون» تأکید به افعالی‌که متضمّن معنای طلب و درخواست هستند متّصل می‌شود، چرا که طلب با تأکید سازگاری دارد.

الف - ۱) امر:[3]

۱) خفیفه، مانند: «إضربَن»، «لِيَضربَن»

۲) ثقیله، مانند: «إضرِبَنَّ»، «لِيَضربَنَّ»

الف - ۲) نهی:[4]

۱) خفیفه، مانند: «لا تَضرِبَن»، «لا يَضربَن»

۲) ثقیله، مانند: «لا تَضرِبَنَّ»، «لا يَضربَنَّ».

الف - ۳) استفهام:[5]

۱) خفیفه، مانند: «هل تَضرِبَن»، «هل يَضربَن»[6]

۲) ثقیله، مانند: «هل تَضرِبَنَّ»، «هل يَضربَنَّ»

---

۱ . «جوازاً»: مفعول مطلق و منصوب

۲ . «نون» تأکید، به فعل ماضی، اسم فعل، اسم و حرف متّصل نمی‌شود.

۳ . با اتّصال به امر زمان آینده را در آن تقویت می‌کند.

۴ . مثال قرآنی: ﴿وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللّهِ أَمْواتاً﴾. (آل عمران / ۱۶۹)

۵ . و دعا.

۶ . با اتّصال «نون» تأکید به فعل مضارع، زمان آن مختصّ آینده می‌شود.

الف - ۴) تمنّی:

۱) خفیفه، مانند: «لیتَکَ تَضرِبَن»، «لیتَکَ یَضرِبَن»

۲) ثقیله، مانند: «لیتَکَ تَضرِبَنَّ»، «لیتَکَ یَضرِبَنَّ»

الف - ۵) عرض:[1] طلب همراه با ملایمت

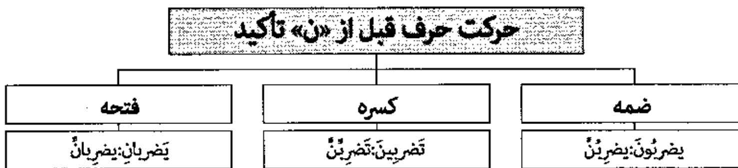
۱) خفیفه، مانند: «ألا تَضرِبَن»، «ألا یَضرِبَن»

۲) ثقیله، مانند: «ألا تَضرِبَنَّ»، «ألا یَضرِبَنَّ»

ب) موضع الحاق وجوبی: از آنجا که فعل قسم همراه با تأکید شروع می‌شود، برای هماهنگی بین فعل و جواب قسم، لازم است به فعل جواب قسم، «نون» تأکید متّصل شود.[2]
مانند: واللهِ لأفعلَنَّ کذا. (به خدا قسم حتماً فلان کار را انجام می دهم)[3]
در این مثال، از آن جا که قسم «واللهِ» به فعل قسم متّصل شده، به جواب قسم - «لافعل» - نیز «نَّ» تأکید متّصل شده است.

قولُهُ: أنّهُ یَجِب ضَمُّ ما قَبلَها...

حرکت حرف ما قبل «نون» تأکید



■ **توضیح**

الف) ضمّه

در جمع مذکرغائب و مخاطب «۳»، «۹»، حرکت حرف ما قبل‌از «نون» تأکید، ضمّه می‌شـود، تا نشانه و علامتی بر «واو» محذوف باشد.

---

۱. و تحضیض: مانند: «هلّا تضرب»

۲. چنانچه زمان فعل مختصّ استقبال نباشد، ورود «نون» تأکید ممتنع است هرچند جواب قسم باشد.

۳. چنانچه جواب قسم منفی - لفظی یا تقدیری - باشد، اتّصال «نون» تأکید ممتنع است، لفظی، مانند: «إن دعیتُ للشهادة فوالله لا أکتمُ الحق»، تقدیری، مانند: «تَاللهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ» که تقدیر چنین است: «لا تفتؤ»

در هنگام تأکید به «نون» ثقیله گفته می‌شود: «تضربِونَنَّ»، «نون» عوض از رفع آن به علت پشت سرهم قرار گرفتن سه «نون» حذف می‌شود: «تضرِبُونَّ»، سپس به خاطر التقاء ساکنین بین «واو» و «نون»، «واو» حذف می‌شود و ضمّه‌ی قبل از آن، علامتی بر «واو» محذوف است: «تَضرِبُنَّ»

الف -۱) صیغه‌ی «۳»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «یضربُونَ: یَضرِبُنَّ»، «لِیضربُوا: لِیَضرِبُنَّ»

۲) مضارع معتلّ، «الفی»: «یَرضَونَ: یَرضَوُنَّ»، «واوی»: «ترجُونَ: تَرجُنَّ»، «یائی»: «یَجرُونَ: یَجرُنَّ»

«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «یضربُونَ: یَضرِبُن»، «لِیضربُوا: لِیَضرِبُن»

۴) مضارع معتلّ، «الفی»: «یَرضَونَ: یَرضَوُن»، «واوی»: «یَرجُونَ: یَرجُن»، «یائی»: «یَجرُونَ: یَجرُن»

الف -۲) صیغه «۹»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «تضربُونَ: تَضربُنَّ»، «إضربُوا: إضرِبُنَّ»

۲) مضارع معتلّ، «الفی»: «تَرضَونَ: تَرضَوُنَّ»، «واوی»: «تَرجُونَ: تَرجُنَّ»، «یائی»: «تَجرُونَ: تَجرُنَّ»

«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «تضربُونَ: تَضربُن»، «إضربُوا: إضرِبُن»

۴) مضارع معتلّ، «الفی»: «تَرضَونَ: تَرضَوُن»، «واوی»: «تَرجُونَ: تَرجُن»، «یائی»: «تَجرُونَ: تَجرُن»

ب) کسره

در مفرد مؤنث مخاطب «۱۰» حرکت حرف ما قبل از «نون» تأکید، کسره می‌شود تا نشانه‌ای بر «یاء» محذوف باشد.

در هنگام تأکید به «نون» ثقیله گفته می‌شود: «تضرِبینَنَّ»، «نون» عوض از رفع آن به علّت پشت سرهم قرارگرفتن سه «نون» حذف می‌شود: «تضرِبِینَّ»، سپس به خاطر التقاء ساکنین بین «یاء» و «نون»، «یاء» حذف می‌شود، و کسره قبل از آن، علامتی بر «یاء» محذوف است: «تَضرِبِنَّ»

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «تضرِبینَ: تَضرِبِنَّ»، «إضرِبی: إضرِبِنَّ»

۲) مضارع معتلّ، «یایی»: «تَجرِینَ: تَجرِنَّ»، «واوی»: «تَرجِینَ: تَرجِنَّ»، «الفی»: «تَرضَینَ: تَرضَیِنَّ»

«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «تضربینَ: تَضرِبِن»، «إضربِی: إضرِبِن»

۴) مضارع معتلّ، «یایی»: «تَجرِینَ: تَجرِنِ»، «واوی»: «تَرجِینَ: تَرجِن»، «الفی»: «تَرضَینَ: تَرضَیِن»

ج) فتحه

در غیراز دو مورد بالا، حرکت حرف ما قبل‌از «نون» تأکید، فتحه می‌شود.

در صیغه‌های مفرد - غائب مذکّر و مؤنّث، مخاطب مذکّر و مؤنّث، متکلم - «۱، ۴، ۷، ۱۳، ۱۴» چرا که در صورت مضموم یا مکسور شدن با صیغه‌های «۳، ۹، ۱۰» اشتباه می‌شود.

در صیغه‌های «۱، ۴، ۷، ۱۳، ۱۴» فعل مضارع و امر، مبنیّ بر فتح می‌شود.

ج - ۱) صیغه «۱»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «یَضرِبُ: یَضربَنَّ»، «لیَضرِب: لِیَضربَنَّ»

۲) مضارع معتلّ، «الفی»: «یَرضی: یَرضَیَنَّ»، «واوی»: «یَرجُو: یَرجُوَنَّ»، «یائی»: «یَجرِی: یَجرِیَنَّ»

«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «یَضرِبُ: یَضربَن»، «لیَضرِب: لِیَضربَن»[1]

۴) مضارع معتلّ، «الفی»: «یَرضَی: یَرضَیَن»، «واوی»: «یَرجُو: یَرجُوَن»، «یائی»: «یَجرِی: یَجرِیَن»

ج - ۲) صیغه «۴»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «تَضرِبُ: تَضربَنَّ»، «لتَضرِب: لِتَضربَنَّ»

۲) مضارع معتلّ، «الفی»: «تَرضی: تَرضیَنَّ»، «واوی»: «ترجُو: تَرجُوَنَّ»، «یائی»: «تَجرِی: تَجرِیَنَّ»

«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «تَضرِبُ: تَضرِبَن»، «إضرِب: إضربَن»

۴) مضارع معتلّ، «الفی»: «تَرضی: تَرضیَن»، «واوی»: «ترجُو: تَرجُوَن»، «یائی»: «تَجرِی: تَجرِیَن»

ج - ۳) صیغه «۷»

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «تَضرِبُ: تَضرِبَنَّ»، «إضرِب: إضربَنَّ»

---

۱. چنانچه «نون» خفیفه بعد از فتحه قرار بگیرد لازم است، به صورت تنوین نوشته شده و در حالت وقفی قلب به «الف» می‌شود: «تضربَن: تضرِباً»

۲) مضارع معتلّ، «الفی»: «تَرضی: تَرضیَنَّ»، «واوی»: «ترجُو: تَرجُوَنَّ»، «یائی»: «تَجرِی: تَجرِیَنَّ»

«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «تَضربُ: تَضرِبَن»، «إضرِب: إضربَن»

۴) مضارع معتلّ، «الفی»: «تَرضی: تَرضیَن»، «واوی»: «ترجُو: تَرجُوَن»، «یائی»: «تَجرِی: تَجرِیَن»

ج - ۴) صیغه «۱۳»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «أضرِبُ: أضربَنَّ»، «لأضرِب: لأضربَنَّ»

۲) مضارع معتلّ، «الفی»: «أرضَی: أرضَیَنَّ»، «واوی»: «أرجُو: أرجُوَنَّ»، «یائی»: «أجرِی: أجرِیَنَّ»

«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «أضربُ: أضربَن»، «لِأضرِب: أضرِبَن»

۴) مضارع معتلّ، «الفی»: «أرضَی: أرضَیَن»، «واوی»: «أرجُو: أرجُوَن»، «یائی»: «أجرِی: أجرِیَن»

ج - ۵) صیغه «۱۴»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «نَضرِبُ: نَضربَنَّ»، «لنَضرِب: لِنَضربَنَّ»

۲) مضارع معتلّ، «الفی»: «نَرضَی: نَرضَیَنَّ»، «واوی»: «نَرجُو: نَرجُوَنَّ»، «یائی»: «نَجرِی: نَجرِیَنَّ»

«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر معتل: «نَضرِبُ: نَضرِبَن»، «لِنَضرِب: لِنَضربَن»

۴) مضارع معتلّ، «الفی»: «نَرضَی: نَرضَیَن»، «واوی»: «نَرجُو: نَرجُوَن»، «یائی»: «نَجرِی: نَجرِیَن»

در صیغه‌های مثنی - مذکّر و مؤنّث - و جمع مؤنّث - غائب و مخاطب - «۲، ۵، ۸، ۱۱» به جهت مناسبت با «الف» بعد از خود، حرکت حرف ما قبل‌از «نون» تأکید، فتحه می‌شود.

ج - ۱) صیغه «۲»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «یَضرِبانِ: یَضرِبانِّ»، «لِیَضرِبا: لیَضرِبانِّ»

۲) مضارع معتلّ، «الفی»: «یَرضَیانِ: یَرضَیانِّ»، «واوی»: «یَرجُوانِ: تَرجُوانِّ»، «یائی»: «یَجریانِ: تجریانِّ»

«نون» تأکید خفیفه: نون خفیفه بر افعال مثنی داخل نمی‌شود، چرا که در صورت متحرکّ شدن، «نون» خفّت خود را از دست داده و مشدّد می‌شود.

مانند: «یَضرِبانِّ» و چنانچه ساکن شود همراه می‌شود با التقاء ساکنینی که جایگاهی ندارد.
چرا که به عنوان مثال در مؤکد کردن «یضربانِ»، فعل مؤکّد می‌شود «یضربانِّ» و از آنجا که «نون» و «الف» ساکن هستند، بنابر قاعده باید «الف» حذف شود که در صورت حذف شدن تبدیل می‌شود به «یضرِبَن» و در نتیجه با صیغه (۱) اشتباه می‌شود.

ج - ۶) صیغه «۵»:
«نون» تأکید ثقیله:
۱) مضارع و امر صحیح: «تَضرِبانِ: تَضرِبانِّ»، «لِتَضرِبا: لتَضرِبانِّ»
۲) مضارع معتلّ، «الفی»: «تَرضَیانِ: یَرضَیانِّ»، «واوی»: «تَرجُوانِ: تَرجُوانِّ»، «یائی»: «تجریانِ: تجریانِّ»
«نون» تأکید خفیفه: قبلاً توضیح داده شد.

ج - ۷) صیغه «۶»:
«نون» تأکید ثقیله:
۱) مضارع و امر صحیح: «یضرِبنَ: یَضربنَانِّ»، «لیضرِبنَ: لیَضربنَانِّ»
۲) مضارع معتلّ: «الفی»: «یَرضَینَ: یَرضِینانِّ»، «واوی»: «یَرجُونَ: یَرجُونانِّ»، «یائی»: «یَجرِینَ: یَجرینانِّ»

«نون» تأکید خفیفه: نون خفیفه به فعل جمع مؤنث داخل نمی‌شود، چرا که در صورت متحرک‌شدن «نون» خفّت خود را از دست داده و مشدّد می‌شود.

ج - ۸) صیغه «۸»
«نون» تأکید ثقیله:
۱) مضارع و امر صحیح: «تَضرِبانِ: تَضرِبانِّ»، «لِتَضرِبا: لتَضرِبانِّ»
۲) مضارع معتلّ، «الفی»: «تَرضَیانِ: یَرضَیانِّ»، «واوی»: «تَرجُوانِ: تَرجُوانِّ»، «یائی»: «تجریانِ: تجریانِّ»

«نون» تأکید خفیفه: قبلاً توضیح داده شد.

ج - ۹) صیغه «۱۱»:
«نون» تأکید ثقیله:
۱) مضارع و امر صحیح: «تَضرِبانِ: تَضرِبانِّ»، «لِتَضرِبا: لتَضرِبانِّ»
۲) مضارع معتلّ، «الفی»: «تَرضَیانِ: یَرضَیانِّ»، «واوی»: «تَرجُوانِ: تَرجُوانِّ»، «یائی»: «تجریانِ: تجریانِّ»
«نون» تأکید خفیفه: قبلاً توضیح داده شد.

ج - ۱۰) صیغه «۱۲»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «تَضرِبنَ: تَضربنَانِّ»، «إضرِبنَ: إضربنَانِّ»

۲) مضـارع معتلّ: «الفـی»: «تَرضَیـنَ: تَرضینـانِّ»، «واوی»: «تَرجُـونَ: ترجُونانِّ»، «یائـی»: «تَجرِینَ: تَجرینانِّ»

«نون» تأکید خفیفه: در «ج - ۷» توضیح داده شد.

الحـاق «الـف» قبـل‌از «نون تأکید»، در آخـر جمع مؤنث - مذکّـر یا مؤنّث - به منظـور جلوگیری از اجتماع سه «نون» پشت سرهم، می‌باشد.

* * *

خُلاصَةُ الدرس

نُونُ التَّأكِيدِ: نونٌ يُؤْتَى بِها لِتَأكِيدِ الأمْرِ و المُضارِعِ إذا كَانَ فِيهِ مَعْنَى الأمْرِ.

نُونُ التَّأْكِيدِ عَلَى قِسْمَينِ:
۱) خَفِيفَةٌ سَاكِنَةٌ. **۲)** ثَقِيلَةٌ مُشَدَّدَةٌ.

* * *

جهت مطالعه

معمول فعل مؤکّد برآن مقدّم نمی‌شود، مگر اینکه معمولش شبه‌جمله باشد.

لـذا مثال «إسـمَعَنَ النصـحَ» چنانچه اینگونه «النصحَ إسـمَعَن» بشـود، صحیح نیسـت، چرا که معمول - مفعول‌به - مقدّم شده است.

برخلاف «بمنافقٍ لا تَثِقَن» که تقدیم معمول، به علّت شبه‌جمله بودن، جائزاست.

خاتمة
مفردات

در این قسمت مفرداتی که طلبه در کتب عربی، بیشتر با آن سر و کار دارد، ذکر شده و وجوه مختلف ترکیبی آن بیان گردیده است.

الف

أبـد: بِمَعنَى «دهر» و تُعرَبُ ظرفَ زمان مَنصُوباً و تُلَازِمُ الاضافة الى اسمٍ مِن لفظِهَا أو مَعنَاهَا.
نَحوُ: «لا أسرِقُ أبدَ الدهرِ، أبدَ الآبدينَ»

أبداً: ظرفٌ لإستغراقِ المُستَقبَلِ، مَنصُوبٌ و مُنوّنٌ دائماً و لا يُضافُ و يُستعمَلُ مَعَ النَفي.
نَحوُ: «إنّا لَن نَدخُلَهَا أبداً ما دامُوا فِيهَا»

اتّفاقاً: مَفعولٌ مُطلَقٌ مَنصُوبٌ لِفعلٍ مَحذُوفٍ تَقديرُهُ: «إتفَقَ» أو حالٌ مَنصُوبَةٌ فِي نَحوِ: «إلتَقيتُ معلِّمِي إتّفاقاً»

أثنـاء: بِمَعنَى «خلال»، ظرفُ زمـانٍ مُبهَمٍ و يُضافُ إلى المفرد، نَحوُ: «سـأقابلُكَ أثناءَ النَّهارِ» و تأتى إسماً يُعرَبُ حَسَبَ مَوقِعِهِ فِي الجُملَةِ.

آجلاً: تُعرَبُ نائبَ ظرفِ زمانٍ فِي نَحوِ: «سأكافِئُكَ آجلاً» قَد تَفقُدُ مَعنَى الظرفيةِ، فَتُعرَب حَسَبَ مَوقِعِها فِي الجُملَةِ، نَحوُ: «الآجلُ خيرٌ مِن العاجِلِ»

إجماعـاً: مَفعـولٌ مُطلَـقٌ لِفِعـلٍ مَحـذُوفٍ تَقديـرُهُ: «أجمعوا»، فِي نَحوِ: «إجمَاعاً عَلَى نُصرَةِ الوَطَنِ»

آخِر: حالٌ مَنصُوبَةٌ فِي نَحوِ: «جاءَ زيدٌ فِي السباقِ آخِراً» و ظرف زمانٍ فِي نَحوِ: «زُرتُكَ آخرَ الأسبوعِ» و حَسَـبَ مَوقِعِها فِي الجملة، نَحوُ: «بَكَى الآخِرُ و شاهَدتُ الآخرَ»

إرباً إرباً: أى «عُضواً عُضـواً». تُعرَبُ «إرباً» الأولَى حَالاً مَنصُوبَـةً و تُعرَبُ «إرباً» الثانيـة، توكيداً مَنصُوباً، نَحـوُ: «إنِّي لَأُحِبُّ مُحَمَّداً وَ عَلِيّـاً حَتَّى لَوْ قُطِعْتُ إرْباً إرْباً»

إصطلاحـاً: حالٌ مَنصُوبَـةٌ فِي نَحوِ: الإعـرابُ إصطلاحاً تغييـرُ أواخرِ الكلـماتِ بتغييرِ وَظائفِهـا النَحويةِ ضمنَ الجُملَةِ.

أصلاً: تأتى بِمَعنَى «أساساً» اسمٌ مَنصُوبٌ بنزعِ الخافضِ إذا صَحَّ أن نَضَعَ قبلَهَا «فِي» نَحوُ: «لم أضربهُ أصلاً» أى: «فِـى الاصل» و فِيما عدا ذلكَ تُعرَبُ حَسَـبَ مَوقِعِها فِي الجملةِ.

الآنَ: ظرفُ زمانٍ للوقتِ الحَـاضِرِ مبنىٌّ عَلَى الفَتحِ فِي مَحلِ نَصبٍ مفعولٌ فِيه، نَحوُ: «زارَنِى مُعلّمِى الآنَ» و قـد تدخل عليها حروف الجـر «مِن، إلى، حتّى، مُـذ، مُنذ» فتكُون مبنيّةً عَلَـى الفتحِ فِي مَحَلِ جَرٍّ بحَرفِ الجرّ، نَحوُ: «سأزورُكَ مِن الآن فَصاعداً»

ألبَتَّـةَ: مصدرُ «بتّ» بِمَعنَـى: «قَطَعَ»، تُعـرَبُ مفعولاً مطلقـاً لفعلِ محـذوفٍ مَنصُوباً، نَحـوُ: «لا أكذِبُ ألبتةَ»

أماماً: مفعولٌ فِيه مَنصُوبٌ، نَحوُ: «إمشِ أماماً»

أمداً: ظـرفُ زمانٍ مَنصُوبٌ بالفتحة فِـى نَحوِ: «عَمِلتُ فِي طهرانَ أمداً»

أمسِ: إذا أُريدَ بِهَا «اليومُ قبلَ يومِكَ بلَيلَةٍ»، بُنِيَت عَلَى الكَـسرِ، أمّا إذا أُريدَ بِها «يـومٌ مِن الأيام الماضِيةِ»، فتكون معربةً و تُعرَبُ بِحَسَبِ مَوقِعِها فِي الجملة، فإذا دَلَّت عَلَى الزَمانِ وَ صَحَّ أن نَضَعَ أمامَها «فِي»

كانَت ظَرفاً، نَحوُ: «شاهدتُکَ أمسِ»
و فِيما عَدا ذلکَ تُعرَبُ حَسَبَ مَوقِعِها فِی الجملةِ. نَحوُ: «مَضَی الأمسُ بهُمُومِهِ»

آنَ: بِمَعنَــی «حین» ظرفُ زمانٍ مَنصُوبٌ و يُلازِمُ الاضافةَ إلی الجملةِ الاســميةِ، نَحوُ: «يَعودُ الفلاحُ إلَی بَيتِهِ آنَ الشــمسُ تَغيبُ» أو الفعليّة، نَحوُ: «ســأكافِئُکَ آن تدرسُ»

آنــاً: ظرف زمــان مَنصُوبٌ و لايضافُ لأنّــه منوّنٌ، نَحوُ: «عِشتُ فِی مشهدَ آناً مِنَ الدَهرِ»

آنــاءَ: ظرفُ زمــانٍ مَنصُوبٌ و يُضافُ إلــی المفردِ، نَحوُ: «سأزورُکَ آناءَ اللّيلِ»

آنِفاً: ظرفُ زمانٍ مَنصُوبٌ فِی نَحوِ: «جئتُ آنِفاً» و تأتِي إسماً يُعرَبُ حَسَــبَ مَوقِعِهِ فِی الجملةِ، نَحوُ: «عُد إلی الكلامِ الآنِفِ الذِكرِ»

الأوّل فالأوّل: تُعرَبُ فِی نَحــوِ: «ادخُلُوا الاولَ فَالاولَ»، «الاوّلَ»: حــالٌ مَنصُوبَةٌ، «الفاء»: عاطفةٌ، «الاولَ»: اسمٌ معطوفٌ مَنصُوبٌ.

اوّلاً: مفعولٌ فِيهِ مَنصُوبٌ فِی نَحوِ: «جئتُ اوّلاً»

أيضاً: مصدرُ «آضَ» بِمَعنَی: «عادَ و رجَعَ» و لا يُستعمَلُ إلّا فَفِی شَــيئَينِ بَينَهُما توافقٌ و يُمكِنُ إستغناءُ كلٍّ مِنهُما عَنِ الآخرِ و يُعرَبُ:
١) إمّا مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً حُذِفَ عاملُهُ وجوباً و هَذا هُو الاعرابُ الافضلُ.
٢) إمّا حالاً مَنصُوبَةً و قد حُذِفَ عاملُهَا مَعَ صاحبِها معاً، نَحوُ: «نَجَحَ زيدٌ و عليٌّ أيضاً»

ب

بابــاً باباً: تقولُ «قرأتُ الكتابَ بابــاً باباً» فتُعرَبُ «باباً» الاولی حــالاً مَنصُوبَة و تُعرَبُ «باباً» الثانية توكيداً مَنصُوباً.

بؤســاً: مَفعولٌ مُطلَقٌ لفعلٍ محذوفٍ و التقديرُ: «أبأسَهُ اللهُ بؤســاً»، مَنصُوبٌ بالفتحةِ و يَقَعُ مَوقعَ الدعاءِ علــی الآخرِ، نَحــوُ: «بؤســاً للخائــنِ» و مِنهُم مَن يُعرَبُهَا مفعولاً بهِ ثانيــاً لفعلٍ محذوفٍ و التقديرُ: «ألزَمَهُ اللهُ بؤساً».

باكراً: تُعــرَبُ فِی نَحــوِ: «جِئتُ لزيارتِکَ باكــراً» ظرفاً مَنصُوباً متعلّقاً بالفعلِ «جئتُ».

بتّــاً: مَفعولٌ مُطلَقٌ مَنصُوبٌ فِی نَحوِ: «لن أخونَ وطنِی أبداً».

بَــدلَ: تُعرَبُ فِــی نَحوِ: «خُذ هــذا بَــدَلَ ذاكَ»، ظرفاً مَنصُوباً.

بُعداً: مَفعولٌ مُطلَقٌ لِفِعلٍ مَحذُوفٍ تَقديرُهُ: «أبعدَهُ اللهُ بُعــداً» و يَقَعَ مَوقعَ الدعاءِ عَلَی الآخرِ، نَحوُ: «بُعداً للخائنِ».

بُكــرةً: بِمَعنَی «غُــدوَةً أو باكــراً»، تُعرَبُ ظــرفَ زمانٍ مَنصُوباً، نَحوُ: «زُرتُ المدرسةَ بُكرةً»
إذا أردناهُ بكرةَ يومٍ معيّنٍ إستَعمَلنَاهَا غيرَ مصروفةٍ، أی بدونِ تنوينٍ، نَّحوُ: «زُرتُ المدرسةَ بكرةَ»
و تُســتَعمَلُ بكرةً إسماً، فتُعرَب حَسَبَ مَوقِعِها فِی الجملة، نَحوُ: «كانَت بكرةُ الاربعاء الماضيةِ مُحزَنةً»

بناءاً: تُعرَبُ فِی نَحوِ: «بناءً عَلَی ما تقدّم»
١) مفعولاً مطلقــاً مَنصُوباً لِفِعلٍ مَحذُوفٍ تَقديرُهُ: «أبنَی».
٢) مفعولٌ لأجله مَنصُوبٌ.

بنــداً بنداً: تُعرَبُ «بنداً» الاولَی حــالاً مَنصُوبَةً و تُعرَبُ «بنــداً» الثانية توكيــداً لَهَا مَنصُوبــاً، نَحوُ: «قرأتُ الاتفاقَ بنداً بنداً».

بياتــاً: مَصدرُ «بات، يبــات»، بِمَعنَی «بــات، يبيت»، و تُعــرَبُ حالاً منصوبةً فِــی نَحوِ: «وَ كَمْ مِــنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها فَجاءَها بَأْسُنا بَياتاً».

بَيــنَ: تأتِی ظرفاً مَنصُوبــاً بِمَعنَی «وَسَــط» يُضافُ إلی أكثَرِ مِن واحدٍ، نَحوُ: «جَلَســتُ بيــنَ الطلّابِ»، أی «وَسَطَهُم».
و يُعــرَبُ ظرفَ مكانٍ أو زمــانٍ مَنصُوبٌ إذا أُضيفَ إلی اســمِ مَكانٍ أو اســمِ زمــانٍ، نَحــوُ: «بَيتِی بَينَ المدرسةِ و الطريقِ، سأزورُکَ بينَ الظهرِ و العصرِ».

بَينَا: أصلُها: «بين» مضافةً إلی أوقاتٍ فحُذفَت الاوقات و عُــوِّضَ عنها بالفٍ و تُعرَبُ ظرفَ زمانٍ مبنياً عَلَی الســكونِ فِی محلِ نصبِ مفعولٍ فِيهِ و إذا كان ما بعدَها إسماً، رُفِعَ عَلَی الإبتداءِ و كان ما بعدَهُ خبراً و الجملــةُ بعدَهَا فِی محلِ جــرٍّ مضافٌ اليه. نَحوُ: «بَينَا نحنُ فِی الملعبِ إذ هَطَلَ المَطَرُ».

ت

تارةً: ظرفُ زمانٍ بِمَعنَــی: «مرّةً» أو مَفعولٌ مُطلَقٌ علی

أســاسِ أن اصلَهَا «تارةً» فخُفِّفَت، مَنصُوبٌ متعلّقٌ بما قبلَهُ، نَحوُ: «إنِّى أُمارِسُ الرياضةَ تارةً».

تُجاه: ظرفُ مكانٍ منصوبٌ يلزَمُ الاضافةَ، نَحوُ: «جَلَستُ تُجاهَ المعلّمِ أى مُقابَلَهُ».

تِلقاء: ظرفُ مــكانٍ مَنصُوبٌ فِى نَحوِ: «جَلَســتُ تِلقاءَ الحائطِ».

ج

جانِــب: ظــرفُ مــكانٍ مَنصُوبٌ علــى الظرفيــةِ، نَحوُ: «جَلستُ جانِبَ الحائطِ».

جِدّاً: اســم بِمَعنَى «كثيراً»، يُعــرَبُ مفعولاً مطلقاً، نَحوُ: «أحبُّ وطنَى جِدّاً».

جَمّاً: تَكونُ حالاً مَنصُوبَةً فِــى مثلِ قَولِكَ: «جاؤُوا جَمّاً غَفِيراً».

جُملَةً: تُعرَبُ حالاً مَنصُوباً فِى قَولِكَ: «إشــتريتُ الثيابَ جملةً».

جَميعــاً: كلمةٌ بِمَعنَى «مُجتَمَعينَ» تُعرَبُ حالاً مَنصُوبَةً، نَحوُ: «كافأتُ الفائزينَ جميعاً».

جِهــاراً: كلمةٌ بِمَعنَــى «علانيةً» و تُعــرَبُ حالاً فِى مثل قَولِكَ: «سأقولُ رأيى جهاراً».

جُهدَ: تُعرَبُ حالاً إذا أُضيفَت فِى نَحوِ: «سأعملُ جُهدى لِتَلبيــةِ طلبكَ» و نَحــوُ: «دَرَسَ التلميذُ جُهدَهُ» أى «بأقصَى طاقَتِهِ».

جَهــراً: كلمةٌ بِمَعنَــى «علانيةً» و تُعرَبُ حــالاً فِى مثل قَولِكَ: «إنتَقَدَ الطالبُ معلّمَهُ جَهراً».

جَيِّــداً: تُعرَبُ فِى نَحوِ: «ليتَكَ تدرُسُ دروسَــكَ جيّداً»، مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً.

ح

حالاً: حالٌ مَنصُوبَةٌ فِى نَحوِ: «سآتى حالاً».

حُبّاً: تُعرَبُ فِى العبارة المشهورةِ: «حُبّاً و كِرامَةً» مَفعولاً مطلقاً لِفِعلٍ مَحذُوفٍ تَقديرُهُ: «أحَبُّ».

حَتماً: مَفعولٌ مُطلَقٌ لِفعــلٍ مَحذُوفٍ تَقديرُهُ: «أحتِمُ»، مَنصُوبٌ أو حالٌ مَنصُوبَةٌ.

حِذاء: بِمَعنَى «قُرب» و تُعرَبُ ظرفَ مكانٍ مَنصُوباً، نَحوُ: «منزلى حِذاءَ المَدرَسَةِ».

حَسَــناً: تُعــرَبُ مفعولاً بــهِ لِفِعــلٍ مَحــذُوفٍ تَقديرُهُ: «فَعَلــتُ» أو مــا يُماثِلُــهُ فِى المعنــى و العملِ، أو صِفةً مَنصُوبَةً لإســمٍ موصوفٍ محذوفٍ و التقديرُ: «فَعلتَ فِعلاً حَسناً»، أو «قلتَ قولاً حَسَناً».

حظّاً ســعيداً: تُعرَبُ «حظّاً» مفعــولاً به لِفِعلٍ مَحذُوفٍ تَقديرُهُ: «أتمنّى» أو «أرجُو» أو «آملُ».

حقّ: اسمٌ يدُلُّ على بلوغِ الغأيةِ و تُعرَبُ:
۱) مفعولاً مطلقاً فِى نَحوِ: «أحترمُكَ حقَّ الإحترامِ» أى «إحتراماً كاملاً».
۲) خبراً فِى نَحوِ: «هذا حقُّ المجتهدِ».
۳) نعتاً فى نحوِ: «أكرمتُكَ إكراماً حقَّ إكرامٍ».

حَمداً: مَفعولٌ مُطلَــقٌ مَنصُوبٌ لِفِعلٍ مَحذُوفٍ تَقديرُهُ: «أحمَدُ»، نَحوُ: «حَمداً للهِ علَى نِعَمِهِ».

حَيــثَ بَيثَ: تُعرَبُ فِــى نَحوِ: «تركــتُ الصحراءَ حيثَ بيثَ» أى «مبحوثاً عن أهلها» إسماً مركبّاً على فتحِ الجُزءينِ فِى مَحَلِ نصبِ حالٍ.

حيناً: ظرفُ زمانٍ مَنصُوبٌ فِى نَحوِ: «إنتَظَرتُكَ حيناً».

خ

خاصّــةً: حالٌ مَنصُوبَةٌ فِى نَحوِ: «أحــبُّ الفاكهةَ خاصّةً العِنَبَ».
أمّــا إذا كانت مقرونةً بالواو، فإنّهــا تُعرَبُ مفعولاً مطلقاً لِفِعلٍ مَحذُوفٍ تَقديرُهُ «أخصُ» نَحوُ: «أحبُ المطالعةَ و خاصّــةً الصُحُفَ»، (الصُحُفَ: مفعولبه للمصدر خاصّةً).

خُصوصاً: حالٌ مَنصُوبَةٌ فِى نَحوِ: «أحبُ الفاكهةَ خُصُوصاً العِنَبَ».
أمّــا إذا كانت مقرونةً بالــواو، فإنّها تُعرَبُ مفعولاً مطلقــاً لِفِعلٍ مَحــذُوفٍ تَقديــرُهُ «أخــصُ» نَحوُ: «أحَبُ الفاكهةَ و خُصوصاً الفاكهةَ لبنانَ»، (فاكهة: مفعولبه للمصدر خصوصاً).

خِلال: ظرفُ مــكانٍ مَنصُوبٌ بِمَعنَى «بينَ» أو «ما بينَ» نَحوُ: «فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ».

د

دونَ: ظــرفُ مــكانٍ مَنصُوبٌ علــى الظرفيــةِ فِى أكثرِ

إستعمالاتِهِ، يأتي بِمَعنَى:
۱) القربِ، نَحوُ: «جلستُ دونَ الجدارِ»
۲) أقلِ مِنَ الأخرِ حَسَناً، نَحوُ: «هذه القصيدةُ دونَ تلکَ».
۳) مِن غيرِ: «قُمتُ بواجِبِي دُونَ تقصيرٍ».

دوناً: اسمٌ بِمَعنَى: «رَدِيئاً أو سَيئاً»، يُعرَبُ حالاً مَنصُوبَةً، نَحوُ: «هذا الرجلُ دوناً».

دونک: تأتِي:
۱) اسمَ فعلِ امرٍ بِمَعنَى: «خُذ»، نَحوُ: «دونَک القلمَ».
۲) مرکَّبــةً مِنَ الظــرفِ «دون» و ضميرِ المخاطبِ المتصلِ، نَحوُ: «الکتابُ دونَکَ».

ر

رُويداً: تُعرَبُ:
۱) مفعــولاً مطلقاً مَنصُوباً عــن فعلِهِ «أروَدَ» و ما بعدَهَا مفعولاً به، فِی نَحوِ: «رُوَيداً زيداً».
۲) حــالاً مَنصُوبَةً إذا جائَت بَعــدَ معرفةٍ فِی نَحوِ: «جاءَ الجيشُ رُوَيداً».
۳) نعتاً مَنصُوباً لمصدرٍ مَنصُــوبٍ مذکوراً فِی نَحوِ: «سِرتُ ســيراً رُوُداً» أو مقــدّراً: نَحوُ: «ســار طالبٌ رُويداً».

س

سَحَراً: ظرفُ زمانٍ مَنصُوبٌ، نَحوُ قَولِکَ: «سافَرنا سَحَراً».

سُــحقاً: مصدرُ «سُــحِقَ» يُعرَبُ مفعولاً مطلقــاً لفعلِه المحــذوفِ مَنصُوبــاً، نَحــوُ: «سُــحقاً للخائــنِ» أو «فَسُحقاً لأصحابِ السعيرِ».

سِرّاً: مصدرٌ بِمعنی: «خُفيةً»، يُعرَبُ حالاً مَنصُوبَةً.
و بعــضٌ يُعرَبُهَــا مفعولاً مطلقاً و ذلــک فِی نَحوِ: «دَخَلَ اللِّصُ البيتَ سِرّاً».

سَــمعاً: تُعرَبُ فِی العبارة المشــهورةِ «ســمعاً و طاعةً» مفعولاً مطلقاً لِفعلٍ مَحذُوفٍ، تَقديرُهُ: «أسمَعُ».

ش

شِــفاهاً: تُعرَبُ مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً فِی نَحوِ: «کلّمتهُ شِفاهاً».
و بعضٌ يُعرَبُها حالاً مَنصُوبَةً.

شُکراً: مَفعولٌ مُطلَقٌ لِفِعلٍ مَحذُوفٍ، تَقديرُهُ: «أشکرُکَ».

ص

صِدقــاً: مَفعولٌ مُطلَقٌ لِفعلٍ مَحــذُوفٍ، تَقديرُهُ: «قال» أو «تحدّث» أو «تکلّم»، مَنصُوبٌ، نَحوُ: «صِدقاً إنّ الوطَنَ بحاجةٍ إلَينا جميعاً».

صِراحةً: مَفعولٌ مُطلَقٌ لِفعلٍ مَحذُوفٍ، تَقديرُهُ: «صرّحَ» مَنصُوبٌ، فِی نَحوِ: «أقولُ لکُم صِراحةً کذا».

ط

طُرّاً: بِمَعنَی «جميعاً»، تُعرَبُ حالاً مَنصُوبَة، نَحوُ: «نَجَحَ الطلّابُ طُرّاً».

طُوبَــی: بِمَعنَــی «الجنّةِ» و «الســعادةِ»، لفــظٌ ملازمٌ للإبتداءِ و لا يکونُ خبرُهُ إلّا متعلّقَ حرفِ جرٍّ، نَحوُ: «طوبَی للمؤمِنِ».

طَويــلاً: تُعــرَبُ فِی نَحــوِ قَولِکَ: «جلســتُ طويلاً مِنَ الوقــتِ» نائــب ظرف زمــان مَنصُوبــاً و التقدير: «جَلَستُ زماناً طويلاً».
و يجُوزُ إعرابُها: مفعولاً مطلقاً، بتقدير: «جَلَســتُ جُلُوساً طويلاً».

ع

عاجِلاً: بِمعنی «مُسرعاً»، تُعرَبُ نائبَ ظرفَ زمانٍ مَنصُوباً فِی نَحوِ: «سأزورُکَ عاجِلاً».

عامّةً: تُعرَبُ:
۱) **توکيــداً معنويــاً:** و ذلک إذا سَــبَقَت بالمؤکدِ و أُضيفَ إلی ضميرٍ يرجعُ إليه، نَحوُ: «قرأتُ الصُحُفَ عامّتَها».
۲) **حالاً:** بِمَعنَی «مجتَمعيــنَ» مَنصُوبَةً و ذلک إذا نُکّرَت و أتَت بعدَ جمعٍ، نحوُ: «جاءَ الطلّابُ عامّةً».
۳) **مفعولاً مطلقــاً:** إذا أُضيفت إلی مصدرِ الفعلِ، نحوُ: «إجتَهَدتُ عامَّ الإجتهادِ».
۴) **حَسَــبَ مَوقِعِهــا فِی الجملــةِ:** و ذلک فِی غير مواضعِ السابقةِ، نحوُ: «هؤلاء عامّةُ الطلّابِ».

عَبَثــاً: تُعرَبُ مفعولاً مطلقــاً لِفعلٍ مَحــذُوفٍ، تَقديرُهُ: «عَبَثَ»، مَنصُوباً فِی نَحوِ: «حاوَلَ العدُوُّ عبَثاً إذلالَ وطنی».
و تَسطيعُ إعرابَها حالاً مَنصُوبَةً بِمَعنَی: «فاشلاً أو خائباً».

عَجَبــاً: تُعرَبُ مفعــولاً مطلقاً لِفعلٍ مَحــذُوفٍ، تَقديرُهُ: «أعجَبُ»، مَنصُوبٌ.

عَفواً: مَفعولٌ مُطلَقٌ لِفِعلٍ مَحـذُوفٍ، تَقديرُهُ: «أعفُ» مَنصُـوبٌ و ذلـكَ إذا كانَـت بِمَعنَـى «العفوِ عَنِ الذَنبِ»، أمّا إذا كانَت بِمَعنَى «الأخذِ مِن غَيرِ كلفة و لا مزاحمةٍ»، فهِيَ حالٌ، نَحوُ: «تكلّمتُ عفواً».

علانيــةً: تُعرَبُ حالاً مَنصُوبَةً فِي نَحوِ: «صرّحَ زيدٌ بحُبِّ علي علانيةً».
و يجُوزُ إعرابُها مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً.

عَلَنــاً: حالٌ مَنصُوبَة فِي نَحـوِ قَولِكَ: «صَرَّحَ عليٌ بحبٍ فاطمةَ عَلَناً».

عِوَضــاً: تُعـرَبُ فِي نَحـوِ قَولِكَ: «جاءَ زيـدٌ عِوَضاً مِن أخيهِ»، حالاً مَنصُوباً أو مفعولاً مطلقاً.

عِياناً: تُعرَبُ فِي نَحو: «شاهدتُهُ عِياناً»، حالاً مَنصُوبَة أو مفعولاً مطلقاً لِفِعلٍ مَحذُوفٍ، تَقديرُهُ: «عاينتُهُ».

عَيناً: تُعرَبُ حالاً فِي نَحوِ قَولِكَ: «هوَ الصديقُ الوفِيُّ عَيناً».

غ

غالِباً: تُعرَبُ فِي نَحوِ: «نَجَحَ زيدٌ غالباً»، إسـماً مَنصُوباً علَـى نـزعِ الخافـض و الاصـل: «نجَحَ زيـدٌ فِي الغالبِ».

غَداً: ظرفُ زمانٍ مَنصُوبٌ، فِي نَحوِ: «سأزورُكَ غداً».

ف

فأقلّ: تُعرَبُ فِي نَحوِ: «أعطيتُهُ خَمسـينَ ديناراً فأقلّ» كالتالــي: «الفاء» حرفٌ زائدٌ لتزيين اللفظ، «أقلّ»: حالٌ مَنصُوبَة أو بدلاً من «خمسين».

فَجأةً: تُعرَبُ فِي نَحوِ: «زارَنا عليٌ فجأةً» مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً أو حالاً مَنصُوبَة.

فســافلاً: تُعرَبُ فِي نَحوِ: «إهبِط إلى قريتِك فسَــافِلاً» كالتالي: «الفاء» حرفٌ زائدٌ لتزيينِ اللفظِ، «سافلاً»: حالٌ مَنصُوبَة.

فَضلاً: تُعرَبُ فِي نَحوِ: «لا أملِكُ درهماً فضلاً عن دينارٍ»، مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً و اكثرُ إستعمالِها بعدَ نفيٍ.

فَــوراً: تُعـرَبُ فِي نَحوِ: «عــاد فوراً» حــالاً مَنصُوبَة أو مفعولاً فِيه مَنصُوباً.

فَوقاً: تُعرَبُ فِي نَحو: « يَستَمِرُ عِلمى فوقاً»، ظرفُ زمانٍ مَنصُوباً.

ق

قاطبــةً: تُعرَبُ فِــي نَحوِ: «نَجَحَ الطـلّابُ قاطبةً»، حالاً مَنصُوبَة.

قَبلاً: مفعول فِيه مَنصُوبٌ فِي نَحوِ: «زُرتُكَ قبلاً».

قُدوماً مباركاً: تُعرَبُ فِي العبارةِ «قُدوماً مباركاً» مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً لِفِعلٍ مَحذُوفٍ تَقديرُهُ: «قَدِمتُ».

قُرب: ظرفٌ يكونُ للمكانِ إذا اضيفَ لاسـمِ مكانٍ، نَحوُ: «جلستُ قربَ الجدارِ».
و يكـون للزمــان إذا أُضيفَ إلى إسـم زمان، نَحوُ: «قابلتُهُ قربَ الظهرِ».

قَطعاً: تُعرَبُ فِي نَحوِ «لَن أكذبُ قطعاً» أو «هذا القلمُ لى قطعاً» مفعـولاً مطلقاً لِفِعلٍ مَحذُوفٍ، تَقديرُهُ: «أقطعُ».

قليلاً: تُعرَبُ:
۱) **نائــب ظرفِ زمانٍ منصوباً فِــي نَحو:** «إنتظرتُ زيداً قليلاً» أى: «وقتاً قليلاً».
۲) **مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً فِي نَحو:** «عَمِلتُ قليلاً»
۳) **و قد تلحقها «ما» الزائده، فتُعرَب مفعولاً فِيه، نحو:** «قليلاً ما تكاسلتَ»

قَهقَهـرَى: مصدرٌ يعنى «الرجـوعُ الى الـوراء» يُعرَبُ مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً، نحو: «عادَ العدوُ القهقرى».

ک

كافة: تُعرَبُ حالاً مَنصُوبَة فِي نَحوِ: «نَجَحَ الطلّابُ كافّةً» أى «جميعاً».

كثيراً: تُعرَبُ:
۱) مفعــولاً مطلقــاً أو مفعولاً فِيه حَسَــبَ المعنى مَنصُوباً نَحوُ: «عمِلتَ كثيراً، أُذكروا اللهَ كثيراً».
۲) و قد تلحقهــا «ما» الزائده فتُعرَبُ مفعولاً فِيه، نحو: «كثيراً ما كنتُ أذهبُ إلى المدرسة».

كُرهاً: حالٌ مَنصُوبَة فِي نَحوُ: «جاء زيدٌ إلى المدرسة كُرهاً».

كلّــما: ظرفٌ يفِيدٌ التكـرارَ و لا يأتِي مكـرّراً فِي جملةٍ واحدةٍ و تُعرَبُ ظرفــاً مَنصُوباً متعلقٌ بجوابِهِ دائماً و «ما» مصدريةٌ زمانية و هى مع ما بعدها مؤولّة بمصدر فِي محلّ جرّ بالاضافة و يشــترط فِي شرط «كلّما» و جوابهــا أن يكونا ماضييــن. نَحوُ: «كلّما

تعلّمَ الإنسانُ إتّسَعت آفاقَ معرفتِهِ».

ل

لبّيـكَ: تَعنى: «البّى طلَبَکَ تلبيةً بعـدَ تلبيةٍ» و تُعرَبُ مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً و الكاف ضميرٌ متصلٌ و هى تُلَازِمُ الاضافةَ إلى ضمير المخاطبِ.

لُغـةً: تُعرَبُ فِى نَحـوِ: «الإعرابُ لُغـةً الإفصاحُ»، حالاً مَنصُوبَةً.

ليلةً: تُعرَبُ فِى نَحوِ: «زُرتُکَ ليلةً»، ظرف زمان مَنصُوباً.

م

مرّةً: تُعرَبُ فِى نَحوِ: « قابلتُکَ مرةً»، ظرفُ زمانٍ مَنصُوباً متعلقٌ بفعلِ المذكورِ أو مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً.

مَرَحـاً: تُعرَبُ فِـى الأية: «و لا تمشِ فِـى الأَرْضِ مَرَحاً» حـالاً مَنصُوبَة أو مفعـولاً مطلقاً لفعل محذوف و الإعرابُ الاول أفضلُ.

مَرحباً: كلمةٌ تُسـتَعمَلُ للتحيّة أو للترحيب بالأخرين و تُعرَبُ:

١) مفعولاً به.

٢) مفعولا مطلقاً لفعل محذوف.

مُطلقاً: تُعرَبُ فِى نَحوِ: «لا أكذِبُ مطلقاً» مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً علـى إعتبار أنّها بِمَعنَـى: «ألبتةَ» و بعضٌ يُعرَبُهَـا: نائب ظـرفٍ زمان مَنصُوبـاً لدلالتِها على صفةِ الزَمَنِ المَحذوفِ فتكون بِمَعنَى: «غير محدّد» أو «غير مقيّدٍ».

مَعَ: تأتى بوجهينِ:

١) ظـرفُ زمـانٍ أو مكانٍ حَسَـبَ مـا تُضاف اليه مَنصُوبٌ، نَحـوُ: «غادرتُ المنزلَ معَ الصباحِ» أو «لا راحةَ معَ عذاب الضمير».

٢) حالٌ بِمَعنَى «جميعاً» و تُستَعمَلُ للمثنّى أو الجمع و لا تُستَعمَلُ للمفرد، نَحوُ: «جاء الطالبانِ معاً».

معاً: تُعرَبُ حالاً.

مفرّقـةً: تُعرَبُ فِى نَحـوِ: «بعتُ الكُتُـبَ مفرّقةً» حالاً مَنصُوبَة.

مَليّـاً: تُعرَبُ فِى نَحـوِ: «فكّر مليّـاً» نائب ظرف زمان مَنصُوبـاً لدلالتِهـا علـى صفةِ الزمـنِ المحذوفِ و التقدير: «فَكِّر زَمَناً مليّاً».

مَهـلاً: مصدرٌ يأتى بدلَ التلفّـظِ بفعلِهِ و يُعرَبُ مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً و يسـتوى فِيـه المذكّر و المؤنّث و المفرد و المثنّى و الجمعِ.

ن

نـادراً: تُعرَبُ فِى نَحوِ: «يزورُنا المعلّمُ نادراً» مفعولاً فِيه مَنصُوباً.

هـ

هَلُـمَّ جـرّاً: تعبيرٌ يُقصدُ به الاسـتمرارُ و ليسَ المقصودُ الجرّ الحسّـى بل التعميمُ و يُعرَبُ فِى نَحوِ: «نَزَلَ المطـر مِـن اوّلِ الاسـبوع و هلُمَّ جرّاً إلـى اليوم» كالتالى: هلُمَّ: اسـمُ فعل أمرٍ و فاعلُه ضميرٌ مستترٌ فِيه وجوبـاً تقديره: «أنـتَ أو أنتِ ...» (حَسَـبَ المخاطـب). «جرّاً»: حالٌ مَنصُوبَة أو مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً.

هنيئـاً: تُعرَبُ حالاً مَنصُوبَةً فِى نَحوُ: «كُل هنيئاً» و فِى نَحوِ: «هنيئاً لکَ» أى: «ثبتَ لکَ الخيرُ هنيئاً».

و

وَحدَ: بِمَعنَـى منفرد، كلمةٌ لا تُسـتَعمَلُ إلّا مضافةً الى الضمير، نَحوُ: «شـاهدتُکَ وحـدَکَ» و تُعرَبُ حالاً مَنصُوبَة.

يـداً بيَـدٍ: تُعرَبُ فِى نَحـوِ: «أعطيتُکَ القلـمَ يداً بيدٍ» كالتالى: «يداً»: حالٌ مَنصُوبَة، «بيدٍ»: جار و مجرور متعلّقٌ بصفةٍ محذوفة لـ «يداً» و التقدير: «أعطيتُهُ القلمَ يداً ملاصقةً بيَدٍ».

ى

يقيناً: تُعرَبُ فِى نَحوِ: «جئتُ يقيناً منّى أنّک هنا» حالاً مَنصُوبَة أو مفعولاً مطلقاً لِفعلٍ مَحذُوفٍ، تَقديرُهُ: «أتَيَقّنُ» مَنصُوباً.

يَمينـاً: تُعرَبُ فِى نَحـوِ: «إتجهتُ يمينـاً» أو فِى نَحوِ: «يتـوزعُ رجـالُ السياسـةِ عندَنا يميناً أو يسـاراً» مفعولاً فِيه مَنصُوباً.

نمایه آیات

فاتحه

بقره

آل عمران

فهرست منابع

قرآن کریم

۱. نهج البلاغه من المفهرس، سید کاظم محمدی و محمد دشتی، چاپ ۲، قم، نشر امام علی.

۲. اعراب القرآن الکریم، درویش، بیروت، دار ابن کثیر.

۳. اعلام الدین، حسن بن محمد دیلمی، قم، مؤسسه آل البیت لإحیاء التراث.

۴. إملاء ما منّ به الرحمن، ابوالبقاء العکبری، چاپ ۲، تهران، نشر مکتبة الصادق.

۵. بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، چاپ ۳، دار إحیاء التراث العربی.

۶. بهجة المرضیة، جلال الدین سیوطی، قم، نشر مفید.

۷. البیان، ابوالبرکات ابن انباری، قم، نشر هجرت.

۸. تحف العقول، حسین بن شعبة بن حزانی، چاپ ۲، قم، مؤسسه نشر اسلامی.

۹. جامع لدروس العربیه، مصطفی غلائثنی، چاپ ۲۶، بیروت، مکتبة العصریة.

۱۰. جامع الشواهد، محمد باقر شریف، قم، نشر فیروزآبادی.

۱۱. جامع المقدمات، شیخ محمد مدرس افغانی، قم، مؤسسه هجرت.

۱۲. الجدول فی اعراب القرآن، محمود صافی، چاپ اول، بیروت، دارالرشید.

۱۳. جلوه ای از قرآن، منصور نصیری، چاپ اول، قم، انتشارات نهاوندی.

۱۴. حدائق الندیة، سید علی خان کبیر، قم، نشر دار الهجرة.

۱۵. شرح جامی، ملا جامی، تهران، انتشارات وفا.

۱۶. شرح ابن عقیل، بهاء الدین عبدالله بن عقیل، تهران، نشر ناصرخسرو.

۱۷. شرح کافیه، رضی الدین استرآبادی، مکتبة الرضویة، تهران.

۱۸. صحیفه سجادیه.

۱۹. صمدیه (جامع المقدمات)، محمد بن الحسین بهایی عاملی، مؤسسه هجرت.

۲۰. غرر الحکم و درر الکلم، عبدالواحد آمدی، تهران.

۲۱. لسان العرب، جمال الدین محمد ابن منظور، قم، نشر ادب حوزه.

۲۲. مبادی العربیة، رشید شرتونی، چاپ ۱۰، قم، مؤسسه دار الذکر.

۲۳. مجمع البیان، ابو علی طبرسی، چاپ اول، بیروت، مؤسسه اعلمی.

۲۴. مصباح المنیر، احمد فیومی، چاپ اول، قم، دار الهجرة.

۲۵. معجم الادوات و الضمائر لالفاظ القرآن، اسماعیل احمد معادیرة و عبدالحمید مصطفی السید، قم، دارالفکر.

۲۶. معجم اعراب الفاظ القرآن الکریم، چاپ اول، بیروت.

۲۷. معجم القواعد العربیه، عبد الغنی الدقر، چاپ اول قم، نشر حمید.

۲۸. معجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، محمد فؤاد عبد الباقی، چاپ ۶، قم، نشر اسماعیلیان.

۲۹. مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب، ابن هشام، قم، مکتبة سیدالشهداء.

۳۰. مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی.

۳۱. المنجد فی اللغة، لویس معلوف، نشر البلاغة.

۳۲. المنصف، حاشیه مغنی، شمنی، نشر ادب حوزه، قم.

۳۳. میزان الحکمة، ری شهری، مرکز نشر مکتب الاعلام السلامی.

۳۴. النحو الوافی، عباس حسن، تهران.

۳۵. وسائل الشیعة، عاملی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

۳۶. http://www.pajoohe.com